

عقل و دین



در اصول عقاید استدلالی

قَالَ تَعَالَى تَقْصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُعْقِلُونَ

برای هر خردمندی قرین است
بعقل و دین نگاه کن گاه گاهی
با استدلال عقل و دین تود و کن

کتاب عقل و دین راه یقین است
تو اسلام حقیقی گر بخواهی
زجا برخیز و از حق جستجو کن

بسمه تعالی

مقدمه

در جلد اول این کتاب از اثبات صانع و توحید و چگونگی ذات و صفات او و اندازه معرفت و هم چنین از عدالت خدا و جبر و تفویض و قضا و قدر و سعادت و شقاوت با اندازه که بررسی آن برای هر خردمندی لازم و واجب است بیان شده اکنون این جلد دوم است که از نبوت و لزوم و عدم لزوم ارسال رسل و معجزه بودن قرآن و حقانیت اسلام و چگونگی امامت و معاد و فروع اینها بحث میشود و چون دین الهی را باید از حجة الهی گرفت و بآنچه حقتعالی حجة نموده و مدرکیت داده چنگ زد و حجت الهی منحصر است بعقل و وحی و چیزهای دیگری مانند شعر و فلسفه و عرفان باقی را خدا حجت قرار نداده لذا در این کتاب تکیه گاه ما همین دو حجت بوده و در هر مسئله و در هر مقام هر گفتار را باین دو حجت سنجیده ایم آنچه مخالف بوده مردود و آنچه موافق بوده اثبات کرده ایم و گفتارهای خرافی و موهومات را نشان داده و بطلان آنها بر ملا ساخته و باطل را از هم جدا نموده ایم تا هر کس جویای حقیقت و واقعیت باشد آنها در یابد ، در زمان ما قوای اجنبی برای نشر خرافات میکوشد و با تمام وسائل مجهز است و از موهومات طرفداری کرده و برای نشر حقایق موافق میتراشد در این صورت نشر حقایق بسیار مشکل و توجه دادن بآن زحمت بسیار و اجر بیشمار دارد . چنانچه زمامداری طالب سعادت رعیت باشد و بخواهد افکار ملت خود را هدایت نماید باید تدریس این کتاب را در دبیرستانها و دانشگاه رسمیت دهد و حوزه علوم دینی که خود را پرچمدار هدایت میداند شایسته است که ملت ما را بمنصب حق و مرام الهی آشنا سازد و تعلیم و تعلم و قرائت چنین کتاب را برای همگان اعلام نماید و از کتب درسی قرار دهد تا عقائد باطله سپری شود و حقایق اسلامی جای آنها بگیرد و شاید تاکنون کتابی در عقائد مانند این کتاب که ساده و روشن باشد نگاشته نشده باشد و اگر کسی خصوصیات و مزایای آنها بخواهد در مقدمه جلد اول بیان نشده مراجعه فرماید و چنانچه با اشتباه و نقیض برخوردند نویسنده را آگاه سازند تا در طبع دیگر جبران شود . والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱۳۸۴ هجری قمری سید ابوالفضل ابن الرضا - علامه برقی

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين الذي نور قلوبنا بمعالم الدين و وقفنا لتحصيل معارف الاسلام بالعلم واليقين والصلوة على محمد خاتم النبيين وعلى اله المعصومين بدانکه این مجلد دارای چند فصل است فصل اول درمعنی نبوت و رسالت واثبات اصل نبوت ، نبی یعنی خبر گذار (از جانب حق تعالی) انبیاء جمع نبی وبمعنی خبر گذاران الهی وپیغام آوران ازطرف خدا میباشد ، فرق بین نبی ورسول آنستکه نبی ازجانب خدا خبر میگیرد اگرچه مأمور با بلاغ بدیگران نباشد یعنی پیغمبری برای خودش باشد ولی رسول آنستکه مأمور با بلاغ بدیگران باشد ، درخبر صحیح از امام پنجم نقل شده که فرمود نبی آنستکه در خواب باو وحی شود وصدای فرشته را میشنود اما خود فرشته را نمی بیند ولی رسول آنستکه صدای فرشته را میشنود و خود آنرا نیز می بیند ، بهر حال فرستادن پیغمبر لازمه لطف الهی و ازشتون پروردگار است و برای اثبات لزوم آمدن پیغمبر ازطرف خدا چندین دلیل وبرهان است .

براهین اثبات نبوت و لزوم ارسال رسل

برهان اول - آنکه چون ثابت شد خدا ، برتر و بالاتر از آنستکه دیده شود یا کسی بذات او احاطه کند و یا از اراده و رضا و غضب او آگاه شود ، پس باید پیغمبرانی بفرستد که چگونگی معرفت خدا و اراده و رضا و غضب او را برای مردم بیان کنند و چون خدا حکیم و عادل است و کار قبیح و لغو و بیهوده از او بوجود نیاید و لازمه حکمت و عدل او آنستکه بشر را بشناسائی خود و بمقصود از خلقت و آفرینش هدایت کند و بفرستادن انبیا این کار صورت میگیرد .

برهان دوم - فائده خلقت و حکمت ایجاد بشر ، منافع این چند روزه دنیای پر درد و غم و مملو از محنت و مشقت نیست یعنی بشر برای این دنیای پست خلق نشده و اگر غرض از خلقت او همین دنیا باشد لغو و بیهوده است پس برای امر مهمتر و مقصد بهتری آفریده شده و آن امر مهمتر بهره بردن از عالم ابدی و نعمت سرمدیست و اگر انبیاء نبودند بشر بیخبر بود از این هدف و مقصد پس لازم است رسولانی باشند تا فائده خلقت و کیفیت بهره بردن از عالم دیگر را بپیش ابلاغ کنند.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید عقول بشر برای راهنمایی بخدا و بهره بردن از عالم دیگر کافی

و وافی است و احتیاج بآمدن انبیا نیست ، جواب آنستکه عقول بشری عاجز و ناتوانست از درك حقائق تمام اشیاء و آنچه صلاح و فساد در موجوداتست نمیدانند و خصوصا از درك عوالم غیبی و نشأ آخرتی و صفات ربوبی بکلی عاجزاست و قوای شهویه و غضبیه بشر از عقل اوقویتر است و اگر بتوسط انبیاء تهدید بمقاب الهی نشود از پیروی شهوات خودداری نکند و موجبات هلاکت خود را فراهم سازد و این مطلب حسی و وجدانی است .

برهان سوم - آنکه بشر برای سعادت ابدیه خلق شده و تا لیاقت پیدا نکند بآن سعادت نرسد و چون غرض خدا آنستکه بشر بلیاقت خود باین هدف نائل گردد باید پیغمبران خود را بفرستد تا قافله بشر را باین هدف راهنمایی کند و دستورات کسب لیاقت را بایشان بیاموزد .

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید ممکن بود خدایتعالی بشر را ثواب و بهره دهد و بدون کسب لیاقت سعادت و بهشت ابد برساند بدون فرستادن انبیا و بدون انجام تکالیف، جواب آنستکه بشر باید کسب لیاقت کند و بهمت خود بشوایب و سعادت برسد و کسب لیاقت و دریافت ثواب بوسی عمل کردن است بآنچه رضای خدا و موجب اجر و عنایت اوست اما ثواب و اجر بدون لیاقت از حکمت بدور و صرف منت است و برای خردمندان لذتی که شاید و باید ، ندارد بازافه اگر بنا باشد بدون عمل و لیاقت ثواب و اجر دهند ، تساوی نیکوکار و بدکردار میشود و بلکه ترجیح مرجوح بر راجح لازم میآید .

برهان چهارم - آنکه هر فرد از بشر بتنهائی نمیتواند زندگی کند و محتاج با اجتماع است و اجتماع بدون قانون و حاکمی ممکن نیست ادامه پیدا کند پس حکومت و قانونی لازم است تا از تعدی افراد نسبت بیکدیگر جلوگیری شود . مختصر آنکه بشر مدنی الطبع است و بدون قوانین معاملات و سیاسات نمیتواند بماند و حکومتهای بشری هم جز ظلم و تعدی و قلدری چیزی نداشته و ندارد، برای آنکه بشر بظلم و تعدی و دیکتاتوری مبتلا نشود و حکومت قلدری بشر را بخدا نسبت ندهد بر خدا لازم است همواره حاکم عادل و قانون کاملی از طرف خود بفرستد تا بشر بآن پناه برد و آسوده زندگی کند و بپیرکت حکومت الهی از زیر سیطره جور و ستم برهد و این حکومت حکومت انبیا و آن قانون کامل همان برنامه دین است، حکومت منحصر است بحکومت بشری و حکومت الهی بنا بر این اگر خدا حاکمی بنام رسول و حکومتی بنام دین تعیین نکند بشر حق دارد عرض کند *لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنْزِلَ وَ نَخْزِي* چنانچه در سوره طه آیه ۱۳۴ قرآن همین برهان را بیان کرده و فرموده اگر پیغمبری نفرستم بشر خواهد گفت پروردگارا چرا برای ما نفرستادی پیغمبری را تا پیروی کنیم آیات و دستورات تو را قبل از آنکه ذلیل و خوار شویم *لَوْلَا أَرْسَلْنَا إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنْزِلَ وَ نَخْزِي* بعباد دوزخ گرفتار شویم ، خدا بعبادت و حکمت خود و حکومت عادلانه و حاکم عادلین برای بشر تعیین کرده و باین چاره برای او گذشته با گمراهی خود بشر، تصور کرده و بحکومت الهی اعتنا نکرده اما خدا نیاید از لطف و عدل خود در حق او کوتاهی کند و همیشه بر او حکومت الهی و برهان میرساند که حکومت الهی همیشه بوده و خواهد بود و همواره باید

رسول و یا امامی از طرف خدا در میان بشر باشد پس این دلیل لزوم امامت و دوام حجتها نیز تأیید میکند عقلاً چنانچه علی علیه السلام عرض میکند **اللهم لا بد فی ازیک من حجّو لک علی خلقتک لهدیهم الی دینک و یعلمهم علمک لئلا یضلّ حجتک ولا یزلّ اولیاءک بعد اذ هدیتهم** یعنی خدایا باید همیشه در زمین تو حجتی باشد از برای تو بر خلقت تا ایشانرا بدین تو هدایت کند و دانش تو را با آنان تعلیم نماید تا آنکه باطل نشود حجت و دوستان تو گمراه نشوند ، بعد از آنکه هدایت فرمودی آنانرا و باین مضمون اخبار متواتره ، وارد شده .

برهان پنجم - آنکه اگر تکلیف و ثواب و عقابی باشد پیغمبری لازم است و اگر تکلیفی نباشد موجب هرج و مرج و فساد و اختلال نظام میشود و هر کس بدنبال هوی و هوس خود بمال و عرض و جان دیگران طمع و تجاوز میکند و بر هر چه دارای لذتی است هجوم میآورند و تزامم ایجاد میکنند پس حکمت الهی اقتضا دارد قانون و راهنمایی بنام پیمبر برای بشر بوده باشد .

برهان ششم - قاعده لطف است زیرا خدائیکه بشر را برای عبادت و رسیدن بسعادت ایجاد کرده باید او را دعوت کند و از لطف خود او را آگاه سازد زیرا اگر دعوت نکند و نامه محبت آمیز و رسولی روانه نکند ممکن است بشر متوجه نشود و از سعادت خود صرف نظر کند و نقض غرض الهی شود .

برهان هفتم - قانون عمل باصلح است چون خدا هر کاریکه اصلح یعنی شایسته تر باشد انجام میدهد و شکی نیست که نزدیک کردن بشر بطاعت و دور کردن از معصیت شایسته تر است پس برای ایجاد اصلح باید رسول خود را با قانون بفرستد تا معاش و معاد بشر بطور احسن تضمین شود .

برهان هشتم - آنکه بشر بالهیات و معارف غیبی و صفات ربوبی پی نمیبرد و تمام جزئیات عالم ظاهر و پنهانرا درک نکرده و نمیداند هر جزئی از عوالم وجود چه دخلالتی در سعادت و یا شقاوت او دارد و ممکن نیست همه اینها احاطه کند مگر بتوسط وحی زیرا عقلا و فلاسفه بشری در طبیعیات در مسئله اختلاف دارند و در جایی اتفاق نکرده اند و ایندلیل است بر اینکه حقائق عالم طبیعت را هنوز درک نکرده اند و چه قدر ضدو نقیض و خطاها گفته اند:

پس چائیکه در کشف طبیعیات کامل نباشند در کشف الهیات بطریق اولی ناتوانند و لذا موهوماترا بنام الهیات آورده اند یکی خدا را با خلق یکی دانسته بوحده وجود دیگری موجودات را تعالی خالق میداند دیگری میگوید خدا را مشاهده کردم دیگری می گوید مشاهده او محال است و همچنین هزاران افکار ضد و نقیض خرافی برخلاف واقع بیان کرده اند یکی بنام فلسفه دیگری بنام عرفان لافیده ، افکار باطله ایشان محدود نیست ما مختاری از آنرا در جلد اول این کتاب در مبحث توحید و عدل نگاشتیم . پس ایشان بفررا راهنمایی که نکردند و نکردند ، بلکه راه خداشناسی را مسدود و خود و دیگرانرا حیران و سرگردان کرده اند عجب اینستکه هنوز بعد از هزار و سیمصد سال که خدا بتوسط پیغمبر اسلام مردمرا بحقایق توحید راهنمایی کرده باز عده در گمراهی مانده و مشغول بخیال باقی و خواندن موهومات فلاسفه میباشند و راه واضح اسلام و فطرترا مهجور گذاشته اند .

بنا بر این بر خدا لازم بود که رسولانی بفرستد و بشر را بتوحید فطری و حقیقی راهنمایی کند همان توحیدیکه در سرشت بشر نهاده بیان کند و از توهمات و تصورات و خیالبافی عرفا و فلاسفه بربانند در گشتن قدس منظوماً نکاشتهام :

در ادراك حقایق نیست خالص
ره ادراك حق بر خویش بستند
ز خود هر يك طریق برگزیدند
خطاها در تخطی از رسول است
نباشد بر الهیات قائم
کجا شد بر الهیات قادر
بجز با وحی حق کی با خبر شد
چو انزال کتب لطف است و الزم
همه محتاج قوم انبیائیم
دوا بخش خردمند لببند
ولی محتاج وحی انبیا بود

عقول این بشر چون هست ناقص
بقل خود چو استقلال جستند
چو عقل خویش را قاصر ندیدند
همه این اختلافات از عقل است
خرد چون ناقص است و بلکه عاجز
خطایش در طبیعیات ظاهر
از آفتاب دور چون فکر بشر شد
پس ارسال رسل بر حق مسلم
من و تو چون نه برره آشنائیم
در این ره انبیا همچون طیبند
خرد گرچه دلیل و رهنا بود

اگر کسی تعجب کند که چگونه فلاسفه و دانشمندان بشری نتوانسته‌اند قافله بشر را بر منزل سعادت رهبری کنند، باید برود بنظر دقت بنگرد و ببیند که خود این فلاسفه بشری حیران و سرگردانند و جز یکمشت قواعد حدسیه و تئوری چیزی نیاورده‌اند البته در الهیات و تاز در همان قواعد اختلاف دارند، باید دانست که رهبر اول خود باید اهل قطع و یقین باشد و بحدس و ظن راهی نرود و دیگران را راهنمایی نکند ثانیاً این دانشمندان بشری افکاری آورده‌اند ضد و نقیض و پیچ در پیچ و مشکل که توده فهم آنها ندارد، ثالثاً برای خود آنان یقین و اطمینانی نبوده، جز فرستادگان خدا، راهی رهنا باید خود استقامت داشته باشد و در مرام خود ثبات قدم بخرج دهد و برای رسیدن به هدف شکنجه‌ها را تحمل کند، تاریخ نشان می‌دهد که اهل استقامت و ثبات قدم منحصر بوده بانبیا، و دیگران در رهنمایی بشر ثبات قدمی بخرج نداده‌اند جز یک فرد و او فرد آنها در موضوعات مخصوصی، خامساً دانشمندان بشری وحدت نظر و وحدت هدف نداشته‌اند و در عقاید الهی و غیبی متعدد نبوده‌اند مگر انبیا که همه دارای یک هدف بوده و مبدأ و معاد یکسان نشان داده‌اند و مورد اختلافان نبوده، در این صورت اجتماع بشری که مانند قافله بوده سرگردان و گم شده در بیابان افکار مختلفه و از همه جا و همه کس مأیوس، اگر در این هنگام کسی پیدا شود و با کمال اطمینان و یقین بگوید من راه را میدانم و اگر بدنبال من بیایید شما را بر منزل سعادت میرسانم و اگر قول مرا باور ندارید از من دلیل معجزه بخواهید و نشانه‌های راستی و درستی طلب کنید تا برای شما بیاورم در این حال بحکم وجدان و عقل بر تمام قافله لازم است تحقیق کنند و از او معجزه و نشانه راستی بخواهند اگر آورد از او پیروی کنند تا از سرگردانی نجات یابند .

برهان نهم فکر هیچکس کاشف تمام مصالح و مفاسد اعمال و افعال نیست و تمام امراض روحی و جسمی و دوا و دردهای اجتماعی و فردی و جانی و روانی خود و دیگران را نمی‌فهد مگر اینکه بتوسط وحی الهی از خالقیکه محیط همه عوالم و مطلع بظاهر و باطن هر کس و هر چیز است

فرا گیرد .

عقل میگوید باید مدد از خدا خواست تا هر کس بتواند بواسطه انبیا از درد و دوی خود آگاه شود چنانچه امیرالمؤمنین در خطبه اول نهج البلاغه فرموده وَاصْطَفَى مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَى الْوَحْيِ مِيثَاقَهُمْ وَعَلَى تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ أَمَّا تَتَهُمُ لَمَّا بَقِيَ أَكْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدًا إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَاتَّخَذُوا الْأَنْدَادَ مَعَهُوَ اجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنْ مَعْرِفَتِهِ وَاقْتَصَلَتْهُمْ مِنْ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَّرَأَتِ لَهُمْ أَنْبِيَائُهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيَذَكِّرَهُمْ مَنَاسِقَ نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجِبُوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يُبَشِّرُوا لَهُمْ دَقَائِقَ الْعُقُولِ وَيُرَوِّعُهُمْ آيَاتِ الْمَقْدَرَةِ مِنْ سَفْهِ قُوَّتِهِمْ مَرْفُوعٍ وَمَهَادَتِ حَتَمِهِمْ مَوْضُوعٍ وَمَمَاشٍ تُخَيِّبُهُمْ وَأَجَالٍ تُغْنِيهِمْ وَأَوْصَافٍ تَهْرِمُهُمْ وَأَحْدَاثٍ تَتَابَعُ عَلَيْهِمْ وَلَمْ يَخْلُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ مَرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ، یعنی خدایتعالی برگزیده از فرزندان آدم پیمبرانی که گرفت عهد و پیمانی از ایشان برای ابلاغ وحی و رساندن امانت رسالت هنگامیکه بیشتر خلق پیمان خداپرستی را تبدیل کرده و حق خدا را نمیدانستند و برای او شریک و مانندی گرفتند و شیاطین بتاخت و تاز آورد ایشانرا و از شناختن خدا برید و از او دور و از بندگی او جدا کرد پس برای همین بود که خدا فرستاد در میان آنان رسولانرا و پی در پی مأمور نمود پیمبرانرا تا عهد و پیمان فطری توحید را از ایشان بخواهند و نعمتهای فراموش شده او را یاد آرند و بواسطه تبلیغ برایشان اتمام حجت نمایند و گنجهای عقول ایشانرا ظاهر سازند و وجدان آنانرا تحریک کنند و نشانههای قدرت حق را بایشان بنمایانند تا از قدرت او مشاهده نمایند آسمان برافراشته بالای سرشان و زمین مفروش مانند گهواره زیر پایشان و ببینند زندگانی حیوة بخشی که برایشان مهیا ساخته و ملاحظه کنند اجلهای فانی کننده و بیماریها و مصیبتهای پیرکننده و حوادث پی در پی را، و خدای سبحانه خالی نگذاشت خلق خود را از پیغمبر فرستاده شده و کتاب نازل گردیده تا آخر آیه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** تا آخر آیه **وَأَنذَرْتَهُمْ يَوْمَئِذٍ نَارَهُمْ**

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید ما قبول کردیم که خدا باید بشر را باصلاح معاش و معاد راهنمایی کند، ولی ممکن است پیغمبر از جنس بشر نفرستد بلکه یا فرشته را مأمور کند و یا خودش بهر يك از بندگانش وحی نماید و صلاح و فساد را باو بفرماید تا نیازی بانبیا نباشد، جواب آنست که بافرض وجود این بشر ناقص العقول هر کسی لائق وحی نباشد و بتواند از وحی استفاده کند بلکه ممکن است سوء استفاده نماید و بنام وحی از خود بیافد و هزاران وحی ضد و نقیض پیدا شود مگر آنکه خدا تمام بشر را عوض کند و بهمه نیروی عصمت عنایت نماید و این برخلاف فرض است و با فرض بودن بشر همین بشر معمولی سخن و استدلال ما تمام است و اما اینکه چرا فرشته فرستاده برای اینست که پیغمبر اگر از جنس بشر باشد بشر با او انس میگیرد و خود پیغمبر نیز باطاعت و عبادت و کارهای دیگر بشری میپردازد و بشر چگونگی طاعت و عبادت و حق و باطل را از او فرا می گیرد .

اشکال دیگر و جواب آن

اگر کسی بگوید خدا میتواند بشر را بخیر و سعادت بکشد جبراً و یا ذاتاً تا آنکه

نیازی بوجود انبیا نباشد، جواب آنستکه اعطای قدرت و اختیار و دادن خود مختاری یکی از تفضلات الهی است که بهر را مظهر قدرت و اختیار خود قرار داده که قاعلیت بشر بالاخیار باشد نه بجبر و اضطرار، امتیاز بشر و فضیلت او همین قدرت و اختیار است و اگر از او اختیار گرفته شود برخلاف فرض و برخلاف حکمت است.

برهان دهم - اگر خدا انبیا را نفرستد لازم میآید بنسق و فجور و بیچارگی بشر خوشنود باشد زیرا در بهر میل بههوات و رغبت بفساد گذاشته و طبع بشر از زحمت و عبادت و پیروی عقل منزجر است و از عالم غیب هم که پیغمبر است پس اگر رسول و قانونی نفرستد و او را بقتل و اعمال سالحه تفویض نکند و از شهوات اومانی فراهم نکند لازم میآید بقبائح و منکرات بشری راضی باشد و او منزّه و مبرا از این است.

برهان یازدهم - اگر ارسال رسل و اتزال کتب نشود تفویض لازم میآید و تفویض و اگذار نمودن جعل قانون و ترتیب احکام است بخود بشر و این هم باطل است زیرا :
اولا بشر اجتماع نمیکند بر یک قانون عدّه قانونی را که برایشان نافع است لازم میدانند عدّه دیگر همان قانون را مضر میدانند.

ثانیا هر اجتماعى میل دارد قانون بنفع او باشد اگرچه بضر دیگران تمام شود يك قانون بنظر عدّه از عدالت است و چه بسا بنظر دیگران ظلم باشد.

ثالثا عقول بشری تمام مصالح و مفاسد را درک نمیکند تا برونق آن وضع قانون کند. رابعا اگر حق وضع قانون بیشر و اگذار شود هرچه وضع کرد نباید مؤاخذه شود نباید خدا از او سؤال کند که چرا چنین کردی بنا بر این قیامت و سؤال و حساب و کتاب معنی ندارد و بشر هرچه دلش خواست می کند، در اینصورت صد درصد بدتر و بشر فاسدتر خواهد شد.

خامسا اگر افرادی بخواهند جعل قانون کنند برای دیگران، تصرف در حق و ملک دیگران نموده و حق ندارند، حق تصرف فقط برای پروردگار است نه برای دیگران بنا بر این تمام قوانین موضوعه که در جوامع بشری جعل شده همه باطل و موجب بدبختی و بیچارگی بشر شده و تا قوانین الهی عملی نشود بشر روی صلاح و سعادت را نخواهد دید خصوصاً قوانینی که منزه های الکلی ساخته و پرداخته باشند و مجریان چنین قوانین یعنی حکومتها مورد مؤاخذه خواهند بود نزد حق تعالی.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید بنا بر آنچه ذکر شد جز قانون الهی قوانین دیگر همه باطل و جز حکومت انبیا تمام حکومتها برخلاف منطق و برخلاف حق میروند و بشر را بسعادت نخواهند رسانید جواب میگوئیم حکومت بر پنج قسم است، ما همه را تشریح میکنیم تا مطلب روشن شود و خود خواننده قضاوت کند.

اول حکومت فردی - که عبارتست از تسلط فردی بر سایر افراد بواسطه نفوذ قومی یا مالی یا دسته بندی که جمعی را برای یاری خود اجیر کند و برونق دلخواه، روش خود را بر دیگران تحمیل کند و حقوق ملت را فدای خود و یاران خود نماید و پیوسته بشر بچنین حکومت

مبتلا بوده و هست مسلم است که عقل چنین حکومتی را نمی‌چندد و امضا نمی‌کند.
دوم حکومت اخلاقی که تمام افراد متعلق یا خلاق حسنه شوند که اخلاق حسنه بر آنان حکومت کند و هر کسی بوظیفه خود آشنا باشد و عمل کند تا احتیاجی بزمانمدار و فرمانفرما نباشد و بدون آن زندگی کند این طرز حکومت وجود خارجی پیدا کرده و نخواهد کرد و از او مام و فرضهای فلاسفه و بافتهای بشریت.

سوم حکومت مردم بر مردم بنام حکومت جمهوری که هر کس باندازه خود در آن نظر داشته باشد و خواسته خود را در آن حکومت بگنجاند و حفظ کند و باید قوانین آن موافق افکار عمومی باشد، متأسفانه چنین حکومتی وجود خارجی پیدا نکرده و نخواهد کرد آری نام آن بوده ولی فورمالیت و بدون حقیقت است زیرا اکثریت عقاید و آراء بشری بهر دست که هر کس نمیتواند عقیده خود را وارد تشکیلات کند و بنام قانونیت همه را اضافه بر اینکه بین افکار و آراء بشری تضاد و تقابل است و جمع آنان ممکن نیست و اگر مناسط نظراً اکثریت باشد حق غیر اکثر پامال میشود، اگرچه در حکومتهای جمهوری مراعات اکثریت نیز نشده و هزاران اشکال دیگر هست که مجال بیان نیست.

چهارم حکومت قانون بنام مشروطه که بر اساس تشکیلات انتخابی است که تمام یا اکثر مردم با اختیار خود حاضر شوند و رأی بدهند و نمایندگانی که مورد اعتماد همه باشند تعیین کنند و آن نمایندگان عالم بمصالح باشند و مصالح عمومی را در نظر بگیرند و بر طبق آن قوانینی که خالی از مفاسد باشد تصویب کنند و از مصالح موکلین خود نگذرند و بر طبق هوی و هوس و قدرت شرق و غرب رأی ندهند و سپس قوه مجریه بوجود آورند که متکی بخود مردم باشد و آن قوانین را مو بمو اجرا کند و بدون کم و زیاد عمل کند و بر طبق میل خود یا اجانب کاری نکند. معلوم است که چنین حکومتی در واقع وجود نداشته و نخواهد داشت بلکه از محالات است زیرا حاضر شدن اکثر یا تمام مردم با اختیار خودشان برای دادن رأی هنوز نشده و تازه کدام قانونی است که تمام افراد حق رأی داده باشد ثالثاً اگر اکثر یا تمام افراد رأی ندادند آنکه انتخابات را باطل کند و حکومت آنرا برهم زند کیست و ایما چه بسیاری از مردم که از خود رأی و تمیزی ندارند و چه بسیار مرهمیکه از احمال و قبلی بکسی رأی نمیدهند خامساً چه بسیار افرادی که بکسی اعتماد ندارند، سادساً بر فرض رأی تمام افراد چون علم فیه ندارند نماینده خادم و یا خائن را چگونه بشناسند و چگونه تمیز دهند سابعاً بعد از همه اینها صندوق آراء را که باید حفظ کند و صندوق دار امین را که باید تعیین کند و بچه دلیل کسی حق تعیین داشته باشد و بعد از همه اشکالات و اگر حاکما است صندوقداریکه بهوس و هوی مبتلا نشود و آراء را عوض نکند و کم و زیاد ننماید آیا چه کس باید او را تصدیق کند و تصدیق چه کس حجت است ثامناً کدام نماینده بوده که بتمام مصالح و مفاسد فردی و اجتماعی عالم باشد بعد از همه اینها کجاست آنوکیلی که با وعده و وعید و یا تهدید و تخویف از مصالح موکلین خود صرف نظر نکند و معصوم از خطا و هوی و هوس باشد تا سماً بر فرض وجود چنین نماینده از کجا بمقابله و ضدیت آراء سایر نمایندگان مبتلا نشود و رأی او با تمام نمایندگان موافق باشد مگر آنکه تمام نمایندگان دیگر نیز مانند او معصوم از خطا و دانای همه مصالح باشند عاشرأ بعد از همه اینها اگر قوانینی تصویب کردند و بدست قوه مجریه دادند کجاست آن قوه مجریه که بدون

کم و زیاد اجرا کند و کوآن مجری که بهوی وهوس و بمیل خود رفتار نکند باضافه کوآن قوه مجریه که از قدرت خود سوء استفاده نکند و آنرا بر خلاف مصالح مردم و بلکه بر خلاف قوانین بکار نبرد، مگر آنکه بگوئیم قوه مجریه همیشه دارای ملکه عصمت و محفوظ از خطا وهوی وهوس باشد و باجنبی و یا بشرق و غرب اعتماد نکند و هزاران اشکال دیگری که در این حکومت وارد میشود تازه، مسلماً فائیکه بقانون کامل الهی معتقدند ممکن نیست بقوانین مصوبه بقری معتقد شوند، حال با تمام دقت در آنچه ذکر شد معلوم و مسلم میشود که حکومت مشروطه که خالی از این اشکالات باشد صرف نام و فرضیه و خیال بوده و وجود خارجی نداشته و بلکه از محالات است بلی باگرا گرو چیزی وجود خارجی پیدا نمیکند.

پنجم حکومت الهی یعنی حکومت انبیا و اوصیا و یا حکومت ایمان و عقیده این طرز حکومت ملت کمی وجود خارجی پیدا کرده و تا بشر خواسته از آن بهره برد بدست اکثریت و از گون شده و خود بشر آنرا از بین برده و این حکومت نیاز بدسته بندی و رشوه و ارتشاء ندارد و وسائل ظاهری از قبیل حیل و حقه بازی و ساخت و ساز نمیخواهد بلکه تعیین آن با خداست و کمالی است که خدا بفردی میدهد و عدالت واقعی و بهره همگانی و مصالح عمومی و سعادت ابدی برای همه بشر در آن است و حاکم منصوب آن از خطا وهوی وهوس معصوم و محفوظ است و ابداً قابل مقایسه با سایر حکومتها نیست اما متأسفانه جامعه بشری آنرا درک نکرده و اگر خواسته درک کند گرفتار غولان رهن و مرشدان حقه باز و دکانداران قلابی شده، بنابراین اگر بشر بخواهد حاکم الهی یعنی پیغمبر را بشناسد باید دقت کند تا پیغمبر حقیقی را بشناسد و بهر کس و ناکس نگرود.

پیغمبر حقیقی را چگونه باید شناخت

بعد از آنکه ثابت شد ارسال رسول بر حق لازمست باید فهمید هر کس ادعای نبوت کند بدون دلیل و برهان نباید پذیرفت. چه بسا مردمان جاهل طلب، مدعی نبوت و پیشوایی و مرشدی شدند. پس پیغمبر راستگو شرائط و نشانه‌هایی دارد و بچند چیز میتوان او را شناخت. **اول** از کتاب و گفتار و کردار او که اگر عقاید و گفتار او خرافاتی و مخالف عقل و فطرت و دارای موهومات بود معلوم میشود کاذب است مانند آنکه بگوید خدا را در خواب دیدم و یا بگوید صورت خدا چنین و چنان است و یا ضد و نقیض بگوید و یا ظلم و ستم کند و زور بگوید و یا بمیش و نوش پردازد و مانند اینها، البته تمیز عقاید و گفتار صحیح از باطل دانش لازم دارد و کار هر کسی نیست و لذا پیغمبر کاذب سعی دارد که پیرو او اهل دانش نباشد چنانچه حسین علی بهاء در کتاب اقدسش میگوید: *دَعِ الْعُلُومَ لِأَنَّهَا مَنَعَتْكَ عَنْ سُلْطَانِ الْمَعْلُومِ* یعنی دانش ما را رها کن زیرا دانشها مانع است از سلطنت معلوم چنانچه جلد سوم کشف الحیل ص ۱۷۶ نقل کرده از او و این نشانه خوبی است از کذب مدعی نبوت و امامت چنانچه شیوه مرشدان صوفی نیز همین است که از علم به گوئی و حتی دانشمندان را قشری میخوانند و یکمده عوام را اهل دل و باطن می‌شمرند.

دوم از نشانه‌های صدق نبوت آنست که پیغمبر باید دارای کمال و فاقد نقائص باشد زیرا خدای تعالی پست و جاهل انتخاب نمیکند و ناقص را بر کامل ترجیح نمیدهد و کسی را

برای بغاوت خود اقتضاب میکند که از سایر افراد بهتر و برتر باشد چه از روحیات و چه از نظر ظاهر، تا آنکه افراد بشر از او اعراض نکنند پس نبی باید کثیف و سفیه و نادان نباشد و الا دانمندان از پیروی او اعراض میکنند و نبوت اولئو میبود و همچنین باید نقص بدنی و نسبی نداشته باشد یعنی کروال و ولدنا و نانیب نباشد.

سوم از صفات رذیله مانند بخل و کینه و حرص و حسد دور باشد زیرا خدائیکه میتواند فرد کاملی را بفرستد محال است فاسدیرا مأمور اصلاح کند زیرا فاسد نمیتواند دیگرانرا باصلاح آورد.

چهارم باید دانایتر و خردمندتر از تمام افراد است خود باشد تا آنکه در مقابل علم و فضل علمای بشری درمانده نبود و سئوالات و مشکلات آنها را حل کند و بتواند جوابگوید و محتاج بدیگری نباشد والا محال است اعلم و اعقل را خدا بگذارد و غیر او را برگزیند زیرا خلاف حکمت و مصلحت و عدل، و هم ترجیح مرجوح خواهد بود و روانیست اعلم را مأمور پیروی غیر اعلم نماید.

پنجم چون بنای تکلیف بر اختیار است و باید هر کس با اختیار خود کسب مقامات و درجات کند و بیندگی قرب حقرا بجوید زیرا خدا با کسی خویشی ندارد و بیجهت کسیرا برتری نمیدهد از این جهت پیغمبر باید از همه کس مطیع تر باشد نسبت به حق تعالی و عبادت و اطاعت او بیشتر باشد، پس اگر اهل هوی و هوس شد یا بندگی حق بر او سنگین آمد، پیغمبر نیست و خدا حکومت بندگانشرا بچنین کسی نمیدهد و لذا ما معتقدیم که رسول خدا باید از هوی و هوس معصوم باشد چنانچه خواهد آمد.

ششم باید از عهد آوردن معجزه برآید زیرا بواسطه معجزه هر کسی میتواند صدق و کذب او را دریابد و اگر خدا برای رسول خود معجزه نیاورد بنده میتواند بگوید خدایا من دلیلی بر صدق و کذب او نداشتم و در عدم اجابت او معذورم، راجع بمعجزه و چگونگی آن و موارد لزوم و غیر لزوم آن بمباحث بعدی رجوع نمائید.

هفتم آنکه اتباع و پیروان او اهل صلاح و زهد و تقوی و علم و دقت و خداپرستی باشند و اما اگر پیروان او منحصر باشد بده از اهل هوی و هوس و یا اهل غرض و دنیا طلب و خرافاتی و جاهل، میتوان فهمید که آن مدعی در ادعای نبوت کاذب است.

هشتم اینکه اگر با پیغمبر صادقی معاشرت آن پیغمبر صادق او را تصدیق کند و یا پیغمبران حقیقی بعدی که بعد از او آمده اند او را تصدیق کنند مگر خاتم الانبیا باشد که بعد از او پیغمبری نمیباشد و لذا نبوت زردشت ثابت نیست زیرا حضرت موسی و عیسی و پیغمبر اسلام نامی از او نبرده اند قرآن و یا دعاهائیکه بتوسط پیغمبر و یا ائمه رسیده و در آنها نام انبیا ذکر شده نام زردشت وجود ندارد.

نهم آنکه پیغمبر سابق بر او، بآمدن او پانسانها و اوصافیکه کاملاً بر او تطبیق شود، خبر داده باشد که جای شك و شبهه نماند برای اهل انصاف مانند آنکه حضرت موسی و عیسی بآمدن پیغمبر اسلام خبر داده اند چنانچه بیان خواهد شد.

دهم آنکه معجزاتی از او بتواند نقل شود بطوری که مطالبی که در آن نقل میشود از کثرت نفرات بعدی باشند که موجب یقین بر صدق آنها شود و اگر بتوانی با ائمه که متبعی پیغمبر واحد

شود اعتباری ندارد .

یازدهم آنکه معجزه مسلمی از او باقی مانده باشد که برای آیندگان دلیلی بر حقیقت و صدق او باشد مانند پیغمبر اسلام که قرآنی از او مانده و در نزد اهل انصاف از هر معجزه برتر و مفیدتر است چنانچه بیان خواهد شد چون سخن باینجا رسید باید فهمید معجزه چیست و چرا باید باشد و چه نیازی بآنست پس میگوئیم .

معجزه چیست و چه نیازی بآن میباشد

چون بیان شد که یکی از شرائط و علامات نبوت آوردن معجزه است باید دانست که معجزه یعنی کاریکه دیگرانرا عاجز کند و نتوانند مانند آنرا بیاورند و کسی جز حق تعالی آنرا نیاورد و لزوم معجزه برای آنستکه مقام شامخ نبوت دستخوش اغراض و مورد طمع جاه طلبان نباشد و دزدان و راهزنان نتوانند ادعای نبوت کنند ، برای کسیکه فرستاده از طرف خداست لازم میشود دست بامری زند که از عهده دیگران خارج و گواه راستی مدعای او باشد و اگر چنین امری بنام معجزه نباشد هر فردی از افراد بشر ممکن است بادهای نبوت برخیزد و مایه تفرقه و اختلاف شود و بجای هدایت موجب ضلال و شقاوت گردد ، لزوم معجزه امریست طبیعی و فطری و بجز اظهار معجزه مدرکی برای صحت دعوی نبوت در پیشگاه منطق عقل نیست .

منکرین معجزه چه کسانیاند

عده از مادیین که منکر عالم غیب و اسرار وجودند و جز بجهان امور مادی و جهان ماده و طبیعت آگهی ندارند منکر معجزه شده و امور جهانرا غیر قابل تغییر و لا یتخلف دانسته و برای اراده حق هیچگونه تأثیری در عالم ظاهر قائل نیستند ، اینان در ظلمات مادیات فرو رفته و از امور معنوی بی خبر و جز پیش پای خود را ندیده و اطلاعی ندارند ، عده دیگر کسانیاند که نبوت را امر عادی پنداشته و بهر کس و ناکس حق میدهند که ادعای نبوت کند و برای فرستاده خدا هیچ امتیازی قائل نیستند اینان میگویند هر کس گفت من مصلحم باید او را تحمیل بر دیگران نمود و *بیک الفاظ فریبنده* تو خالی خود را سرگرم کرده اند و لذا اصل معجزه را انکار نموده اند .

معجزه بر چند قسم است

اول امری که برخلاف نوامیس و مقررات طبیعت واقع شود و مجرای طبیعت را تغییر دهد و با قواعد عادی و طبیعی تطبیق نشود یعنی خدائیکه خالق و موجد جریانات عالم است در شته این جریاناترا از هم بگسلد و آنرا گواه صحت دعوی فرستاده خود قرار دهد مانند آنکه آب را بشکافد و آتش را سرد کند .

دوم آنستکه کاری برخلاف طبیعت نباشد و وقوع آن معلول یکی از عوامل طبیعی باشد

ولی بشر آنرا درک نکرده و از نظر او مستور است و بآن پایه نرسیده که حقیقت آنرا درک کند ممکن است روزی برسد که در نتیجه پیشرفت علوم آنرا از منکشف شود ولی در انتظار اهل زمان وقوع آن معجزه کار بر خلاف طبیعت بشمار آید، معلوم نیست معجزاتی که بدست پیغمبران جاری شده از کدام يك این دو قسم میباشد زیرا جریان نوامیس عالم طبیعت بقدری مرموز و درهم پیچیده است که راهی برای فهم اینکه مخالف یا موافق طبیعت کدام است در دست نیست.

سوم از اقسام اعجاز رسیدن بسر حد کمال در علمی است که بشر ببعضی از مراتب آن میتواند برسد ولی با آخرین درجات آن نخواهد رسید.

اما خداوند آخرین درجه آنرا بتوسط رسول خود اظهار میکند بطوریکه خرق طبیعت نبوده و جریان عالم اسباب را قطع نکند، قرآن و اعجاز آن از این قسم سوم است که در آن مخالف طبیعت و ضد قوانین طبیعی چیزی نیست و قواعد و فصاحت و زیبایی لفظی و لغوی بشری و بیابان معارف حقیقی فطری در آن مراعات شده بدرجه کاملتری که از عهده بشر خارجست بعلاوه قرآن از سایر معجزات امتیازاتی دارد که در مجلس ذکر خواهد شد و همچنین وجوه اعجاز قرآن و کیفیت آن خواهد آمد در فصل اثبات نبوت پیغمبر اسلام.

معجزه کار خدا است و کار بشر نیست

از آیات قرآن و اخبار صحیحیه استفاده میشود که معجزات انبیا از زنده کردن اموات و غیره، کار خدا و از فعل اوست نه کار انبیا، پیغمبر و یا امام دعا میکند و از خدا درخواست میکند و خدا یتعالی در همان حال اجابت کرده و آن درخواست را ایجاد میکند اما آیات از آن جمله در سوره انعام آیه ۳۷ فرموده وَقَالُوا لَوْلَا نَزَّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَنْزِلَ آيَةٌ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ کلمه آیه در این قبیل آیه بمعنی معجزه است که خدا بخود نسبت میدهد و از اسباب سلب میکند، یعنی و گفتند چرا معجزه بر رسول خدا نازل نمیشود از طرف پروردگارش بگو خدا میتواند معجزه نازل کند و لکن اکثر مردم نمیدانند و مانند این آیه ۷ سوره رعد وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَچون معجزه کار خدا بوده نه کار انبیا گاهی مردم معجزه میخواستند و انبیا میفرمودند ما بدون اراده و امر الهی کاری نمیتوانم و همین بود جهت تاخیر جواب ایشان از مسائل قوم که چون وحی تاخیر میافتاد جوابی نداشتند زیرا پیغمبر از خود چیزی نداشت و برای آنکه ذره خودیت را بخود راه ندهد گاهی چهل روز وحی عقب میافتاد چنانچه برای جواب یهود در سوره کف خطاب آمد وَلَا تَقُولُ لِحَبِيبِي إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَچون معجزه کار خداست و قتی که پیغمبر اسلام مشقت خاکی برداشت و ریخت بطرف کفار پس آن مشقت خاک را خدا بچشم همه کفار رسانیده و همه را مبتلا کرد در آن باره خدا فرمود وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ قتی که تو ریگها را انداختی تو نینداختی و لکن خدا انداخت یعنی این کار معجزه بود نه کار معمولی پس معجزه چون تصرف در امور جهان و بهم زدن عالم اسباب و مسببات و خرق طبیعات و ایجاد از عدم میباشد منحصر بذات پروردگار است در توحید افعالی ثابت شد که ممکن از عدم و موجود از عدم و تغییر دهنده شئی از جوهری بجوهر دیگر قطع کار خدا است ولی شیعه میگویند معجزات انبیا از محمد و آل محمد بود نه از خدا چنانچه شیخ احسانی در شرح الزیارة ص ۳۳۹ همین

مطلب را اظهار کرده و این باطل و برخلاف عقیده جمیع مسلمین است و همچنین عدد ازعوام ایران بتقلید از شیخیه معجزه را کار امام و پاپنمبر میدانند و بعضی از گویندگان میگویند فلان معجزه را امام انجام داده بقوه ولایت باید بدانند اگر مقصود از ولایت محبت است که محبت وظیفه هر مسلمانی است که نسبت بآل محمد و اهل بیت عصمت تولى داشته باشد و این تولى قوه ندارد که ایجاد معجزه کند و اگر مقصود از ولایت ولایت امام و پاپنمبر است نسبت برعیت و امت چنانچه خدا فرموده النبى اولی بالمؤمنین من انفسهم ، این ولایت بمعنی قیمومیت و اولویت است در تصرف اموال و نفوس شرعاً و معنی ولایت مطلقه که برخی گفته اند اگر همین باشد صحیح است و اگر مقصود مدیریت و مدیریت تکوینی دائمی باشد برای جهان موجب تفویض گفتند باطل است و اگر تولیت امور رعیت باشد پس این ولایت تشریفی است یعنی شرعاً امام مانند خود پیغمبر واجب الطاعه و نافذ الاحکام است نسبت بامت و تصرف در اموال ایشان و این ولایت ولایت تکوینی نیست یعنی امور تکوینی از خلق و رزق و احیاء و اماتة بامام و رسول و اگفار نشده مگر بقول مفوضه که ما ایشانرا مشرك میدانیم چنانچه در جلد اول تفصیل دادیم چه قدر در قرآن آیات نازل شده که معجزه کار خدا است .

در سورة رعد فرموده وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ یعنی هیچ پیغمبری در آنرسد که معجزه آورد مگر باذن خدا و اذن در این قبیل از آیات بمعنی تفویض نیست بلکه بمعنی اراده خدا است اگر چه اذن بمعنی علم و اجازه و تفویض آمده ولی در اینجا بمعنی اراده است چنانچه در سورة آل عمران آیه ۱۶۶ فرموده وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی آنچه بشما رسید در روز جنگ احد از قتل و مصیبت پس باراده خدا بود و برای امتحان مؤمنین و معلوم است که فباذن الله باین معنی نیست که خدا اجازه بکفار داده بود که ایشان مؤمنین را بکشند پس در این آیه بمعنی اجازه نیست بلکه بمعنی اراده است و همچنین آیاتی که در حق عیسی علیه السلام نازل شده در سورة مائده آیه ۱۰۰ واذتخلق من الطین كَهَيِّئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَفَنَفَخُ فِيهَا فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي چند نکته در این آیه باید دانسته شود:

۱- در آنجا که فرموده تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيِّئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي دلالت دارد براینکه ای عیسی تو هیئت طیر را میسازی یعنی خالق از عدم تو نیستی ، آنکه گل را بوجود آورده کسی دیگر یعنی خدا است یعنی مکنون و موجد تو نیستی خدا است پس خالق در این آیه بمعنی صانع است یعنی عیسی صانع هیئت طیر است ولی مکنون جوهر و ماده آن ذات پروردگار است ۲- بِإِذْنِي در این آیه بمعنی اراده میباشد.

۳- تُخْرِجُ الْمَوْتَى فرموده، وَتُخِي الْمَوْتَى فرموده زیرا احیاء اموات کار خداست چنانچه در توحید افعالی بیان شده واضح تر بگویم خدا معجزات تمام انبیاء را در قرآن نسبت بخود داده و خود را فاعل و موجد آنها معرفی کرده و از آیات معلوم میشود که اصلاً در وقوع معجزات خود انبیاء اراده نداشتند و نمیدانستند چگونه خواهد شد و لذا چون خدا بموسی فرمود عَصَا رَافِعًا وَتَقَرَّسَ چون موسی انداخت و از دها شد خود موسی ترسید و عقب کشید خطاب رسید اقبل ولا تخف سنمیدها سیرتها الاولى بر کرد و قمرس ما که خدائیم آنرا بر میگردانیم بصورت اول و عا میگردانیم اگر خود موسی موجد آن بود نمیرسید و فرار نمیکرد و

اگر از موسی بود خدا نمیفرمود سنجیدها و هم چنین حضرت ابراهیم عرض میکند رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ یعنی خدایا بنما بمن چگونه زنده میکنی تو مرده را، که خود از چگونگی آن واقف نبود و خدا بحضرت نوح گفت کشتی بساز و نوح نمیدانست چگونه طوفان خواهد شد و چه وقت خواهد بود.

معجزات انبیا و ائمه هم مانند قرآن از خداست چنانچه قرآن معجزه است و خدا میفرماید وَتَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ که خدا می گوید ما آنرا فرستادیم و کلامی است که خود ایجاد کرده و نمیتوان گفت محمد (ص) آنرا ایجاد کرده اما کفار می گفتند از خود محمد است و اقراء بسته و خودش آنرا ساخته پس موجد قرآن و سایر معجزات خدا است و محل و موقع آن خواست انبیاء است.

در آیه ۲۷ سورة رعد ملاحظه میفرمائید بعد از آنکه فرموده وَ لَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلِّغِ الْأَمْرُ جَمِيعًا که تمام این معجزات را اختصاص بخدا داده و در معجزات حضرت صالح (ع) میفرماید وَآتَيْنَا نَمُودًا نَّاقَةً یعنی ما بشمود ناقه دادیم، و حضرت صالح میگوید يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَچون قوم نوح معجزه میخواهند و می گویند آتِنَا اگر میتوانی پیاور نوح جوابداد إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ و حضرت موسی بسحره می گوید مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرَ إِنَّ اللَّهَ سَيَبْطِلُهُ سحر شمارا خدا باطل می کند باین که عصا را اژدها می کند و در معجزه حضرت داود میفرماید اِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْمُشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ وَنِيزِ میفرماید وَاللَّيْلُ الْحَدِيدِ و فرموده وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ حاصل ما کوهها را برای داود مسخر نمودیم و ما برای او آهن را نرم ساختیم و برای سلیمان ما باد را مسخر کردیم و همه از فعل ما است و صدها آیات دیگر و اما روایات از آنجمله روایت کرده کفایة الموحدين ص ۵۱۴ که شخصی از امام رضا علیه السلام سئوال کرد که از امیرالمؤمنین علیه السلام معجزاتی ظاهر شد که قادر نبود بر آنها جز خدا حضرت فرمود چون ظاهر شد از امیرالمؤمنین فقر و فاقه و احتیاج دلیل است بر اینکه حال او چنین است و با ضعفا و مخلوقین شرکت دارد در این امور پس آن معجزات کار او نیست بلکه کار خداوند قادر متعال است که منزله از صفات خلق میباشد، و برای همین بود که چون عصای موسی اژدها شد، یکی از بزرگان ساحران دستور داد که چون موسی بخواب رود توجه کنید بعصا اگر اژدها شد بدانید کار موسی و سحر او نیست بلکه کار الهی است و ممکن است بگوئیم خدا میتواند قدرتی بامام و یا پیغمبر بدهد موقتاً که ایشان بتوانند کارهای خارق العاده انجام دهند و یا بگوئیم خدایتعالی بعضی از موجودات را مطیع امام و یا پیغمبر قرار دهد موقتاً که مثلاً اگر بماء گفت منشق شو اطاعت کند و اگر بروح گفت بیدن مرده برگردد و یا بدرخت گفت بیا بیاید و اما اینده گفتیم موقتاً برای آنست که اگر تصرف دائمی و یا تدبیر دائمی موجودات را بامام و یا رسول و اگذار کند تفویض لازم میآید و تفویض باطل است و اما مطیع قرار دادن بعضی از موجودات را برای امام موقتاً تفویض نیست زیرا در عین حال که تدبیر و قیمومیت و اداره جهان با خدا است، بامر خدا گاهی اطاعت از امام و یا رسول میکنند و این منافات بامدیریت حقتعالی ندارد مختصر آنکه معجزات انبیاء و ائمه و اعتقاد بآنها باید موجب تفویض نشود که غلاة و مفوضه مشرکند و ممکن است بگوئیم

خدایتعالی اثری بسخن رسول و یا امام و یا بدست ایشان میدهد که مانند بعضی از دواها و گیاهان شفا بخش گردد چنانچه آب دهان رسول خدا موجب شفا میشد و یا در بعضی اوقات تربت قبر امام حسین باعث شفا میکرد.

در هر صورت چه موجودات را مطیع انبیا گرداند و چه اثری در سخن و دست ایشان قرار دهد همه اینها از قدرت خدا است یعنی انبیاء و ائمه استقلال در قدرت ندارند و بلکه از خود قدرتی ندارند و بدون اراده خدا کاری از ایشان ساخته نیست و لذا همان گیاهی که خدا در آن شفاي قلان مرز را گذاشته گاهی رفع آن مرزها نمی کند و اثری نمی بخشد چرا زیرا خدا اراده نکرده و هم چنین تربت سیدالشهدا اگر اراده خدا نباشد اثری ندارد چنانچه بعضی از اوقات اثر میکند و بعضی از اوقات نیز اثری نمی کند.

پس کسی نگوید با بودن امام و یا با بودن تربت خوبست در منازل دوا فروشان را ببینیم و یا بیمارستانها را تعطیل کنیم زیرا میگوئیم اثر تربت و یا دعای امام و یا شفاعت او حتمی و اجباری نیست ممکن است امام شفاعت نکند و یا تربت اثری نبخشد و خدا اراده در تأثیر آن نکند و اراده حتمی در تأثیر دواها و گیاهان باشد.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید منجزه خرق عادت و برخلاف طبیعت و مخالف قانون جریان اسباب و مسببات و نشدنی است زیرا خدا جریان عالم را روی اسباب و مسببات قرار داده و رسول او فرموده ای الله ان یجری الامور الا بالاسباب مثلاً بدون تناکح وجود فرزند نشدنی و بدون بند افشانی وجود ثمره نشدنی است.

جواب گوئیم آری جریان عالم روی اسباب و مسببات ولی تأثیر سبب باراده خدا است و چه بسا که سبب اثری نمیکند زیرا خدا معموله است که خدا هر مسببی را اسبابی قرار داده ولی برای آنکه بنمایاند که اراده و قدرت او فوق اسباب است گاهی اسباب را از تأثیر میاندازد آتشی که باید بسوزاند از اثر میماند و بطور استثنای ابراهیم خلیل را نمیسوزاند و یا آبی که باید غرق کند بنی اسرائیل را غرق نکرد و معنی معجزه همین است.

ثانیاً تمام اسباب و مسببات عادی بالاخره منتهی میشود بمنشاء غیر عادی مثلاً هر درختی از تخم و هر تخمی از درختی است تا برسد بآن درخت اول که بطور غیر عادی موجود شده از قدرت حق و معجزه هم یکی از موارد غیر عادی و استثنائی باشد.

ثالثاً امور غیر عادی و برخلاف طبیعت و بدون اسباب معموله و مقرره بسیار مشاهده شده مانند کاریهای ریاضت گشانهند که برخلاف اسباب و برخلاف طبیعت انجام میشود چه بسیار بیمارانی که از وسائل طبیعی محروم شده و بدون اسباب ظاهری، بدعای پیغمبر و امام و یا تربت سیدالشهداء شفا پیدا کرده اند، ما نظم و تأثیر اسباب و مسببات را قبول داریم ولی قدرت حق را فوق اسباب و مسببات میدانیم.

یعنی خدائی که جریان عالم را طبق اسباب قرار داده خود مجبور نیست که هر کار را با اسباب کند و تمام اسباب و علل مقهور قدرت و اراده اوست و برای آگاه ساختن بشر گاهی برخلاف اسباب طبیعی کار را انجام میدهد و معجزه از همین سنخ کارها است.

جهت اظهار عجز انبیاء از اجابت قوم خود

چون معجزه کار خدا و صلاح دید و اراده اوست گاهی از اوقات مردم معجزه میخواستند از انبیا و صلاح ایشان نبود یا خدا اراده نکرده بود ، انبیاء میفرمودند ما بدون امر حق کاری نمیتوانیم و لذا در سوره انعام آیه ۳۴ در جواب درخواست معجزه و عدم صلاحیت اجابت آن خدا فرمود وَ اِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ اِعْرَاضُهُمْ فَاِنْ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْاَرْضِ اَوْ سُلٰمًا فِي السَّمٰوٰتِ فَتَأْتِيَهُمْ بَايَةٌ وَّلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَمَعَهُمْ عَلٰى الْهُدٰى فَلَا تَكُوْنَنَّ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ حَاصِل مضمون آیه این است که اگر چه بنظر تو ای پیغمبر ما ، اعراض ایشان بزرگست و اهمیت دارد و لذا میل داری درخواست ایشانرا اجابت کنی در آوردن معجزه ، تا ایمان آورند و اعراض نکند ولیکن ما صلاح نمیدانیم پس تو اگر میتوانی راهی پیدا کنی در زمین یا نزد بانی بگذاری و با آسمان بروی برای آوردن معجزه ، برویاور و لکن تا ما اراده نکنیم نتوانی ، بخود فشار نیاور و اگر خدا بخواهد همه این کفار را هدایت میکند و بهدایت وادارشان مینماید پس تو از نادانان مباش و در سوره یونس آیه ۲۰ فرمود وَيَقُولُوْنَ لَوْلَا اَنْزَلَ عَلَیْهِ اٰیَةً مِنْ رَّبِّهِ فَقُلْ اِنَّمَا الْغِیْبُ لِلّٰهِ فَانْتَظِرُوْا اِنِّیْ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِیْنَ .

یعنی و میگویند چرا معجزه و نشانه ای از طرف پروردگارش براو (یعنی بر پیغمبر) نازل نمیشود بگو باطن امور و صلاح واقعی را خدا میداند پس شما منتظر باشید و من هم باشما از منتظرینم و آیه دیگر میفرماید . قُلْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ یعنی بگو من مالک ضرر و نفع خود نیستم مگر آنچه خدا خواسته باشد و آیات دیگر ، پس از آنچه ذکر شد معلوم میشود معجزه هنگامی است که خدا اراده کند و صلاح بداند و شرائطی دارد که ذیلا بیان میشود .

شرائط معجزه و جواب منکرین معجزات

معلوم شد معجزه کار خداست و خداهم کار بیهوده و لغو نمیکند و آنچه صلاح باشد بدست پیمبران جاری میکند و معجزه که بیفائده و سفیهانه و یا محال باشد اراده نمیکند مختصر آنکه معجزه شرائطی دارد .

اول آنکه باید کسانی درخواست معجزه کنند و یا کسانی باشند که بواسطه آن هدایت شوند و اگر کسی معجزه نطلبد و یا زمینه برای هدایت نباشد معجزه لغو است مانند معجزاتی که صوفیان برای بزرگان خود تراشیده اند از قبیل معجزات بایزید و بشروا مثال آنان زیرا کسی از آنان توقع معجزه نکرده و بمعجزات ایشان کسی هدایت نشده بلی برای خود نمائی این کرامات و معجزات را جعل کرده اند .

اصلا شیخ صدوق روایت کرده در علل الشرائع از امام ششم که فرمود معجزه اختصاص دارد بانبیا و ائمه تا اینکه دلیل باشد بر راستگوئی ایشان بنابراین میگوئیم مرشدان صوفیه از طرف خدا چیزی نیاورده اند تا آنکه برای راستگوئی ایشان احتیاج بمعجزه باشد .

شرط دوم آنکه باید امر محالی نباشد زیرا قدرت و اراده حق بمحالات تعلق نمیگیرد چنانچه در فصل قدرت بیان شد ، بنابراین اگر کسی بر رسول خدا بگوید خدا را بما نشان بده و یا خدا را در مقابل ما بیاور تا ایمان آوریم چنین درخواستی غلط است و از طرف

خدا اجابت نخواهد شد چنانچه در قرآن وارد شده و بعداً بیان خواهد شد .

شرط سوم باید خواستار معجزه اهل عناد و لجاجت نباشد و بعد از معجزه ایمان آورد و اگر مردمی هستند لجوج و ایمان نخواهند آورد بهتر آنستکه رسول خدا اجابت نکند زیرا هراختی که برای آنان معجزه آمد و ایمان نیاوردند هلاک شدند چنانچه در قرآن سوره اسرائیل آیه ۵۹ فرمود *وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نَنْزِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ*، یعنی باز نداشت ما را از آوردن معجزات مگر تکذیب امم سابقه که بعد از دیدن معجزه تکذیب کردند و چون قوم عیسی در خواست مائده و طعامی کردند بعنوان معجزه، و مائده نازل شد و ایمان نیاوردند. چنانچه در سوره مائده آیه ۱۱۶ فرموده *قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنِّي أَعَذِّبْهُ عَذَابًا لَا أَعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ* یعنی خدا گفت من نازل میکنم مائده را بر شما ولیکن هر کس بعد از نزول آن کافر شود چنان عذاب کنم او را که احدی از جهانیان را چنین عذاب نکرده ام .

شرط چهارم وجود معجزه باید بصلاح مردم باشد اما اگر معجزه بصلاح مردم نباشد پیغمبر اجابت نخواهد کرد مانند آنکه مردم خواستار شوند از رسول خدا که ما را هلاک نما و یاسنکی از آسمان بر سر ما بزن تا ما بدانیم تو پیغمبری و لذا پیغمبر اسلام این خواسته را اجابت نکرد .

شرط پنجم آنکه معجزه باید کار احماقانه و سفیهانه نباشد مانند کرامات و معجزاتی که در کتب صوفیه برای مرشدین خود نوشته اند چنانچه باین زودی بیان خواهد شد .

شرط ششم آنکه باید معجزه موجب غرور و سرکشی مردم نشود و از محرمات الهی نباشد، از آنچه بیانش معلوم میشود چرا پیغمبر اسلام اجابت نکرده قوم خود را و بخواسته های ایشان در بسیاری از موارد اعتنا نکرده و از طرف خدا معجزه نیاورده بلکه جواب رد بایشان داده چنانچه در تفسیر صافی و احتجاج طبرسی و تفسیر امام عسکری ع در ذیل آیه ۹۰ سوره اسری وارد شده که معجزاتی محال یا سفیهانه از پیغمبر خواستند و گفتند اگر اینها را بیاورد باز ما ایمان نخواهیم آورد چون فرقه بهائیه باین قبیل آیات استدلال میکنند که پیغمبر معجزه لازم ندارد زیرا پیغمبر اسلام معجزاتی که خواسته شده در این آیات نیاورده، در این آیات یا توجه نکرده اند یا ملتفت نشده اند که معجزه شرائطی دارد و آن شرائط چون نبوده در خواست معجزه اجابت نشده .

ما خود آیه و تفسیر آنرا از مدار کبکه ذکر شد میآوریم تا جهالت و غرض اینان ثابت شود *وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا دَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرؤه قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا*، در تفاسیر مذکوره باتفاق ذکر کرده اند که پیغمبر اسلام با عده از اصحاب خود در جلو کعبه نشسته بود و آیات الهی و امر و نهی خدا را برای اصحاب خود بیان میکرد، ناگاه جمعی از بزرگان قریش و رؤسای بت پرستان که از جمله ایشان بود ولید بن مغیره و ابوالبختری و ابوجهل و عاص بن وائل و عبدالله بن ابی امیه، اجتماع کردند و بیکدیگر گفتند محفل محمد پر شده و کار او مهم گردیده، بیائید او را بگوییم و ساکت کنیم و

سرفش اونموده و بادلیل و برهان اورا یاغل سازیم تا آنکه امرا و موهون و تزد اصحابش کوچك شود تا شاید دست از گمراهی خود بردارد و تمرد و طغیان را کنار گذارد پس اگر خودداری کرد که هیچ و گرنه یاشمشیر کار اورا تمام کنیم .

ابو جہل گفت مردیکہ با او سخن گوید و مجادلہ کند کیست عبد اللہ بن ابی امیہ گفت منم ،
آیا مرا قرین و ہم سنگ و کافکی برای او نمیدانی ابو جہل گفت چرا پس ہمہ نزد رسول خدا آمدند
عبد اللہ بن ابی امیہ گفت ای محمد تو ادعای بزرگی کردی و سخن عجیبی گفتی خیال کردی
رسول رب العالمینی و حال آنکہ سزاوار نیست برای پروردگار جهان مانند توای کہ غذا
میخوری و میاشامی رسول او پاشی ، این سلطان روم و سلطان فارس رسول نمیفرستند مگر
کسی کہ با اهمیت و مال زیاد و کاخ و غلام و کتیز داشته باشد ، خدا فوق ایشانست و ہمہ بندہ اویند
و اگر تو پیغمبر او بودی باید با تو فرشتہ باشد کہ تورا تصدیق کند و ما اورا ببینیم بلکہ اگر خدا
میخواست برای ما رسول بفرستد ہما کا فرشتہ میفرستاد نہ مانند تو بشری ، نیستی تو ای محمد
مگر سحر شدہ و پیغمبر نیستی .

رسول خدا فرمود آیا سخن توبتیه دارد گفت بلی اگر خدا میخواست بسوی ما رسولی
بفرستد هر آینه بزرگتر کسیکه بین ما بود میفرستاد که مال او بیشتر و عظمت او برتر باشد یا
ولید بن مغیره و یا عروه بن مسعود که در طائف است، رسول خدا فرمود آیا از سخن تو چیزی
باقی مانده گفت بلی لَنْ تَوْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا تَأْخِرَ آيَاتُ فَوْقَ كَ خدای از سخن او نقل کرده
که ما ایمان نمیآوریم تا آنکه بعضی برای ما چشمه از زمین مکه که بشکافی کوههای آنرا و
ایجاد چشمه و چاه کنی و آنها جاری گردانی یا باغی ایجاد کنی از خرما و انگور که خود بخوری
و بها بخورانی و باطراف آن نهرا جاری سازی یا آنکه آسمانرا پاره پاره کنی و بر ما فرود
آری یا آنکه خدا را بیاوری یا فرشتگان در مقابل ما یا خانه ای از طلا ایجاد کنی که بما بدهی
و ما را غنی سازی که طغیان ما زیادتر شود زیرا تو گفتی برای ما کَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَآفٍ رَاهٍ
اِسْتَفْنٰی یا آنکه با آسمان بالا روی و ما بیلا رفتن تو ایمان نمیآوریم مگر آنکه کتابی بر ما نازل
کنی که بخوانیم و در آن نوشته شده باشد از طرف خدای عزیز حکیم بسوی عبدالله بن ابی امیه
مخزومی و همراهان او، ایمان بیاورید بمحمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که او رسول من است و او
را در گفتارش تصدیق کنید که از ترد من است .

سپس بعد از هفتاین کارها نمیدانیم بتوانیم یاوریم یا خیر بلکه اگر ما را با آسمان پری و دره‌های آنرا باز کنی و ما را وارد کنی خواهیم گفت ما را چشم‌بندی و سحر کرده، رسول خدا فرمود آیا از سخن تو چیزی باقی است گفت باقی نمانده و همین‌ها کفایت است هر چه خواهی جوابگو و خجسته خود را بیان و جوابها را بیاور .

در این حال رسول خدا توجهی بجانب خداوند عائی نمود که جبرئیل نازل و آیات فوق را با چند آیه دیگر آورد پس از آن رسول خدا فرمود آنچه گفتم که من میخورم و میاشام تمام انبیا چنین بودند و اما آنکه گفتم سلطان روم و فارس نمیفرستند مگر رسولیکه چنین و چنان غلام و حرم و خدم و کاخ داشته باشد پس خدا صاحب تدبیر و حکمت است و مطابق میل تو رسول نمیفرستد بلکه او را اراده و تدبیر است رسول خود را فرستاده تا مردم از او تعلیم دین گیرند و آثار ابدی پروردگارشان بخواند و خود را برنج افکند در شب و روز تا مردم را دین آموزد

پس اگر صاحب کاخ و خدم و حشم باشد از مردم مستور و دور میماند و رسالت او ضایع میگردد و غلام و حشم او را از مردم محجوب میکنند و امور دینی از سرعت خود میگذرد آیا نمیبینی چون سلاطین در محاصره اطرافیان خود واقع میشوند چگونه زشتیها و فساد بچریان میافتد بطوریکه خودشان نمیدانند (باضافه سلاطین روم و ایران چون قدرت و عظمت ذاتی ندارند و خود بیچاره و تحمیل بردیگرانند، بواسطه کاخ و غلام و حشم عظمت ظاهری و قدرت پوشالی برای خود ایجاد میکنند تا مردم را مطیع گردانند ولی حقیقتاً احتیاجی باین عظمت و قدرتهای ظاهری ندارد تا رسول خود را با خدم و حشم بفرستد).

ای عبدالله همانا خدا مرا فرستاده بدون مال و حشمت ظاهری تا قدرت خود را بشما بنمایاند که بدون حشم و خدم مرا حفظ میکند و دین خود را بتمام جهان نشر میدهد و البته او مرایاری خواهد کرد و شماها با این کثرت عدد نتوانید رسول او را بکشید و یا از رسالت باز دارید و این بهتر نمایان میکند قدرت او و عجز شما را و بهمین زودی خدا مرا ظفر خواهد داد و بر شما پیروز میگردد و پیروان من بر بلاد شماستولی شوند، و اما اینکه گفتی اگر تو پیغمبر بودی با تو فرشته بود که تورا تصدیق کند و ما او را مشاهده میکردیم بدانکه چون ملك نازل شود و مردم ایمان نیاورند عذاب خدا همرا فرا گیرد و دیگر مهلتی نباشد و خدا فرمود اگر ملکی را بفرستیم او را مردی قرار میدهیم تا از جنس بشر شود و اما اینکه گفتی ایمان نمیآوریم تا برای ما چشمه از زمین بشکافی و باغی از خرما و انگور فراهم کنی که در اطراف آن نهرها جاری باشد تا آخر پس تو چیزهایی خواسته که اگر بوجود آید دلالتی بر نبوت و رسالت ندارد و رسول خدا برتر از آنست که جهل جاهلان را غنیمت بداند و برای آنان حجتی آورد که در واقع حجت ندارد و دیگر آنکه خواستههای تو اگر بعود موجب هلاک تو است و همانا حجت و براهین برای آنست که بندگان قانع شوند بطوریکه هلاکت آنان در آن نباشد و همانا تو هلاکت خود را خواسته و پروردگار جهان مهربانتر است ببندها و داناتر است بمصالح ایشان و نخواسته ایشانرا هلاک کند بدرخواست خودشان، و از جمله چیزهاییکه خواستههای محال را خواسته که نشدنی است و رسول خدا آنها را بتو میشناساند و عذر تو را قطع میکند و راه مخالفت خدا را بر تو مینماید و تورا ناچار میکند بتصدیق بحجتهای الهی تا راه فراری برای تو نباشد و از جمله تو اقرار کردی بر خود که منمرد و معاندی و حجتی را نمیپذیری، پیر هانی گوش نمیدهی و اگر هزاران حجت ببینی تسلیم نمیشوی و کسیکه چنین است مدجزات باو نفی ندهد و دواى او عذاب آتش است که از آسمان نازل شود یا بدوزخ وارد شود و یا بشمشیر دوستان خدا مبتلا گردد و اما اینکه گفتی ما ایمان نمیآوریم تا بشکافی از زمین مکه چشمه ای عبدالله تو بدلیلهای الهی نادانی آیا این کار را (که صلاح شما نیست و موجب طغیان و سرکشی شما میشود چنانچه از چشمه و باغهای طائف منوروری) انجام دهم از این جهت پیغمبرم آیا تو مگر در طائف باغ و بوستانها فراهم نکردی آیا جاهاى سخت را صاف و اصلاح نکردی و در آن آب جاری نساختی.

گفت بلی فرمود آیا در آنجا کسانی مانند تو نیستند گفت بلی فرمود پس تو و ایشان بواسطه اینکار پیغمبر شدید گفت نه فرمود پس اینکار حجت و دلیل برای نبوت نخواهد بود و اما اینکه گفتی آسمانرا پاره پاره کن و بر سر ما بزن ای عبدالله در اینکار هلاکت و مرگ شما

است و همانا تو می‌خواهی رسول خدا تو را هلاک کند و رسول خدا مهربانتر است از اینکه تو را هلاک سازد بلکه بر توحجت می‌آورد و حجت‌های الهی بر حسب دلخواه بندگان نیست زیرا بندگان نادانند و صلاح خود را از فساد تشخیص نمی‌دهند و گاهی حجت‌های مختلف متضاد می‌خواهند تو می‌گوئی آسمان سقوط کند بر سر ما دیگری می‌گوید سقوط نکند و زمین بالا رود بطرف آسمان و وقوع این دو متضاد محال است تدبیر خدا تعلق بآن نمی‌گیرد پس فرمود ای عبدالله آیا طیبی دیده‌ای که مطابق درخواست بیماران دوا بدهد بلکه آنچه صلاح باشد می‌دهد چه بیمار بخواهد یا نه خواهد شما بیمارید و خدا طیب شما است پس اگر دوائی او را بکار بستید شفا دهد شما را و اگر نمرد کنید بیمار بماند پس از همه اینها کجا دیده‌ای حاکمی از مدعی حق حجتی بد دلخواه منکر بخواهد .

اگر چنین باشد هیچ ادعا و حقی ثابت نمیشود و بین ظالم و مظلوم و راستگو و دروغگو
فرقی نخواهد بود اما اینکه گفتی خدا را بیاور با ملائکه در مقابل ما که ایشانرا ببینیم این از
محالاتی است که بر کسی مخفی نیست بدستیکه پروردگار من برتر و اجل است و مانند مخلوق
رفت و آمد ندارد و در مقابل چیزی نمیتواند شما محالی خواسته اید که آن از اوصاف بتهای ضعیف
ناقص شما است که نمیتوانند و نمی بینند و نمیتوانند وفائده بحال شما ندارند، تا آخر، چون
این روایت مفصل بود از باقی آن صرف نظر شد .

از این آیات و روایت بخوبی روشن و معلوم است که معجزه کار شوخی و بدلخواه هر کسی نیست و باید بصلاح مردم و موجب هدایت آنان باشد باضافه بر اینکه اختیار دلیل آوردن همه جا با مدعی و گوینده است نه باشند و خدا صلاح نمیداند که بارسول رحمت، آیات عذاب فرستد و بمعجزات قهر و غضب نبوت او را ثابت کند هر چند کفار از او معجزه عذاب بخواهند چنانچه خدا در قرآن فرموده وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْ أَجَلٌ مُّسَمًّى لَجَاءَهُمُ الْعَذَابُ باضافه حضرت موسی خبر داده بود که پیغمبر خاتم با آیات قهر مبعوث نمیشود پس اگر پیغمبر اسلام معجزاتی که موجب ناچاری و اضطراب و یا هلاک مردم بود میآورد حجت بر یهود و نصاری تمام نمیشد بعلاوه ایمانیکه بجبر و قهر باشد ارزشی ندارد بنا بر آنچه ذکر شد آیات فوق نمیگوید برای پیغمبر معجزه نیست مطلقاً بلکه میگوید مورد معجزه جایی است که محال و بیفائده و لجاجت نباشد ولی بایسته میگویند این آیه دلیل است بر اینکه پیمبران هیچوقت معجزه ندارند ما نمیدانیم از کجای آیه مدعای ایشان درمیآید این فرضین گویا معجزاتی که در قرآن ذکر شده برای انبیاء ندیده اند یا میخواهند تزویر کنند و پیغمبر بی معجزه نادان خود را بکرسی بنشاند و رسول قلایی برای خدا بتراشند قرآن میگوید اگر لجوجی بعد از دیدن معجزه ایمان نمیآورد نباید برای او معجزه آورد چنانچه باز در قرآن همین موضوع را بیان کرده و فرموده وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ اَگر کسی قرآنرا قبول دارد چرا بآیاتیکه برای حضرت موسی و عیسی و پیغمبران دیگر معجزاتی ذکر کرده نظر نمیکنند چه قدر برای پیغمبر اسلام و معجزات او آیاتی نازل شده ما چند مؤذد آنرا ذکر میکنیم .

آیات دالہ بر صدور معجزہ از پیغمبر اسلام

سوره قمر آیه ۳ وَأَنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمَرٌّ سوره والصفات آیه ۱۴ وَ
إِذَا ذُكِّرُوا بِالْآيَاتِ كُرُونَ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ سوره انفال آیه
۱۷ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى سوره انعام آیه ۱۲۴ وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى
تَأْتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رَسُولُ اللَّهِ وَآيَةُ ۴ وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ وَ
آيَةُ ۲۵ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوبَهَا وَغَيْرِهَا مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِنْ كَانُوا مُعْرِضِينَ وَ
از آوردن معجزه اظهار عجز کند کذاب است و اگر چه تمام اهل زمین با و بگروند زیرا کثرت مرید
دلیل بر حقانیت نیست برای آنکه اکثر مردم جاهل و اهل باطلند، اگر کثرت مرید دلیل بر
حقانیت باشد باید مذهب بود ایامذاهب نصرانیت یا گاوپرستی حق باشد چون پیرو زیاد دارند
و حال آنکه چنین نیست حسا و وجدانا می بینیم اکثر مردم پیرو هوی و هوس میباشند راجع بمعجزه
وامور مربوط بنبوت چند مطلب را باید دانست.

اول - معجزه باید سفیهانه نباشد

چون ثابت شد معجزه کار خدا است و خداکار سفیهانه و احمقانه نمیکند پس معجزات احمقانه صوفیه اصل ندارد و آنچه برای مرشدان خود نوشته اند کذب محض است شما کتاب نفعات جامی و تذکره عطار و مثنوی مولوی را دقت نکرده اید صدها معجزه سفیهانه برای اولیا و بزرگان خود نوشته اند مانند آنکه بشر حافی چون در بغداد با پای برهنه راه میرفت خرما و گاوها با احترام او پیشکشی می نمودند و حسن بصری چون گریه میکرد آب چشم او از ناف او دان خانه اش سرازیر میشد بکوچه میریخت، ابراهیم ادهم تاشش ماه فقط ریگ خورد شما مثنوی را ملاحظه بفرمائید چه قدر معجزات خرافی برای مرشدان خود تراشیده ما برای نمونه دو سه مورد آنرا از مثنوی چاپ کتاب فروشی اسلامیة در سنه ۱۳۷۰ نقل میکنیم هر که خواهد مراجعه کند تا صدق گفتار ما معلوم گردد مثنوی در صفحه ۳۷۶ تعریف کرده از معجزه بایزید که چون مست میشد ادعای خدائی میکرد و هر چه مریدانش کار در بدن او میزدند اثر نمیکرد و گوید:

با مریدان آنفقیر محتشم
گفت مستانه عیان آنذوقنون
چون گذشت آنحال گفتندش صباح
گفت این بار ارکنم این مشغله
چون وصیت کرد آن آزاد مرد
چون همای بیخودی آغاز کرد
عقل را سیل تحیر در ربود
نیست اندر جبهام الا خدا
آنمریدان جمله دیوانه شدند
يك اثر نى در تن آنذوقنون

بایزید آمد که یزدان ناله من
لاله الا انا هافا عبود
تو چنین گفتی و این نبود صلاح
کارها در من زنید آندم هله
هر مریدی کاردی آماده کرد
آنسخر را بایزید آغاز کرد
زان قویتر گفت کاول گفته بود
چند جوئی در زمین و در سما
کارها در جسم پاکش میزدند
وان مریدان جمله در دریای خون

و در صفحه ۱۲۸ چنین منافق سفیهی را در ردیف انبیا شمرده گوید باو وحی شد
بایزید اندر مزیدش ره چه دید
نام قطب العارفین از حق شنید
کسی نبوده باو بگوید علی علیه السلام را در محراب عبادت شمشیر بفرقش زدند اثر
کرد چگونه بیایزید مست اثر نکرد اما احمقانه بودن این معجزات معلوم است زیرا خود
بایزید بمزیدانش میگوید این بار وایندفعه اگر این ادعا واین شغل را مکرر کردم کار در من
زنید یعنی من واجب القتل آیا بایزید راست گفته که من چون چنین ادعا کرده ام کاردم زنید
یا خیر حقه بازی کرده اگر راست گفته چنین کسی دارای معجزه نیست و اگر دروغ گفته دروغگو
معجزه ندارد و در صفحه ۱۸۹ تعریف میکند از عارفیکه دارای معجزاتی بود از آن جمله چون
بمیکده میرفت و میگفت برایم شراب بیاورید از معجزه او تمام خمهای می غسل میشد پس مریدان
دسته میشدند و دم می گرفتند و بر سر می زدند و میگفتند :

در خرابات آمدی شیخ اجل
جمله رندان نزد آن شیخ آمدند
جمله میها از قدومش شد غسل
چشم گریان دست بر سر میزدند
حماقت را ملاحظه فرمائید شراب غسل شدن گریه ندارد دست بر سر زدن و دسته آوردن
ندارد و در صفحه ۱۸۴ گوید ابراهیم ادهم سوزن خود را بدریا میانداخت و صدها هزاران
ماهیان الهی برای اوسوزنهای طلا می آوردند و این دروغ و تزویر را با چه آب و تابی
نقل کرده :

سوزن زرین در آندندان او
که بگیرای شیخ سوزنهای هو
و در صفحه ۴۸۹ تعریف کرده از محمد سر رزی که میرفت سرکوه و میخواست خدا را
ببیند و میگفت خدایا اگر خود را بمن نشان ندی خود را از کوه پرتاب میکنم و از معجزات
او آنکه تا دو سال هر قدر خود را پرتاب میکرد صدمه نمیخورد و بعد از دو سال باو وحی شد
برو گدائی مکن و گوید :

زاهدی در غزنی از دانش مزی
بس عجائب دید از شاه وجود
بر سر که رفت آن از خویش سیر
تا دو سال اینکار کرد آن مرد کار
بعد از این میداد ولی از کس نخواه
بد محمد نام و کنیت سر رزی
لیک مقصودش جمال شاه بود
گفت بنما یا قتادم من بزیر
بعد از آن امر آمدش از کردگار
ما بدادیمت ز غیب این دستگاه
مثنوی هر کدام از این معجزات سفیهانه را چند ورق با آب و تاب نقل کرد . من چند
شعر آنرا ذکر کرده ام برای نمونه و در صفحه ۲۵۰ و صفحات دیگر برای شیخ منافقی بنام دقوقی
و دیگران وحی و معجزاتی شمرده کسی نبوده باو یا بایرانیان بگوید این خرافات چه فائده
دارد کسی از این مرشدان معجزه نخواسته بود و در مقابل ایشان کافری نبوده که برای دعوت
او معجزه بیاورند، شما ملاحظه فرمائید یکمده هزاران معجزات احمقانه و مخالف عقل و دین
میتراشند و با این افکار خرافاتی از مفاخرند و استعمار گران و دولتهائیکه بهیچ دینی پابند نیستند
از ایشان ترویج میکنند یکمده دیگر بنام بایه و بهائیه بکلی منکر معجزات انبیاء شده تا بتوانند
یک حقه بازی را بنبوت برسانند ولی باید دانست که مقصود عرفا و مرشدان آنستکه معجزات
انبیا را مانند معجزات خود ، خرافی نشان دهند .

همسری با انبیا بر داشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
 سحر را با معجزه کرده قیاس هردو را با مکر بنهاده اساس
 باید دانست چنین مرشدان و چنین مسلکهای خرافی باعث آلودگی دین و ضرر ایشان
 بیشتر از خطر مادیین است و اما دانشمندان برای خاطر شنیدن چنین خرافات و معجزات
 احمقانه، منکر معجزات انبیا و قدرت الهی نمیشوند.

البته حقتعالی بکافر و منافق معجزه نداده تا مبادا کسی گمراه شود و معجزاتی که
 جامی و مثنوی و سایر صوفیه برای فرعون و معویه و بایزید و دقوقی نقل کرده‌اند همه
 دروغ و بیهوده و کارهای احمقانه است اگر کسی اندک تأمل و فکر داشته باشد بخوبی
 کذب آنانرا درک میکند و نشانه‌های کذب را در آن مییابد خصوصاً که ناقلین و راویان و
 نویسندگان آنها همه دکاندار و جمال و فاسق و یا مجهول الحال بوده و محل وثوق نیستند و از
 حسن اتفاق آنستکه اغلب اشخاصیکه دکاندار ارشاد و یا دارای سحر و شعبده و رمل و غیب‌گو
 و حقه‌میباشند، آثار کفر و نکبت و زندقه از سیما و احوال و اعمال ایشان پیدا و هویدا است و
 تصدیق ایشان نمیکند مگر نادان و یا فاسق و یا زنان قلیل‌العقل و یا رشوه‌خواهان ادارات
 خواننده عزیز بآن مرشدیکه ادعا میکند که بزرگان سابق صوفیه چنین و چنان کرامات و
 معجزات داشته‌اند باید بگوئی اگر میخواهید ما شمارا تصدیق کنیم شرطش آنستکه مرشدزنده
 يك معجزه که ما میخواهیم بیاورد نه کاریکه خودش بخواهد مثلاً گمراست میگوید فلان پیر
 را جوان کند اگر نتوانست پس افتخار بمجمولات گذشته چه فائده دارد ؟

دوم - فرق معجزه و سحر و صنعت محیر العقول و شعبده

چون بیان شد که نشانه صدق نبوت معجزه میباشد ممکن است کسی بگوید اگر مدعی
 نبوت سحر و جادو کرد بنام معجزه چه باید کرد و چه فرقی دارد معجزه با سحر و شعبده
 و صنعت محیر العقول جواب آنستکه معجزه با این چیزها فرق بسیار دارد و از چند وجه
 میتوان امتیاز داد .

اول - آنکه معجزه مطلی ندارد و بصرف دعای پیغمبر و اراده خدامیباشد و محتاج
 بالات و اسباب نیست ولی سحر و شعبده و صنعت محتاج بالات و اسبابست .

دوم - معجزه احتیاج بر ریاضت و زیج نشستن و چله ندارد بخلاف سحر و شعبده و
 غیب‌گوئی کفار هندو مرشدان صوفیه و کارهای عجیب شیطانی آنان که بواسطه ریاضت و اعمال
 کفر آور و یاسوزانیدن قرآن و اسماء الله و مانند اینها است .

سوم - آنکه با معجزه نمیتوان معارضه کرد و نمیتوان آنرا آورد بخلاف سحر و
 شعبده و چشم‌بندی و صنعت که بشر دیگری میتواند مانند اینها را بیاورد و یا بمعارضه بهتر
 از آنرا انجام دهد .

چهارم - معجزه محتاج بتحصیل علم و دیدن استاد نیست بخلاف سحر و شعبده و صنعت
 که تحصیل لازم دارد و محتاج بدیدن استاد است و لود را بتدای آن .

پنجم - آنکه معجزه موقوف بخواستن طرفست و منحصر بیک عمل مخصوص نیست
 یعنی هر چه مردم بخواهند و صلاح باشد پیغمبر میآورد بخلاف سحر و شعبده و صنعت که منحصر

بهمان عملی است که ساحر و یا مخترع یاد گرفته و انتخاب نموده چنانچه از همان ساحر و یا مخترع کار دیگر و چیز دیگر بخواهند نمیتواند بلکه کار و صنعت او منحصر است به همان چیزیکه اطلاع دارد.

ششم - معجزه آنست که مقرون با ادعای نبوت باشد پس ساحر و مخترع و هم چنین کافر و منافق اگر سحر و اختراعی کند و مقرون با ادعای نبوت کند برخدا لازم است که او را رسوا کند و جلو او را بگیرد و کس دیگر را برانگیزاند که مانند کار او را انجام دهد تا ادعای او باطل گردد و مردم گمراه نشوند.

هفتم - معجزه برای ادعائی پذیرفته میشود که آن ادعا مطابق عقل سلیم باشد پس اگر کسی ادعا کند برخلاف عقل نباید اعتنا کرد و لوائیکه صدها شعبده بیاورد بنام معجزه از ادعای او معلوم میشود که کار او معجزه نیست بلکه شعبده و چشم بند است مانند کار سامری با قوم موسی که گوساله از طلا آورد دارای صدا و میگفت این خدای شما است و مردم جاهل طمع کار پذیرفتند پس چنین کار معجزه و حجت نیست زیرا بآن میخواهد ادعای باطلی که گوساله پرستی باشد رواج دهد چنانچه قرآن کار سامریرا فتنه و امتحان خوانده نه معجزه و میفرماید **يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَهَمَّ** چنین ادعاهای صوفیه که سلسه ارشاد خود را بحسن بصری که سامری این امت است میرسانند مانند شاه نعمت الله که رسماً سلسله خود را ذکر کرده در دیوانش تاحسن بصری بنا بر آنچه ذکر شد چون ادعای صوفیه، پیرو مرشد پرستی حماقت و برخلاف عقل سلیم است و در توحید انبیا تسلیم بمرشد و پیر پرستی نبوده است آنهم تسلیم کورکورانه هر کس مدارك آنچه ذکر شد بخواهد ممکن است بکتاب حقیقه العرفان ما که چاپ شده مراجعه فرماید

سوم - معجزه صورتسازی نیست

معجزات انبیا همه دارای حقیقت و واقعیت بوده صرف ظاهر سازی و صورت بازی نبوده زیرا خدایتعالی از خرق طبیعت عاجز و ناتوان نیست و میتواند آتش را برابر ابراهیم سرد سازد، خدا منزله است از صورتسازی و حقه بازی اما شیخیه و صوفیه معجزات انبیا را صورتسازی میدانند مثلاً شیخیه نوشته اند شوق القمر رسول خدا صورتسازی بوده چون مرشدان اینان حقه بازانی بیش نبوده اند خیال میکرده اند انبیا هم مانند ایشان بوده اند مثلاً مولوی در مثنوی آتش نمرود را که خدا برای حضرت ابراهیم گلستان نمود چشم بندی و صورتسازی فرض کرده و در صفحه ۴۳۲ گوید :

چشم بندی کرده اند اهل نظر در من آو هیچ مگریز از شر

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست جز که سحر و خدعه نمرود نیست

و این اشعار مخالف صریح قرآنست زیرا در قرآن میفرماید خدا خطاب بآتش نموده که سرد شو بر خلیل ما ابراهیم **وَيَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ** و در سوره عنکبوت فرموده **قَالُوا اقْتُلُوْهُ اَوْ حَرِّقُوْهُ فَأَنْجَاهُ اللّٰهُ مِنَ النَّارِ** یعنی قوم نمرود گفتند بکشید یا بسوزانید ابراهیم را پس خدا او را نجات داد از آتش نمرود عجب این است که بعضی مولویرا مسلمان و بلکه از مفاخر می شمردند با این افکار مخالف قرآن، راجع بمعجزات پیغمبر اسلام و قرآن بفصل اثبات

نبوت پینمبر اسلام مراجعه فرمائید .

چهارم - کسی بر ریاضت و یا مکر و حيله پیغمبر نشود

عقیده اکثر عرفا و صوفیه آنستکه بشر میتواند بر ریاضت و یا مکر و حيله بمقام نبوت برسد و علوم انبیا را دریابد از آنجمله مولوی در مثنوی همین عقیده را اظهار کرده چنانچه درس ۴۲۳ چاپ کتابفروشی اسلامیة میگوید :

مکر کن در راه نیکو خدمتی تا نبوت یا بی اندر امتی
مکر کن تا کمترین بنده شوی در کمی افقی خداونده شوی

مولوی معتقد است که تمام علوم انبیا را از ریاضت و تصفیه و صفای دل میتوان بدست آورد ، بدون درس و بحث و خواندن کتب حدیث و بدون تحصیل علم معارف بلکه میگوید بیسوادی شبدر جهل بود و بواسطه کارهای احمقانه و برخلاف عقل، صبح آن شب دارای علوم انبیا شد و کردی بود عربی را فرا گرفت بهمان شب و درس ۹۱ گوید:

همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو در ریاضت آینه بیرنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود تا بینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا
بی صحیحین و احادیث و روایات بلکه اندر مشرب آب حیات
سرامسینا لکردیا بخوان راز اصبحنا عربیا بدان

شعر اخیر راجع بیا با ظاهر و قه جملی اواست که رفت نزد طلاب علوم و گفت چکنم که مانند شما عالم شوم گفتند اگر میخواهی عالم شوی باید شب زمستان تا صبح در حوض زیر آب یخ بمانی ، پس او رفت زیر یخ تا صبح شد و همه زبانها و علوم انبیا را بواسطه این کار سفیهانه و احمقانه فرا گرفت و میگفت امسیت کردیا و اصبحت عربیا و این عقیده مولوی باطل و از خرافاتست زیرا ملائکه همه دارای صفا بودند و چه قدر عبادت کرده اند با اینحال علم حضرت آدم را نمیدانستند و بخدا عرض کردند لَا عَلِمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا یعنی علم برای ما نیست مگر آنچه تعلیم بگیریم و خدا بآدم فرمود أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ پس آدم بایشان آموخت پس معلوم شد ملئکه محتاج بمعلم میباشند و بصرف صفای دل آنهم صفای ادعائی یا کارهای سفیهانه علمی حاصل نشود باضافه جوکیان هند تصفیه باطن میکنند و ریاضت میکشند با اینحال علمی که ندارند باشد بلکه همه گمراه و بی دینند چه برسد باینکه علوم انبیا را بدانند عجب این است که این خرافات را عرفان مینامند و در این عصر در ممالک استعماری رواج میدهند و عده هم پذیرفته اند.

جامی صوفی نیز در کتاب نفحات ص ۲۲۰ گوید بابونی مرد کردی بود یکی از مدارس شیراز رفت و دید طلاب بی بحث علمی پرداخته اند. سئوالی کرد سفیهانه همه باو خندیدند گفت میخواهم از علوم شما چیزی بیاموزم ، گفتند اگر میخواهی عالم شوی بروا مشرب ریسمانی از سقف اطاق خانه خود بیاویز و خود را بآن آویزان کن بطوریکه سرت طرف زمین و پایت بطرف بالا باشد و هر چه توانی تا صبح بگو . گَزَبْرَةُ عُصْفَرَةٍ پس بابونی رفت این کار مضر احمقانه را انجام داد، وقت سحر حقتعالی درهای علوم لدنی بگشاد براو و ولیی شد عالم که از هر مسئله مشکل جواب میداد .

مؤلف گوید بنا بر این برای ایرانیان تحصیل علم لازم نیست این کارهای سفیهان را انجام دهند تا بهتر بدام جهل و استعمار بیفتند چرا زیرا بزرگترین عرفای ایران چنین دستور داده اند پس پیغمبر اسلام چرا چنین دستوری نداده لابد بخیل بوده .

علی ایحال بر ریاضت های تصوف کسی بجائی نرسد مگر بنوکری شیطان و جهالت: البته برای این مرشدان چون تحصیل علم زحمت داشته باین ادعاهای بدون زحمت خواسته اند ریاست کنند .

پنجم - نبوت شخصی است نه نوعی

یعنی اشخاص انبیا و عدد و خصوصیات آنان همه نزد حق تعالی معین و معلوم بوده قبل از خلقت بشر و کم و زیاد نمیشوند و نوعی نیست یعنی کسی نمیتواند بواسطه عبادت و یا ریاضت و تحصیل کمال خود را بمقام نبوت برساند و هم چنین است امامت بنا بر این اگر کسی هزاران سال عبادت و یا تحصیل کمالات کند بامامت نمیرسد اما اگر کسی از زمره انبیا و ائمه بوده بدون عبادت و ریاضت از طفولیت در شماره انبیا و یا از ائمه میباشد مانند حضرت عیسی و یحیی که در طفولیت نبوت داشتند و مانند حضرت جواد که در طفولیت مقام امامت داشت این عقیده محل اتفاق و اجماع شیعه میباشد.

اما صوفیه و بعضی از عامه اعتقادشان این است که نبوت و یا امامت نوعی است و هر مرشد و یا عابدی میتواند خود را بمقام نبوت و یا ولایت برساند بواسطه ریاضت چنانچه در مطلب چهارم بیان شد و بطلان عقیده ایشان آشکار است زیرا حق تعالی قبل از خلقت آدم بشماره و با اشخاص انبیا و اوصیا علم داشته و بلکه در عالم ارواح از آنان پیمان اطاعت و انجام وظیفه گرفته چنانچه در سوره احزاب فرمود *وَإِذَا أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا* ، در خبر است که یحیی بن اکثم که از علماء اهل سنت و از درباریان مأمون الرشید بود به حضرت جواد امام نهم عرض کرد در روایات وارد شده که رسول خدا فرموده *لَوْ كُنْتُ أَبْثُ لَبَثَ عَمْرٍ* ، یعنی اگر من مبعوث نمیشدم عمر مبعوث میشد امام علیه السلام فرمود کتاب خدا یعنی قرآن راستگوتر از این حدیث شما و صحیح تر است که خدا فرموده ما پیمان گرفتیم از پیغمبران بتحقیق خدا از انبیا پیمان گرفته (چنانچه از سوره احزاب ذکر کردیم) چگونه ممکن است پیمان خود را تبدیل کند ، انبیا *يَكُ* چشم زدن *مَشْرَك* نشدند چگونه خدا مبعوث میکند عمر را و حال آنکه بیشتر عمرش را در *مَشْرَك* گذرانیده و بت پرست بوده در حالیکه رسول خدا فرموده من پیغمبر بودم وقتی که آدم ابوالبشر بین آب و گل بود شیخ سعدی مطابق عقیده خودش حدیث اهل سنت را بشعر آورده و گوید :

گر خواجه رسل نبدی ختم انبیا

غیر از عمر که لایق پیغمبری بدی

و مانند این شعر است ، در بطلان شعر دیگر

میتوان موسی کلیم الله شد

از عبادت نی توان الله شد

فصل دوم در عصمت حاکم الهی و سایر خصوصیات انبیا

چون انبیا و اوصیا حاکمند از طرف خدا بر جان و مال مردم و باید اهل جنایت و ظلم و زور نباشند مختصر آنکه باید معصوم و محفوظ از گناه باشند والا اگر گناهکار و جنایت کار باشند هر جنایت و گناه ایمان پای خدا حساب میشود زیرا مأمورین پروردگار هر کاری کنند منسوب باوست باضافه باید حکومت الهی با سایر حکومتها امتیازی داشته باشد، اکنون ما ادله این موضوع را بیان میکنیم پس میگوئیم عصمت یعنی حفظ از گناه و عصمت انبیا و اوصیا ثابت است بادل ذیل :

اول - اگر معصوم از خطا و گناه نباشند ممکن است در هر يك از قوانین الهی خطا کنند یا دروغ بگویند و دیگر وجود پیغمبر و قوانین او مورد اعتماد نخواهد بود بلکه مانند نبود و یا مانند قوانین بشریست که بیفایده و موجب هرج و مرج است .

دوم - اگر معصوم نباشند، ممکن است مردم را برخلاف واقع سوق دهند و آنچه بحال ایشان نافع است نهی و آنچه مضرات است امر کنند و این قبیح است و لازم میآید خدا سوق داده باشد مردم را باین قبیح و این محال است .

سوم - اگر عصمت نباشد نقض غرض میشود زیرا غرض از ارسال رسل و نصب انبیا و اوصیا کشانیدن مردم است بسعادت و این در صورتیست که اتمام حجت شود و اگر خود انبیا و اوصیا گناه کنند اتمام حجت نمیشود .

چهارم - خدا امر کرده بمتابعت انبیا و اگر معصیت کار باشند لازم میآید خدا امر کرده باشد پیروی فاسق و این تناقض است زیرا یکجا میگوید عصیان مکبّد و در جای دیگر میگوید متابعت فاسق کنید پس لازم میآید جمع بین وجوب متابعت و حرمت آن .

پنجم - اگر اهل خطا و عصیان باشند باید ایشانرا زجر و منع نمود بمقتضای امر بمعروف و نهی از منکر بلکه باید برایشان اجراء حدود نمود و این اذیت ایشان و حرامت زیرا قرآن در سوره احزاب آیه ۵۷ فرموده **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَنَنهْجَهُنَّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاجْعَلْ لَهُمُ اللَّهُ سَبِيلًا** و یا امام و یا هر زمامداری موجب و هن و تحقیر و عدم تسلط او و پراکندگی و آشفتگی امور است .

ششم - اگر اهل عصیان باشند لازم میآید فسق ایشان و قول فاسق را نباید پذیرفت زیرا خدا فرموده **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** و در جای دیگر فرموده **وَلَا تَطِيعُوا آيْمًا أَوْ كُفُورًا** یعنی اطاعت مکن گناهکار یا کافر را پس لازم میآید پذیرفتن رسالت .

هفتم - اگر گناهکار باشند باید عذاب ایشان زیادتر از دیگران باشد زیرا صدور گناه از ایشان بدتر است از صدور از دیگران زیرا عذاب دانا زیادتر از عذاب نادانست و وارد شده حد مملوك نصف حد حراست و عذاب زنان پیمبران دو مقابل عذاب زنان دیگر است

هشتم - اگر معصوم نباشند ممکن است برخلاف حکم خدا حکمی کنند و مشمول آیه **وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ** بشوند در این صورت تکفیر ایشان لازم آید و از حزب مؤمنین خارج و وارد حزب شیاطین باشند **نَمُودِبِ اللَّهِ** و این هم که نشاید .

نهم - آنکه گناهکار عملا هادی الی الباطل است و هادی الی الباطل هادی الی الحق نمیشود

دهم - صریح قرآن دلالت بر عصمت زمامداران الهی دارد از آنجمله سوره بقره آیه ۱۲۴ *وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ* یعنی و چون خدا آزمایش کرد ابراهیم را بدستوراتی که ابراهیم انجام نمود خدا فرمود من تو را امام نمودم برای مردم ابراهیم گفت از ذریه من کسانی را امام بنما خدا فرمود *بَعْدَ مَنْ وَثَّقَ مِنْ تَمِيمٍ سَمَكَرَانَ* ، و معلوم است که گنهگار ستمگر است و نباید بنبوت و امامت رسد و خدا فرموده *وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا وَلَا تَرْكُنُو إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا*.

در اینصورت چگونه حکومت خود را بگمراهان و ستمگران میدهد و در سوره انبیاء در آیه ۲۷ فرموده *بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ تَا وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ* که آنان را بوصف بزرگواری و اطاعت امر و خائف از پروردگار ستوده و معلوم است که عاصی، بزرگوار و مطیع پروردگار نیست.

یازدهم - اتفاق و اجماع علماء شیعه است چنانچه علامه طبرسی و مجلسی و دیگران نوشته اند که از ضروریات مذهب شیعه آنست که انبیا و ائمه معصومند از گناهان کبیره و صغیره از اول عمر تا آخر آن، چه قبل از نبوت و چه بعد و مرتکب گناه نمیشوند نه عمداً و نه سهواً و نه خطأً.

دوازدهم - روایات کثیره از اهل عصمت انبیا را معصوم معرفی کرده از آنجمله مجلسی در پنجم بحار و حیوة القلوب و هم سایر علماء شیعه روایت کرده اند از امام هشتم که برای مأمون الرشید نوشت عقائد حقه را و از آنجمله نوشت که خداوند واجب نمیکرداند بر مردم اطاعت گمراه کنندگان را و انتخاب نمیکند برای رسالت و امامت کسی را که میدانند کافر باو و عبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان و ترك اطاعت او خواهد نمود و نیز امام هشتم در مجلس مأمون اثبات کرد عصمت انبیا را برای دانشمندان مخالفین بطور استدلال و تفصیل و امام ششم برای عموی خود فرمود: از جمله عقائد حقه آنست که پیمبران و اوصیاء ایشان گناه نمیکند و از آن معصوم و مطهرند و امیر المؤمنین فرمود خداوند برای این امر فرموده *بِاطَاعَتِ أَوْلِيَ الْأَمْرِ (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ)* زیرا ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکند، بهمین روایات اکتفا و معلوم شد که خدایتعالی اطاعت غیر معصوم را مقرر ننموده و حکومت خود را بفاسق و ظالم نداده، پس آنچه شعرا گفته اند چه فرمان یزدان چه فرمان شاه مدرکی ندارد.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید آیاتی در قرآنست که بحسب ظاهر دلالت میکند بر عصیان انبیاء جواب آنست که اولاً دلالت صریح ندارد و روایات اهل عصمت که مفسر قرآنست آن آیات را حمل کرده اند بر ارتکاب ترك اولی.

و ترك اولی از انبیاء در حکم عصیان است و لذا در قرآن تعبیر شده بعصیان، پس بعد از همه این دلائل معلوم شد که شیعه اثنی عشریه غیر معصوم را لائق برای سلطنت و امامت نمیداند و معتقد است که حکومت الهی بگناه کار داده نشده و نمیشود و حکومت های بشری مؤید من عند الله

و اولوالامر نیستند و هر کس غیر از این بگوید از فرقه امامیه خارج است ولی اهل سنت و شعرائیکه هم مسلک با ایشانند عصمت را در اولوالامر شرط نمیدانند و لذا هر کس بحکومت و سلطنتی برسد او را اولوالامر و واجب الاطاعه میدانند و زمامداری او را مؤید من عند الله دانسته و بخدا نسبت میدهند یکی از شعراء معروف حافظ است که بهر سلطانی چه در شیراز و چه در بغداد و چه در تبریز و چه در هند و چه در جاهای دیگر هر کجا که بوده اند اظهار ارادت میورزد و آنانرا شایسته منصب حضرت سلیمان میدانند و خود را عاشق آنان میخواند و صفات الهی را برای آنان میشمرد از آنجمله راجع بشاه شجاع میگوید :

سحر ز هاتف غییم رسید مژده بگوش
محل نوراله است رای انور شاه
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر
در اینجا برای شاه شجاع سنی مذهب وحی و الهام و سروش غیبی و هاتف غیبی قائل شده و در غزل دیگرش همین شاهرا داور دین خوانده و در غزل دیگر مداحی بسیار کرده و خود را عاشق او خوانده و گوید :

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
و نیز در مدح شاه شجاع در غزلی گوید :

بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت
جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند
و در غزل دیگر شاهی او را از طرف خدا دانسته و گوید بشکر آن بحافظ سحر خیز دعا گو همراهی کن و گوید :

بملازمان سلطان که رساند این دعا را
بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحر خیر
و در مدح شاه منصور بن مظفر غزلیها گفته و عشق خود را منحصر باو نموده و گوید در بارگاه تو چون طاوس عرشم :

شاهها من ار بعرض رسانم سریر فضل
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
عهد الست من همه با عشق شاه بود
منصور بن مظفر غازی است حر زمن
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
قامم ز کارخانه عشاق دور باد
و در مدح شاه یحیی سنی آدم کش و حواله او میگوید :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
و نیز غزلهای بسیار در مدح شاه یحیی گفته از آنجمله گوید چرا مرا فراموش کرده :
دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
گویا برفت حافظ از یاد شاه یحیی
یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل
از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
یارب پیادش آور درویش پروریدن

و در مدح تیمور لنگه آدم کش که چقدر قتل عام کرد گوید انگشتر سلطنت عاقبت بخیر شد چون بدست تو آمد و گوید :

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت
شوکت پور پهنک و تیغ عالم گیر او
ای صبا بر ساقی بزم اتا بک مرصه دار
و برای احمد ایلخانی که در بغداد بوده از شیراز مینویسد من بیاد تو شراب مینوشم و عاشق توم میاشم و گوید :

احمد علی ممدلة السلطان
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
گر چه دوریم بیاد تو قدح مینوشیم
از گل پار سیم خنجره عیشی نفکفت
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود
با اینکه حافظ صفات خدائی برای شاهان ذکر کرده و حتی در بان شاهرا ملائک خوانده و شبی که مأمورین شاه میآمدند او را دعوت کنند یا پول برای او بیاورند آن شب را شب قدر خوانده و همواره با آنان هم پیاله بوده و خودش گوید :

گل آدم بر شتند و به پیمانه زدند
با من راه نشین باده مستانه زدند
و هر شب که دردم و دینار سلاطین میرسیده شب نجات و در احم را آب حیوة و زکوة خوانند گوید :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب
و با اینکه خود حافظ میگوید يك شرمن در مدح شاه بهتر است از صد رساله و گوید :
يك بيت از آن قهیده به از صد رساله میرود
که سر تا پای حافظ را چرا در زرد نمیگرد
عجب اینجاست با همه این تصریحات حافظ در مدح شاهان و وزراء و درباریان باز

مردم ایران خیال میکنند او اول عاشق خدا بوده و با و وحی و الهام میشده و سر وش غیبی برای او میآمده دیگر فکر نکردند که بعد از پیغمبر اسلام وحی منتقطع شده و شاعر معاصر غزل گوی تصنیف خوان سروکاری با وحی و الهام ندارد بلی تبلیغات اجانب و دول استعماری کارایرانیان را با اینجاکشانیده اند .

این شعرا و سایر اهل سنت هر چه توانسته اند برای انبیا فسق و فجور و گناه نوشته اند تا اینکه انبیا را با سایر زمامداران خود مساوی کنند و همرا از طرف خدا اولوالامر بجا تقد مثلاً مولوی حضرت داود را حریم و طمع کار خوانده در مثنوی صفحه ۲۵۱ گوید .
همچو داودم نود نعلجه مرا است
طمع در نعلجه حریم هم بجا است

مولوی تصور کرده آیه سوره اس که فرموده: **لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ** راجع بطمع و ظلم حضرت داود است نمودن با الله در حالیکه آیه راجع بمتخاصمین است که نزد حضرت داود برای مرافعه آمده بودند، مراجعه فرمائید تا صدق عرض ما معلوم شود مثلاً حافظ حضرت یوسف را مفرور و بی مهر و حریم بر استخوان خوانده و چنین جسارت بزرگی بآن معصوم روا داشته و او را نا اهل خوانده و گوید :

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مفرور پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی همائی چون تو عالی قدر حرم استخوان تا کی دریغ آن سایه دولت که بر نا اهل افکندی و در بسیاری از اشعار خود به حضرت آدم توهین کرده و برای او گناه ذکر کرده و شاه معاصر خود را خدا و خود را بنده او نموده گوید .

جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد مارا چگونه زبید دعوی بی گناهی
 و صدها شعر دیگر مانند اینها عجب است از گویندگان شیعه که يك شعر حافظ را برای امام و یا خدا میخوانند دیگر نمیدانند حافظ آن شعر را برای که گفته و عجب تر آنکه آن شاعر را از مفاخر خود میدانند و این نیست مگر از عدم توجه و عدم دقت، این آقایان ذاکرین هر قصه دروغی که سنیان برای اولوالامر و سلاطین خود جعل کرده اند تا زمامداری آنان را نسبت بخدا دهند، روی عدم توجه میخوانند مثلاً سلطان محمود سبکتکین سنی چون در شکار بچه آهوئی شکار کرد و دید مادر آن بچه آهو بسراغ فرزندش میآید دلش سوخت و رها کرد شب در خواب دید رسول خدا با و فرمود خدا هفت نفر از فرزندان تو را بسلطنت میرساند بواسطه رها کردن بچه آهو یا آنکه شبی سلطان محمود حنفی سیدپرا در محلی احترام کرد، همان شب خواب دید رسول خدا با و فرمود یا بن سبکتکین خدا فرزندان تو را سلطنت میدهد چون فرزند مرا احترام کردی علی ای حال از این قبیل دروغها که مخالف با اصول عقائد شیعه است است ذاکرین ما میخوانند .

نکته راجع بعصمت انبیا و اوصیاء

باید دانست که عصمت نیروئی است روانی و قوه می باشد روحی که صاحب خود را از خطا و گناه حفظ میکند و چنان عظمت خدا و ترس از مقام او در دل اهل عصمت است که ایشان را از ارتکاب عصیان مانع میشود اما توهم نشود که معصوم مجبور است بترك گناه و یا قدرت بر گناه ندارد، خیر . امام و یا رسول قدرت بر گناه دارد ولی خود را حفظ میکنند زیرا نیروی عصمت سلب اختیار از معصوم نمیکند و معصوم هم در عمل خود مختار است یعنی میتواند معصیت کند ولی چون خودداری کرد، اجر و ثواب میبرد و لذا مقام و فضیلت دارد و اگر مختار نباشد و مجبور باشد بترك عصیان فضیلتی برای او نیست .

در اتصال حجت و خالی نبودن زمین از نبی یا وصی

از ادله عقلی و روایات متواتره و تواریخ و آیات قرآن استفاده میشود که از زمان خلقت آدم پیوسته در زمین حجتی بوده و زمین از حجت خالی نبوده و همواره انبیا و اوصیاء روی زمین بوده اند اما ادله عقلی .

در اتصال حجت و دوام آن

اول - آنکه خدا هادی و لطیف است و باید از هدایت و لطف خود در باره بندگان دریغ ننماید و همواره وسائل هدایت یعنی هادیان راه هدایت را برای بندگان آماده نگهدارد .

دوم - نبودن رسول و یا امام قطع فیض است و حق تعالی هیچگاه قطع فیض و مدد ننموده و عون او شامل بوده .

سوم - اگر در زمانی حجتی برای مردم نباشد اهل آن زمان میتوانند روز قیامت شکایت کنند و بگویند خدایا چرا برای ما اقامه حجت ننمودی ربنا لولا ارسلت الینا رسولا .

چهارم - در مقابل حکومت‌های بشری باید همواره حاکم عادل و حکومتی از طرف حق موجود باشد که بشر بتواند بآن پناه برد و تن بذلت و خواری حکومت‌های بشری ندهد و آن حاکم پیغمبر یا وصی اوست که بنام اولوالامر در قرآن معرفی شده .

پنجم - خدائیکه برای اعضاء تن عقلی گذاشته که اعضا را راهنمایی کند و در وقت اشتباه و خطا و حوادث او را هادی و پناهی باشد تا اعضا و جوارح بدن بهلاکت نیفتند، چنین خداممکن نیست برای افراد جامعه بشری يك ملجأ و پناهی قرار ندهد .

ششم - هدف و غرض از آفرینش انسان و جهان وجود مؤمن کامل عاقل با معرفت پیروردگار است که خداییرکت او سایرین را روزی میدهد چنانکه گفته‌اند بیمنه رزق‌الوری و چنین مؤمن کامل همان نبی یا وصی اوست که اگر نباشد در زمانی همان زمان حکمت آفرینش معدوم و خلقت آنها لغو میگردد اگر بگوئی این همه مؤمن خداشناس کافی است برای حکمت، جواب آن است که این مؤمنین، کامل در عقل و ایمان نیستند و حکمت نهائی وجود کامل در عقل و ایمانست .

و اما آیات و روایات در اتصال حجت

برای اختصار چند آیه ذکر میشود اول در سورة رعد فرموده «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» همانا تو ای محمد ترساننده و برای هر قومی هدایت کننده است دوم سورة قصص آیه ۵۱ و لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ یعنی اتصال دادیم برای ایشان قول و گفتار هدایت را تا شاید متذکر شوند سوم - سورة فاطر آیه ۲۴ «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» یعنی نبود امتی مگر آنکه بگذشت در آن ترساننده چهارم سورة مؤمنون آیه ۴۴ «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَىٰ» یعنی ما فرستادیم رسولان خود را پی در پی و اما روایات پس بسیار و متواتر است در اینکه رسولان و اوصیاء ایشان پی در پی آمده و رفته‌اند و قطع حجت نشده و يك آن خالی نبوده زمین از وجود آنان و نخواهد بود از آنجمله پیغمبر فرمود لَوْلَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا بکتاب کمال الدین شیخ صدوق و پنجم بحار باب معنی النبوه و باب احوال ملوک الارض و هفتم بحار باب اتصال الحجه و کتابهای دیگر مراجعه فرمائید و در روایات بسیاری است که خدا دانش را که بزمین فرستاده بالا نمیرد و بعد از فوت هر عالمی آن علم را در سینه دیگری میگذارد، مقصود علمی است که بدون تحصیل و از وحی می باشد .

در عدد انبیا و اولوالعزم و خصوصیات ایشان

عدد انبیا چنانچه مشهور است و از حضرت سجاد نیز روایت شده که فرمود رسول خدا فرموده حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده که من از همه گرامی ترم و فخر نمیکنم و خلق کرده روح صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر را که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و در روایات معتبره دیگر نیز همین عدد ذکر شده و در بعضی از روایات صد و چهل هزار پیغمبر و صد و چهل هزار وصی و در بعضی سیصد و بیست و چهار هزار پیغمبر نیز ذکر شده است و در حدیثی وارد شده که ابوذر پرسید از رسول خدا (ص) که چند نفر از پیمبران رسول بودند و عنوان رسالت داشتند فرمود سیصد و سیزده نفرند مرسلین، پرسید چند کتاب فرستاده شده برای انبیا از طرف خدا فرمود صد و بیست و چهار کتاب و بروایت دیگر صد و چهار کتاب که بر حضرت شیت پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه و برای موسی تورا و برای عیسی انجیل و برای داود زبور و برای محمد (ص) قرآن پس فرمود چهار کس از پیمبران سریانی بوده اند آدم و شیت و ادریس و نوح و اولین پیغمبر بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و امام چهارم فرمود پنج نفر از پیمبران اولوالعزم بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) راوی پرسید اولوالعزم یعنی چه فرمود، یعنی آنانکه بر شرق و غرب دنیا و بر جن و انس مبعوث شدند و از روایات دیگر چنین استفاده میشود که اولوالعزم پیغمبرانی بودند صاحب دین و شریعت مستقل و تابع شریعت انبیاء گذشته از زمان خود نبودند یعنی صاحب عزم و همت فوق العاده بودند حضرت صادق فرمود اولوالعزم بآنان گویند برای آنکه صاحب شریعت بودند زیرا حضرت نوح مبعوث شد با کتاب و شریعتی غیر شریعت حضرت آدم پس هر پیغمبری که بعد از نوح بود بر شریعت نوح و تابع کتاب او بود تا آنکه حضرت ابراهیم خلیل آمد با صحف و عزم نمود بر ترك کتاب نوح نه آنکه آنرا انکار کند بلکه بعنوان نسخ که دیگر عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان ابراهیم و بعد از او بود همه بر شریعت و روش و آئین او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا زمان موسی که تورا را آورد و عزم نمود بر ترك احکام صحف پس هر پیغمبری که در زمان او و بعد از او بودند بر شریعت و روش او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا زمان عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترك شریعت موسی و روش او پس هر پیغمبری که در ایام او و بعد از او بودند بر روش او و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر اولوالعزم و بهترین رسولانند و فرمود شریعت محمد نسخ نمیشود تا روز قیامت و پیغمبری بعد از او نیست و حلال او حلال است تا قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هر کس بعد از او ادعای نبوت کند و یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و ادعا کند از جانب خدا آورده ام خون او مباح است بر هر کس که از او بشنود مؤلف گوید جمله که راجع بحضرت عیسی در این حدیث ذکر شد که عزم کرد بر ترك شریعت موسی و بر ترك عمل بکتاب او، مخالف است با انجیل فعلی مسیحیان زیرا در این انجیل فعلی از قول حضرت عیسی نوشته اند که من نیامده ام يك حرف از تورا را نسخ کنم، و مخفی نماند که مقصود از نسخ دین و شریعت سابق آنست که دین سابق موقت بوده تا آمدن اولوالعزم بعدی یعنی دین و شریعت سابق دائمی نبوده پس بواسطه آمدن پیمبر اولوالعزم بعدی مدت شریعت سابق تمام

میشود و معلوم است که تمام انبیا در توحید و معاد و سایر اصول عقائد و بسیاری از قوانین مشترک بوده اند و خصوصاً اصول دین همه یکسان است.

خصوصیات انبیاء و مختصات ایشان

بعضی از انبیا مورد وحی بودند ولی مأمور تبلیغ نبودند و بعضی پیمبر خود یا خانواده خود بودند و بعضی پیمبر قبیله و قوم خود بودند و بعضی مبعوث بر شهری بودند مانند حضرت یونس که پیمبر قوم خود بود و قوم او صدوسی هزار نفر بودند و بعضی از پیمبران مبعوث بر تمام جهان بودند مانند نوح و ابراهیم و محمد علیهم السلام و هیچ پیمبری نیامد مگر آنکه بزبان قوم خود سخن آورد چنانچه در قرآن سوره ابراهیم خدا خبر داده و ما آرسلنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ یعنی و ما هیچ رسولی نفرستادیم مگر بزبان قومش بنا بر این که سانسیکه بنام پیمبر یا نام دیگر از ایران پیدا شده و کتابهای خود را عربی آنهم عربی غلط آب نکشیده آورده اند معلوم میشود کذاب و جاه طلبند، همه انبیا میگفتند ما از طرف خدای وحده لا شریک له مأموریت داریم و مرد مرا بسوی خدا دعوت میکردند نه بسوی خود و نه بسوی دیگری ولی شیخیه میگویند انبیا همه از طرف محمد و آل او آمدند و مرد مرا بسوی محمد و آل او دعوت میکردند.

چنانچه شیخ احسائی برای آنکه اسلام را آلوده کند در کتاب شرح الزیارة خود ص ۲۲۴ چنین گفته است و این سخن باطل و برخلاف قرآن و برخلاف تمام مسلمین است زیرا در قرآن از قول هر پیمبری نقل کرده **أَنْ أَعْبُدُ اللَّهَ** و خود محمد علیه السلام در قرآن میگوید **أَدْعُو إِلَى اللَّهِ وَدِرْ سوره آل عمران** خدا فرمود **وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ** و این مطلب چون واضح و روشن است احتیاج با استدلال ندارد ولی ما این چند آیه را بعنوان دلیل ذکر کردیم تا معلوم شود قرآن بیزار است از چنین سخنان، در این صورت بسیار تعجب است که در قرن نوزدهم شیادی ادعای نبوت و سپس الوهیت کرده در میان مسلمین وعده از شکم پرستان بنام اغنام الله دور او را گرفتند و او بایشان خطاب می کند یا عبادی و اینان از پستی خود می پذیرند، و دیگر آنکه انبیا همه بشر بودند و می خوردند و می خوابیدند و بیت التخلیه میرفتند حقیقتاً، ولی شیخیه می گویند محمد و آل او بصورت بشر بودند نه حقیقتاً این سخن مخالف قرآن است که می گوید قل انما انا بشر مثلكم و دیگر آنکه انبیا روحی داشته اند علاوه بر ارواح بشری بنام روح القدس، انبیاء بواسطه روح القدس حامل امر نبوت بوده و از همه چیز مطلع میشوند و خواب ایشان مانند بیداریست از امام ششم و سایر اهل عصمت روایاتی رسیده که روح القدس ملازم رسول خدا و ائمه میباشد چنانچه خدا در سوره نحل آیه ۱۰۲ فرمود **قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا** یعنی روح القدس فرو میآورد این قرآن را از طرف پروردگارت بحق برای آنکه مؤمنین ثابت بمانند، و حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا بتعالی خلق نکرد خلقی را که نزدیکتر و گرامی تر باشد نزد خدا از روح القدس تفسیر صافی در ذیل آیه فوق الذکر این حدیث را نقل کرده و هم چنین سایر محدثین با این حال تعجب است از شعراء نادانی مانند حافظ برای آنکه از فلان

شاه یافلان وزیر، صلہ و جائزہ بگیرد روح القدس را حلقہ بگوش فلان شاه فاسق سنی مذهب کرده و از این بی ادبی پروا نکرده مثلاً در مدح شاه شجاع که یکی از سلاطین آن زمان بوده می گوید و او را تحریص بمیخوارگی مینماید .

هاتفی از گوشه میخانه دوش
لطف الهی بکند کار خویش
عفو خدا بیشتر از جرم ما است
این خرد خام بمیخانه بر
گرچه وصالش نه بکوشش دهند
گوش من و حلقه کیسوی یار
رندی حافظ نه گناه نیست صعب
داور دین شاه شجاع آنکه کرد
ای ملک العرش مرادش بده
حجة الاسلام محولاتی خراسانی که از علماء بزرگست در جواب حافظ می گویند
هاتف ابلیس ز میخانه دوش
هر گنه ای بنده نه بخشیدنی است
پیرو شیطان نبرد لطف حق
مژده رحمت که سروش آورد
عفو خدا بیشتر از جرم ما است
فاش کن آن نکته کفرت بگو
این خرد خام بده بر امام
آن می لعل تو برد عقل را
وصلت پیران نه بکوشش دهند
گوش تو و حلقه کیسوی شاه
روی تو و خاک در میفروش
رندی حافظ که گناه نیست صعب
او بامید کرم پادشاه
بین چه ملق گفته بشاه شجاع
روح قدس یار نبوت بود
روح سلاطین ز شیطاں بود
ای ملک العرش تو مرگش بده

گفت ببخشند گنه می بنوش
مژده رحمت برساند سروش
نکته سر بسته چه گوئی خموش
تامی لعل آوردش خون بجوش
هر قدر ای دل که توانی بگوش
روی من و خاک در میفروش
با کرم پادشاه عیب پوش
روح قدس حلقه امرش بگوش
و ز خطر چشم بدش دار گوش
حکمت بپوشند گنه می بنوش
حرف فرومایه مکن در گوش
آب حمیم آوردش خون بجوش
بهره نیکان بود ای باده نوش
گر نرهم از ره او بهر نوش
نکته سر بسته چه گوئی خموش
تا کندش پخته و تام از سروش
خون هوی خواه تو آرد بجوش
پیر شود وصل بهر دین فروش
گوش من و صاحب وحی و سروش
روی من و در که حق شو خموش
خود که نداند چه کشد او بدوش
من بامید کرم جرم پوش
روح قدس ...

یار شهان نیست مگر دین فروش
چون تو کند حلقه امرش بگوش
تا نبود حافظ از او باده نوش

و نیز وافی تبریزی که از شعرای متدین فاضل معاصرین است در جواب حافظ گوید :

حافظ از این یاوه سرائی خموش
میکده و هاتف غیبی کجا
راست بگوئی اگر ابلیس بود
لطف الهی نبود شاملت

کم سخن از می کن و از می فروش
لب زچنین کذب و گزافی پیوش
آنکه تو را گفت برو می بنوش
مژده لعنت بتو آرد سروش

رائحه فیض تو را کی رسد
جرم تو از روی تجری بود
رندی تو از ره جرئت بود
داور کفرند شهان کی کند
داور دین خصم بمی خوارگان
حیف چنین شعر سلیس و ملیح
گرچه در این عصر پر آشوب ما
وافی از این رشته قلم برمدار

تا بودت خرقه رندی بدوش
کم بتجری و جنایت بکوش
نی بامید کرم عیب پوش
روح قدس حلقه امرش بکوش
میشود ای مدمن بی عقل و هوش
درد کشانرا بدهد جنب و جوش
پند حکیمانه نگردد فروش
دفع کن ای یاوه بجوش و خروش

یکی از خصوصیات انبیا آنستکه حرام و نجس نمیخورند چنانچه خدا فرموده یا ایها الرسل کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا در روایات نیز باین مطلب اشاره کرده اند و دیگر آنکه فحاش نیستند و الفاظ رکیک شعرا را مانند می و مطرب و زلف و زنا و بت و میخانه را استعمال نمیکنند و اهل غمزه نیستند چنانچه پیغمبر فرمود ما انبیا اهل غمزه نیستیم پس آنچیزیکه حافظ در مدح شاه پی سواد یعنی سلطان ابوالفوارس در غزل خود گوید :

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
چو زر عزیز وجودست نظم من آری
خیال آب خضر بست و جام کیخسرو

بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
قبول دولتیان کیمیای این مس شد
بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

واهل منیر و گویندگان در مدح رسول خدا این شعرا میخوانند در حالی که ابداً مناسب نیست و خود رسول خدا از این مدح بیزار است زیرا پیغمبر بغمزه مسئله آموز نشده و از جام کیخسرو گبر نجس جرعه نوشی نکرده ، حضرت کاظم فرمود محققاً انبیا و اولاد و پیروان ایشان بسه خصلت اختصاص یافتند بمرض در ابدان و خوف از سلطان و فقر ، و حضرت صادق (ع) فرمود ما بعث الله نبیاً الا یصدق الحدیث و اداء الأمانة و الزهد فی الدنیا یعنی خدا هیچ پیغمبر را نفرستاد مگر بر آستی حدیث و ادا کردن امانت و زهد در دنیا ، امام هفتم فرمود هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه صاحب خلط سوداء صافیه بود و امام هشتم فرمود خواب دیدن انبیا وحی است و امام ششم فرمود خدا برای انبیا دو عمل را دوست داشته زراعت و چوپانی و نیز همان حضرت فرمود خدا پیغمبری را نفرستاد مگر خوش صوت و امام هفتم فرمود از اخلاق انبیا است نظافت و استعمال بوی خوش و تراشیدن موی سر و کثرة الطرقة و امیر المؤمنین فرمود عشاء انبیا بعد از عتمه است و امام هشتم فرمود تمام انبیا بخورنده نان جو دعا کردند و بهیچ شکمی وارد نشد مگر آنکه هر در دیرا که در آن بود بیرون کرد و نان جو قوت انبیا و طعام ابرار است و خدا نخواسته که قرار دهد قوت انبیا را جز نان جو ، امام ششم فرمود بهترین خورشها نزد رسول خدا سرکه و زیت بود و فرمود ایندو چیز خوراک و خورش انبیا بود و نیز فرمود از دستور مرسلین است مسواک کردن و باز فرمود ابتلائات انبیا از همه مردم شدیدتر بود و بعد از انبیا آنانکه مقامشان پائین تر بود درجه بدرجه و بدانکه مطابق آیات و روایات اسلامی انبیا و مرسلین افضل و برترند نزد خدا از ملائکه شیخ صدوق رحمه الله علیه در اعتقادات شیعه مینویسد إعتقادنا فی الأنبیاء و المرسلین والحجج أنهم افضل من الملائكة وقول الملائكة لله عز وجل لما قال انی جاعل فی الارض خلیفه

اتَّجَلَّ فِيهَا مَنْ يَفْسُدُ وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ وَنُقَدِّسُ لَكَ هُوَ التَّمَنَّى فِيهَا بِمَنْزِلَةِ آدَمَ وَلَمْ يَتَمَنَّوْا إِلَّا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهِمْ وَالْعِلْمُ يَوْجِبُ الْفَضِيلَةَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي إِلَى إِيَّايَ قَالَ - قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ فَبَهِدُوا كُلُّهُمْ يَوْجِبُ تَفْضِيلَ آدَمَ عَلَى - الْمَلَائِكَةِ وَهُوَ نَبِيُّ لَهُمْ وَمِمَّا يَثْبُتُ تَفْضِيلَ آدَمَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ أَمْرُ اللَّهِ الْمَلَائِكَةَ بِالسُّجُودِ لِآدَمَ الْخَوَرِ سَوْفَ خُذَا فَرَمُودِ خُذَا يَتَعَالَى هَيْجِ پِیغمبر را از دنیا نبرد مگر آنکه او را امر کرد که یکی از نزدیکان خود را وصی گرداند و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کن عرض کردم خدایا چه کسی را تعیین کنم وحی شد وصیت کن بسوی پسر عمت علی ابن ابیطالب، در روایت معتبر است که شخصی بامام ششم عرض کرد من کراحت دارم از نماز کردن در مساجدیکه اختصاص دارد بمذاهب غیر شیعه، امام فرمود کراحت مدار زیرا هیچ مسجدی بنا نشده مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده و بآن مکان قطعه چندی از خون او رسیده است و خدا خواسته که در آن مکانها یاد خدا کنند پس نماز واجب و یا مستحب و قضای هر نمازی که از تو فوت شده در آن مسجدها بجای آور،

شیخ صدوق در کتاب علل الشرائع روایت کرده از امام ششم علیه السلام که فرمود معجزه اختصاص دارد بانبیا و ائمه که حجت های خداوند تا آنکه دلیل باشد بر راستگویی آنان، از این حدیث مسلم میشود که معجزات منسوب بفرانبیا و ائمه، مجعول و حقه و تزویر و یا شعبده و چشم بندی است مگر آنکه برای مؤمنی گاهی کرامتی بوجود آید که آنرا معجزه نمیتوان گفت و امام ششم فرمود پرده از پیش دل انبیا برداشتن و ایشان صاحب یقینند و شك نمیکنند در گلشن قدس گفته ام.

تمام انبیا اهل یقینند	نه اهل عشق بلکه اهل دینند
تمام انبیا حقند و معصوم	بود تحقیر ایشان کفر محتوم
چه کردی و هن یا تحقیر ایشان	شوی کافر بحکم دین و وجدان
تمام انبیا داعی الی الله	نه سوی خود نه سوی ماسوی الله
نه نوعی شد نبوت یا امامت	نمیگردد نبی کس از ریاضت
تورادر امر دین یا هر حقیقت	کند تأیید گفتار نبوت
پس از ختم نبوت ای برادر	کسی گرم دعوی شد هست کافر

در بعضی از احادیث وارد شده که پیغمبر فرمود، حقتعالی گوشت ما را حرام کرده بر زمین و گوشت ما را زمین نمیخورد و قریب بهمین مضمون از ائمه نیز وارد شده که استفادہ میشود بدن انبیا و اوصیا در قبر نمیپوسد و تبدیل بخاک نمیشود با اینکه عمل شیمیائی زمین و فعل و انفعال آن هر بدنی را تبدیل بخاک میکند، پس اگر بدن انبیا و ائمه را تبدیل نکند یکی از معجزات باقیه بزرگ آنان خواهد بود و امیر المؤمنین فرمود مقصود از السابقون السابقون اولئك المقربون انبیا میباشد که همه مؤیدند بروح القدس

مقام نبوت رهین انگشتر نیست

نبوت امریست خدا داده و مقامی است الهی اما یکی از عقائد اهل سنت و شغراء آنان آنستکه میگویند نبوت حضرت سلیمان موقوف بود بداشتن انگشتر وقتی یکی از شیاطین که

از او تعبیر میکنند با هر من انگشتر او را سرقت کرد و جای او نشست و کار او را انجام میداد و تا مدتی سلیمان از مقام نبوت و سلطنت الهی خود را معزول دید برای آنکه انگشتر او را اهرمن بدست کرده بود مثلاً حافظ مکرر این عقیده را اظهار میکند از آنجمله در غزلیکه برای مدح امیر تیمور سفاک خونخوار گفته گوید انگشتر سلیمانی عاقبت بخیر شد و بدست صاحب اسم اعظم یعنی امیر تیمور افتاد و سلطنت الهی بدو منتقل گشت و میگوید:

خاتم جم را بشارت ده بحسن عاقبت
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهر من
شوکت پور پشنگ و تیغ عالم گیر او
در غزل دیگر گوید اگر انگشتر سلیمانی را بیابم صد ملک سلیمانی در زیر نکین
و فرمانم باشد .

از لعل تو گریابم انگشتری زینهار
کی شعر ترا نکیزد خاطر که حزین باشد
جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
ما در جواب حافظ گفته ایم :

او هام و خرافت را فکری که متین باشد
یک نکته درین دیوان جزو هم نمیشد
این ملک سلیمانی از حشمت ربانی است
هر کون کند فهمی از و هم سخن گوید
جام می و خون دل بر هر دو توئی قادر
حکم ازلی این بود مختار بود هر کس
و باز حافظ در غزل دیگر گوید نکین سلیمانی که گاهی بدست اهرمن باشد مانند لطف
شاهست که بغیر من باشد و گوید .

من آن نکین سلیمان بهیچ نستانم
روا مدار خدایا که در حریم وصال
در جواب او گفته ایم در غزلی :

نه آن نکین ز سلیمان بود مگر از و هم
بلی بمنصب سنی نبی است ز انگشتر

که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

که گاه گاه بر آن دست اهرمن باشد
کهی ربوده هر دیو ممتحن باشد

فصل سوم در نبوت خاصه و اثبات نبوت هر یک از انبیا

بعد از آنکه لزوم وجود انبیا و شرائط نبوت و نشانه های صادق معلوم شد حال باید دید کدام يك از انبیا را مدرکی هست و کدام از آنان واجد شرائط و دارای نشانه صدق و واقعیت میباشد زیرا نبوت کسی را بدون مدرک نباید پذیرفت، پس میگوئیم اما از حضرت آدم و شیت و نوح و لوط و شعیب و ابراهیم و مانند ایشان مدرکی نمانده و چیزی در دست نیست که دلیل و شاهد صدق بر نبوت ایشان باشد مگر آنکه پیغمبر ثابت النبوة بعد از ایشان تصدیق نبوت ایشان کرده و لذا نبوت ایشان مورد قبول میباشد اما پیغمبر مجوس که میگویند کسی بوده بنام زردشت چون از خود او مدرکی نمانده و کتایب که بتواتر با و برسد در دست نیست و پیغمبر ثابت النبوة هم نام او را

نبرده و تصدیق ادعای او نکرده لذا نبوت او معلوم نیست خصوصاً ما تقد زردشتی که تعزمان و نه شهر و نه پدر و نه مادر او معلوم و نه راویان ثقه بسند متصل چیزی از او نقل کرده اند چنانچه در جلد اول در دوازدهم از صفات سلویه ییانشد حال باید دید از حضرت موسی و عیسی مدرکی هست یا خیر پس میگوئیم

آیا از حضرت موسی مدرکی مانده برای نبوت

کتابی بنام توراۃ یا عهد عتیق در این زمان منتشر میباشد که آنرا نسبت به حضرت موسی میدهند ولی باید دید آیا این نسبت صحیح است یا خیر آیا سند معتبری دارد و آیا مطالب آن دلالت بر نبوت حضرت موسی دارد یا خیر متأسفانه مطالب آن مخالف با عقل و فطرت و بلکه دلالت بر کذب صاحب آن میکند و از دلائل قطعی معلوم میشود که سند متصل به حضرت موسی ندارد و بلکه از حضرت موسی نیست ما بعضی از ادله آنرا ذکر میکنیم

دلیل اول - در این توراۃ است که موسی توراۃ را نوشت و با حبار بنی اسرائیل داد و گفت آنرا در تابوت شهادت بگذارید و در هر هفت سالی یکمرتبه در روز عید در حضور اجتماع بنی اسرائیل بیرون آورید و بخوانید چنانچه در باب ۳۱ سفر تثتیه مینویسد ۹ - موسی این توراۃ را نوشت بکاهنان بنی لاوی که تا بوقت عهد خداوند را بر میداشتند و به جمیع مشایخ بنی اسرائیل سپرد و موسی ایشانرا امر فرموده گفت که در آخر هر هفت سال در وقت مین سال انفکاک در عید خیمه ها چون جمیع بنی اسرائیل یابند تا بحضور یهوه خدا خدای تو در هنگامیکه او برگزیند حاضر شوند آنگاه این توراۃ را پیش جمیع بنی اسرائیل در سمع ایشان بخوان تا آخر.

اما بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی از خدا برگشتند و همه بیدین شدند چنانچه از ذیل همین باب معلوم میشود همه مرتد شدند و انقلاباتی رخ داد و معلوم شد نسخه توراۃ چه شد و که برد و کجا رفت تا صدها سال گذشت و جنگهای بسیاری رخ داد و آن جنگها و بیدینی طول کشید تا آنکه حضرت سلیمان آمد و بر اوضاع مسلط شد و چون سلیمان درب تابوت عهد را گشود از توراۃ خبری ندید بلکه در میان تابوت قط دو لوح سنگی بود که در آن لوح ده حکم مختصری بود که حضرت موسی در حوریب گذاشته بود و دلیل این مطلب آیه ۹ سفر پادشاهان (ملوک) توراۃ است که در احوال سلیمان آوردن تابوت نوشته ۹ - در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگی که موسی در حوریب در آن گذاشت وقتی که خداوند با بنی اسرائیل در حین برون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست، و دلیل بر اینکه در آن دو سنگ غیر از ده حکم مختصر، چیزی نبود آیه ۲۲ باب پنجم توراۃ تثتیه بند از میان احکام ده گانه از قول موسی چنین مینویسد ۲۲ - این سخنانرا خداوند به تمامی جماعت شما ، در کوه از میان آتش وابر و ظلمت غلیظ با آواز بلند گفت و بر آنها چیزی نیفزود و آنها را بر دو لوح سنگی نوشته بمن داد ، - تا آخر و تأیید این مطلب در سفر تثتیه باب ۴ در آیه ۱۳ میباشد که مینویسد و عهد خود را که شما را بنگاه داشتن آن مأمور فرموده برای شما بیان کرد یعنی ده کلمه و آنها را بر دو لوح سنگ نوشت تا آخر ، پس از آنچه ذکر شد محقق میشود که توراۃ مفقود شده بود و در جای خودش یعنی در تابوت نبود، با قطع نظر از همه اینها میگوئیم در

اواخر سلطنت سلیمان انقلاب بزرگی برای ملت اسرائیل واقع شد بشهادت کتاب تورا، سلیمان بوسوسه و حيله زنهای خویش مرتد و بت پرست شده و از برای بتها در بیت المقدس معبدی بنا نهاده تا اینکه بعد از سلیمان رحبما بسلطنت رسید و سلاطین دیگر بعد از او آمدند و همه آنها مردم را به بت پرستی کشانیدند تا آنکه آشوریین بر بنی اسرائیل مسلط شدند و نامی از دین انبیا و اثری از متدینین نگذاشتند و همه را بت پرست و بیدین کردند و باز سامریین روی کار آمدند و تا دویست سال نامی از خدا پرستی و تورا نبوده تا سیصد و بیست و هفت سال بیست نفر سلطنت کردند و همه بت پرست و بیدین بودند و در زیر هر درختی بتها گذاشتند و عبادت کردند و در آن زمان ها چندین مرتبه بیت المقدس و اورشلیم را قتل و غارت کردند و جمیع اساس بیت الله و سایر معبد ها را از میان بردند که در زمان منسی، نامی از دین و دیانت نبود پس بعد از همه این مدت ها چون یوشیاء که یکی از سلاطین بود توبه کرد و توجه بترویج ملت موسی نمود تا بعد از ۱۸ سال از سلطنت او نام و نشانی از تورا نبود. در سال ۱۸ سلطنت او یکنفر پیدا شد بنام حلقیاء کاهن و رفت در بیت المقدس و برگشت و گفت من تورا را در میان بیت المقدس پیدا کرده ام و آن نسخه را بحضور سلطان فرستاد و سلطان بخیال خود آن را ترویج کرد، مدارك تمام اینها در تورا در سفر اول و دوم ملوک و پاهادشان موجود است هم چنین بتورا کتاب اول و دوم از اخبار ایام و سایر اسفار تورا مراجعه نمائید، در سفر دوم پادشاهان باب ۲۲ در آیه هشتم مینویسد و حلقیاء رئیس کهنه بشافان کاتب گفت تورا را در خانه خداوند یافتم و حلقیاء آن کتاب را بشافان داد که آنرا خوانده و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و پادشاه خبر داد گفت بندگانت که نقره در خانه خدا یافت شد بیرون آوردند و آنرا بدست سر کلانی که بر خانه خداوند گماشته بودند سپردند و شافان کاتب پادشاه را خبر داده گفت حلقیاء کاهن کتابی بمن داده است پس شافان آنرا بحضور پادشاه خوانده و چون پادشاه سخنان سفر تورا را شنید لباس خود را درید.

مؤلف گوید وجدان بشر قبول نمیکند که بعد از صدها سال کتابیکه گم شده و نامی از آن نبوده یکنفر چیزی پیدا کند و نام تورا بر او بگذارد و پایه دین خود قرار دهد حلقیاء از کجا فهمید که این تورا است و مسلم است که خبر یکنفر حجت نیست و یقینا این کاهن دروغ گفته زیرا بیت المقدس که چندین مرتبه خراب و قتل و غارت شده و سالها مرکز رفت و آمد بت پرستان بوده و چندین مرتبه آنرا تخریب و تعمیر کرده اند چگونه تورا در آن مانده و چگونه هیچکس تورا را در آنجا ندید فقط بعد از صدها سال بچشم حلقیاء آمد مسلم میشود که این کاهن چون دیده شاه دم از دین بی مدارك میزند خواسته خود را مقرب کند و باین بهانه خود را بشاه معرفی کند پس هر صاحب انصافی که این تاریخ تورا را بخواند و تعصب را کنار گذارد یقین میکند بجعلی بودن تورا حلقیاء، پس این تورا مانند یک حدیث صحیح هم نیست زیرا حدیث صحیح سند متصل دارد بگوینده حدیث ولی این تورا سند متصل بموسی (ع) ندارد باضافه اگر این تورا مانند کتاب مختار نامه هم بود خوب بود زیرا مختار نامه مطالب بر خلاف عقل آن کمتر از این تورا است.

دلیل دوم بر معمولیت تورا فعلی آنکه تورا موسی يك کتابی بوده بنام موسی ولی این تورا عبارتست از ۳۹ کتاب بنام اشخاص مختلفه مانند کتاب روت، کتاب سموئیل، کتاب

پادشاهان، کتاب تواریخ ایام، کتاب عزرا، کتاب نجمیا، کتاب استر، کتاب ایوب کتاب مزامیر کتاب امثال سلیمان، و غیر اینها که صاحبان این نامها بعد از موسی بوده اند بصد هاسال .

دلیل سوم - آنستکه در صفحه ۱۳۲ کتاب انیس الاعلام که خود از کشیشان مروج توراۃ بوده از تاریخ موشیم نقل کرده از احوال علماء قرن دوم مسیحیه مینویسد کذب و حیل و افتراء برای زیاد کردن عبادت حق جائز بلکه قابل تحسین بوده و هست و این عقیده یهودیها بوده قبل از ولادت مسیح و همچنین در تابعین عیسی در قرن دوم این امر شایع و مستحسن بوده و لذا کتب بسیاری را نسبت داده اند بزرگان دین یهود و نصاری بدروغ پس علماء یهود و نصاری جعل کتاب و اختراع آنرا برای ترویج دین خود مستحسن می شمردند، پس چگونه است حال آندینی که کتاب اصلی آن گم شده و هر کس بنام آن هر چه خواسته نوشته و بدعت گذاشته.

دلیل چهارم - آنکه بعد از فوت یوشیاه پادشاه، معلوم نشد آن توراۃ حلقیا چه شد چون بعد از یوشیا باز مردم مرتد شدند و شاهان بیدین مسلط گردیدند و باز نامی از توراۃ در میان نبود حتی از توراۃ دروغی حلقیا، تا حادثه آمدن بخت النصر که بر تمام مملکت یهود مسلط شد و سلطانی از خود نصب نمود پس آن سلطان چون مدعی استقلال شد بخت النصر او را اسیر کرده و اولاد او را تماما سر برید و بیت المقدس و جمیع خانه های اورشلیم را آتش زد و خراب نمود و حصار شهر را باز زمین مساوی کرد و همه شعبه های یهود را اسیر و بسوی بابل روانه کرد در این حادثه تمام کتابهای یهود از بین رفت و همان توراۃ جعلی حلقیا در صفحه عالم نماند و چاپ و چاپخانه هم که نبود تا نسخه آنرا زیاد کنند و از نسخه واحد نیز اثری نماند پس معلوم میشود این تاریخ فعلی که بنام توراۃ است با همه این اوضاع، ساخته یهود میباشد و چگونه آنرا قبول دارند .

دلیل پنجم - اهل توراۃ و انجیل قبول دارند که عزرا نامی بزبان کلدانی دو مرتبه کتابهایی بنام دین یهود تألیف کرد و بعد از آن حادثه دیگری واقع شد که در باب اول از کتاب مقابین و تواریخ یهود، باین طور نوشته شده که پس از آنکه بلده اورشلیم برای اتیو کس امپراطور فرنگ مفتوح شد جمیع نسخه های توراۃ را سوزانید و جارچی از جانب او جار زد که هر کس از نسخه های عهد عتیق نزد او پیدا شود یا رسم شریعت را بجا آورد کشته خواهد شد البته. و ماهی یکمرتبه این امر را تحقیق میکرد و هر کس نسخه عهد عتیق نزد او پیدا میشد و یا رسمی از شریعت بجا آورده بود میکشت پس منقولات عزرا که از اجزاء توراۃ بوده بعقیده یهود در این واقعه معدوم گردید و این حادثه صد و شصت سال قبل از میلاد مسیح بوده و در تاریخ یوسفس یهودی که نزد اهل کتاب معتبر است ذکر شده .

دلیل ششم - واقعه بزرگ طیطوس رومی است که ۳۷ سال بعد از عروج عیسی واقع گردیده و این حادثه نیز در تاریخ یوسفس و سایر تواریخ ذکر شده که یک میلیون و صد هزار یهودی هلاک شد در اورشلیم و اطراف آن و ۹۷ هزار نفر از ایشان اسیر شدند و غیر از آنها نیکه در اطراف مملکت یهود هلاک شدند علی ای حال این حادثه، توراۃ و حاملین آنرا اگر کسی بود از بین برد .

دلیل هفتم - بر جعلی بودن توراۃ فعلی ضد و نقیض و بر خلاف عقل بودن مطالبی است که در آن ذکر شده و چنین مطالب از وحی و قول خدا نیست ما از هزار مورد چند مورد

ذیل را برای نمونه ذکر می‌کنیم .

اول - عقیده یهود این است که تواریخ ایام تورات از سه پیغمبر است که پیاری هم آنرا نوشته‌اند و آن سه نفر عبارتند از عزرا و حکمی و زکریا، حال ببینید در باب هفتم اول تواریخ ایام آیه ۸ مینویسد بنیامین سه پسر داشت و در باب هشتم آن مینویسد پنج پسر داشت و حال آنکه در تورات سفر تکوین باب ۳۶ در آیه ۲۱ مینویسد ده پسر داشت هم اختلاف در عدد و هم اختلاف در نامهای پسران می‌باشد و ممکن نیست وحی این سه پیغمبر با وحی موسی اختلاف داشته باشد پس معلوم میشود هیچکدام از وحی نیست بلکه تألیف علماء یهود میباشد .

دوم - احکامیکه در کتاب حزقیال نبی باب ۴۵ و ۴۶ ذکر شده با احکام سفر اعداد باب ۲۷ و ۲۸ اختلاف دارد .

سوم - در سفر خروج باب ۲۰ آیه ۴ مینویسد هیچ شکلی را سجده و عبادت منما، خدای غیور هستم که انتقام پدرانرا از پسران تا پشت سه و چهارم میگیرم و در کتاب حزقیال باب ۱۸ در آیه ۲۰ مینویسد هر که گناه کند او خواهد مرد پسر متحمل گناه پدرش نخواهد بود و پدر متحمل گناه پدرش نخواهد بود، این دو مطلب بایکدیگر مخالف است و آنچه در تورات سفر خروج ذکر شده مخالف عدل الهی است و اگر این حکم تورات صحیح باشد باید حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب اهل نجات نباشند زیرا پدر ابراهیم بعقیده اهل تورات بت پرست بوده و اگر این پیغمبران اهل نجات نباشند یقیناً خود یهود اهل نجات نخواهند بود .

دلیل هشتم - براینکه تورات فعلی از جانب خدا نیست آنکه مکرر مینویسد موسی چنین کرد و خدا بموسی چنین گفت و اگر این کلام از موسی است باید بگوید من چنین میگویم و اگر از خدا بوده بطور خطاب ای موسی باشد نه بطور نقل از موسی پس معلوم میشود نه از موسی است و نه از خدا و همچنین است کتب دیگر تورات .

دلیل نهم - آنکه در این تورات واقعات بعد از حیات موسی و انبیاء بعد از او ذکر شده معلوم میشود نویسنده کسی بوده که در زمانهای بعد آنرا نوشته و معلوم نیست مؤلف آن کیست و صاحب کتاب سیف المسلمین و دیگر انیس الاعلام گفته‌اند که این تورات پانصد سال بعد از زمان موسی نوشته شده .

دلیل دهم - آنکه فاصله میان نوشته‌های منسوب بموسی و نوشته‌های منسوب بانبیاء بعدی که در تورات ذکر شده باید نهمصد سال باشد و طرز نویسندگی آن هیچ فرقی ندارد در حالی که از روی تجربه ثابت شده که باختلاف زمان و اختلاف اشخاص طرز نویسندگی فرق میکند پس بطور مسلم تمام این کتب منسوب بانبیاء مختلفه در یکزمان نوشته شده چنانچه همین می‌انرا ذکر کرده فاضل نورتین مسیحی و فاضل لیوسلن، بنا بر نقل انیس الاعلام ،

دلیل یازدهم - آنکه در تورات ذکر شده که ایموسی تمام تورات را بسنگهای مذبح بنویس و مذبح جایی بوده که گوسفند را ذبح میکردند معلوم میشود تورات مختصر بوده که امکان داشته بسنگهای مذبح بنویسد اما این تورات فعلی باین بزرگی و مفصلی را ممکن نیست بسنگ مذبح نوشت چنانچه در تورات مثنی باب ۲۷ در آیه ۵ مینویسد مذبح از سنگها باشد و آلت آهن بر آنها بکار میرود و تمام این کلمات شریعترا (یعنی تورات) بر آن بخط روشن بنویس و در کتاب یوشع باب ۸ در آیه ۳۲ مینویسد و در آنجا بر آن سنگها نسخه تورات موسی را که نوشته

بود بحضور بنی اسرائیل مرقوم ساخت، مؤلف گوید در زمان حضرت موسی کاغذ و قلم ریزی نبوده تا بتوانند باسانی توراۃ فعلی مفصل را بر صفحه کاغذ بنویسند چه برسد که بسنگ مذبح بنویسند .

دلیل دوازدهم - اغلاط زیاد و طول و تفصیل بیفائده و بیجای این توراۃ فعلی دلیل بر آنستکه از جانب خدا نیست، در صفحه هفت کتاب انیس الاعلام مینویسد توراۃ وانجیل سی هزار غلط بلکه بقولی یکصد و پنجاه هزار غلط دارد و خدا و حضرت موسی برتر از آنند که با غلط سخنی بگویند مانند آنکه پسران یعقوب را با دخترش دنیا از زوجه اش لیه ۳۳ نفر گفته با اینکه قبلا ۳۴ نفر شمرده چنانچه مفسر خودشان هارسلی اقرار کرده باین غلط و در باب ۴۶ سفر پیدایش آیه ۱۵ ذکر شده و مانند آنکه در سفر تثئیه باب ۲۳ در آیه ۳ مینویسد حرامزاده داخل جماعت خداوند نشود حتی تا پشت دهم احدی از او داخل جماعت خداوند نشود، از این سخن غلط لازم میآید که جناب داود و پدران او تا فارس داخل جماعت خدا نباشند زیرا بشهادت باب ۳۸ سفر پیدایش فارس ولدزنا است و فارس جد دهم حضرت داود است بنا بر نسب نامه مسیح که در باب اول انجیل متی و باب دوم انجیل لوقا مرقوم شده و حال آنکه حضرت داود رئیس جماعت خدا و بلکه پسر بزرگ خدا است بشهادت زبور در آیه ۷ باب دوم زبور مینویسد خداوند بمن گفته است که پسر من تویی امروز تورا تولید نموده ام و مانند آنچه در آیه ۳ باب ۲۳ توراۃ تثئیه مینویسد ۳ - عمونی و موآبی داخل جماعت خداوند نشوند حتی تا پشت دهم احدی از ایشان هرگز داخل جماعت خداوند نشود، که این نیز غلط و باطل و ضد و نقیض است و لازم میآید حضرت داود و سلیمان و عیسی که عمونی و موآبی هستند داخل جماعت خدا نباشند زیرا عمونی و موآبی هر دو ولد الزنا و از زنای حضرت لوط بوجود آمده اند بنا بنوشته باب ۱۹ سفر پیدایش توراۃ و همچنین باید موسی اهل نجات نباشد زیرا در سفر خروج باب ۶ مینویسد عرام عمه خود بوکا بدرا بزنی گرفت و او برای وی موسی و هرون را زائید، بنا بر این این دو پیغمبر بزرگ و لدالزنا نیند نمود با و باید داخل جماعت خدا نباشند، این توراۃ چگونه کتابی است که صاحب خود را از نبوت خارج بلکه از اهل نجات خارج نموده و اما طول و تفصیل بیجائیکه در این توراۃ است بر کسی مخفی نیست اگر اندکی مطالعه کند و حال آنکه خیر الکلام قل و دل .

دلیل سیزدهم - بر جعلی بودن آن فحاشی و نسبت های ناروا و زشتی است که بانبیا داده ما مقداری از آنرا از توراۃ چاپ لندن سنه ۱۹۳۵ نقل میکنیم در سفر پیدایش باب ۹ مینویسد حضرت نوح شراب نوشید و مست شد و در خیمه خود عریان و مکشوف العوره گردید بطوریکه فرزندان او او را مکشوف العوره دیدند، با اینکه خود توراۃ حرام شمرده شراب را و در باب ۱۲ سفر پیدایش مینویسد چون ابراهیم وارد مصر شد بازنش ساره که خوشرو بود برای آنکه مبادا سلطان مصر در او طمع کند و او را بزوجیت خود درآورد، گفت این زن خواهر من است و زن خود را بسلطان مصر تزویج نمود و در مقابل او احسانها دید و گاوها و خرها و کنیزان و غلامان دریافت نمود تا آنکه مینویسد فرعون ابراهیم را خواند و گفت این چیست که بمن کردی چرا مرا خبر ندادی که این زن زوجه تو است چرا گفتی او خواهر من است که او را بزنی گرفتم و الان اینک زوجه تو، او را برداشته روانه شو و در باب ۲۰

مینویسد همین دروغرا ابراهیم سلطان دیگری گفت واو ساره را بزنی گرفت چون سلطان عادل بود در خوابدید که خدا باو گفت چرا زن دیگری را گرفتی او گفت خدایا من تقصیر ندارم آیا امت عادل را هلاک خواهی کرد مگر ابراهیم نکفت این زن خواهر من است . پس زوجه ابراهیم را باوداد و گفت چرا این کار را کردی ابراهیم دروغ دیگری گفت وجوابداد فی الواقع او خواهر من است از پدرم نه از مادرم که زوجه من شده است و در باب ۱۹ سفر پیدایش مینویسد لوط شراب خورد و با دو دختر خود زنا کرد و از هر دو اولادی از زنا بوجود آورد، و در باب ۲۷ مینویسد یعقوب که پسر کوچک اسحق بود پدر خود را گول زد و برای پدر کبابی درست کرد و پوست بزغاله بدست خود بست تا دست خود را پرمو نشان دهد و خود را پسر بزرگ معرفی کند و نبوت را بحیله از پدر بگیرد سپس پدر ناپینای خود گفت من پسر بزرگ توام باید برکت یعنی نبوت را که از پسر بزرگست بمن ببخشی اسحق گفت بیا نزدیک تا تورا لمس کنم و ببینم تو پسر بزرگم عیسو هستی یا نه پس اسحق دست او را لمس نمود و دید پشم دارد گفت صدا صدای یعقوب ولیکن دست دست عیسو است بالاخره او را شناخت و گفت آیا تو همان پسر من عیسوئی گفت من هستم و شراب برای او آورد و نوشانید و پیغمبر را از او گرفت و چون برادر بزرگ یعنی عیسو وارد شد فهمید و اعتراض کرد اسحق باو گفت برادرت بحیله پیغمبر را گرفت و در باب ۲۹ - تهمت زنا بیهیبت زده که با خواهرش زنا کرد و در باب ۳۰ - آیه ۴۰ یعقوب را حقه باز و حیله ساز معرفی کرده و در باب ۳۲ - آیه ۲۴ و آیات بعد از آن مینویسد یعقوب از اول شب تا صبح با خدا کشتی گرفت و بزور گرفت برکت یعنی نبوت را و در باب ۳۴ مینویسد یعقوب و فرزندان اهل شهر شکیم گفتند اگر شما ختنه کنید ما میان شما میآئیم و وصلت میکنیم پس اهل شهر قبول کردند و همه خود را ختنه کردند چون روز سوم شد که همه از ختنه دردمند و خوابیده بودند، بنی یعقوب شمشیرها گرفتند و اهل شهر را قتل عام و غارت کردند و در کتاب اول پادشاهان توراۃ باب ۱۱ مینویسد سلیمان از خدا بر گشت و بوسه زن خود بت پرست شد و بت ها را رواج داد و میان معبد ها گذاشت و در باب ۱۱ سفر سموئیل دوم مینویسد داود بن زن اوریا دلیا خت و با او هم بستر شد. سپس شوهر او یعنی اوریا را بجنگ فرستاد و سردار جنگ دستور داد تا او را بکشتن دهد پس چون اوریا کشته شد زن او را بخانه خود برد و از او فرزندی بوجود آمد بنام سلیمان پس سلیمان بن داود همین فرزند است که از زنا بوجود آمده بشهادت انجیل متی باب اول و در سفر خروج باب ۳۲ مینویسد حضرت هرون گوساله ساخت برای عبادت مردم و گوساله پرستی را در میان مردم بنا نهاد مؤلف گوید نعوذ بالله من هذه الخرافات بنا بر این پیغمبران و هادیان دین یهود نصاری که چنین باشند دین آنان پذیرفتنی نیست بلکه بیدینی بهتر از چنین دین است در باب ۴ کتاب حزقیال مینویسد که حزقیال باید بامر خدا سیصد و نود روز بپهلوی چپ و چهل روز بپهلوی راست بخوابد و تکان نخورد و تغلظد و غذای خود را بافضله انسانی مخلوط نموده و بپزد و در آن مدت مزبور میل نماید و چون حزقیال آه و زاری کرد که این چه خوراکی است خطاب میرسد از فضله انسان خوردنت عفو کردیم بافضله کاو بخور.

دلیل ۱۴ - بر جعلی بودن توراۃ آنستکه وجود انبیاء و کتب وحی برای راهنمایی بحقائق و واقعیاتست نه برای آوردن خرافات و موهومات متأسفانه آنچه در این توراۃ ذکر شده مخالف

توحيد حقيقي و تماماً خرافات است چنانچه مقداری از آن در جلد اول این کتاب ذکر شد مانند آنکه در باب دوم سفر پیدایش مینویسد در روز هفتم خدا از همه کار خود که ساخته بود فارغ شد و آرامی گرفت نویسنده تورا خیال کرده خدا آلان بیکار است و مشقت و راحتی دارد، و در باب ۳۲ سفر خروج مینویسد موسی بخدا گفت از شدت خشم خود بر کرد و از این قصد بدی قوم خویش رجوع فرما پس خداوند از آن بدی که گفته بود بقوم خود برساند بر گشت و در باب ششم سفر پیدایش مینویسد خداوند پشیمان شد از اینکه انسان را بر زمین ساخت و در دل خود محزون گشت و لذا طوفان نوح را فرستاد و بعد از آن در باب هشتم مینویسد بعد از طوفان پشیمان شد که چرا انسان را هلاک کردم، خدای تورا گهی در جنگ است چنانچه در سفر خروج باب ۱۵ ذکر شده و موسی میگوید روی مرا نمیتوانی دید دست خود را بر خواهم داشت تا قفای مرا ببینی چنانچه در سفر خروج باب ۳۳ ذکر شده و در باب هفتم کتاب روم سموئیل و هم در باب ۲۲ کتاب اول تواریخ ایام مینویسد خدا بداود پیغمبر وعده داد که سلطنت و ملک تورا تا باید پایدار خواهم نمود، متأسفانه خبر الهی دروغ درآمد نمود بالله و سلطنت داود از بین رفت و در دودمان او که نماید بلکه اصلاً برای یهود نیز نماند و بعداً همه پراکنده شدند و هزاران خرافات و دروغهای دیگر، علاوه بر اینها احکام بیفائده و مسخره و خنده آوری در این تورا ذکر شده که از علم و حکمت بدور و نسبت آن بخدا توهین و جسارت است مانند آنکه در باب ۱۳ سفر لاویان میگوید بلای برص برخت و لباس پنبه و پشمینه برسد چه نشانه دارد و چه حکمی دارد اگر در پودش باشد چه حکمی و اگر در تارش باشد چه حکمی و اگر در خانه و دیواری مبروس شد چه کنند و چه حکمی دارد و غیر اینها از همه اینها گذشته این تورا پیروان خود را خبیث و ملعون و واجب القتل خوانده پس بهتر آنست که هر کس عقل دارد پیرو آن نشود، چنانچه نمونه آن ذیلاً ذکر میشود.

یهود و نصاری بحکم تورا مردود و مطرودند

چندین حکم در تورا است که بموجب آن ملت یهود و نصاری ملعون و واجب القتل میشوند از آن جمله حکم ختنه است که در سفر تکوین باب ۱۷ مینویسد که ختنه نشده باید منقطع یعنی کشته شود چون عیسی در انجیل متی باب پنجم میگوید من برای ابطال تورا نیامده‌ام بلکه برای تثبیت آن آمده‌ام بنا بر این چون نصاری ختنه نمیکند بحکم تورا واجب القتلند و از آن جمله حکم حرمت و نجاست گوشت خنزیر است که در سفر لاویان باب ۱۱ - و هم چنین در کتاب اشعیا باب ۶۵ و هم در تورا تثنیه باب ۱۴ ذکر شده که گوشت خوک حرام و نجس است و ملاقات بالاشه آن ولو آنکه خشك باشد موجب نجاست است پس نصاری که عالم و جاهل آنان گوشت خوک را حلال میدانند و میخورند همه نجس و مرتدند و عجب اینکه ایشان سگ را بیش از پدر و مادر احترام میکنند و از آن جمله حکم حرمت و نجاست حیوانات دریا که فلس ندارد چنانچه در تورا تثنیه باب ۱۴ ذکر شده که هر چه پر و فلس ندارد نخورید برای شما نجس است ولی نصاری برخلاف آن، وزغ و خرچنگ و لاک پشت و ماهی بی فلس را حلال میدانند و میخورند پس همه بحکم تورا نجسند و از آن جمله حکم حرمت و نجاست بیشتر از پرندگان و بهائم که

نصاری همه را حلال دانسته و میخورند که در سفر لاویان باب ۱۱ و تورا مثنی باب ۱۴ بیان شده و هم چنین از میته و موش اجتناب نمیکنند و حال آنکه بحکم تورا در همین باب نجس و حرام شده است و از آن جمله حکم ذهارت زنان یهود و نصاری بعد از حیض و نفاس مشروط بشراطی است که هیچکدام را عمل نمیکنند و اگر بجا نیاورند بنجاست خود باقی میمانند بحکم تورا چنانچه در سفر لاویان باب پنجم ذکر شده پس اگر بکلیسا بروند آنرا نجس میکنند و اگر دست بتورا و انجیل بزنند همه را نجس میکنند و تادم مرگ نجسند چنانچه در سفر لاویان باب ۱۱ ذکر شده است و از آن جمله دست و پا پانهادن بقبر و یا در خیمه و منزلی که کسی در آن مرده باشد موجب نجاست میشود و تا هفت سال نجس باشد چنانچه در سفر اعداد باب ۱۹ ذکر شده و در باب ۱۷ سفر لاویان میگوید هر کس حیوانی ذبح کند و بدرب خیمه اولاد هرون نبرد، واجب القتل است بنا بر این تمام یهود واجب القتلند مختصر آنکه یهود و نصاری با کثیر احکام تورا عمل نمیکنند و لذا باید خواننده سفر لاویان و اعداد مراجعه کند تا صدق مدعای ما معلوم شود علی ای حال کتابیکه متن آن بضرر طرفدارانش میباشد با ضافه نه سند متصل دارد و نه تواتر و نه جملاتش موافق عقل سلیم است نباید پایه دینی قرارداد و چون پایه دین نصاری نیز همین تورا است پس دین ایشان نیز بی پای و مدرك است و برای نبوت پیغمبرشان دلیل صدقی نیست و اما انجیل، آن نیز مانند تورا است ما برای توضیح چند جمله ذکر میکنیم .

برای دیانت نصاری نیز مدرکی نیست

مدرك دینی مسیحیان انجیلهاست است که نسبت بهیسی میدهند. اگر کسی باین انجیلها بنگرد بخوبی درك میکند که آورنده آن پیمبر نبوده بهمان بیان و دلائلی که در اطراف تورا ذکر شد همه آن اشکالات بر انجیل وارد میشود با ضافه در اینجا میگوئیم :

اولا اگر این انجیل از عیسی است باید بنام خودش باشد نه بنام متی و لوقا و یوحنا و مرقس و غیر ایشان زیرا هر کتابی را بمؤلف و آورنده آن باید نسبت دهند نه بدیگری اگر کسی بگوید اینان راویان و ناقلان از مسیحند جواب آنست که کتاب را بناقل و راوی نسبت نمیدهند مگر آنکه ناقل کم و زیاد کرده باشد و از خود چیزی بآن افزوده باشد و این نسبت بناقل قرینه میشود بر اینکه انجیل اصلی نیست .

ثانیا اگر ناقلین و راویان انجیل در نقل عبارت و جملات انجیل متحد و مطابق بودند میگوئیم همه راویان اما متاسفانه در عبارات و جملات باهمدگر متحد و موافق نیستند .

ثالثا انجیل عیسی یکی بوده نه هفتاد و چهار انجیل مختلف المطالب و العبارات چنانچه

کتاب انیس الاعلام که مؤلف آن مسیحی بوده در صفحه ۲۸۹ نقل کرده که هفتاد و چهار کتاب که منسوب بحضرت عیسی هفت عدد آن ۱- رساله مسیح بایکرس ۲- رساله مسیح بپطرس و پولس ۳- کتاب تمثیلات و وعظ مسیح ۴- زبور مسیح ۵- کتاب شعبده و سحر ۶- کتاب مسقط راس مسیح و مریم ۷- رساله مسیح که در قرن هفتم از آسمان افتاد و منسوب بمریم هشت عدد و منسوب بپطرس ۱۱ عدد و منسوب بیوحنا ۹- عدد، منسوب باندریا ۲ عدد، منسوب بمتی ۲ عدد، منسوب بفلیپ ۲ عدد، منسوب ببرتولما ۱- عدد، منسوب بنوما ۵ عدد، منسوب بیعقوب ۳- عدد، منسوب بمیتاه حواری ۳ عدد، منسوب بمرقس ۳ عدد، منسوب بیرنیاده ۲ عدد، منسوب

تهیه و دوشن ۱ عدد، منسوب پیولس ۱۱ عدد : معلوم میشود هر کس هر چه خواسته بنام انجیل نوشته چهار عدد از این ۷۴ فعلاً منتشر است و صاحبان آنرا از اصحاب عیسی شمرده اند در صورتیکه ثابت و محقق نشده که آنان از اصحاب و یا از تابعین عیسی بوده اند.

رابعاً - هر يك از صاحبان این اناجیل راوی واحدند و برای واحد اعتمادی نیست و کتابی که پایه دینی باشد باید متواتر باشد این راوی واحد هم معلوم نیست چه کاره بوده ، بسیاری از دانشمندان ، کذاب و جمال دانسته اند قدس پولس را با اینکه یازده انجیل منسوب باوست .

خامساً - مطالب این اناجیل غالباً خرافات و موهومات و برخلاف عقل و وجدانست مقداری از آن مطالب در جلد اول این کتاب نقل شد . ما تقد آنکه در انجیل یوحنا باب اول در شان مسیح مینویسد در او حیات بود و حیات نور انسان بود و نور در تاریکی میدرخشید بنزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند ، یحیی دید عیسی بجانب او میآید پس گفت اینك بره خدا که گناه جهانرا بر میدارد، این است که من درباره او گفتم که مردی بعد از من میآید که پیش از من شده است و در انجیل لوقا باب هفتم ضد آنرا نوشته زیرا در آیه ۱۹ مینویسد پس یحیی دو نفر از شاگردانش را طلبیده نزد عیسی فرستاده عرض نمود که آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم که از این جمله اخیر معلوم میشود عیسی را نمی شناخته و از آیه قبلی معلوم میشود که او را می شناخته علی ای حال در انجیل یوحنا باب دوم مینویسد عیسی را با شاگردانش به روشی دعوت کردند چون شراب تمام شد عیسی برای آنان شش قدح شراب ایجاد کرد . و در باب سوم شماره ۱۶ مینویسد خدا جهانرا اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد، در اینجا عیسی پسر یگانه خدا شده ولی در انجیل متی باب اول برای عیسی نسب نامه نوشته که چهار نفر از پدران او ولد الزنا بوده اند بمعرفی تورات یکی از آنان فارس و دیگری یوسف بن حالی و دیگر یوگر و دیگر سلیمان بن داود است که بتصریح تورات همه آنان زنا زاده میباشند چنانچه ما در ذیل چگونگی تورات مختصری بآن اشاره کردیم باضافه در این اناجیل شرح و افزودن عیسی و واقعات و حکایات بعد از فوت او را ذکر کرده معلوم میشود این اناجیل بعد از حضرت عیسی انشا شده و از خود عیسی نیست .

سادساً - این کتب مقدسه نزد نصاری بنام انجیل، مرد مرا ببیدینی و بی بندوباری می کشاند چنانچه در رساله پولس برومیان باب ۳ شماره ۲۰ مینویسد باعمال شریعت هیچ بشری در حضور او (یعنی حضور خدا) عادل شمرده نخواهد شد و در شماره ۲۸ مینویسد زیرا یقین میدانیم که انسان بدون اعمال شریعت ، محض ایمان عادل شمرده میشود؛ که در این جملات ترویج شده از بی عملی در حالیکه دین صحیح آنست که بعمل صالح و اعمال شریعت ترغیب کند اصلاً دین یعنی تعیین جزا برای عمل نیک و بد ، اگر کسی بگوید کتب مسیحی مدرکیت ندارد ولی معجزاتی که از عیسی نقل شده دلیل بر نبوت اوست ، جواب آنست که اولاً اثبات صرف نبوت بدون قوانین و بدون کتاب فائده ندارد و اثبات نبوت پیغمبری که اصول و فروع دین او معلوم نیست و کتاب منتسب با او مملو از خرافاتست موجب گمراهی خواهد شد ثانیاً ناقل معجزات عیسی کیست تا بتواند ثابت نشود صدق آن محقق نمیشود .

ثالثاً - معمولیت کتب منتسب باو قرینه میشود بر معمولیت معجزات او، اگر کسی بگوید شما مسلمین که عیسی و معجزات او را قبول دارید پس دین او را بپذیرید جواب آنستکه :
اولاً بنا بر این هر کس بخواهد دین عیسی را بپذیرد باید اول اسلام را بپذیرد اما کسی که مسلمان نشده از کجا بفهمد حقانیت عیسی را ، ثانیاً ما مسلمین آن عیسی که صاحب این اناجیل ارسه باشد قبول نداریم :

عیسائی که بمردم شراب بخوراند و کتب او مملو از موهومات باشد مورد قبول ما نیست ما عیسای پاک معصومی را پذیرفته ایم که دین او موقت بوده و نسخ شده آن عیسائی که بشارت بقدم محمد (ص) و نبوت او داده باشد پذیرفته ایم زیرا ما چون نشانه های نبوت و صدق ادعای محمد را دیده ایم باو ایمان آورده ایم و آن عیسائی که محمد (ص) معرفی کرده قبول داریم نه عیسائی که پسر خدا باشد مختصر آنکه اگر کسی پیغمبر اسلام را تصدیق نکند و تصدیق و معرفی او را نسبت بانبیاء گذشته نپذیرد مدرکی برای حقانیت انبیاء گذشته ندارد و نمیتواند مدرکی بدست آورد، اگر نبوت پیغمبر اسلام محقق شد بتصدیق او نبوت پیغمبران گذشته ثابت خواهد شد پس بهتر آنستکه سخن را کوتاه نموده و پردازیم بصحت و بطلان اسلام و بحث کنیم از حقانیت پیغمبر اسلام .

فصل چهارم در اثبات نبوت پیغمبر اسلام

چنانچه ذکر شد پیغمبر حقیقی شرایط و نشانه هایی دارد ، حال باید با دیده عقل و انصاف بررسی و جستجو کرد اگر آن نشانه و شرائط در پیغمبر اسلام وجود دارد نبوت او ثابت و خود او صادق است و اگر آن نشانه ها در او نیست نبوت او ثابت نخواهد شد ، چون ما بررسی و کنجکاوی نموده و تمام نشانه ها و شرائط نبوت را در او یافته ایم برای خواننده بتفصیل ذیل مینگاریم -

اول آنکه از کتاب و عقائد و گفتار و کردار او باید فهمید صادق است یا کاذب چون نظر کنیم بقرآن و کلمات دیگر محمد (ص) می بینیم مملو از حقائق توحید و معارف فطری و دستورات اخلاقی و قوانین صحیح است و يك كلمه خرافات و موهومات و برخلاف عقل در آن یافت نمیشود ، در جلد اول این کتاب مقداری از عقائد و معارف اسلام را ذکر کردیم ، راستی اگر اسلام دین حقیقی نباشد باید گفت پس دین حقیقی وجود ندارد زیرا چون عقائد اسلام را بسنجیم با عقائد سایر ادیان و با افکار سایر دانشمندان بشری و خرافات آنان آنوقت حقیقت و حقانیت اسلام آشکار میشود و اما از نظر اخلاق پس اخلاقی که در قرآن و کلمات محمد ص است قابل مقایسه نیست با گفتارهای اخلاقی سایر ادیان برای نمونه ذیلا مینگاریم .

مقایسه اخلاق اسلام با سایر ادیان

داستانهایی که در تورات نقل شده در آنها رعایت اخلاقی نشده بلکه مروج فساد است نسبت های ناروایی که تورات و انجیل پرچمداران راه توحید میزند مانند آنچه در سفر پیدایش باب ۲۷ میباشد از حيله بازی یعقوب برای گرفتن برکت و نبوت از پدرش اسحق ، اگر

خدا نبوت را بچنین حيله بازی داده باشد نقل آن چه تأثیری دارد در روح پیروانش و چگونه ایجاد دورویی و نیرنگ در یهود و نصاری مینماید چنانچه مختصر آنرا در دلیل ۱۳ بر جعلی بودن تورات ذکر نمودیم ، و همچنین سایر داستانهای تنگین تورات که ذکر شد در سابق ، در سفر اعداد در جنگ موسی بامدیانیان را بنگرید که یکی از دستورات موسی این است ۱۷ پس الان هر ذکوری از اطفال را بکشید و در سفر تثئیه باب ۲ مینویسد از قول موسی که تمامی شهرهای او را (یعنی سیحون را) گرفته مردان و زنان و اطفال هر شهر را هلاک کردیم که یکی را باقی نگذاشتیم و در سفر تثئیه باب ۳ - از قول موسی مینویسد ۶ - و آنها را (یعنی قوم ملک باشانرا) با لکل هلاک ساختیم هر شهر را با مردان و زنان و اطفال هلاک ساختیم ، از چنین آیات معلوم میشود رحم و عاطفه در دل پیغمبر یهود نبوده ، اما دستورات اخلاقی انجیل چنان افراطی است که اصلاً قابل اجرا نخواهد بود مانند آنکه در انجیل متی باب پنجم مینویسد ۳۹ - هر که بر خساره چپ تو طپانچه زند رخساره دیگر را بسوی او برگردان و اگر کسی خواهد با تو دعوی کند و قبای تو را بگیرد عبای خود را نیز بدو واگذار و هر گاه کسی تو را برای يك ميل مجبور سازد دو ميل همراه او برو ، این دستورات برای زبون کردن مردم و جری کردن ستمگران خیلی خوبست و اگر قابل اجرا است پس چرا ملل مسیحی عمل نمیکند و چنان رفتار ظالمانه دارند که همه دنیا را با آتش کشیده اند ، باز در همان باب میگوید ۲۹ - پس اگر چشم راست تو را بلغزند قلعش کن و از خود دور انداز زیرا بهتر آنست که عضوی از اعضایت تباہ گردد از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود و اگر دست راست تو را بلغزند قطعش کن و از خود دور انداز زیرا تو را مفیدتر آنست که عضوی از اعضای تو نابود شود ، از آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود ؛ راستی اگر نصاری باین دستور افراطی عمل کنند باید همه کور و يك چشم و یک دست باشند ، در انجیل متی باب ۱۹ - راجع بدولتمند مینویسد ۲۴ - گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول شخص دولتمند در ملکوت خدا و در انجیل مرقس باب ۱۰ و لوقا باب ۱۸ همین مضمون را مکرر نموده است ، بنا براین اکثر نصاری در ملکوت خدا یعنی ایمان و بهشت داخل نمیشوند ، مگر اینکه بروند فقیر و محتاج دیگران شوند .

نمونه از اخلاقیات قرآن و اسلام

اما قرآن از نظر اخلاق نه افراطی است و نه تفریطی بلکه میانه روی و تعادل را دستور داده ، هم تقوی و صبر را دستور داده و هم بذل و بخشش و جود و سخاوت را ، از دولتمندیکه در راه خدا اتفاق میکند تعریف کرده ، از دولتمند با جود ، و فقیر صابر تمجید کرده ، مکرر بایمان و عمل صالح ترغیب میکند از جمله آیاتش آیه ۱۷۷ سوره بقره است که میفرماید نیکی آن نیست که روی خود را سوی مشرق و مغرب کنی ولیکن نیکو کسی است که ایمان بخدا و قیامت و فرشتگان و پیغمبران آورد و مال خود را بدوستی خدا بخویشان و یتیمان و فقیران و درماندگان و گدایان دهد و در راه آزادی بردگان خرج کند و نماز را بپا دارد و زکوة را بدهد و بعهده خود وفا کند و در هنگام شدت و ضرر و ترس صبر نماید چنین کسان راستگو و پرهیزکارند ، قرآن رستگاری و سعادت را در تزکیه اخلاق و هلاکت

را در خودپسندی میدانند و در سوره شمس فرماید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ، قرآن بشر را از تبلی باز میدارد و بکوشش وامیدارد و فرموده لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى قرآن از افراط و اسراف جلوگیری میکند و میفرماید وَلَا تُسْرِ قُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و از اسراف و بخل نیز نهی میکند و میگوید وَلَا تَجْمَلْ يَدَكَ مَقْلُوبَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْ كُلَّ الْبَسْطِ یعنی از بخل دست خود را غل کردن مکن و از بخشش زیاده روی منما قرآن باتفاق و اتحاد دعوت کرده و از تفرقه نهی نموده و گوید وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا قرآن میگوید تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْمُتَدَانِ یعنی بر نیکی و تقوی یکدگر را یاری کنید و بر گناه و تعدی پاور هم نیاشید قرآن تفرقه دینی را نوعی از شرک میشمرد و میگوید وَلَا تَكُونُوا كَالْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ تَفَرَّقُوا فِي دِينِهِمْ وَكَانُوا شِيْعًا چه نکات لطیفی در قرآن است . میفرماید إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا یعنی رمز طغیان و ستمگری و ادعای بیجای فرعون این بود که اهل مصر را دسته دسته کرد و بین ایشان تفرقه انداخت تا آنها را ضعیف و برگزیده ایشان سوار شد، قرآن بین افراد بشر تساوی آورده و سفید را بر سیاه و غنی را بر فقیر برتری نداده جز بتقوی و پا کدามی و فرموده إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَيْكُمْ یعنی محققا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما میباشد، قرآن و اسلام دستور داده که باید جمع بین دنیا و آخرت نمود ، راستی اگر کسی یکباب از احادیث اخلاقی اسلام را مطالعه کند برتری آنها از تمام ادیان درك میکند و با اینحال اگر اسلام حق نباشد هیچ يك از ادیان حق نخواهد بود .

مقایسه احکام و قوانین اسلام با سایر قوانین

از نظر احکام و قوانین گمان نمیکنم کسی تردید کند دراینکه قرآن در این مرحله پیمائند است بلکه سایر ادیان در مقابل آن صفر است شما ملاحظه کنید آداب طهارت و طهارت اسلام را آیا در ادیان دیگر عشر آن یافت میشود و نیز ملاحظه فرمائید قوانین ارث اسلام را که محتاج بهزاران ماده و تبصره و فروعاتست پروردگار قرآن تمام آنها را در سه آیه گنجانیده و حتی قوانین ارث قرآن در همه جای دنیا مورد عمل گردیده و اگر کسی یکی از فروع آن را تغییر دهد در تقسیمات ارثی لنگه میبندد و یا ظلمی را باید روا داند قرآن جامع تمام قوانین مدنی و عبادی و سیاسی و جزائی است از حدود و دیات و قصاص و تجارت و زراعت و نکاح و جهاد و طلاق و قضاوت و غیر اینها چیزی فروگذار نکرده و بطور احسن که مافوق آن تصور ندارد بیان نموده و عجب این است که يك قانون لغو و بیجا و بی مصلحت در آن نیست و اگر کسی یکی از قوانین آنها را تغییر دهد می بیند حقیقتی را از بین برده و بجای آن خاری گفاشته مختصر آنکه پس از بررسی معلوم میشود که از حیث قوانین عدالت و اخلاق بهتر از قانون اسلام وجود ندارد این حقیقت او را رهبری میکند بسبق آورنده آن، يك امتیاز دیگری که قرآن از سایر قوانین بشری دارد آنست که قوانین قرآن بامعنویت و روحانیت و با روح است یعنی خشك و بی مغز و بی روح نیست، توضیح آنکه قرآن هر کجا قانونی را ذکر میکند مستند بخدا مینماید و بیاد بشر میآورد که مراقب این قانون خدا است و خدا بر ترك آن مؤاخذه میکند مثلاً در قانون تعاون میگوید تَعَاوَنُوا

عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَبَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ وَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ
مقصود آنسکه سایر قوانین بشری احتیاج بقوه مجریه دارد و اگر قوه مجریه نباشد بکلی از بین میرود بخلاف قوانین قرآن که آمیخته با ایمان است و بشریکه ایمان بخدا دارد خود مجری آنست و لذا باینکه تمام دول ممالک اسلامی در بی اعتنائی بقوانین قرآن متحد بوده اند و بلکه در ترك آن و ضدیت با آن کوششها کرده اند مع ذلک بکلی از میان مسلمین نرفته اما سایر قوانین بشری خشک و بی معنویت و بی روح است و مانند قرآن همدوش با اخلاق و ایمان نیست متأسفانه مدتهائی است مخالفین قرآن بر ممالک اسلامی مسلط شده اند البته باتزویر و ظاهر سازی مسلمین را از اسلام دور کرده اند و در عوض قوانین قرآن برای آنان قوانین بشری که از مغزهای الکلی تراوش کرده آورده اند و تمام مسلمین را بیچاره و بدبخت و مانند خود بی بند و بار کرده اند : برای برتری قوانین قرآن از سایر قوانین ، اقرار دشمنان اسلام و یگانگان کافی است که این حقیقت را نتوانسته اند روپوشی و انکار کنند و از بس واضح و آشکار بوده بسیاری از یگانگان بجامعیت و برتری قرآن اقرار نموده اند ما برای نمونه چند نفر را نام میبریم .

اقرار یگانگان بحقایق اسلام و جامعیت آن

ما اقرار بعضی از یگانگان را مینگاریم تا خواننده صدق گفتار ما پی برد و اگر مدرک این را بخواهید بکتاب گوئیام انگلیسی و معجزه جاویدان مراجعه نمائید و یا بکتابی که از نامبردگان در دست می باشد مراجعه فرمائید .

کارلیل انگلیسی مدرس زبان عربی بوده در میان نصاری و کتابی بنام ابطال نوشته مینویسد قرآن مملو از مثالهای روشن و آشکار و راستی و یادداشتهای تازه است ، حقائق جوهری نزد قرآن آشکار و ظاهر است قرآن وابسته باصلی حقیقی و پیوسته بمبدئی عالی و مقدس است تا آنکه میگوید تمام کتب در برابر قرآن حقیر و کوچکند و این کتاب از هر عیب و نقص و اصول ناپسند ، پاکیزه و مبراست .

گوئیلیام درس کتابش گوید برادری و مساوات که در نصرانیت نامی از آن برده نشده در دیانت اسلام اهمیت مخصوصی دارد بلکه یکی از وظائف حتمی و اجتماعی مسلمین است و قرآن میگوید انما المؤمنون اخوة ، هر کس باسلام گرویده در زمره رستگاران آمده از تمام مزایای آن برخوردار شده و در حقیقت عضو جمعیت برادران و دوستان داران عالم بشریت بشمار رفته در حالیکه در نصرانیت کمتر کسی از حقوق اجتماعی بهره مند می باشد بنا بر این دین اسلام از هر گونه پیرایه و آرایش دور و دوری و رومی اصلا در آن وجود ندارد اسلام سعادت حقیقی و تمدن بشری را بجامعه بشری آموخته .

لوازن - کشیش فرانسوی میگوید محمد نه تنها پیغمبر عربست بلکه میتوان گفت برگزیده خدائی است که مرد مرا بخدا شناسی و پرهیزکاری میخواند دین موسی اگر چه دین توحید است ولی مخصوص بقوم بنی اسرائیل و مراسم مذهبی آن فقط در بیت المقدس انجام میگرفته برعکس اسلام ، گذشته از خداشناسی پشت خود را بجهانیان اعلام داشت و کسانی که بقبولی آن سرافراز گشته بزرگی و عظمت آنرا بخوبی درک کرده اند .

سزار بالبو- یکی از مردم مسیحی ایتالیا ، میگوید دین اسلام که روی دو پایه محکم یکتاپرستی و پاداش قیامت استوارست حق دلها را ادا کرده شادمانی و نشاط را در قلوب بشر وارد ساخته بدون آنکه عقل را بقیود سنگینی پابند نماید ، آنرا از هر گونه آرایش و پیرایش برکنار داشته ، چنانکه در تمام اکتشافات علمی و فنی که تا کنون بوسیله دانشمندان جهان صورت گرفته و یا مسائلی که مورد مطالعه و گفتگو واقع شده چیزی برخلاف حقائق درخشان اسلام یافت نشده بنا بر این هر گونه کوشش و تلاشی که مامسیحیان در راه دین نمائیم و بخواهیم اعتقادات دینی خود را بر اصول عقلی تطبیق کنیم بیهوده زحمتی کشیده ایم زیرا تمامی آنها در دیانت اسلام موجود و آثار آن نمایانست و هر گاه نصرانیت انجیل بدون شاخ و برگ شناخته شود همانا بر اثر سادگی و روشنی مبانی اسلام است در این صورت جنگ و جدال برای چیست ، مؤلف گوید مقصود سزار بالبو همانا بد گوئی و جدال کشیدانست در مقابل اسلام ، آنقدر اسلام را عیب جوئی میکنند که ملت نصاری باور نمیکند محاسن اسلام را چون مطالب انجیل برخلاف عقل و اصول عقلی است اگر میگذاشتند اندک توجهی باسلام بشود ممکن بود تمام نصاری فریفته اسلام شده و از زحمت تطبیق عقائد و اصول عقلی رها شوند **مستر جون داوونپورت** در کتاب خود ص ۵۳ مینویسد بهمان اندازه که ما صفات حقیقی و عظمت واقعی محمد را از روی مدارك صحیح و اسناد غیر قابل انکار تاریخی بدست میآوریم بهمان اندازه هم از نوشته های مخالفین این مرد بزرگ (یعنی کشیشان مسیحی) مطالب ست و بی پروا میبینیم که در قدیم از یاوه سرائی و هرزه درائیهای دهان چند نفر درباره محمد بیرون آمده است .

واشنگتن ایرونیك ، مینویسد قرآن کتابی است شامل آئین پاك و قوانین بزرگ ، آئین اسلامی طوری مردم را بسعادت و نیکبختی می کشاند که از شهریاران بزرگ تا تیره بختان همگی میتوانند از احکام و دستورات کلی آن برخوردار شوند و از این جهت بهترین و استوارترین آئینی است که برای جامعه بشری وضع گردیده .

کوهب ، مینویسد در کتب مقدمه مسیحی از اصول دین چیزی یافت نمیشود که مبادی دیانت حقیقی را بتوان بر آن اطلاق نمود ، بلکه بیشتر انباشته از مثنی افسانه ها و خرافات و امور تبدی است که عموماً نامعقول و بی اثر میباشد بخلاف قرآن .

لین ، مینویسد پاکی و بی آلاشی قرآن از امور نکوهیده و کارهای ناشایسته و افسانه ها و کارهای زشتی است که بر اثر انتشار اساطیری که مسیحی ها آنرا عهد قدیم نامیده اند ، پیدایش یافته ، و چنانکه دیده میشود فقط مسلمانانند که هیچ گونه ناتوانی و کوتاهی یا شهوات انسانی را بخدا نسبت نداده اند و الحق قرآن از این آلودگیها بکلی دور و مانند برخی کتابها بکمترین اصلاحی و تطهیری نیازمند نمیشد پس قرآن کتابی است که آغاز تا انجام آن معانی غیب و شهود را بانسان فهمانیده است .

راونپوت ، مینویسد تاریخ بخوبی نشان میدهد که محمد تنها کسی است که در آن واحد مؤسس ملت و سلطنت و دیانت گشته و با اینکه شخصی امی بوده و نوشتن و خواندن نمیدانسته کتابی آورده که سر لوحه دیباچه بلاغت و دستور مدنیت و آئین بشریت و دیانت را باهم جمع نموده است .

این بود مقداری از اقرار یگانگان اروپائی در پیشگاه اسلام و در معجزه بودن قرآن نیز اقرار بعضی از ایشان در این کتاب خواهد آمد، پس معلوم شد که پیغمبر آنست که آئین صحیحی بیاورد و پیغمبر اسلام آورده است.

دوم از نشانه‌های نبوت واجدیت کمال است

نشانه دیگر از نشانه‌های نبوت واجدیت کمال است، اگر کسی با حوال و تار یخ زندگی پیغمبر اسلام نظر کند می بیند او در علم و عمل و اخلاق بی مانند بوده چه از نظر معنوی و چه از نظر ظاهری. اما از نظر علم همین قرآن او کافی است برای علمیت او و اما از نظر فصاحت گفتار کلمات او بهترین شهادت و اما از نظر همت و استقامت همین بس که یکتا جہانی را منقلب کرد و از شرک و بت پرستی و سایر عادات جاهلیت ملت‌ها را نجات داد و اما از نظر پاکدامنی همین بس که آیه تطهیر در شان او و اهل بیت او نازل شده و هرگز بمال کسی طمع نکرد، جمیع اخلاق حسنه بطور کامل در وجود او بود که خدا با و فرمود **إِنَّكَ لَمَلِكٌ خَلَقْتَ عَظِيمٌ، عَلِيٌّ (ع)** در وصف او فرموده **وَلَقَدْ قَرَنَّ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْكَ أَنْ فَطِيمًا أَكْثَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ**.

یعنی خدایتعالی قرین او قرار داد از سن کودکی بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را که او را براه بزرگواری سیر دهد و شب و روز با اخلاق نیکش رهنمائی کند، و خود فرمود بعثت لا تم مکارم الاخلاق یعنی مبعوث شدم برای آنکه مکارم اخلاق را با تمام رسانم، مشرکین حجاز بسیار او را آزار کردند ولی یکمرتبه بدگوئی نکرد و در مقابل جاهلترین مردم چقدر تحمل میکرد و چون دندان او را در جنگ احد شکستند، یاران او گفتند نفرین کن، فرمود **من برای لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام** و لکن برای رحمت مبعوث شدم **اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون** مرحوم مجلسی در کتاب **حیوة القلوب** زندگانی حضرتش را بسند معتبر ذکر کرده مینویسد چون راه میرفت قدم‌ها را بروش متکبران بزمین نمیکشید بلکه برمیداشت و میگذاشت و سر را بزمیر میافکند بروش کسیکه از بلندی بزمیر آید و گردن را مانند گردن گاو نمی کشید قدم‌ها را بتأنی برمیداشت و باوقار راه میرفت و چون میخواست با کسی سخن گوید بروش اغنیا بگوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن توجه میکرد و سخن میگفت و در بیشتر احوال دیده را پائین میافکند و نظر او بسوی زمین زیاد تر بود از نظرش با آسمان و در نظر کردن چشمان را نمیکشود، بسلام سبقت می جست و حزن و اندوهش پیوسته بود. فکرش دائم و هرگز از فکری و مشغلی خالی نبود و بیکار نمی ماند، بدون احتیاج سخن نمیکفت، واضح و آشکارا میگفت کلمات او جامع، لفظش اندک و معنایش بسیار بود ظاهر کننده حق بود، زیادتی در کلامش نه و از رسانیدن مقصود کوتاه نبود، خویش نرم و خشونت در خلق کریمش نبود، کسی را کوچک نمیشمرد و اندک نعمتی را بزرگ میشمرد، هیچ نعمتی را مذمت نمیکرد خوردنی و آشامیدنی را مدح نمیکرد (خواص طبی آنها را تذکر میداد) از برای فوت امور دنیا بخشم نمیامد و چون حقی را ضایع میدید، برای خدا چندان بخشم میآمد که کسی او را نمی شناخت و در برابر غضب او نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و حق را جاری میکرد و چون اشاره میکرد بادت بود، نه با چشم و ابرو یعنی اهل غمزه نبود و در مقام تعجب دستهای مبارک را حرکت میداد و میگرددانید

و گاهی دست راست را بدست چپ میزد و چون شاد میشد دیده برهم میگذاشت و زیاد اظهار فرح نمیکرد، اکثر خنده او تبسم بود صدای خنده او کمتر ظاهر میشد، گاهی دندانهای مبارکش مانند دانه های تگرگ نور میداد چون بخانه میرفت اوقات خود را سه قسمت میکرد، اول صرف خواص دوم صرف عوام و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتى میداد و درخور احتیاج متوجه ایشان میشد، چیزی از مردم ذخیره نمیفرمود و آنچه بکارایشان میآمد و موجب صلاح بود بیان مینمود و مکرر میفرمود حاضران آنچه از من میشوند بفائبان برسانند و میفرمود حاجت کس را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نیست بمن برسانید بدرستی که هر کس برساند حاجت حاجتمند را که قادر بر رساندن نیست حقتعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند و بنیر از اقسام سخنان با فائده نزد حضرتش سخنی ذکر نمیشد کسی را بر خطا و لغزش در سخن مؤاخذه مینمود، اصحاب او برای طلب علم وارد مجلسش میشدند و متفرق نمیشدند، مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت او چشیده بودند و چون بیرون میآمد سخن بی فائده نمی گفت مردم را دل داری میداد و از ایشان نفرت مینمود و کریم هر قوم را گرامی میداشت و او را بر قومهش والی میکردانید و از شرم مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نداشت، جستجو و احوال پرسی اصحاب مینمود و از مردم میپرسید آنچه شایع است در میانشان و نیک را تحسین و تقویت و بد را تقبیح میکرد و سعی در رفع آن مینمود، امورش همه معتدل و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود و هرگز از احوال مردم غافل نمیشد مبادا که غافل گردند و بسوی باطل مایل شوند و در حق کوتاهی نمیکرد و از حق نمیکششت و نیکان خلق را نزدیک خود جای میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمین بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که همراهی و مساوات و یاری و اعانت و احسان بمردم بیشتر داشت، و آداب مجلس او چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمیخواست مگر با یاد خدا، در مجالس جای مخصوصی برای خود قرار نمیداد و از این کار نهی مینمود و چون وارد میشد هر جا که خالی بود می نشست و مردم را بهمین امر میکرد و بهر يك از اهل مجلس خود بهره و نصیبی از لطف خود میرسانید و چنان معاشرت میکرد که هر کس گمانش این بود که گرامی ترین خلق است نزد او و با هر کس می نشست تا او اراده قیام نمیکرد او بر نمیخواست و هر کس از او حاجتی میطلبید اگر مقدور او بود روا میکرد و الا بسخن نیکی و وعده خوبی او را خوشنود میکرد، اخلاق او همه خلق را فرا گرفته و همه کس نزد او در حق مساوی بود مجلس او مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود صداها در آن بلند نمیشد و بدگوئی از کسی نبود و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری و وصیت میکردند و با یکدیگر متواضع و فروتن بودند پیران را احترام و کودکان را رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود مقدم میداشتند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود کسی از هم نشینی او ضرر نمیکرد زشت خو و زشت گو نبود و صدا بلند نمیکرد فحش نمیداد و عجب نداشت و عیبجویی نمیکرد، زیاد مدح مردم مینمود احدی را سرزنش بر عیبها نمیکرد از لغزشهای مردم جستجو مینمود، سخن نمیکفت مگر در امری که ثوابی در آن باشد چون سخن میگفت اهل مجلس او سر بر زیر و ساکت بودند که گویا مرغی بر سر ایشان

نشسته و با اهل مجلس خود در تعجب و خنده موافقت میکرد و بر بی ادبی اعراب و غریبان صبر مینمود و ثنا او را خوش نمیآید مگر از کسیکه احسانی با او شده باشد سخن احدی را قطع نمیکرد مگر آنکه سخن باطلی گوید که او را نهی میکرد و یا برمیخواست تا آخر حدیث، در سفینه البحار جلد اول ص ۴۱۲ نقل کرده که بردوش حضرت عبّای غلیظی بود، یکنفر اعرابی رسید و چنان عبّای او را گرفت و کشید که حاشیه عبا کردن مبارکش را آزار رسانید و گفت یا محمد از مال خدا بر شتر من بار کن زیرا از مال خود و مال پدرت نمیدهی. حضرت سکوت کرد سپس فرمود مال مال خدا و من بنده اویم سپس فرمود ای اعرابی از تو تلافی میشود از آنچه با من بجای آوردی، اعرابی گفت نه زیرا در مقابل بدی بدنمیکنی رسول خدا خندید و بعد امر کرد يك شتر او را جو و شتر دیگرش را خرما بار کنند و از حلم و عفو آن جناب آنکه چون مسلط شد بر مردمان مکه روز فتح مکه و کفاریکه او را اذیت و صدمه زده بودند، شك نداشتند که همه را ریشه کن خواهد کرد، او از همه گذشت و فرمود درباره من چه میگوئید گفتند خیر و خوبی تو برادر کریم و برادر زاده کریمی، فرمود میگویم بشما آنچه یوسف برادرانش گفت باکی نیست بر شما خدا پیامرزد شما را پروید که شما رهائید و اما عدل و امانت و درستی و راستی او چنین بود که او را محمد امین میگفتند و در زمان جاهلیت امانتهای خود را باومی سپردند و محاکمه خود را نزد او میبردند و بحکم او تسلیم میشدند و چون اختلاف کردند در نصب ججر الاسود او را حکم قرار دادند و گفتند او امین است بحکم او خوشنودیم و ابوجهل باو میگفت ما تو را دروغگو نمیدانیم، روز جنگ بدر، چون اخنس بن شریق ملاقات کرد ابوجهل را و خواست صدق و کذب محمدا را بفهمد، باو گفت جز من و تو کس دیگری نیست، خبر ده آیا محمد راستگو است یا دروغگو، ابوجهل گفت او راستگو است و هرگز دروغی نگفته، هر قل سلطان روم از ابوسفیان پرسید این کسیکه در میان شما مبعوث شده قبل از ادعای نبوت او را متهم بکذب میدانستید گفت نه بالاخره آنچه ذکر شد يك از هزار است هر که بیشتر بخواند بتواریخ احوال او مراجعه کند.

سوم از نشانه‌های نبوت عدم صفات نگوهیده است

پیغمبر اسلام از صفات نگوهیده مانند ترس و بخل و کینه و امثال آن دور بود چنانکه در هر یکی از جنگها که شجاعان اصحاب او قرار میکردند، او مانند کوه پابرجا بود و در هیچيك پشت ننمود، روز حنین که تمام لشکر او قرار کردند او بطرف دشمن متوجه بود و میفرمود اَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ اَنَا بَنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. امیر المؤمنین که بیمانند در شجاعت بود فرمود هر گاه تنور جنگ گرم میشود شدت میکرد، ما بر رسول خدا پناهنده میشدیم و اولاد همه ما بدشمن نزدیکتر بود و اما بروری او از بخل چنانست که امیر المؤمنین فرمود کان رَسُولُ اللَّهِ أَجودَ النَّاسِ كَفًا و خود رسول خدا میفرمود اَنَا اَدِيبُ اللَّهِ وَعَلَى اَدِيبِي اَمْرُنِي رَبِّي بِالسَّخَاءِ وَالْبِرِّ وَنَهَانِي عَنِ الْبُخْلِ وَ الْجَفَا وَمِنْ شَيْءٍ أَبْغَضُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنَ الْبُخْلِ وَسُوءِ الظَّنِّ يَعْنِي مِنْ اَدَبٍ شَدَّ خُدا، و علی ادب شده من است، امر نموده مرا پروردگارم بسخا و نیکی و نهی نمود مرا از بخل و جفا، نیست چیزی بدتر نزد خدای عزوجل از بخل و بدگمانی، جابر بن عبدالله گفت نشد از رسول خدا چیزی بخواهند و او بگوید نه.

چهارم و پنجم از نشانه‌های نبوت اعلم واعقل واعبدیت است

رسول خدا باید اعلم واعقل از دیگران باشد چنانکه ذکر شد تا در مسائل علمای بشری عاجز نماند و مسلم تواریخ است که پیغمبر اسلام اعلم واعقل از همه کس بوده حتی دانشمندان اروپا باین حقیقت اعتراف کرده‌اند، کسیکه مانند علی افتخار کند بشاگردی او کافی باشد در اثبات اعلمیت واعقلیت او، باضافه او معلم قرآنست و قرآن هم که جامع علوم است و اما عابدیت او برای آنکه آنحضرت از همه کس نسبت بامر الهی مطیع‌تر و در پیشگاه خدا از همه متواضع‌تر بود و این صفت موجب برتری و مقام تقرب اوست در سفینه البحار روایت کرده که آنحضرت آنقدر نماز کرد تا قدمهای مبارکش ورم کرد، امام پنجم فرمود رسول خدا شبی نزد عایشه بود، او گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را بزحمت افکنده برای عبادت و حال آنکه خدا گناه متقدم و متاخر تو را آمرزیده حضرت جواب داد آیا من بنده شکر گذار حق نباشم أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا، و آنقدر بر اطراف انگشتان پا قیام مینمود در عبادت که خطاب با او شد طَه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ما برای تو قرآن نفرستادیم تا خود را بمشقت افکنی و همواره افتخار بیندگی خدا داشت و در تشهد نماز بندگی او قبل از رسالت ذکر میشود.

ششم از نشانه‌های نبوت عدم نقص در بدن و نسب

پیغمبر اسلام نقص در بدن و نسب نداشت چنانکه در وصف جمالش شعرها سروده‌اند ابوطالب در وصف او میگوید:

تَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

وَأَيُّضُ يُسْتَشْفَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ

و خدیجه در زمانیکه آنحضرت از سفر شام مراجعت میکرد، در وصف او میگوید:

وَالشَّمْسُ قَدْ أَثَرَتْ فِي وَجْهِهِ أَثَرًا

جَاءَ الْحَبِيبُ الَّذِي أَهْوَاهُ مِنْ سَفَرٍ

وَالشَّمْسُ لَا يَنْبَغِي أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ

عَجِبْتُ لِلشَّمْسِ مِنْ تَقْيِيلٍ وَ جُنْتِهِ

اما نسب او چنانست که مورخین ذکر کردند و هم چنین علماء ما اتفاق کرده‌اند بر آنکه پدر و مادر و جمیع اجداد و جدات او تا حضرت آدم همه موحد بوده‌اند و نور وجودش در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته و اخبار متواتره عامه و خاصه دلالت دارد بر طهارت نسب تمام آباء و امهات او بلکه آباء و اجداد او همه از انبیاء و اوصیاء و حاملین دین خدا بوده‌اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن جنابند اوصیاء حضرت ابراهیم بوده و همواره ریاست و بزرگی مکه و پرده‌داری کعبه با ایشان بوده و آثار انبیا و اوصیا نزد آنان بوده است.

هفتم و هشتم و نهم از نشانه‌های نبوت

تمام این نشانه‌ها در پیغمبر اسلام وجود دارد زیرا هفتم این بود که معجزه داشته باشد و برای رسول خدا هزاران معجزه نقل کرده‌اند که بسیاری از آن متواتر است چنانکه در اثبات اعجاز قرآن و فصول بعد از آن ذکر خواهد شد و اما نشانه هشتم این بود که پیروان

او منحصر بیک‌ده هوی پرست نباشد و در میان آنان اهل زهد و تقوی و دانش زیاد باشد و اتفاقاً آنقدر زاهد و عابد و علماء ربانی که در میان مسلمین بوده و هست در سایر ملتها وجود ندارد و هر کس ذره وجدان و شعور داشته باشد می‌بیند که مثلاً نصاری و یهود و مجوس و مانند آن از هیچ حرامی پرهیز ندارند و بغیر عیش و نوش در ملت آنان چیزی نیست و هوی پرستی خوی ایشان گشته و تازه عبادت نصاری یکتو از هوی پرستی است که با ساز و موسیقی و دختران زیبا بکلیسا می‌روند بنام عبادت و اما هوا پرستی و ظلم و ستم و دنیا طلبی ایشان تمام ممالک دنیا را فاسد کرده و ملل دیگر را بفسق و فجور کشانیده‌اند اگر کسی جنگها و قتل و غارت‌های ایشان را در جنگ‌های صلیبی و بعد از آن ملاحظه کند و رفتار آنان را با رفتار مسلمین مقایسه کند می‌بیند که قابل مقایسه نیست و از نصاری که مدعی تمدنند جز فساد و توحش و درندگی و خرابی چیزی نمی‌بیند و در عین حال پاپ و سایر کشیشان آنان محرك اصلی بوده و بروی خود نمی‌آورند اگر کسی باور ندارد بکتابی که راجع بتسلط مستعمرین نوشته شده مراجعه فرماید مانند کتاب لوتر و پستو دارد امریکائی یا عالم نو اسلام از استاد عجاج نویض و مانند آن، اکثر کشیشان نصاری کاخ نشین و دارای زینت دنیا بوده‌اند بخلاف پیغمبران خدا و اما علمای اسلام اکثراً مردم قانع و زاهد و بی‌اعتنای دنیا بوده و می‌باشند و اما دهم از نشانه‌های نبوت این بود که پیغمبران سابق از او بآمدن او و اوصاف شخصی او خبر داده باشند پس می‌گوئیم این نشانه نیز در پیغمبر اسلام وجود دارد زیرا انبیاء گذشته مکرر بآمدن و اوصاف او خبر داده‌اند چنانکه قرآن در سوره صف خبر داده و معاصرین نزول قرآن انکار آن نکردند و خدا فرمود و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما ینبئ یدئ من التوریه و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمہ احمد، یعنی یادآوری کن هنگامیکه عیسی بن مریم گفت ای بنی اسرائیل بدرستی که من رسول خدایم و تصدیق میکنم تورا را و بشارت دهنده می‌باشم بآمدن پیغمبری بعد از خودم که نام او احمد است و چون این خبر را که در قرآن ذکر شده نصاری شنیدند نیامدند نزد مسلمین تکذیب کنند معلوم میشود صحت داشته و در انجیل بوده و ماقط کرده‌اند برای اعراض از حق و کتمان آن - با اینکه انجیل‌های فعلی انجیل اصل نیست باز در همین تورا و انجیل تحریف شده کلماتی است که دلالت دارد بر آمدن و اوصاف پیغمبر اسلام .

بشارت تورا راجع به پیغمبر اسلام

در سفر پیدایش تورا باب ۱۷ شماره ۲۰ خطاب با ابراهیم از قول خدا مینویسد و اما در خصوص اسماعیل تورا اجابت فرمودم اینک او را برکت داده بارور گردانم و او را بسیار کثیر گردانم دوازده رئیس از وی پدید آیند و امتی عظیم از او بوجود بیاورم: برکت دادن با اسماعیل و پدید آمدن دوازده رئیس و امتی عظیم از او اشاره است بامت خاتم انبیا و دوازده امام و رئیس ائمه اثنی عشریه می‌باشند و در سفر تثبیه باب ۳۳ مینویسد این است برکتی که موسی مرد خدا قبل از وفاتش ببنی اسرائیل برکت داده گفت یهوه از سینا آمد و از سیر برایشان طلوع نمود و از جبل فاران درخشان گردید. - و این اشاره است که سینا محل نزول تورا و سیر محل نزول انجیل و فاران که از کوه‌های مکه است محل نزول قرآن و وحی الهی است .

و در سفر تثبیه باب ۱۸ شماره ۱۷ مینویسد و خداوند بمن گفت آنچه گفتند نیکو گفتند، نبی

برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تومبعوث خواهم کرد و کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت و هر آنچه با و امر فرمایم بایشان خواهم گفت، و معلوم است که مقصود از برادران بنی اسرائیل بنی اسماعیلند زیرا بنی اسرائیل از اولاد اسحق بوده و پیغمبر اسلام از بنی اسماعیل است که برادر اسحق باشد و نیز نبی مثل موسی، همان محمد است که مانند موسی شریعت مستقل داشته و قوم خود را نجات داده و مانند موسی هجرت کرده و مانند موسی عبادات و احکام داشته و مانند موسی مأمور بجهاد بوده و آنجا که فرموده کلام خود را بدهانش خواهم گذاشت اشاره بقرآنت و کلام خدا بودنش مسلم شده از جهة اعجاز.

بشارات انجیل راجع بخاتم الانبیاء

در انجیل یوحنا باب ۱۵ شماره ۲۶ مینویسد لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم آید یعنی روح راستی او بر من شهادت دهد و در باب ۱۶ شماره ۲ تا ۱۴ مینویسد و من بشمار است میگویم که رقتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم تسلی دهنده نزد شما نخواهد آمد اما اگر برم او را نزد شما میفرستم و چون او آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود اما بر گناه زیرا که بمن ایمان نمیآورند و اما بر عدالت از آن سبب که نزد پدر میروم و دیگر مرا نخواهد دید و اما بر داوری از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم بشما بگویم لکن الان طاقت و تحمل آنها را ندارید ولیکن چون او یعنی روح راستی آید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور آینده بشما خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد، جملات این بشارت از چند جهت مطابق بر حضرت خاتم الانبیا میباشد.

- ۱- جمله رقتن من برای شما مفید و اگر نروم تسلی دهنده نیاید، زیرا تا مسیح نرود پیغمبر خاتم که اکمل است نیاید.
- ۲- من چیزها دارم لکن طاقت تحمل آنها ندارید اشاره است باینکه برای امت مسیح تمام حقائق بیان نشده چنانچه در قرآن بیان شده.
- ۳- جمله شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد اشاره بدین کلامی که اسلام باشد.
- ۴- جمله از خود تکلم نمیکند، یعنی سخن او چنانست که قرآن فرموده وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى.
- ۵- جمله از امور آینده بشما خبر خواهد داد، اشاره است باخبار غیبی قرآن و اخبار غیبی خاتم الانبیا که نمونه آن خواهد آمد.
- ۶- جمله او مرا تمجید خواهد کرد و در نسخه دیگر جلال خواهد داد، اشاره است باینکه یهود حضرت مریم را متهم کردند بزنا و نصاری حضرت عیسی را متهم کردند بخدائی و حضرت خاتم الانبیا این تهمتها را از او برداشت بواسطه نزول قرآن.

بشارات انجیل بر نابا راجع بخاتم الانبیاء (ص)

بر نابا یکی از شاگردان مسیح است که کلیسا انجیل او را غیر قانونی اعلام کردند

برای تعصب و اعراض از حق و فرار از اسلام لذا این انجیل مدتی نایاب بود تا آنکه بقتل کتابدین وفطرت در سنه ۱۸۰۹ میلادی در کتابخانه یکتفراز دانشمندان در آمستردام بهمت آمد و آنرا بچندین زبان چاپ کردند و مخفی نمادند در سایر انجیل و کتب عهد جدید این بر نابا را بقداست و بزرگواری و نبوت یاد کرده اند از آنجمله در کتاب اعمال رسولان باب ۱۳ شماره ۱ تا ۴ و شماره ۴۳ و در باب ۱۱ شماره ۲۳ و جاهای دیگر ، با این حال باید نصاری کلمات انجیل او را بپذیرند و اگر نه معلوم میشود از حق و حقیقت روگردانند ما برای نمونه بمختصری از آیات انجیل بر نابا مطابق قتل کتاب دین و وفطرت اشاره میکنیم در انجیل بر نابا فصل ۱۱۲ آیه ۱۳ تا ۱۸ مینویسد زود باشد که مرا یکی بسی پارچه نقدینه بفروشد و بنا بر این یقین دارم آنکه مرا میفروشد بنام من کشته خواهد شد زیرا خداوند من را از زمین بلند میکند و منظر آن خائن را تغییر میدهد تا گمان برد هر کسی او را که منم و قتیکه او بیدترین مرگی بمیرد من خواهم ماند در آن تنگ مدتی زیاد لیکن زمانی که محمد پیغمبر خدا بیاید این عیب از من برداشته میشود : این جملات اشاره است باینکه دار زدن عیسی حقیقت نداشته و تهمتی بیش نبوده که قرآن نازل شد و این تهمت را از او برداشت چنانچه در سوره نساء آیه ۱۵۷ فرمود **وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَنِيزَ در انجیل بر نابا فصل ۴۴ شماره ۱۹ تا ۳۱ مینویسد بدین جهت بشما میگویم رسول خدا تمام مخلوقات را تقریباً مسرور میکند زیرا زینت داده شده است تا آنکه مینویسد چون دیدم او را از قلی پر شده است گفتم ای محمد خدای با تو باد و مرا لایق آن کند که بند کفشهای ترا باز کنم زیرا اگر من باین مقام برسم پیامبر بزرگ و مقدس حق خواهم بود . مؤلف گوید تعجب است از نصاری با این آیات سربچه چگونه اسلام نمیآوردند باینکه در انجیل یوحنا باب ۱۲ میگوید تسلی دهنده دیگر بشما عطا خواهد کرد تا همیشه باشما بماند یعنی روح حق که جهان نمیتواند او را قبول کند زیرا که او را نمی بینند و نمیشناسد و اما شما او را میشناسید : این بشارتها تمام مطابق با پیغمبر خاتم است که معلوم میشود یهود و نصاری آنجا برا میخواستند و برای تعصب و تکبر ایمان نیاوردند .**

یهود و نصاری خاتم الانبیا را نبوت میشناختند

خدا در قرآن فرموده در سوره بقره آیه ۱۲۲ - **الَّذِينَ آمَنُوا بِالْكِتَابِ يَرْفُوعُهُ كَمَا يَرْفُوعُونَ آيَاتَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ** یعنی اهل کتاب میشناسند محمد را چنانچه پسران خود را میشناسند و بتحقیق گروهی از ایشان پنهان و کتمان میکنند حق را و حال آنکه میدانند ، چون این آیه و مانند این بر پیغمبر اسلام نازل میشد یهودیان حجاز منکر شدند و بدفاع پرداختند معلوم میشود از کتب سابقین فهمیده بودند بشناختن صفات که محمد (ص) همان پیغمبر خاتم ولی بروز نمیدادند مگر بعضی از اهل انصاف ایشان چنانچه در حدیث و تاریخ وارد شده که چون مسلمین بمدینه وارد شدند از عبدالله بن سلام که از بزرگان یهود بود پرسیدند که خداوند میفرماید اهل کتاب پیغمبر اسلام را مانند فرزندان خود میشناسند و کتمان میکنند این چگونه است ابن سلام گفت چون پیغمبر اسلام را

پیشیم بموجب اوصافی که خداوند او را معرفی کرده است چنان میشناسیم که یکی از ما فرزندان خود را در میان فرزندان دیگرمان میشناسیم بآن خدائیکه عبدالله بن سلام باو قسم میخورد شناسائی من پیغمبر از شناسائی من پیغمبر بیشتر است پرسیدند چگونه در باره آن حضرت چنین معرفی داری گفت من او را بوسیله صفاتی که خدا در کتاب ما گفته است میشناسم ولی درباره پیغمبر نمیدانم که از مادرش چه سر زده است و آیه یَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ نیز شاهد بر مطلب است در تفسیر آیه فوق وهم در باب بشارت بظهور آنحضرت در ششم بحار و جلد دوم حیات القلوب روایات و حکایاتی است شاهد بر مطلب، هر که خواهد مراجعه کند وهم چنین در باب مباحله

بشارت دیگر و نکته ادبی و خیانت

در انجیل یوحنا باب ۱۴ شماره ۲۶ مینویسد لیکن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر اورا باسم من میفرستد، او همه چیز را بشما تعلیم خواهد داد، در شماره ۳۰ گوید بعد از این بسیار بشما نتوانم گفت زیرا رئیس این جهان میآید، مؤلف گوید در کتب و زبان ما رسم نیست که نام کسی را برداریم و ترجمه آنرا بنویسیم مثلاً نام کسی تقی باشد همان تقی را مینویسم و ترجمه آن که پرهیزکار است نباید نوشت زیرا تقی علم است نه وصف و پرهیزکار ترجمه تقی وصفی است پس تقی علمی را نباید ترجمه کرد وهم چنین نامهای دیگر، اما رسم نصاری و یهود این است که نامیرا که علم میباشد برای کسی، بر میدارند و بجای آن ترجمه آنرا میگذارند مانند آنکه نام احمد و محمد که در انجیل بوده برداشته اند و معنی آنرا که فارقلیط باشد گذاشتند و فارقلیط یعنی پسندیده که ترجمه احمد و صفی است و این کار را در انجیلهای سریانی کرده اند و در انجیلهای یونانی بجای احمد پر کلی طوس یا پر کلوطوس یعنی پسندیده گذاشتند آنوقت کسانی که انجیلهای یونانی و سریانی را فارسی کرده اند خیانت کرده و بجای فارقلیط و یا پر کلوطوس روح القدس و یا تسلی دهنده گذاشته اند برای آنکه مسلمین نتوانند بر آنان اتمام حجت کنند، حال اگر کسی زبان سریانی و یونانی میدانند خوبست برود در کتابخانه ها و انجیل یوحنا باب ۱۴ تا ۱۶ را مطالعه کند تا این حقیقت برای او روشن گردد و خیانت کشیشان ظاهر گردد و بداند که در انجیل فارقلیط یعنی پسندیده و بمعنی احمد و محمد است در لغت عرب که نصاری مطابق رسم معمولی خود احمد و محمد را برداشته و فارقلیط کرده اند.

نشانه یازدهم و دوازدهم برای صدق نبوت

نشانه یازدهم این بود که معجزه او بتواتر نقل شود و این نشانه اختصاص به پیغمبر اسلام دارد زیرا معجزات سایر انبیا بتواتر ثابت نشده و هر چه هست منتهی میشود بخبر واحد غیر متصل السند اما معجزات پیغمبر اسلام بسیاری از آن بتواتر نقل شده چنانچه خواهد آمد و اما نشانه دوازدهم برای صدق نبوت داشتن معجزه باقیه بود که برای آیندگان حجت باشد و نبوت آن پیغمبر را ثابت کند و این نشانه منحصر است پیغمبر اسلام که دارای معجزه باقیه یعنی قرآن میباشد و از پیمبران دیگر معجزه نمانده بلکه مدرکی فعلاً برای نبوتشان نیست حال باید در اطراف معجزه بودن قرآن بررسی کرد پیغمبر اسلام مکرر قرآن خود را معجزه

دانسته و صریحاً اعلام کرده که اگر تمام جن و انس بیاری یکدیگر برخیزند نمیتوانند يك سوره بلکه يك آیه مانند قرآن بیاورند چنانچه در سوره بنی اسرائیل آیه ۸۸ میفرماید قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَلَوْ كَانُ بِعَشْرٍ مِّثْرًا یعنی بگو اگر جن و انس اجتماع کنند برای آوردن مانند این قرآن، مانند آنرا نمی آورند اگر چه بعضی یاور بعض دیگر باشند، قرآن اینمطلب را در چند جا تذکر داده تا در هر دوره از تاریخ بشنوند و عجز بشر در مقابل قرآن ثابت شود و بداند، در آن محیط که کانون فصاحت بوده یارای معارضه با قرآن و توانائی آنرا نداشتند چه برسد بدیگران اما اینکه قرآن چگونه معجزه است پس میگوئیم ما قبلاً تذکر داده ایم که معجزه چیست و چند قسم است و دلیل لزوم آن کدام است و گفتیم قرآن از قسم سوم معجزه است مراجعه شود اکنون راجع باعجاز قرآن میگوئیم.

معجزه هریغمبری باید مناسب زمان او باشد

ابن السکیت که از دانشمندان بزرگ زمان خود بوده گوید بامام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام عرض کردم برای چه خدا موسی را فرستاد باید و بیضا و عسا و عیسی را بطب و محمد (ص) را بکلام و خطب، امام در جواب فرمود برای اینکه خدا یغمبری موسی را در زمانی فرستاد که در آن زمان غلبه با سحر و ساحری بود پس خدا از نزد خود چیزی آورد که آنان از آوردن آن عاجز باشند تا سحر ایشان باطل و حجت را برایشان ثابت کند (چون ساحران عمل سحر را از غیر سحر تمیز میدادند و متوجه معجزه بودن کار موسی شدند) و عیسی را در وقتی مبعوث نمود که مرضهای مزمن پیدا شده بود و مردم محتاج بطیب بودند و لذا خدا از نزد خود چیزی آورد که مانند آنرا نداشتند و کسیرا برانگیخت که مردما را زنده کند و اکمه و ابرص را شفا دهد باذن خدا و حجت را برایشان ثابت کند و محمد (ص) را زمانی فرستاد که بیشتر اهل آن زمان اهل خطابه و کلام بودند (و زیبایی و فصاحت سخن نزد آنان اهمیت داشت و اعجاز سخن را درک میکردند) پس آورد محمد از نزد خدا کتاب و مواظ و احکام او را بطوریکه باطل سازد گفتار آنان را و حجت را ثابت کند برایشان، ابن السکیت گفت بخدا قسم ندیدم مانند بیان امروز شما را در هیچ زمانی پس حجت بر خلق در این ایام چیست امام هشتم فرمود عقل است که شناخته و معلوم میشود بآن هر کس برخدا راست بگوید و آنکه دروغ بگوید.

امتیاز قرآن از سایر معجزات

قرآن از چند جهت با سایر معجزات انبیاء فرق دارد.

۱- در قرآن و ترتیب حروف و ترکیب کلمات آن خرق نوامیس طبیعی نشده و این بهتر است از معجزاتی که خرق نوامیس طبیعت در آن باشد و برخلاف جریان طبیعت گردد زیرا خرق نوامیس طبیعت مانند آتش را گلستان یا چوبرا اژدها کردن موجب افراط مردم و معتقد بالو هیت پیغمبریکه چنین کرده میشود و لذا پیغمبر اسلام از معجزات خارق العاده که از او

میخواسته غالباً خودداری میکرد و مردم را باعجاز قرآن و نظر در آن حواله میداد تا بدینته کلامیکه از همین حروف معمولی مرکب شده چنان معارف و فصاحتی دارد که همه را متحیر ساخته باینکه برخلاف جریان طبیعت کلامی در آن نیست چنانچه خدا در سوره عنکبوت آیه ۵۱ در مقابل کسانی که معجزه میخواستند فرموده **أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ** حواله بقرآن برای آنست که مسلمین بنگردند و درباره محمد غلو نکنند مآخذ غلو یک در حق عیسی کردند و لذا همواره محمد (ص) بیندگی و عبودیت اقتضای میکرد نه بکارهای خارق العاده که بدعای او انجام میشد.

۲- امتیاز دیگر قرآن آنست که بواسطه آن پیروان اسلام بتأمل و تفکر و تدبیر در مطالب آن روکنند و آشنا بتدبیر در امور معنوی و قضاوت فکری شوند بخلاف سایر معجزات که آنی الحصول و سریع الزوال بوده و قیام قرآن نداشت.

۳- آوردن معجزات خارق العاده باعث آن میشود که مردم درخواستهای بیخردانه کنند و مقام نبوت دستخوش امیال این و آن شود و در نتیجه رسول خدا را متهم بسحر و شعبه کنند و وقت او را مصرف سازند باضافه یکرشته افسانه و خرافات در پیرامون آن جعل کنند بخلاف قرآن و اعجاز آن که این مفاسد را نداشت اگر چه پیغمبر اسلام گاهی معجزات خارق العاده میآورد مآخذ انبیاء سابق برای رعایت جانب ضغفا که ایمانشان موقوف بدیدن چنین معجزات بود و اهل تدبیر در قرآن نبودند چنانچه اعجاز خارق العاده سنان الهی بود و در حق انبیاء گذشته چنانچه در سوره احزاب آیه ۴۲ فرموده **سَنُفَعِّلُ فِي الدِّينِ خَلَوَامِن قَبْلِ**.

۴- امتیاز دیگر آنست که قرآن دلیل بر نبوت و نبوت مدعای پیغمبر است و بین دلیل و مدعی ارتباطی است یعنی نبوت برای تربیت و قرآن دستور ترتیب است پس قرآن و نبوت مربوط میگردد بخلاف سایر معجزات که چنین اتحاد و ارتباطی بانبوت ندارند.

۵- امتیاز دیگر آنکه قرآن از جنس تکلم بشر و سهل ترین کار او میباشد زیرا مرکب از حروف معموله دوزبان است با اینحال اگر بشر نتواند مآخذ آن بیاورد بخوبی اعجاز آن ثابت میشود اما سایر معجزات چنین نیست.

۶- امتیاز دیگر آنکه چون پیغمبر اسلام نبوتش دائمی و آئین او جاودانست معجزه او نیز باید باقی و جاوید باشد که در هر دوره دلیلی باشد بر نبوت او و قرآن چنین است بخلاف سایر معجزات که باید وجود آنها بوسیله تاریخ ثابت شود و هر کس میتواند وقوع آنرا انکار کند مخصوصاً امور خارق العاده را زود انکار میکنند خصوصاً مردمیکه بامتنویات و تأثیر عالم غیب سروکار و آشنائی ندارند اما وجود قرآن را کسی نتواند انکار کند.

۷- اعجاز قرآن و عظمت آن بواسطه ترقی علوم و افکار در هر دوره بهتر ثابت میشود و بواسطه عجز مردم هر دوره از مبارزه آن براهمیتش افزوده میشود و راههایی برای اعجاز آن کشف میشود و لذا اعجاز قرآن از نظر علوم امروزی یکی از وجوه اعجاز آن شمرده میشود که در سابق نبود.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید عالم بلفظ عرب درک میکند اعجاز قرآن را اما برای دیگران که

آشنائی بلغت قرآن ندارند چگونه اعجاز آن ثابت میشود جواب آنستکه دیگران باید رجوع کنند بنظر اساتید این فن و از کسانی که در فن عربیت استادند نظر بخواهند تا ثابت شود والبته اساتید فن خبر داده و بقدر کافی کتبی در این باب نوشته‌اند مانند ابو عبدالله مرزبانی، رافعی مصری، عبدالقادر جیلانی، جاحظ، باقلانی، واسطی، رمانی، فخرالدین رازی، ابن ابی الاصبح، زملکانی روحانی گیلانی، شیخ مجتبی قزوینی، و دیگران که همه اهل ادب بوده و کتبی در اعجاز قرآن نگاشته‌اند مادر این کتاب معجزه بودن قرآن را بده وجه اثبات میکنیم که هر يك از آن وجوه دلیل محکمی است برای اعجاز قرآن و میگوئیم.

قرآن از جهاتی معجزه میباشد

وجه اول - از جهت دارا بودن بر معارف الهی و علوم حقیقی بر وفق عقل و فطرت سلیم و در زمانی که نازل شد چنین علمی نبود و در تمام روی زمین ظلمات خرافات و گمراهی بود واحدی از علمای بشری چنین معارفی را نمیدانست، زیرا از قرآن استفاده میشود که عمده اعجازش از همین جهت است نه از جهات دیگری مانند فصاحت و بلاغت و غیرهما زیرا قرآن خود را معرفی کرده بعلم و هدایت و حکمت و بصیرت و شفا و نور و بینات و تمام بشر را بآن دعوت کرده و جز قرآنرا گمراهی و ضلالت و نادانی و کوری و مرض و ظلمت خوانده و بطور قطع و یقین مسلم است که علماء بشری قبل از نزول قرآن هدایت و علم و حکمتی نداشتند و در ظلمات و هم و خرافات و جهل و بافته‌های خیالی فلسفی در تاریکی و ضلالت بودند چنانچه خود پیغمبر مکرر اشاره کرده‌اند باین مطلب و فرمود من طلب الهدی من غیر القرآن اضله الله یعنی هر کس از غیر قرآن هدایت جوید خدا او را بگمراهی خودش واگذارد.

امام پنجم فرمود *كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْعِلْمِ لَمْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ فَهُوَ بَاطِلٌ* یعنی هر دانشی که از معارف دینی باشد و از این خانواده نباشد باطل است.

امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه خطبه ۱۸۷ فرمود *بَعَثَهُ حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٌ وَلَا مَنَارٌ سَاطِعٌ وَلَا مَنَهِجٌ وَاضِحٌ* یعنی خدایتعالی پیغمبر اسلام را وقتی فرستاد که هیچ نشانه از هدایت برپا نبود و جائیکه نور دهد پیدا نمیشد و راه واضحی وجود نداشت و در خطبه دیگر فرموده *أَرْسَلَهُ وَالدُّنْيَا كَاسِفَةٌ النَّوْرُ ظَاهِرَةٌ الْغُرُورُ قَدْ دَرَسَتْ أَعْلَامُ الْهُدَى وَظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى*، یعنی خدا پیغمبر خود را فرستاد در وقتی که در دنیا نور هدایتی نبود (و علومی جز آنچه موجب غرور باشد نداشت) و غرور آن آشکار بود نشانه‌های هدایت از بین رفته و نشانه‌های پستی و هلاکت پیدا بود علی‌ای حال اگر کسی مطلع از تاریخ دنیا باشد میداند تمام ملل دنیا و دانشمندان بشری گمراه بودند، ملل بزرگی مانند ایران و هندو چین و روم آتش پرست و ستاره پرست و بت پرست و گاو پرست بودند و یا مانند یهود و نصاری برای خدا دختر و پسر قائل بودند با آنهمه خرافاتی که در جلد اول این کتاب ذکر شد و علم و فلسفه نبود جز فلسفه یونان و آنهم سرپا. اوهام و خیالات و بافندگی بود مانند وحدت وجود حق و خلق و وصل بذات حق و قول بصورت جوهر برای حق و خرافات دیگر، حاصل آنکه در تمام روی زمین کسی قائل بخدای حقیقی نبود یا مشرک بودند و یا خدای خیالی داشتند و تمام عقائد ایشان برخلاف عقل سلیم و وجدان و فطرت بود در این هنگام خدا کتابی فرستاد دارای توحید حقیقی و خدائیکه منزّه

باشد از حد و حدود و عرض و طول و جسم و جوهر معرفی نمود و سایر معارف را از عقیده بفرشتگان و حقائق عوالم ملك و ملکوت و قیامت و اخلاق و قوانین در کتابی بنام قرآن گنجانید که بهتر از آن امکان ندارد و این حقائق برخلاف تمام افکار بشری بود و این بزرگترین معجزه است خصوصاً با اینکه آورنده آن محمد (ص) درسی نخوانده بود و تازه اگر کسی بگوید درسی خوانده باید بگوید درس خرافات و اوها مرا خوانده و فرا گرفته زیرا در تمام جهان علوم حقیقی نبود و معلمی نداشت و لذا قرآن را باید نور هدایت خواند چنانچه خود قرآن معرفی خود کرده

گاهی میگوید نور هدایت است هَذَا هُدًى وَجای دیگر، ذَلِكَ هُدًى اللَّهِ وَجای دیگر لَارَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.

گاهی آنرا نور الهی خوانده و میگوید وَمَنْ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ وَجای دیگر دُجَائِكُمْ نُورٌ.

گاهی میفرماید حق و حقیقت است الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَفَرَمُود دَأْرَسَلْ رَسُولَهُ بِالْهُدًى وَدِينِ الْحَقِّ.

گاهی رحمت خوانده خود را وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّجَنَّا هُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَى عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً

گاهی حکمت و نعمت خوانده و اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَ الْحِكْمَةِ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ.

گاهی خود را علم خوانده و وَلَئِنْ أَتَيْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ.

گاهی برهان و بصیرت يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ ، هَذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ

گاهی شفاء از مرض جهل و فرموده قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ هُدًى وَشِفَاءً، نَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ.

گاهی راه رشد و مستقیم و فرموده هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ، قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ.

گاهی روح حیوة و موعظه وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا، قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ.

گاهی خود را دعوت بحیوة خوانده و فرموده اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ، و غیر این آیات که معلوم میشود قرآن علم و حکمت و معارف الهی است نه صرف فصاحت و زیبا گوئی اگر چه فصاحت و بلاغت و زیبایی الفاظ آن لباس زیبایی است که بر قامت علوم و معارف آن پوشانیده شده اما تحدی و مغاخره و غلبه آن بر دیگران و عاجز ساختن آنان بفصاحت تنها نیست زیرا عاجز ساختن چهار نفر عرب فصیح مانند امرء القیس اهمیتی ندارد و تمام هدف قرآن این نیست بلکه هدف قرآن آوردن کمالات و علوم و معارف الهی است برای تمام جهانیان، بزرگترین شأن پیغمبر خاتم معارضه با اوها و بشریست که آنرا علم و حکمت و فلسفه میخواندند مانند افکار بر ماتیدس حکیم که ششصد سال قبل از مسیح بوده و معتقد بوده که تمام جهان یکجوهر اصلی و آن خداست و یا پلوش حکیم که چهارصد سال قبل از هجرت پیغمبر اسلام بوده و قائل بوحدت انسان با خدای بیچون شده و مانند پورفیر

حکیم که سیمصد سال قبل از هجرت و قائل بوحثت وجود بوده و فیثاغورث و جالینوس و امثال آنان چنانچه تاریخ نشان میدهد افکار و مذاهبی اختراع کرده اند که تماماً اوهام و گيجی بشر بوده و هنوز بعد از صدها سال فیلسوف مآبان دست بردار نیستند و از آنان تقلید میکنند و خیال میکنند اینها علم است بطلمیوس حکیم علم هیئت و آسمان و زمین پوست پیازی خرافاتی از خود تراشیده که صدها سال فلاسفه آنرا درس میدادند و اگر کسی آنرا ظلمات خیال میخواند باور نمیکردند عجب آنستکه اینها را علم و فلسفه میگفتند و معتقد بودند فلسفه علم است بحقایق موجودات بقدر الطاقه البشریه ، و فعلاکه افکار آنان باطل شده و هیئت آنان از بین رفته باز یکمده روحانی نما گول الفاظ آنانرا خورده و دست بردار نیستند ، بنا بر این لازم بود که خدا این بشر را بفطرت اولیه برگرداند و او را از اوهام نجات دهد بشریکه بخواهد خدای حقیقی را بشناسد و راه سعادت خود را پیدا کند خدا باید او را راهنمایی کند و راه سهل و آسانی یابو بنمایاند یعنی چنین کتابی بنام قرآن که علم باشد در مقابل جهل و حکمت باشد در مقابل اوهام فلاسفه و حقیقت باشد در مقابل بافندگی شعرا و برهان باشد در مقابل هذیان که روح حیوة باشد برای مردگان و بصیرت باشد در مقابل کوری و هدایت باشد در مقابل ضلالت بشری . بفرستد و اعلام کند که این را فرستادم وَلِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ پس قرآن برای رفع سرگردانی و نجات بشر آمده و شأن او مبارزه با اوهام و خرافاتست و از اینجهت معجزه کرده . چگونه معجزه نباشد کتابی که اوهام و خرافات در بیانات آن راه ندارد ، لذا کسانی که دشمن قرآن بودند و با آن مبارزه و معارضه میکردند و میخواستند علوم و معارف آنرا نادیده بگیرند گاهی میگفتند ان هذا الاسطیر الاولین و آنرا قصه و خرافات سابقین میخواندند و یا میگفتند ان هذا الافک افتراء ، و آنرا بدون حقیقت و واقعیت میشمردند و آنرا تهمت و افترا فرض میکردند اما چون سخنان ایشان نزد عقلا جز دروغ و عداوت نبود و معارف قرآن هویدا بود ، ولذا رسوا و مغلوب شدند .

قرآن دانش جدید و راه نوی برای بشر آورد

قرآن میگوید من علوم و معارف تازه حیوة بخشی آورده ام نه رمان و نه قصه های خیالی چنانچه در سوره اعراف آیه ۱۸۴ و سوره جاثیه آیه ۵ میفرماید قَبَائِلُ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ یعنی بکدام تازه بعد از خدا و آیات او ایمان میآورند و نیز فرموده اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ تَقْشِيرُ مِنْهُ جُلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ، یعنی خدا نازل نمود بهترین گفتار تازه را که میلرزد از آن پوست بدن آنانکه از پروردگار خود میترسند و در جای دیگر فرموده فذرنی ومن یکذب بهذا الحديث یعنی رها کن و بگذار مرا با آنانکه تکذیب این سخن تازه میکنند، کلمه حدیث که در این قبیل آیات ذکر شده بمعنی تازه و جدید میباشد، قرآن صریحاً اعلام میکند که من تازه هستم غیر قابل تکذیب و بهترین تازه که بشر را تکان دهد و بلرزاند منم در سوره طور آیه ۳۴ میگوید قَلْبًا تَوَّابًا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ یعنی اگر راست میگوئید سخن تازه مانند آن بیاورید و در مقام اظهار معجزه فرمود قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ أَهْدَىٰ أَكْرَأَ اگراست میگوئید و مرا از جانب خدا نمیدانید خودتان کتاب بهتری که دارای هدایت بهتری باشد بیاورید، ولی نتوانستند

و نیاوردند و بعداً نیز نخواهند آورد و در جای دیگر صریحاً اعلام میکند که بشر چون احاطه علمی ندارد و نمیتواند معارفی بقدر يك سورة قرآن بیاورد لذا از نادانی است که تکذیب میکند و میفرماید قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ یعنی بگویاورید يك سورة بمانند آن و تمام جهان را جز خدا بیاری خود بخوانید اگر راست میگوئید بلکه چون احاطه علمی بآن ندارید و هنوز باطن قرآن را درك نکرده اید باین واسطه تکذیب مینمائید پس آنجا که میگوید لایأتون بمثله یعنی علم و حکمتی و نور و هدایتی مانند قرآن نخواهید آورد چنانچه تا بحال نیاورده اند.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید چگونه علمای بشری علوم و معارفی نیاورده اند پس کتب که در علوم و معارف نوشته شده چیست جواب آنکه ما بعلوم طبیعی کاری نداریم بحث ما از معارف و الهیاتست ما میگوئیم غیر از آنان که تبعیت از قرآن کرده و علوم و معارف آنرا نوشته اند آیا چیز دیگری آورده اند یا خیر و اگر آورده اند چه بوده، علوم دیگران یا فلسفه یونانست یا کشف و شهود و بافندگی عرفان اما فلسفه جزیکمشت قواعد حدس و گمان چیزی ندارد و در هر قاعده از قواعد آن اختلافست و چندین قول ضد و نقیض دارد و چیزیکه مورد اختلاف شد برای سنجش صحت و سقم آن میزانی لازم است و چنین میزانی در فلسفه وجود ندارد و معلوم است که مطالب مورد اختلاف قطع آور نیست و کسی را بهدایت نمیرساند و اما کشف و شهود عرفان آن نیز ضد و نقیض دارد و کشف هر کسی مخالف دیگریست پس اگر کسی تفصیلاً فلسفه و عرفانرا دیده و فهمیده باشد تصدیق ما خواهد کرد مختصر آنکه علوم و معارفی در الهیات پیدا نشده و نخواهد شد جز از طریق وحی انبیا و قرآن و اگر کسی معارفی از فلسفه و عرفان بافته باشد معارف خیالی بوده است، حال میگوئیم بعد از آنکه معلوم شد قرآن معارف و علوم تازه حقیقی آورده محال است چنین معارفی را يك ملت عرب نادان بت پرستی بیاورد چنانچه رافعی بعنوان ذیل میگوید :

لغت هر قومی نماینده افکار قوم است ولی قرآن چنین نیست

الفاظ نماینده قوه متفکره افراد میباشد. هر مردی پنهانست زیر زبانش و از سخن او صفات او هویدا است چنانکه در علم قیافه از اثر دست و پا باسرار و اخلاق و افکار صاحبان آن میتوان پی برد، از گفتار و تعبیرات هر ملتی میتوان بخوبی بافکار و روحیات و عادات آنان پی برد و فکرایشانرا در صحیفه الفاظ ایشان باید خواند. در نتیجه میگوید قرآن با وضع عرب دوره جاهلیت و افکار آنان مناسبت ندارد یعنی اگر بخواهیم روش قرآن و ترکیب و مطالب آنرا نماینده ترقی و انحطاط عرب قرار دهیم بسی خطا رفته ایم و اگر مقایسه کنیم وضع عرب آن دوره را، بخوبی معلوم میشود که قرآن مولود فکر آنان نیست و اگر کسانی بخواهند بنظر خود قرآنرا کتاب آسمانی ندانند ناچارند که تاریخرا تکذیب کنند و معتقد شوند باینکه عرب

آندوره در منتهی درجه ترقی بوده و بهره کافی از مدنیت و مقام شامخی در علوم و معارف داشته که فردی از آنان توانسته چنین کتاب جامعی از علوم و معارف بیاورد زیرا واضح است که این نظم و اسلوب دقیق قرآن و معانی و حکم بلند پایه آن و از طرفی کشف حقائق آسمانی و دقائق علوم طبیعی و اسرار جهانی و حل مشکلات اجتماعی و سیاسی که در آن وجود دارد مجال است که از جمعیت بیابانی صادر شود از مردمیکه فقط بابت پرستی سروکار داشته و بهیچوجه از شرائع حقیقی و قوانین علوم آگهی نداشتند و محیط افکار آنان را جز اوهام و خیالات و تطیروقال و خرافات احاطه نموده بود و باز بعنوان ذیل میگوید .

مقایسه قرآن با وضع فعلی اروپا

پس از ذکر آیات ۲۳ تا ۳۸ سوره بنی اسرائیل میگوید هر کس در آیات قرآن نظر کند و معانی آنرا بدقت و خوبی درک کند و دارای ذوق سالم و نظر صحیح باشد از خلال حروف و کلمات و دستورات آن نوری ساطع می بیند و نیز وضع فاسد آندوره جاهلیت را هم مجسم می بیند و ضمناً می بیند قرآن تناسب با آندوره و فکر مردمش ندارد، از زعماء و دانشمندان ملل امروزه که سراپا شهوت پرستی و در رذائل اخلاقی فرو رفته و جرثومه امراض در آنان منتشر شده بطوریکه خوبی و بدی و کفر و ایمان در نظرشان یکسان است، اسراف و بخل و تفریط و سایر مفاسد اجتماعی و اخلاقی سالیان دراز در آنان حکمفرما گردیده حال اگر با آنان روبرو شوند و بخواهند آنانرا مخاطب ساخته و نصیحت و ارشاد نمایند محال است بیاناتی زیباتر و رساتر و بهتر از آیات قرآن برای آنان بگوید بطوریکه صورت حقیقی اخلاق آنانرا جلوه دهد و مجسم سازد که وضع نکبت بار خود را مشاهده کنند، اگر کسی از تاریخ نزول قرآن بی خبر باشد ولی از وضع اروپا در قرن بیستم با خبر شود خیال میکند این آیات قرآن از طرف یکی از بزرگترین مصلحین دنیا برای مردم این قرن صادر شده و خطاب باهل این قرن است بنا بر این کسانی که قرآنرا بخوبی میفهمند یا باید معترف شوند که قرآن از طرف خدای عالم با سرار و احوال بشر نازل شده و یا معتقد شوند که قرآن در دوره تألیف شده که عرب در منتهی درجه علم و صلاح و در عین حال آمیخته با مفاسد اخلاقی زندگی میکرد، این معنی را چون تاریخ تکذیب میکند ناچار باید بشق اول که از طرف خدا نازل شده تصدیق نماید.

قرآن ماده و سرچشمه علوم و دانشها است

علوم اسلامی شعب زیادی نداشت ولی پس از چندی شعب گوناگون علوم که از قرآن سرچشمه میگرفت پیدا شد عده متوجه بضبط لغات و کلمات و شناختن حروف و مخارج آن شدند و آمار حروف و کلمات و آیات را ضبط کردند و از اینجا قرائت و علم حروف پیدا شد دسته دیگر در اطراف اعراب و بنا و تقسیمات کلمات و تغییر و عدم تغییر آن و لازم و متعدی و مواد کلمات آن بحث کردند، در اینجا علم نحو و صرف پیدا شد، دسته دیگر از کیفیت رسم الخط و نوشتن قرآن بحث کردند که از آن علم رسم الخط پیدا شد، دسته دیگر بمعانی محتمله قرآن و ترجیح کدام معنی بر معانی دیگر پرداختند که از آن علم تفسیر پیدا شد، دسته دیگر در دلائل

عقلی و شواهد توحید درباره ذات و صفات خدا که در قرآنست بحث کردند که از آن علم اصول عقائد و علم کلام پیدا شد عده دیگر در کیفیت استنباط احکام قرآن و بحث در حقیقت و مجاز و عام و خاص و نص و ظاهر و مجمل و مبین و امر و نهی و امثال اینها بحث نموده تا علم اصول فقه پیدا شد عده دیگر در فروع و افعال مکلفین از حلال و حرام و صحت و بطلان آن که در قرآنست بحث نموده و از آن علم فقه پیدا شد عده دیگر در قصص و آثار و اخبار گذشتگان و چگونگی پیدایش بشر بحث کردند از آن علم تاریخ پیدا شد عده در مواضع و امثال و وعده و وعید و بشارت و تهدید و تذکر بموت و قیامت قرآن بحث کردند تا علم اخلاق و وعظ پیدا شد عده دیگر در سهام و فرائض ارث و آیات تنصیف و تقسیم و تفریق قرآن بحث کردند تا علم حساب را بوجود آوردند عده دیگر آیاتیکه در علوم طبیعی وارد شده مورد نظر قرار داده و بکیفیت ایجاد شب و روز و گردش ماه و ستارگان و بعد و قرب آنان که در قرآن ذکر شده پرداختند و از آن علم هیئت پیدا شد دسته دیگر در اطراف سلاست و روانی الفاظ قرآن و حسن نظم و سیاق و ایجاز و اطناب و فصل و وصل آن بحث نمودند و از اینها علم معانی و بیان و بدیع را استخراج کردند و هم چنین علم زبر و بیناب و علوم دیگر و هر یک از دانشمندان علوم فوق برای اثبات نظریه خود استدلال و استشهاد بقرآن میکرد و منشأ اولیه همه این علوم قرآن بود و بعداً بواسطه زحمات دانشمندان شرق و غرب هریکی از این علوم منشعب بشعبی شده و ترقیاتی در آن حاصل شده اما نباید فراموش کرد که یکفرد امی بیسوادیکه در میان جمعی از بیسوادان نشو و نما کرده ممکن نیست چنین کتابی که ماده علوم است بیاورد مگر آنکه از طرف خدا باو تعلیم شود .

خصائص قرآن و امتیاز آن از سخنان دیگر

قرآن با سخنان دیگر فرق دارد زیرا اگر کسانی نفروشیوا و اشعار دلربا گفته اند بیشتر سخن و شعر آنان در پیرامون تخیلات و عادات و خرافات و شهوات و یا تقلید از دیگری و یا مدح و تملق که دلیل بر پستی فکر است بوده، بخلاف قرآن که تکیه گاه خود را حقائق محض قرار داده و جمله از تخیلات و یا تقلیدی از گفتار دیگران ندارد و بتقلید دیگران دم از عشق و هوی نزده و مخاطب خود را عقلا قرار داده، یکی دیگر از خصائص قرآن این است که پیچ و خم فکری در آن نیست و در فهم مقاصد آن احتیاج بمقدمات ندارد و دقت و تفکر در آن موجب خستگی و ملالت نیست و الفاظ آن بامعانی مطابق و رسا است یعنی نه کوتاه است و نه بلندتر ولی گفتار دیگران غالباً قوای فکر را بزحمت میافکند و برای فهم معانی پسنختنی میافتد بلکه انسان را بخیالات میکشاند مانند گفتار فلاسفه زیرا دائرة الفاظ دیگران از دائرة معانی و مقاصد یا تنگتر و یا وسیع تر است بهمین جهت برای کسیکه لغت قرآن را بفهمد کثرت قرائت و تکرار آن ملال آور نیست بلکه نشاط آور است بخلاف سخن دیگران که واجد این مزایا نیست و این مزایا بالاترین نوع از فصاحت است .

وجه دوم - فصاحت و بلاغت قرآنست برای اعجاز

فصاحت کلام این است که روان و رسا باشد و کلمات آن خوب تنظیم شده و از گره و

پیچ و مشکل خالی باشد باضافه زنتده نباشد یعنی دلالت آن بر معنی طبیعی باشد، زمان جاهلیت قبل از اسلام، اعراب در فصاحت و بلاغت بحد اعلی که برای بشر امکان داشت رسیده بودند و فصحای عرب در فن سخن استاد بودند و الفاظیکه شایسته مقصود بود باسانی و زیبایی بر زبانشان جاری میشد بطوریکه بیشتر کلمات آنان صلاحیت عوض شدنرا نداشت و اگر عوض میشد تبدیل با حسن نبود مگر بندرت پس فصحای عرب در فن سخن سنجی و زیبا گوئی ماهر شده و بآن افتخار داشتند و زمینه مهیا شده بود برای آمدن کلام حق زیرا کلام حق از هر نقص و عیبی مبرا است و زیبا تر و فصیح تر از کلام حق برای مخلوق امکان ندارد زیرا همانطوریکه در ایجاد موجودات دیگر هیچگونه نقصی نیست و هر موجودی آنچه لوازم و احتیاجات وجودی داشته خدا باو داده و بهتر از آن امکان ندارد همانطور هم کلامی را که حق تعالی ایجاد کند کمالات لفظی کلا در آن موجود خواهد بود و مافوق آن تصور ندارد و مخلوق نتواند مانند آنرا بیاورد ولیکن شناختن و تمیز دادن کلام حق کار هر کسی نیست باید افرادی سخن سنج که واقف بر موز فصاحت و زیبایی سخن بوده باشند تا زیبایی کلام حق را درک کنند، اینجا است که باید گفت خدا خواسته بود عده از اعراب در این فن ترقی کنند و فصاحت را شعار کرده و بآن افتخار کنند و در این زمینه کار کنند تا زمینه برای نزول کلام حق و شناختن آن فراهم شود و لذا چون قرآن باطرز مخصوص و زیبایی خود نازل شد، در میان اعراب مهابتی بوجود آورد بطوریکه خود را در مقابل قرآن باختند و همه بضغف خود در آوردن چنین کلامی اعتراف کردند و دیدند این قسم سخن غیر از آن نوعی است که در میان آنان رواج داشته و هر گونه کمالی که برای لغت تصور شود در آن موجود است، چنان مجذوب و دلباخته قرآن شدند که یارای مقاومت و یا کتمان در خود ندیدند و اگر میخواستند بمعارضه برخیزند و یا بد سائس و حیل از اهمیت قرآن بکاهند رسوا میشوند، میدیدند با نیروئی قوی و بزرگی روبرو شده و با موجهای قدرت غیر متناهی طرف شده اند و لذا فصحای عرب بمجز خود اقرار و سخنان خود را در مقابل قرآن بی ارزش دیده و از معارضه و تفاخر دست برداشتند.

در کلام فصحای بشر جای معارضه و اختلافست

در ترتیب حروف و ترکیب کلام فصحا تفاوتست و در تعبیرات هر کدام نقص و سستی راه مییابد و لذا مجال معارضه و تفاخر و ایراد مییابد و ممکن است که دو نفر خطیب و یا دو شاعر و یا دو نویسنده در مقام معارضه بایکدیگر بر آیند و برتری جویند چنانچه در زمان جاهلیت کاری بود معمول و هر گوینده بسخن زیبای خود مییالید و بادیگران معارضه میکرد، اما در کلامیکه نقصی راه ندارد و مانند قرآن که آنچه دقائق فطری و لطائف بیانی تصور شود در آن موجود است مجالی برای معارضه باقی نمیماند و لذا اگر کسی يك کلمه از کلمات قرآنرا عوض و تبدیل کند از لطافت و دقائق کمالی آن کاسته و نمیتواند بهتر از آن و یا مساوی آن کلمه دیگر را بیابد که بفصاحت و تناسب کلمات قرآنی باشد و لذا خدا در مقام تحدی و طلب معارضه اعلام کرده که اگر میتوانید يك سوره کوچکی مانند قرآن بیاورید، باینکه تمام فصحای عرب با رسول خدا دشمن بودند نتوانستند و بیاوردند و اگر آورده بودند در تاریخ ثبت و ضبط میشد

فصحای عرب که بایکدیگر معارضه میکردند فهمیدند که جملاتی بهتر از قرآن محال است بگویند با اینکه بکلمات مخلوقی مانند خود ایرادها می کردند و نقص کلام یکدیگر را ظاهر مینمودند ولی نتوانستند از قرآن نقصی بگیرند چنانچه خنساء که زن قصیحی بود باشعار حسان ایراد کرد با اینکه حسان اول شاعر زمان خود بود در فصاحت، با اینحال خنساء نقص بسیاری از دوشمر او گرفت چون حسان گفت :

لَنَا الْجَفَنَاتُ الْفَرُّ يَلْمَعَنَّ بِالضُّحَى
وَأَسْيَافُنَا يَقْطُرْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمًا
ولدنا بني العنقاء وبني مُحَرِّقٍ
فَأَكْرَمُ بِنَا خَالًا وَ أَكْرَمُ بِنَا ابْنًا

یعنی ما را قدحهای سفید است که نور میدهد در روز و از شمشیرهای ما خون میچکد از بزرگواری، فرزندان ما طائفه بنی العنقا و طائفه بنی محرقند، چه دایی و پسران خوبی داریم، حسان گفت ای خنساء این اشعار چگونه است خنساء گفت در هشت موضوع آن نقص است.

اول - گفתי الْجَفَنَاتُ و آن جمع قله است و جفان بهتر است.

دوم - گفתי الْفَرُّ و آن سفیدی پیشانی و کم و منحصر است و اگر میگفתי الْبَيْضُ أَوْسَعُ وَ أَحْسَنُ بود.

سوم - گفתי بِالضُّحَى و آن روز است و اگر میگفתי بِالْعِشَى، أَبْلَغُ وَ أَحْسَنُ در مدح بود، زیرا در شب بیشتر مهمان وارد میشود و احتیاج بنور دارد.

چهارم - گفתי يَلْمَعَنَّ و آن روشنی آنی است و يَشْرِقَنَّ که روشنی با دوامی است بهتر و مناسبتر بود.

پنجم - گفתי وَأَسْيَافُنَا جمع قله است و سِوْفُنَا بهتر است.

ششم - گفתי يَقْطُرْنَ و قطره دلالت بر کمی دارد و يَجْرَيْنَ مناسبتر بود.

هفتم - گفתי دَمًا مفرد آوردی و دِمَاءٌ چون جمع است بهتر است.

هشتم - گفתי ولدنا افتخار پسر است و افتخار پدران و گفتن ابونا بهتر است.

ملاحظه فرمائید کسانی که اینقدر دقیق در سخن سنجی بوده، بجز خود در مقابل قرآن اقرار و اعتراف کردند، اما عده از غرور و جهالت و یا طمع و یا حب جاه مانند مسیلمه کذاب و ابوالعلاء معری و متنبی و ابن راوندی و ابن مقفع و زنی بنام سجاح و طلحه بن خویلد اگر کلماتی از خود گفتند برای مقابله با قرآن خود را رسوا و مفتضح کردند و مضحکه شدند مانند سید شیرازی زمان مامع خود را باز کردند اگرچه سید شیرازی از خود چیزی نگفته مگر یکمده کلمات بی معنی و هذیان و دیوانگی و گاهی هم از کلمات قرآن بآن خلط کرده و فصحای سخن پاو خندیدند، مسیلمه در مقابل سوره اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ كُوجْكَرِينَ سوره قرآنست جملاتی آورده تو خالی و تقلیدی و دروغ و خالی از فصاحت و ثابت کرد حماقت خود را و گفت اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْجَمَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ جَاهِرْ به بینید جمله اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ و جمله فصل لربك را از قرآن تقلید کرده و کلمه جماهر و جاهر را که دلیل بر ریاست طلبی و دروغ او بوده بآن افزوده است از کلمات مسیلمه و امثال او ریاست طلبی و تقلید ظاهر و آشکار بود و اکنون که هزار و چهارصد سال از نزول قرآن گذشته دشمنان اسلام که از هر گونه تقلب و تزویر و خونریزی و تهمت خود داری نمیکند و هر چه توانسته اند بجایاتی چنگ زده اند و در محو

اسلام کوشیده‌اند اما نتوانستند يك سوره و يايك آيه مانند قرآن بیاورند که دانشمندان دنیا بتساوی آن با قرآن اعتراف کنند و امضاء دهند . از فصاحت قرآن همین بس که هر عجمی بشنود امتیاز آنرا از سایر سخنان درك میکند و هر جمله از قرآن که در میان کتابی باشد مانند یا قوت رمان و لعل درخشان نمایانست درخبر آمده که زمان امام ششم ، ابن ابی العوجاء که از علماء مادی بود با سه نفر دیگر از دانشمندان مادی عرب که دارای فصاحت بودند همدست و همدستان شدند و در مکه آمدند و بایکدیگر متعهد شدند که هر يك کتابی بتدریج قرآن بیاورند تا مقابل قرآن بگذارند و در سال دیگر حاضر نمایند چون سال دیگر شد در مسجد الحرام بگوشه جمع شدند، یکی از ایشان گفت من چون آیه یا اَرْضِ اِبْلَی را از قرآن دیدم دانستم که معارضه با قرآن ممکن نیست و دست از معارضه برداشتم دیگری گفت من چون بآیه فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا حَلَصُوا نَجِيًّا نظر کردم نا امید شدم و از معارضه با قرآن خودداری کردم در این گفتگو بودند که امام ششم از مقابل ایشان گذشت و آیه قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَآتُوْنَ بِمِثْلِهٖ وَ لَوْ كَانَتْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ارا برایشان قرائت نمود چون این آیه را شنیدند از امام ، متحیر و مأیوس ماندند.

وجه سوم از اعجاز قرآن جذابیت و نفوذ و تاثیر است

کلمات بسیاری از نویسندگان و گویندگان جاذب و مؤثر است ولی نه مانند قرآن که در حد اعلای جذابیت و نفوذ است و علت اساسی اسلام همانا قرآن و جذابیت آن بوده است که همه را مجذوب و دل‌باخته خود کرد بطوریکه بصرف شنیدن قرآن تسلیم میشدند و دست از زن و فرزند و طائفه و املاک و علائق دیگر خود میکشیدند و پیرو اسلام میشدند و این موضوع محقق است برای کسانی که عارف بزبان و لغت عرب باشند و لذا دشمنان اسلام میکوشند که تدریس زبان عربی را از فرهنگ مستعمراتی خود حذف کنند و یا فورمالینه نمایند تا مردم برموز و معارف و حقائق قرآن آشنا نشوند و بآن نگروند و اما اعراب که آشنا بلفظ قرآنته ممکن نیست دست از قرآن بردارند، ولید بن مغیره که از بزرگان مشرکین مکه دمرد با تجربه بود و بر رسول خدا استهزاء میکرد، چون آیات قرآنرا شنید متزلزل شد، در تفسیر سوره مدثر وارد شده که رسول خدا می نشست در مسجد الحرام و قرآن میخواند، طائفه قریش اجتماع کردند نزد ولید بن مغیره و گفتند کلام محمد چیست آیا شعراست یا حکایت یا خطبه ولید گفت بگذارید من کلام او را بشنوم، پس از آن نزدیک رسول خدا رفت و گفت از شعرت بخوان حضرت فرمود این کلام شعری نیست ولیکن کلام خدائی است که فرشتگان و انبیا آنرا می‌پسندند، ولید گفت بخوان رسول خدا چند آیه از سوره حم سجده قرائت کرد ناگاه بدن ولید بلفزش آمد و مو بر تن او راست شد و برخواست بخانه خود رفت و نزد قریش مراجعت نکرد قریش نزد ابو جهل رفتند و گفتند ولید میل کرد بدین محمد، ابو جهل نزد ولید آمد و گفت ما را سر شکست و دشمن شاد کردی و میل بدین محمد کردی ولید گفت من کلامی از او شنیدم که پوست بدن را می‌لرزاند ابو جهل گفت کلام او چیست شعراست یا خطابه، ولید گفت خطابه کلام متصلی است ولی قرآن محمد چنین نیست و انواع شعر عرب را شنیده‌ام، کلام او شعر نیست بگذار من فکر کنم فردا جواب ترا بگویم چون فردا شد گفت اِنَّ هٰذَا لِاسْحَرُیُّوْثُرٌ و بفامیل خود گفت من دیروز

کلامی از محمد شنیدم که نه از کلام بشر است و نه از کلام جن، سخن او شیرینی و حلاوتی و فوائد و نتایجی دارد که مافوق ندارد و سخن دیگرانرا درهم میشکند و حتی مشرکین قریش بر آن شدند که گوش خود و دیگرانرا ببندند تا قرآن بگوشها نخورد چون میدانستند هر که بشنود مجذوب و تحت تأثیر و تسلیم میشود و لذا قرآن حاکی است که کفار دست در گوش خود میگذارند تا قرآنرا نشنوند *وَيَجْعَلُونَ أَسْمَاءَهُمْ فِيْ أَدَانِهِمْ*، هر قدر انسان در قرآن تأمل کند از بیان شیوای آن لغت میبرد و يك نشاط روحی در بشر بوجود میآورد، قرآن نظم و اسلوبی مخصوص دارد که هر کس بشنود یکتوع وجد و شعفی باورخ میدهد حتی با آنکه عرب نیستند و معانی آنرا درک نمیکند حالت رقت و خضوعی دست میدهد اسلوب قرآن موجب پیدایش لهجه و آهنگی شد که در عرب سابقه نداشت بطوریکه شنونده را وادار باستماع میکند گویا یکتوع موسیقی مخصوصی در ترتیب حروف آنستکه هر قلبی را خاضع میکند، در خبر است که سه نفر از فصحاء عرب، ولید بن مغیره و اخنس بن قیس و ابوجهل که در بلاغت سخن کمتر کسی با آنان برابری میکرد نیمه شب در یکجا پشت خانه پیغمبر جمع شدند برای شنیدن قرآن و رسول خدا در خانه خود نماز میخواند و بقرائت اودر نماز گوش میدادند، چون از آنجا بیرون آمدند یکدیگر رسیدند، معلوم شد هر کدام پنهانی آمده برای استماع قرآن، گفتند اگر کسان دیگر بر این کار ما مطلع گردند مانند ما برای شنیدن قرآن جمع میشوند و این کار منجر بایمان بمحمد خواهد شد پس بایکدیگر تعهد کردند که دیگر این کار نکنند چون شب دیگر شد هر کدام از آنان پنهانی آمد و بقرآن رسول خدا گوش فراداشت تا صبح پس صبح آنروز یکدیگر را دیدند و تعهد کردند که این کار را تکرار نکنند چون روز بالا آمد ولید نزد اخنس رفت و گفت درباره سخنان محمد چه میگوئی گفت چه بگویم فرزندان عبدالمطلب میگویند در بانی کعبه از ما است، پذیرفتیم، میگویند سقایت کعبه از ما است تصدیق کردیم گفتند حفظ کعبه با ما است پذیرفتیم، پس از اینها میگویند نبوت نیز در خانه ما است اینرا تصدیق نخواهیم کرد، مؤلف گوید معلوم شد که تنها مانع ایمان ایشان خودخواهی و عصیت قومی بوده و لذا ب مردم دیگر سفارش میکردند که *لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْفَوَاقِیَهُ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ* یعنی گوش باین قرآن ندهید و صداها و آوازهای خود را در میان قرائت قرآن بیندازید تا غالب شوید بر صدای قرآن و حتی واردین بمکه را میبردند در خانههای خود و برای آنان ساز و موسیقی بتوسط کنیزان خوش صوت راه میانداختند و میگفتند اینها بهتر است از آنچه محمد دعوت میکند، بتکالیف پر زحمت قرآن و دعوت محمد گوش فراندهید و لذا آیه نازل شد *وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ*، اما بیشتر از کسانی که اسلامرا پذیرفتند بواسطه همین شنیدن قرآن بود که قرآن دل آنانرا تکان میداد و میلرزانید، آری دیده نشده و نخواهد شد که ملتی دارای حمیت و شدت بسیار باشد و آنانرا دعوت کنند و بگویند شما از زندگی و عقائد و عادات و علائق و افکار و دین خود دست بردارید و با کمال خلوص و میل و رغبت تسلیم حق و حقیقت شوید نه با کراه و زور، ممکن نیست چنین دعوتی استقبال شود مگر آنکه قرآن و نفوذ کلمات آن اینکار را انجام داد و حتی کار بجائی رسید که زیر و رو شدند یعنی انقلاب فکری و مذهبی و علمی و اخلاقی و عملی یکمرتبه با هم منضمأ صورت گرفت، تا آنکه هر يك از اعراب که منتهم بفساد اخلاق و عمل خلاف میشد، میگفت پس من بد حاملی هستم برای قرآن و این را در ذم خود میگفت، مثلاً

درجنگ یمامه با مسیلمه کذاب که از سخت‌ترین جنگهای اسلامی بشمار رفته پرچم بدست سالم مولی حذیفه بود، بلشکریان گفت میخواهید بگویم برای چه این پرچم را بدست من سپرده‌اند برای آنکه من حامل قرآنم و مانند صاحب قرآن ایستادگی میکنم گفتند بلی تا چه شود گفت بدحاملی برای قرآنم اگر تا آخر ایستادگی نکنم، دراین هنگام بانگ زد و مسلمین را مضطرب کرد و گفت ای اهل قرآن زینت دهید قرآنرا بعمل پس از آن بدشمن حمله کرد و آنانرا مغلوب ساخت، ما برای آنکه اعجاز قرآن از جهت تأثیر و جذایت مسلم گردد لازم است یکتضیه مسلم تاریخی را نقل کنیم، علمای حدیث و تواریخ نقل کرده‌اند که در موقع امره رجبیه. اسعد بن زراره و ذکوان بن قیس که دونفر از طائفه خزرج بودند از مدینه بمکه آمدند تا از قریش یاری جویند برای جنگ با اوس، اسعد بخانه عتبه که از بزرگان قریش بود وارد شد و گفت بین ما و اوس جنگ بزرگی شده و اوس بر ما غالب شدند، ما آمده‌ایم باشما هم‌قسم و هم پیمان شویم برای دفع ایشان، عتبه گفت شهر ما از شهر شما دور است باضافه ما الان بکاری گرفتاریم که بغیر آن نمیتوانیم رسید، اسعد پرسید کار و گرفتاری شما چیست شما در حرم خدا جای امنی دارید، عتبه گفت مردی در میان ما برخواسته و ادعای رسالت میکند و ما را سفیه میخواند و خدایان ما را بد میگوید و جوانان ما را بد راه میکند، اسعد گفت او از شما است یا از غیر از شما، عتبه گفت از ما و از بهترین ما است فرزند عبدالله بن عبدالمطلب و از همه ما شریفتر و نجیبتر و بزرگوارتر است، چون اوس و خزرج همیشه از یهودیان می‌شنیدند که دراین زودی پیغمبری از مکه بیرون می‌آید و بسوی مدینه هجرت خواهد کرد اسعد از شنیدن سخنان عتبه احتمال داد که این پیغمبر همانست که یهود گفته‌اند پرسید او در کجا است عتبه گفت در مسجد الحرام، بسخن او گوش مده و با او سخن مگو که او جادو گراست و دلهای مرد مرا بکلام خود قرآن میرباید، اسعد گفت من بعمره آمده‌ام و البته باید بطواف بروم عتبه گفت گوشهای خود را از پنبه پر کن تا سخن او را نشنوی، اسعد گفت گوش خود را از پنبه پر کردم و بمسجد الحرام رفتم، رسول خدا باعده از بنی هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود اسعد مشغول طواف شد و از مقابل روی رسول خدا گذشت رسول خدا بهو نظر کرد و تبسم نمود، چون اسعد يك شوط را تمام کرد و داخل شوط دوم شد فکر کرد و بخود گفت از من جاهل‌تر کسی نیست، چنین خبری در مکه باشد و من نفهم حقیقت آنرا و بمدینه برگردم این روا نیست پس پنبه را از گوش خود بیرون کرد و بر رسول خدا رسید و گفت أَنْعِمَ صَبَاحًا رَسُولَ خُدا با و فرمود خدا بهتر از این تحیت بمایاد داده که آن تحیت اهل بهشت است و آن گفتن السَّلَامُ عَلَيْكُمْ میباشد، اسعد گفت ما را بسوی چه دعوت میکنی، فرمود شما را میخوانم بتوحید و نبوت خود و آیاتی از سوره بنی اسرائیل برای او خواند وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا تا آخر که مضمون آنها با حذف فصاحت و دقائق و لطائف قرآن این است که برای خدا شرك نیاورید و بوالدین خود احسان کنید و اولاد خود را از ترس بی‌چیزی نکشید ما که خالقیم شما و آنانرا را زقیم و نزدیک کارهای زشت چه ظاهری و چه باطنی نروید و کسرا بناحق مکشید و نزدیک مال یتیم نروید مگر بطور نیکوتری تایتیم بر شد خود برسد و کیل و ترازورا تمام دهید و کم نکنید، چون سخن گوئید بعدالت و راستی گوئید و رعایت جانبی را بناحق مکیند هر چند خویش شما باشد و پیمان خدا وفا کنید اینها سفارش خدا است برای شما تا متذکر

باشید، اسعد چون سخن خدا را شنید نور ایمان در دلش تابید و مجنوب گردید و سعادت دائمی
 او را دریافت و شهادتین را گفت و عرض کرد پدر و مادر من فدایت یا رسول الله من از اهل مدینه از
 خزرجم میان ما و قبیله اوس جدائی شده و پیمانها شکسته اگر خداوند آنها را بواسطه تو پیوند
 کند و ما بین ما و آنها را اصلاح نماید کسی از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما، همراه من یکنفر
 از قوم ما میباشد اگر او هم در اسلام داخل شود امیدوارم که خدا کار ما را بواسطه تو تمام کند
 بخدا قسم که ما قبال خبر تو را از یهود می شنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و صفات تو را
 بیان میکردند که شهر ما محل هجرت تو خواهد بود شکر میکنم خدا را که توفیق داد تا
 بخدمت شما برسیم و الله که من برای این آمده بودم تا از قریش هم سوگندی گیرم و خدا بهتر
 از آن برایم فراهم کرد، پس از این گفتگو، ذکوان رسید، اسعد با و گفت این است آن پیغمبریکه
 یهود بشارت میدادند و از صفات او ما را خبر دادند ذکوان نیز ایمان آورد پس گفتند یا
 رسول الله کسیرا با ما بفرست تا تعلیم قرآن نماید و مردم را با اسلام دعوت کند رسول خدا مصعب
 بن عمیر را با ایشان فرستاد و مصعب جوانی بود کم سال و خوش هیكل و بناز و نعمت پرورش
 یافته و پدر و مادر ثروتمندش بسیار او را گرامی میداشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته و رنج
 سفر نکشیده بود اما چون مسلمان شد پدر و مادر با و جفا کردند و او را از خود دور کردند و
 با رسول خدا در میان شعب ابوطالب در محاصره و فشار گرسنگی شرکت نمود و برای حفظ دین
 سختی افتاد و حالش بسیار متغیر شد و تحمل سختی براو دشوار بود ولی بسیاری از قرآن و
 احکام الهی را فرا گرفته بود پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم
 خود رسیدند خبر و اوصاف رسول خدا را بیان کردند و از هر قبیله یکنفر و دو نفر مسلمان میشد
 و مصعب در خانه اسعد بود و هر روز بیرون میآمد و بر مجلس و طائفه خزرج میگردید و ایشان را
 با اسلام دعوت میکرد، جوانان او را جابت میکردند تا آنکه اسعد بمصعب گفت خالوی من سعد
 بن معاذ از رؤسای اوس است و او مرد شریف و عاقلی است و قبیله عمرو بن عوف مطیع اویندا گرا و
 مسلمان شود کار ما تمام است بیابرویم بمحله ایشان پس اسعد و مصعب بمحله سعد بن معاذ بر سر
 چاهی آمدند و نشستند و جمعی از جوانان دور ایشان جمع گردیدند و مصعب قرآن برایشان
 خواند تا بنور و جذایت قرآن هدایت شدند چون این خبر بسعد بن معاذ رسید باسید بن خضیر
 که از اشراف ایشان بود، گفت شنیده ام اسعد بن زراره یا این قرشی بمحله ما آمده و جوانان
 ما را فاسد کرده، برو و او را نهی کن از این کار چون اسید حرکت کرد و از دور نمایان شد، اسعد
 بمصعب گفت این مرد شریف بزرگی است، اگر در امر ما وارد شود امیدوارم که کار ما تمام
 شود چون اسید نزدیک شد با سعد گفت خالوی تو میگوید در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد
 مکن و از اوس برخود بترس. مصعب گفت بنشین تا ما مطلب خود را بر تو عرض نمایم اگر
 پسندیدی داخل شو در آن و اگر خواهی ما از محله شما بیرون میرویم چون اسید نشست و
 مصعب سوره از قرآن را خواند، نور ایمان و اسلام قلبش را روشن کرد، پرسید کسیکه داخل
 در این دین میشود چکار میکند گفت غسل میکند و جامه پاک میپوشد و شهادتین میگوید و دو
 رکعت نماز میکند، اسید با جامه که در تن داشت فوری خود را بچاه افکند و غسل نمود و
 بیرون آمد و جامه خود را فشار داد و شهادتین گفت و دو رکعت نماز کرد و با سعد گفت الان
 میروم، خالوی ترا بهرحيله که باشد برای تو میفرستم چون اسید نیک اختر در برابر سعد

پیدا شد سعد بن معاذ گفت سو گند یاد میکنم که اسید باروی دیگر میاید غیر از آنروئیکه از پیش مرفت، پس اسید رسید و بهرحیله و تدبیری بود سعد را برداشت و نزد مصعب آورد. مصعب سوره *حَمَّ تَنْزِيلُ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* را برای او خواند، تا از سوره فارغ شد نورایمان میرکت جذب قرآن در پیشانی سعد نمایان شد پس سعد بخانه خود فرستاد و دو جامه پاک طلید و غسل کرد و شهادتین گفت و دو رکعت نماز کرد، پس دست مصعب را گرفت و بخانه خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از کسی پروا مکن پس سعد بن معاذ آمد و در میان قبیله خود ایستاد و باوازی بلند ندا کرد که ای فرزندان عمرو بن عوف کسی نمائد از صغیر و کبیر وزن با کره و شوهر دار مگر آنکه بیرون آید که امروز روز نشستن نیست چون جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند تو بزرگ مائی و هر چه گوئی اطاعت می کنیم و چیزی از امر تو را رد نمیکنیم آنچه خواهی بفرما.

سعد گفت سخن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرامست تا وقتی که شهادت دهید بوحدانیت خدا و رسالت محمد (ص) و حمد میکنم خدا را که مارا باین نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود خبر میدادند پس در آنروز آن قبیله مسلمان شدند و موجبات ترقی و پیشرفت اسلام فراهم شد: پس بر مسلمین لازم و واجب است که عربیت و زبان عرب را فراگیرند تا بهر قرآن و هدایت و تاثیر آن آشنا شوند، مسلمین در عمل بقرآن کوتاهی نکردند مگر هنگامیکه از فهم معانی کلمات قرآن سستی ورزیدند و در خواندن آن اکتفا کردند بیک رشته از اصوات که بآن گوش دهند و روحشان از معانی آن بی خبر باشد دلیل دیگر بر جذاییت و تاثیر شکفت آور قرآن آنست که چون مسلمین در مکه در فشار واقع شدند. بسوی حبشه مهاجرت کردند، و بعضی از آیاتیکه نازل شده بود با خود بردند و همان آیات باعث بر پیشرفت و نفوذ آنان شد، چون سلطان حبشه در مجلس مخصوصه بتایشان گفت مقداری از قرآن نازل بر پیغمبر تا آنرا بخوانید آنان سوره مریم را در مجلس او قرائت کردند، اشک از چشمان نجاشی و حاضرین مجلس او جاری و متمایل باسلام شدند و همان آیات قرآن مسلمین را محبوب ایشان قرار داد و شیرینی و جذاییت قرآن بود که موجب رغبت مسلمین شد در حفظ کردن و قرائت آن و در این امر کوشی داشتند.

مسلمین در حفظ آیات قرآن کوشیدند

چون الفاظ قرآن الفاظی است که خدا ایجاد کرده، بذائقه عرب بسیار شیرین و دلنشین بود در حفظ آن میکوشیدند باضافه خدا خواسته بود بدین وسیله قرآن محفوظ بماند چنانچه خود با تاکید بسیاری مانند آوردن کلمه ان و جمله اسمیه و تکرار ضمیر و آوردن بصورت متکلم مع الفیر و لام تاکید بیان کرده که ما آنرا نازل نموده و نگهدارش میباشیم و فرموده *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ* و در سوره قیامت خطاب بر رسول خود میفرماید *وَلَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانُكَ لِتَتَنَجَّلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ* یعنی زبانت را برای شتاب بقرآن حرکت مده (و ترس از افتادن حرف و جمله نداشته باش) که جمع قرآن و خواندن آن بر عهده ما است چونی قرائت کردیم تو پیروی آن قرائت کن، معلوم می شود که خود پیغمبر قرائت و درستی آن اهمیت میداده و دقت مینموده و لذا باصحاب خود دستور حفظ میداد و بر

قرائت آن و عده ثوابهای بیشمار میداد و حتی میفرمود قاری قرآنرا بر خود مقدم دارید **لِيُؤْمَّكُمْ أَقْرَبُكُمْ** یعنی هر کس قرائتش بهتر است باید امام دیگران باشد و حتی در زمان رسول خدا حافظین قرآن که از حفظ میخواندند بهزاران نفر رسید عده ایشان، مثلاً سوره یس را ده هزار نفر سوره الرحمن را بیست هزار نفر از حفظ داشت و بسیاری از مسلمین می دانستند هر سوره چند آیه دارد و کدام آیه در کدام سوره است و حتی زنان مدینه میدانستند فلان روز فلان آیه نازل شده و در زمان رسول خدا هر سوره نام مخصوصی داشت چنانچه اگر رسول خدا میفرمود شب قدر سوره روم بخوانید مردم میدانستند سوره روم کدام است یا اگر میفرمود شبیتی سوره هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود مردم میدانستند سوره هود کدام است و اتفاقاً چون هوای گرم و خشک حافظه را زیاد میکند و حجاز هم دارای هوای گرم و خشک میباشد و از این جهت قوه حافظه اعراب بسیار خوب بود که چون آیه و یا حدیثی و یا دعائی می شنیدند از حفظ میشدند یکمرتبه، اینها چیزهایی است که خدا فراهم کرده تا قرآن و احادیث اسلام محفوظ بماند و حتی چنان مواظبت بر خواندن و نوشتن قرآن داشتند که یک حرف و یا یک حرکت زیر و زبر عوض نشود مثلاً بعد از واو جمع الف نوشته شود تا فرق بین واو جمع و واو لام الفعل باشد و در قرآنهای عصر صحابه این قاعده را مراعات میکردند و هر کجا کاتبین وحی واو نگذاشته بودند سایر مسلمین بآنان اقتدا می کردند تا در نوشتن تغییری حادث نشود مثلاً در معوفی آیاتنا و عتو عتوا بعد واو جمع الف نبود دیگران هم نمیگذاشتند و حتی کجا تاء مدور و کجا تاء کشیده بود همان اقتدا میکردند یکجا یکبار رحمة بود رحمة مینوشتند و جای دیگر که رحمت بود رحمت مینوشتند و حتی تغییر خط را روا نمیداشتند و در تمام قواعد این دقائق را مراعات میکردند می توان گفت در حفظ و حراست هیچ کتابی مانند قرآن سعی و کوشش نشده و هیچ کتابی مانند قرآن صحیح باقی نمانده است و لذا اجماع علماء خاصه و عامه بر این است که قرآن کم و زیاد نشده و تحریفی در آن نیست و اگر بعضی از اخباریه قائل بتحریف شده اند مدرکی که معتبر باشد برای قول خود ندارند.

وجه چهارم از اعجاز قرآن معجزات علمی آن

هر قدر مجهولات بشری کشف گردد و اکتشافی رخ دهد حقائق علمی قرآن بیشتر نمایان می شود، علوم جهانی یگانه وسیله و کمک بتفسیر قرآن و کشف حقائق آنست، هر قدر راه فکر باز شود و حقائق را زیر طبقات زمین و بالای آسمان جستجو کنند پس از کشف آن پی میبرند که قرآن و اسلام یگانه کتاب و دینی است که در صحت و استحکام آن خلل وارد نمیشود، چنانچه خود قرآن خبر داده و فرموده **صُنِرِیْهِمْ** آیات تافی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی بهمین زودی آیات خود را که در آفاق و نفوس انسانست نمودار میکنیم تا آشکار شود که سخن قرآن حق است، گویا منظور از کشف علوم طبیعی ظهور حقائق قرآنست، یکی از جهات اعجاز قرآن که در دوره کنونی پرده از روی آن برداشته شده آنست که قرآن مشتمل بر بسیاری از حقائق فنی و طبیعی و فیزیولوژی است که با آخرین اکتشافات علمی منطبق است در آن دوره که اسباب و آلات و ابزارهای دقیق علمی و اکتشافات امروزی وجود نداشت در قرآن از اسرار زمین و آسمان و از عجائب خلقت گفتگو کرده و امر بتفکر و نظر در آنها

نموده و اشاره کرده که عالم بطرف توسعه علوم سیر مینماید و مبانی دینی بر مبانی علمی و عقلی منطبق خواهد شد، در زمان پیغمبر هیئت بطلمیوس پوست پیازی موهومی دائر بود که زمین را ساکن و مرکز عالم میدانست و کره هوا محیط باب و زمین و کره آتش محیط بهوا و فلک قمر محیط بکره آتش و پس از فلک قمر فلک عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل بترتیب مذکور، محیط بریکدگر میدانستند و هر يك از سیارات تابع سیر فلک خود و در آن فلک کوبیده شده مانند میخ، و فلک را جسمی غیر قابل خرق میدانستند و خیالبافان بشری بنام فلاسفه بآن معتقد بودند و احتمال بطلان آنرا نمیدادند اما کلمات قرآن برخلاف تمام آن بود بشرح ذیل.

اعجاز قرآن در هیئت و نجوم

دانشمندان جدید در اثر کوشش، منظومه شمسی را کشف و بظلمت خالق قرآن پیش از پیش پی برده و بحجم هر يك از ستارگان و عظمت آن که قبلاً آنها را كوچك می‌شمردند و مانند میخی کوبیده بر طاق فلک تصور میکردند، بوسائل دقیق پی بردند ولی قرآن قبل از کشف اینان بیان کرده که ما چند مورد را ذکر میکنیم.

۱- قرآن ستاره شمری عظمت داده و خدا را پروردگار آن شمرده و با تأکید قدرت حق را نشان داده و فرموده «وَإِنَّهُ رَبُّ الشَّرِّیْ فَعَلَا مَطَابِقَ اِكتشافات جدیده شمری را مقایسه با زمین و خورشید کردند معلوم شد که اگر زمین را باندازه نخودی فرض کنیم خورشید بمنزله کره یکمتری و ستاره شمری در قطر صد برابر آن میباشد.

۲- علم جدید میگوید مرکز منظومه شمسی خورشید است و در هر ثانیه بیست هزار متر سیر میکند بطرف ستاره وکا، هیئت جدید میگوید سیر خورشید در فضای هوای جهانست، قرآن در هزار سال قبل از کشف جدید تمام اینها را بیان کرده و برخلاف هیئت قدیم که معمول آن زمان بوده فرموده «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ یعنی خورشید جریان دارد و سیر میکند بآن جائیکه برایش مقرر شده این سیر و نظم از اندازه گیری خدای توانای دانائی است، در این آیه نسبت حرکت را بخورشید داده نه بفلک آن، ولی هیئت قدیم فلک را متحرك میدانست و جهان را منحصر با فلک تسعة خیالی میدانست در صورتیکه قرآن غیر از این جهان جهانها و عوالم دیگری بیان کرده بعنوان رَبِّ الْعَالَمِينَ.

خداوندیکه رَبُّ الْعَالَمِينَ است زصدها عالمش یکعالم این است

مرتب کرده راه اخترانرا دهد جنبش زمین و آسمانرا

۳- قرآن هر يك از ماه و خورشید و سایر ستارگان را سیار میدانند، مانند ماهی در فضا و مسیر خود شناورند چنانچه در سوره یس فرموده «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ یعنی خورشید استکاک با ماه ندارد و هر يك در مدار و مسیر خود شناورند پس قرآن مطابق هیئت جدید حرکت ماه و خورشید را بخود آنها نسبت داده نه بفلک چنانچه در سوره نازعات فرموده «وَالسَّابِحَاتُ سَبْحًا یعنی قسم ستارگان سریع السیر شناور، و باز در سوره یس سیر قمر را نسبت بخود قمر داده نه بفلک خیالی فلاسفه و فرموده «وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ یعنی باندازه معین و مرتب منزلهائی برای سیر ماه تعیین

کردیم تا دوباره برگردد و برای ناظرین مانند خوشه خشک (در سر هر ماه نمودار شود) باضافه بر این آیات روایاتی از پیشوایان اسلام رسیده که میگوید این اختران همه سیار و شناورند.

۴- حرکت زمین از نظر قرآن، علمای بشری مدتها بر این عقیده بودند که زمین ساکن است و خورشید بدور آن میگردد و هر کس میگفت زمین متحرکست او را نادان و سفیه میشمردند بلکه پاپهای مسیحی او را واجب القتل میدانستند تا اینکه گالیله آمد در قرن دهم هجری ثابت کرد که زمین متحرکست اما قرآن ده قرن جلوتر خبر داده بود از گردش زمین و شاید فتوای پاپها بقتل کسیکه زمین را متحرك بدانند برای مخالفت با اسلام بود زیرا قرآن در سوره نمل فرموده وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ یعنی تو کوهها را میبینی و حال آنکه این کوهها مانند ابر در سیر و گذشتند و در سوره طه فرموده الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا یعنی خدا آن کسی است که زمین را برای شما گهواره قرار داد. و در سوره ملک فرموده الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا یعنی خدا آن کسی است که زمین را برای شما مانند شتر رام تندرو قرار داد، مختصر آنکه میگوید زمین متحرکست مانند گهواره و شتر راموار و در سوره نازعات فرموده وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا یعنی زمین را بعد از خلق کروات آسمانی براند و بجنبش درآورد که دحو بمعنی جنبانیدن و راندنست نه بمعنی پهن کردن و گستردن و روز دحو الارض بمعنی روز جنبش و حرکت زمین است نه پهن کردن چنانچه قاموس گوید دَحِيَّتُ الْإِبِلِ سُقَّتْهَا زیرا وقت خلقت آسمان و گستردن زمین، ماه و سالی نبوده و گردش منظومه شمسی وجود نداشته تا کسی بگوید ۲۵ ذیعقده روز گستردن و پهن شدن زمین است پس روز جنبش زمین روز ۲۵ ذیعقده بوده و جنبش آن غیر از خلقت آن است و در آنجا که فرموده خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ- ایام بمعنی روز گردش شمسی نیست زیرا روز خلقت خورشید ماموسال و روزی نبوده پس سته ایام در اینجا بمعنی شش مدت است علی ای حال روز دحو الارض که ۲۵ ذیعقده در آن فرض شود روز جنبش بوده که جهان ماه و سالی داشته نه روز خلقت.

۵- در علم جدید مسلم شده که خورشید تبدیل بانرژی و کم کم فانی میشود و تشعشعات آن بتدریج خاموش میگردد و از آن میکاهد، این حقیقت را قرآن قبلا بیان کرده و فرموده وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى یعنی خورشید و ماه را مسخر نمود و هر يك از آنها سیری دارد تا مدتی معین و حرکت آنها پایانی دارد و نیز فرموده إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ یعنی هنگامی که خورشید خاموش و ستارگان تاریك گردند، علمای هیئت قدیم این قسمترا منکر بودند ولی قرآن برخلاف آنان بیان نمود.

اعجاز قرآن در فیزیولوژی

فیزیولوژی عبارتست از علم باآثار و خواص حیوانات و یا نباتات که قرآن حاوی این علم بوده قبل از آنکه برای دیگران اکتشافاتی دست دهد مثلاً در زمان جاهلیت و بعد از آن تا دوستان سال قبل ازما، معتقد بودند که تشکیل جنین عبارتست از بخارهای نطفه و حمل زنانرا بجن و شیاطین و کاهنان نسبت میدادند، اسلام بیان کرده که جنین نیست. بلکه

چگونگی جنین و سیر تکاملی آنرا در سه آیه قرآن بیان کرده، دانشمندان حیوان شناس با نوشتن هزاران کتب و تحقیقات و تجربیات و تحصیلات بسیار با آلات و ابزاریکه دارند باین نتیجه رسیدند که قرآن درست بیان کرده و قرآن بدون ابزار و آلات حقیقت را گفته که ذیلاً بیان میشود .

جنین و تکامل آن از نظر قرآن

سوره حج آیه ۵ فرموده، **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَيْتِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُّخَلَّقَةٍ لِّنَبِّئَ كَلِمَ وَنُقَرِّفِي الْأَرْحَامَ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً** ، یعنی ای مردم اگر در شکید از زنده شدن در قیامت بنگرید که ما شمارا آفریدیم از خاک سپس از نطفه سپس از علقه که مانند کرم کوچکی است سپس از گوشت و خون دلمه که متشکل و غیر متشکل باشد تا بیان کنیم برای شما و در رحمها قرار می دهیم آنچه بخواهیم به روشنی تا مدت معینی سپس از رحم بیرون می آوریم شمارا بصورت طفلی و در سوره مؤمنون آیه ۱۲ فرموده **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْهُ عِطْفًا آخَرَ** یعنی و بتحقیق آفریدیم انسان را از خلصه و جوهره خاک و سپس او را نطفه قرار دادیم در مکان آرامی سپس آنرا کرم بسیار کوچکی و کرم را گوشت و خون دلمه نمودیم سپس آنرا استخوان غضروفی و استخوان را گوشت پوشانیدیم سپس او را نشو و نماداده و آفرینش دیگری دادیم ، و در سوره یس فرموده : **أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ** . یعنی آیا ندیده انسان که ما او را از نطفه آفریدیم که ناگاه دشمنی آشکار شده خصومت نمود، از این آیات استفاده میشود که منی از خلصه و جوهره خاک خلقت شده سپس جانوری زالو مانند بنام علقه شده پس از آن در رحم قرار گرفته و بخصومت و زرد خورد پرداخته و این همان سلولهایی است که دارای سریشی و دمی دراز و کوچکی مانند زالو دارند و آن را اسپرما توئید گویند در علم جدید، که قرآن در هزار و کسری قبل آنرا بیان کرد .

اعجاز قرآن در خلق و چگونگی گیاه و اثر بارها

در علم جدید ثابت شده که گیاهان سلول نرو ماده دارد و بواسطه تلاقی سلولهای نرو ماده ، گیاهان روئیده میشوند و از خواص باد یکی آن است که سلول نر گیاهان را بسلول ماده آن میرساند، قرآن این موضوع را بیان کرده در آیاتی، از آن جمله در سوره یس آیه ۳۶ فرموده **سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ** یعنی منزّه از جهل و نقص است خدائیکه آفرید تمام جفت های نرو ماده را چه از گیاهان زمین که روئیده میشود و چه از بشرو چه از موجوداتی که علم بشر به آن نرسیده (مقصود حیوانات ذره بینی است ظاهراً) و در سوره حج فرموده **وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ** یعنی و می بینی زمین را خشک و افسرده پس چون نازل کنیم بر آن آب باران را بجنبند و نمو کنند و پرویان گیاهان را از هر جفتی نیکو (از نرو ماده آن) و در سوره حج فرموده **وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحٍ** یعنی ما فرستادیم بادهارا برای آستن کردن گیاهان و مانند این آیات

است آیات دیگر

اعجاز قرآن در کیفیت خلق زمین و آسمان

بعضی از دانشمندان جدید تحقیق کرده اند که زمین در نظام شمسی از خورشید جدا شده قرآن صدها سال قبل، باین موضوع اشاره نموده و فرموده **إِنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا تَقْتَنَاهُمَا**، یعنی آسمان ها و زمین متصل بیکدیگر بودند ما آن را از یکدیگر جدا ساختیم و نیز در علم جدید ثابت شده که اگر کوهها نباشد کره زمین مضطرب و پراکنده میشود، قبل از علوم جدید قرآن میفرماید **وَالْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ** یعنی خدا در زمین کوهها نهاد تا زمین مضطرب و پاچیده نشود و نیز قرآن از طبقه اتمسفر خبر داده و تعبیر کرده از آن به **دُخَانٌ** و دود و فرموده **كُمِ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ** یعنی خدا بر آسمان مستولی بود در حالیکه آسمان دود بود و علم جدید تازه این معنی را کشف نموده آنچه ما در اینجا نوشتیم یک از هزار و مشتی از خروار از معجزات علمی قرآنست.

وجه پنجم از اعجاز قرآن معجزات تاریخی آنست

قرآن بسیاری از حوادث و زندگی مردمان گذشته از زمان خود را مطابق واقع و تحقیق بیان نموده و بطوریکه شایسته بوده زحمات و مبارزات انبیاء را ذکر کرده اما خالی از اغراق و بدون دروغ و خرافات، بخلاف تورات و انجیل و سایر کتب تاریخی، قرآن اگر تاریخی را بیان کرده برای تربیت و تعلیم اخلاق و احکام و توحید و زندگی بوده بخلاف کتب دیگر اگر کسی بتورات و انجیل و مطالب تاریخی آنها مراجعه کند می بیند قرآن را نمیتوان با آن ها قیاس کرد ماسه مورد از تواریخی که در تورات و قرآن ذکر شده ذکر میکنیم، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۱- تورات سفر تکوین باب دوم شماره ۱۷ میگوید خدا به آدم گفت از درخت معرفت نخوری زیرا اگر بخوری هر آینه خواهی مرد و در باب سوم میگوید آدم از درخت معرفت خورد و چشایش باز شد و نمرد، و قول خدا دروغ در آمد، نمود باه، ولی قرآن چنین نسبتی بخدا نداده، بلکه خدعه و دروغ را بشیطان نسبت داده و فرموده **فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّيْلِي فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ**، یعنی شیطان آدم را وسوسه کرد و گفت ای آدم آیا تورا دلالت کنم بر درخت جاویدان و ملکی که کهنه نشود پس آدم و حوا را گول زد و لغزانید و درخت هم درخت معرفت نبود.

۲- تورات میگوید هرون پیغمبر بود و گوساله پرستی را رواج داد چنانچه در باب ۱۹ سفر اعداد میگوید خداوند بموسی و هرون خطاب کرده گفت: مؤلف گوید معلوم میشود هرون پیغمبر بوده که مخاطب بوحی شده اما در سفر خروج باب ۳۲ میگوید هرون گوساله ساخت و آنرا خدای بنی اسرائیل خواند و مرد مرا بتعظیم آن واداشت مؤلف گوید، چنین تهمتی را پیغمبر زده اما قرآن میگوید گوساله را یکنفر منافقی بنام سامری ساخت و هرون او را نهی کرد و مانع شد از گوساله پرستی، در سوره طه میفرماید **وَكَذَلِكَ أَتَى السَّامِرِيُّ فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ قَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ**

هرون من قبل یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن تا آخر که قرآن مقام هرون را منزّه دانسته از این افتراء .

۴- در تورا، حضرت سلیمان پیغمبر را مشرکی مرتد و بت پرست معرفی کرده و در باب ۱۱ کتاب اول پادشاهان میگوید سلیمان در نظر خدا شرور شد و برای بتها معبد بنا کرد و زنان او، او را گول زدند و او را از راه بدر بردند، اما قرآن ساحت سلیمان را منزّه دانسته در سوره بقره آیه ۹۶ فرماید و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا و در سوره سبا و سوره نمل برای سلیمان مقامات و معجزات و عظمتی ذکر کرده و همچنین قسمتهائی که در تورا راجع بانبیا میباشد مطالعه کنید و آنرا با قرآن تطبیق و مقایسه نمائید تا معلوم گردد از زمین تا آسمان تفاوت دارد و یکی از معجزات پیغمبر اسلام و قرآن همین است که در زمین عربستان که همه بیسواد بودند فقط یکمشت یهودی بودند با تورا خرافی و کتابهای دیگری نبود که داستان صحیح انبیا در آن ذکر شده باشد از اینجا معجزه قرآن آشکار میشود که احوال انبیا را مطابق واقع و حقیقت بدون آنکه خلط با جسارت و خرافات شود ذکر کرده و آنچه در قرآن ذکر شده موافق با عقل سلیم است و حتی دشمنان اسلام نتوانستند آنرا تکذیب کنند و اهل کتاب نتوانستند بر تاریخ آن خدشه نمایند .

وجه ششم از اعجاز قرآن خبرهای غیبی آنست

قرآن از اخبار غیبی فراوان دارد و آنچه خبر داده راست و درست آمده این اخبار غیبی و پیش گوئیا حقیقت و صدق آورنده آنرا ثابت میکند، این اخبار غیبی بر دو قسم است یک قسم آن در عصر خود پیغمبر واقع و ثابت شده و قسم دیگر بعد از وفات رسول خدا واقع شده اما از هر کدام مقداریرا ذکر میکنیم برای نمونه .

اول - خبر دادن از اینکه مانند قرآن نخواهند آورد قرآن این خبر را با سراج تمام مکرر اعلام کرده و در آیات متعدده از آن جمله سوره بقره آیه ۲۱ و ۲۲ - **وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْزَنَّا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ** . یعنی اگر در نزول قرآنی که ما به بنده خود فرستاده ایم تردید دارید یک سوره بمانند آن بیاورید و گواهان خود را بخوانید جز خدا اگر راست میگوئید پس اگر نیاوردید و هرگز نخواهید آورد پس پیر هیزید از آتشی که آتش گیره آن مردمند و سنگ، در این آیه فرمود **لَنْ تَفْعَلُوا** و نفی ابد کرده که هرگز نخواهید آورد و تا بحال با کثرت دشمنان اسلام نتوانسته اند و صدق این خبر غیبی مسلم گردیده .

دوم - خبر دادن بشکست دشمنان اسلام که عبارت بودند از مشرکین قریش و یهودان مدینه . در سوره آل عمران فرموده **قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَعْيُهُمْ وَهُمْ يَخِشَوْنَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ** یعنی بگو بکفار که بهمین زودی مغلوب و بدوزخ خواهید رفت .

سوم - خبر دادن از حیلۀ یهود برای مبارزه با خاتم الانبیا که بیکدیگر میگفتند بیائید برویم اول روز بمحمد ایمان آوریم ظاهراً تا مردم بگویند اینان غرضی با محمد ندارند پس آخر روز از او برگردیم و بگوئیم ما صفات مذکوره در تورا را در او ندیده ایم و لذا او

را انکار کردیم تا مردم نیز او را انکار کنند، خدای غلام، اعلام کرد رسول خود را و در سورة آل عمران آیه ۷۱ فرموده قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَاکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ، یعنی و گفتند عده از اهل کتاب ایمان بیاورید به آنچه بر مؤمنین نازل شده در اول روز و در آخر روز کافر شوید تا مسلمین از اسلام برگردند **چهارم** - خبر دادن مکرر از اسرار پنهانی کفار و منافقین و کارهای شخصی ایشان و چون بواسطه قرآن راز ایشان مکشوف میشد آنان منکر نمیشدند بلکه اظهار ندامت و توبه میکردند و بسیاری از اوقات که میخواستند کاری کنند یا سخنی بر ضرر اسلام و مسلمین بگویند بیکدیگر میگفتند خودداری کنید که خدای محمد باو خبر خواهد داد . از آنجمله یهود از اوصاف رسول خدا که در تورات ذکر شده بود ، یا انبیاء دیگر خبر داده بودند نزد مسلمین بیان میکردند ، پس از آن بایکدیگر در خلوت میگفتند چرا این حقیقتی را که خدا خبر آن را بر شما گشوده ، بمسلمین خبر دادید خدا از این مذاکره مخفی ایشان ، رسول خود را خبر داده در سورة بقره آیه ۸۶ وَإِذَا خَلَا بِمَعْشُرٍ إِلَى بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَافَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ .

پنجم - خبر دادن از شهوترانی مسلمین در شب ماه رمضان که بازنان خود هم بستر میشدند چون صدر اسلام مرد روزه دار حق اینکار نداشت ولی بعداً برای تسهیل امر، این حکم برداشته شد چنانچه در سورة بقره آیه ۱۸۷ فرموده أَحِلَّ لَكُمْ كَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ مِّنْ لِّبَاسٍ لَّكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ . یعنی حلال شد برای شما که شب ماه صیام نزد زنان خود بروید، آن زنان لباس شما و شما لباس آنانید خدا دانست که شما خیانت بخود میکردید پس توبه شمارا پذیرفت و از شما عفو نمود .

ششم - خبر دادن از زیان یهود و شکست آنان و عدم پیروزی برای آنان در سورة آل عمران آیه ۱۱۰ و ۱۱۱ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَنُهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ لَنْ يَصُرُوا إِلَّا آذًا وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُكَلِّفُوكُمْ الْأَذْيَابَ كُمْ لَا يَنْصُرُونَ . یعنی و اگر اهل کتاب (یهود) ایمان بیاورند برای ایشان بهر است برخی از ایشان مؤمن و بیشتر آنان فاسقند ضرری بشما نمیزنند مگر آزار کمی و اگر باشما بجنگند پشت میکنند و میگریزند و دیگر یاری نشوند، این خبر راجع بیهود اهل مدینه است و همانطوریکه قرآن خبر داده بود واقع شد بدون کم و زیاد .

هفتم - خبر پیروزی مسلمین بر کفار مکه و شفاء قلوب مسلمین چنانچه در سورة توبه آیه ۱۳ و ۱۴ فرموده أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ يَدْعُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَنْ تَخْشَوْهُمْ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِيهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ یعنی چرا جنگ نمیکنید با قومیکه پیمان خود را شکستند و تصمیم گرفتند برای ییرون کردن رسول خدا و ایشان پیش دستی کردند بجنگ با شما ، آیا میترسید از ایشان و حال آنکه ترس از خدا سزاوارتر است اگر ایمان دارید ، بجنگید با ایشان خدا عذاب میکند ایشان را بدست شما و خوارشان میکند و شمارا بر ایشان نصرت میدهد و دلهای مؤمنین را شفا میبخشد ، این آیات وعده هائی است که خدا بمؤمنین داد راجع بکفار مکه و همین طور که وعده داده بود بدست مؤمنین مخدول و منکوب شدند

هشتم - خبر فتح مکه و ورود مسلمین بآن در حال امن و امان، در سوره فتح آیه ۲۷ میفرماید لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ لَرُؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ أَنْشَاءً اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا . یعنی خدا خواهری را که بر رسول خود نمایانید راست و محقق گردانید البته داخل مسجد الحرام خواهید شد با حالت امن در حالیکه موهای سر خود را تراشیده و یا کوتاه کرده اید برای انجام عمل حج نمیترسید ، پس خدا دانست آنچه را که ندانستید و قرار داد در عقب آن فتح بزرگی نزدیک، این وعده های غیبی همه راست و محقق شد و مؤمنین فتح کردند مکه را بدون ترس و خونریزی .

نهم - خبر دادن از مراجعت پیغمبر بوطن اصلی خود که از آن فرار نمود، در سوره قصص آیه ۸۵ فرموده إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ، یعنی بتحقیق آنکه واجب نمود بر تو قرآن را تو را بمحل خودت برمیگرداند ، این آیه راجع بوقتی است که اهل مکه خواستند رسول خدا را بکشند و نیمه شب بخانه او هجوم کردند رسول خدا بامر خدا هجرت نمود بطرف مدینه و از جدائی وطن افسرده بود ، چون خدا این آیه را نازل نمود تسلی خاطری برای او شد و طولی نکشید این خبر محقق شد و با کمال عزت و شوکت بشهر مکه مراجعت نمود با عده زیادی از یاوران خود .

دهم - خبر حفظ پیغمبر از شر مردم پرخطر، در امر تبلیغ رسالت چنانچه در سوره مائده آیه ۷۱ فرموده يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ . یعنی ای پیغمبر برسان آنچه را بسوی تو نازل شده از پروردگارت که اگر نرسانی رسالت او را تبلیغ نکرده و خدا حفظ میفرماید ترا از مردم این آیه راجع بنعم غدیر و نصب امیر المؤمنین است باینکه مخالف زیاد داشت خدایتعالی بر حسب وعده او را حفظ نمود .

یازدهم - خبر مردن ابولهب و عیالش بحال کفر و نفع نبردن او از اموالش چنانچه در سوره تبت فرموده وَتَبَّتْ يَدَايِي لَهَبٍ وَتَبَّ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ سَيِّئًا ذَاتَ لَهَبٍ وَ أَمْرًا كُنْتُمْ حَمَالَةً الْخَطَبِ . یعنی بریده و مقطوع باد دودست ابولهب مال و کسب او را یاری نکرد بهمین زودی وارد آتش شعله دارد و زخ خواهد شد وزن او هیزم کش آنست ، این سوره در مکه در زمان حیات و ریاست ابولهب نازل شد ، چون ابولهب دعوت رسول خدا را شنید در ابتدای بعثت بود گفت ، تَبَالِكُ ، پس خدا این سوره را در دم او نازل کرد و ابولهب را اهل دوزخ شمرد اهل دوزخ کسی است که کافر از دنیا برود ، همینطور هم شد ابولهب پس از چندین سال بحال کفر مبتلا بمرض عدسه شد و از دنیا رفت بطوریکه اهل و اولادش از او دوری جستند و بمعالجه و حتی بکفن و دفن او حاضر نشدند پس وعده غیبی مطابق واقع در آمد و در وقتیکه رسول خدا در مدینه بود ابولهب مرد و مال و اولادش او را یاری ندادند .

دوازدهم - خبر حفظ پیغمبر از شر مستهزئین در امر اظهار و اعلام رسالت چنانچه در سوره حجر آیه ۹۴ فرموده فَأَصْدَغَ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی آشکار کن آنچه را که مأموری و اعراض کن از مشرکین بدرستی که ما کفایت میکنیم تو را از شر استهزا کنندگان ، چون رسول خدا باین خبر غیبی اطمینان داشت امر رسالت

را آشکارا کرد .

سیزدهم - خبر درهم شکستن جمع مشرکین و فراری آنان چنانچه در سوره قمر آیه ۲۳ تا ۲۵ فرموده با اهل مکه و اکفار گم خیر من اولئکم ام لکم برائة فی الزبرام یقولون نحن جمیع منتصر سیهزم الجمع ویقولون الذبر یعنی آیا کفار شما ای اهل مکه بهترند از کفار زمان سیرانیا یا میگوئید جماعتی هستیم متحد ، بهمین زودی پراکنده خواهند شد و پشت بجنگ کنند، این خبرهای غیبی در مکه نازل شد راجع بجمع مشرکین در حال غربت اسلام و بعد از چند سال در جنگ بدر پراکنده شدند و پشت بجنگ دادند .

در خبر است که روز جنگ بدر ابو جهل سوار بر اسبی شد و فریاد میزد پیروزی از آن ما است و ما نیروی محمد را درهم میشکنیم و رسول خدا چون زره بر تن میکرد آیه سیهزم - الجمع ویقولون الذبر را قرائت میکرد ، پس با این که عدد مسلمین کم و بدون ساز و برگ و قوی بودند بر کفار مکه پیروز شدند و با آنکه کفار مکه چندین مقابل بودند پراکنده شدند و خبر غیبی محقق شد .

چهاردهم - خبر از پیروزی روم بر ایران بعد از مغلوبیت آنان ، چنانچه در سوره روم فرموده دالم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و هو الغزیر الرحیم وعد الله لا ینخلف الله و عده ولیکن اکثر الناس لا یعلمون . یعنی رومیان در نزدیکیترین سرزمین خود (دمشق و اطاکیه) مغلوب و شکست خوردند و حال آنکه بهمین زودی غالب خواهند شد در همین چند سال آینده (از سه سال بعد تا ۹ سال) فرمان از آن خداست در گذشته و آینده و در آن روزی که روم غالب شود مؤمنین از یاری خدا خوشحالند خداوند هر کسی را بخواهد یاری میکند و او توانا و مهربانست، این خبر پیروزی روم و خوشحالی مؤمنین و عده خداست و خدا و عده خود را خلاف نمیکند ولی بیشتر مردم نمیدانند ، بدانکه در زمان بعثت پیغمبر اسلام، دو کشور با قدرت بود یکی روم و دیگری ایران و سالها بود بین این دو کشور جنگ و لشکر کشی برپا بود ، این آیات سوره روم در مکه سال هفتم بعثت که سال ۶۱۷ میلاد باشد نازل گردید و این وقتی بود که مسلمین ، بد حال و در تحت فشار مشرکین بودند و رومیان در دمشق و اطاکیه شکست خوردند از لشکر ایران و مشرکین مکه خوشحال بودند از پیروزی ایران زیرا مشرکین عرب در پی دینی با سلاطین ایران اتحاد داشتند و سلاطین روم دم از خدا پرستی میزدند .

در این حال خدا خبر داد که روم بهمین زودی غالب و پیروز خواهد شد در حالیکه مسلمین هم خوشحال خواهند بود و این خبر غیبی دیگری بود که مسلمین بخوشی خواهند رسید و اتفاقاً بعد از چند سال لشکر روم غلبه کرد و ایرانیان را مغلوب نمود در ارمنستان ، در سال ۶۲۲ میلادی و همان سال جنگ بدر واقع شد که مسلمین خوشحال و پیروز و رومیان نیز در حال پیروزی و ظفر بودند تا آنکه خسرو پرویز در سال ۶۲۷ کشته شد و چون خسرو پرویز سلطان ایران مشرک بود و نامه دعوت رسول خدا را پاره کرد و قاصد او را تحقیر نمود مسلمین از مغلوبیت او خوشحال بودند و رسول خدا خبر داده بود که پاشادهی ایران بر طرف خواهد شد اما روم پس پادشاهی ایشان تا آخر الزمان میماند و چنان شد که رسول خدا و قرآن خبر داده بودند .

پانزدهم - خبر دادن از خشم و غیظ کفار که از اتحاد مؤمنین وحشت دارند و دست خود را می‌کنند چنانچه در سوره آل عمران آیه ۱۹ می‌فرماید **وَإِذَا خَلَوْا عَصَوْا عَلَيْكُمْ الْآنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ** یعنی چون خلوت کنند انگشتان خود را از خشم می‌کنند .

شانزدهم - خبر از تدبیر منافقین و مکر ایشان چنانچه در سوره نساء آیه ۱۰۸ فرموده **يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُمْ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ** ، یعنی مخفی میدارند خیانت خود را از مردم و از خدا شرم ندارند و حال آنکه خدا با ایشانست . هنگامی که شب تدبیر میکنند چیز را که خدا گفتن آنرا نمی‌پسندد ، و آیات و سوره بسیار در مکر و کید و حال منافقین نازل شده هر که خواهد با وائل سوره بقره و سوره منافقین و غیر آن مراجعه فرماید .

هفدهم - خبر از ارتداد مسلمین و بوجود آمدن قومی از اهل یقین چنانچه در سوره مائده آیه ۵۴ فرموده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً** . یعنی ای مؤمنین هر کس از دین خود برگردد ، پس باین زودی خدا می‌آورد قومی را که ایشان را دوست دارد و ایشان نیز خدا را دوست دارند ، در برابر مؤمنین فروتن و در برابر کفار کردن فرازند جهاد میکنند در راه خدا و در راه خدا از ملامت کسی نمیترسند ، و در سوره آل عمران آیه ۱۴۴ فرموده **وَأَن مَاتَ أَوْ قُتِلَ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ فَاعْبُدْهُ وَذَنِّبُوا إِلَيْهِ إِنَّكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يُثْقَلْ عَلَى عَقِبِهِ فُلْنٌ يَصُرُّ أَشْيَاءَ** یعنی آیا اگر رسول خدا بمیرد یا کشته شود شما بر می‌گردید بعقب و هر کس برگردد بعقب ، بخدا ضرری نخواهد زد ، در این آیات از ارتداد مسلمین خبر داده و این خبر غیبی بعد از رسول خدا واقع شد .

هیجدهم - خبر از پیروزی مسلمین در جنگ بدر چنانچه در سوره انفال آیه ۷ می‌فرماید **وَإِذْ يَبْعُدُكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفِينَ أَنَّهُمْ لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَوَّةِ تَكُونُ لَكُمْ** ، یعنی و یاد آور وقتی را که خدا وعده داد بشما که یا قافله قریش را با اموال نصیب شما میکند و یا بر لشکر ایشان ظفر خواهید یافت و شما دوست میداشتید که قافله و اموال نصیب شما شود ، مراجعه شود بتاريخ جنگ بدر تا صدق این خبر محقق شود .

نوزدهم - خبر دادن از کثرت نسل رسول خدا و قطع نسل عمرو بن عاص و سایر دشمنان او چنانچه فرمود **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرِ إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ** و چنان شد که این خبر غیبی بیان کرده بود ، نسل رسول خدا جهان را پر کرده ولی از نسل عاص که رسول خدا را ابتر میخواند خبری نیست .

بیستم - خبر دادن از ابتلا و شکنجه کفار در دنیا و آخرت در سوره سجده **وَلَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ** . یعنی و البته میچشانیم ایشان را از شکنجه نزدیکتری قبل از عذاب بزرگ قیامت تا شاید برگردند و توبه کنند ، این خبر در مکه نازل شد زمانی که رسول خدا یاوری نداشت پس کفار مبتلا بقحطی سال شدند در هفت سال ، و بعداً نیز در جنگ مبتلا بقتل و غارت گردیدند و خبر قرآن محقق گردید .

بیست و یکم - خبر دادن در مکه از غلبه مسلمین بر مشرکین با اینکه در آن حال لشکری برای اسلام نبود چنانچه در سوره صافات که از سور مکیه میباشد آیه ۱۷۳ فرموده **وَإِنْ جُنْدُنَا**

لَهُمُ الْغَالِبُونَ قَتَلَهُ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَأَبْصِرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ، یعنی محققاً لشکر ما پیروزند پس اعراض کن از مشرکین تا آن هنگام و بینا کن ایشانرا که باین زودی خواهند دید .

بیست و دوم - خبر دادن درمکه در حال غربت اسلام که مسلمین زیاد شوند و لشکر کشی کنند چنانچه در سوره مزمل که از سورمکیه است فرموده علم ان سیکون منکم مرضی وَآخِرُونَ يَصْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ وَآخِرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ . یعنی خدا دانسته که باین زودی بعضی از شما بیمار و دیگران مسافروعه دیگر جهاد می کنند در راه خدا ، این خبر بعد از هجرت بمدینه محقق شد .

بیست و سوم - خبر از زخم خوردن دماغ ولید بن منیره در سوره قلم آیه ۱۶ فرموده إِذَا تُلِّيَ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرْطُومِ . یعنی چون آیات ما بر او خوانده شود گوید افسانه های پیشینیان است باین زودی داغی زخم بر بالای بینی او ، این آیه در حق ولید بن منیره نازل شد درمکه که آیات قرآنرا افسانه میخواند خدا وعده کرد که خرطوم او را داغ خواهیم کرد و چنین شد که در جنگ بدر زخمی بخرطوم او رسید که جای او باقی ماند .

بیست و چهارم - خبر دادن درمکه باینکه مسلمین از شکنجه کفار خلاص شوند و دارای دولت و سلطنت گردند در سوره نمل که از سورمکیه است فرموده أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ، و در سوره نور نیز فرموده وَ عَدَاةُ الْفَوِينَ أَمْثُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ یعنی خدا وعده داد آنانکه از شما ، اهل ایمان و عمل صالح باشند که جای گزین کند و خلافت دهد در زمین ، و این خبر بعد از ورود مدینه محقق شد .

بیست و پنجم - خبر دادن از غنایم خیر و غنائم بسیار دیگر در فتوحات بعد ، ما تفتح مکه و روز حنین و فتح ایران و روم که مسلمین باور نمی کردند و خود را توانا نمیدیدند ، در سوره فتح آیه ۲۰ و ۲۱ فرموده وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ آيِدِي النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا وَآخِرَى لَمْ يُقَدِّرْ وَاعْلَمْتُهَا قَدْحَاطُ اللَّهِ بِهَا ، یعنی خدا بشما وعده غنیمتهای بسیار داد که دریافت میکنید آنرا و این غنیمت خیر را زودتر نصیب و بهره شما نمود و دست مردم را از آزار شما باز داشت تا آنکه معجزه و علامتی باشد برای مؤمنین و شمارا براه راست هدایت نماید و غنائم دیگری به شما وعده میدهد که قدرت بر آنرا در خود نمیدیدید و خداوند ، به آن علم و احاطه دارد ، این اخبار غیبی در فتح حنین و ایران و روم محقق شد .

بیست و ششم - خبر از اینکه پس از جنگ تبوک دیگر بمصاحبت رسول خدا جنگی نخواهد شد در سوره توبه آیه ۸۴ فرموده فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ قُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا ، یعنی اگر خدا برگردانید تورا بسوی گروهی از ایشان پس از آن اجازه نخواهند برای جهاد و بیرون رفتن بجنگ ، بگوید دیگر با من بیرون نخواهید رفت و بادشمنی بهمراهی من جنگ نخواهید کرد . تفصیل قضیه آنکه چون رسول خدا بجنگ تبوک که آخرین جنگ رسول خدا بود ، بیرون رفت گروهی از منافقین تخلف کردند و با او بیرون نرفتند و چون از جنگ مراجعت نمود نزد رسول خدا آمده و اظهار

ندامت کردند و گفتند در جنگ دیگر تلافی خواهیم کرد خدا بر رسول خود خبر داد که این جنگ آخر تو بود یعنی رحلت و وفات تو نزدیک است بگوید بگرم بامن بجنگ نخواهید رفت و این خبر غیبی تحقیق یافت .

بیست و هفتم - خبر دادن از وفات خود چون سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ نَازِلٌ شَدَّ در آخر سوره خدا اشاره کرده بر رحلت او و فرموده وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ، یعنی چون دیدی که مردم فوج فوج داخل دین میشوند (بدان که دیگر کار ترا انجام داده) پس تسبیح کن پروردگار ترا و ستایش نما و آمرزش طلب از او (یعنی مہیای سفر آخرت باش و آمرزش آنجا را بخواه و لذا رسول خدا خبر داد که مرگ من نزدیک شده و همین طور هم شد و بعد از این سوره دیگر سوره نازل نشد .

بیست و هشتم - خبر دادن از ملك و سلطنت بنی امیه و مرد مرا بتهقرا بر گردانیدن از دین در سوره اسری آیه ۶۰ فرمود وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا .

چون رسول خدا در خواب دید میمونها بر منبر او بالا میروند افسرده شد. پس این آیه نازل شد که این خواب تو واقع خواهد شد و فتنه و امتحانی است برای مردم و بنی امیه که شجره ملعونه تعبیر شده از ایشان در قرآن، طغیان بسیاری خواهند کرد و کلمه یزید هم اشاره یزید بن معاویه و یا یزید بن ولید است علی ای حال ما مختصری از اخبار غیبی قرآنرا برای نمونه ذکر کردیم، با اینکه احدی غیب نمیداند جز خدا و اگر قرآن از طرف خدا نبود باید یکی از این پیشگوئیها و اخبار غیبی محقق نشود و چون همه راست شد معلوم میشود معجزه و بوحی الهی است اگر چه از رسول خدا اخبار و احادیثی نیز وارد شده در پیشگوئیها، و اخبار غیبیه آنحضرت خواهد آمد .

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید عده از ژوکیان و اهل ریاضت هند که همه از کفارند و هم چنین عده از مرشدان حقه باز صوفیه خبر از غیب می دهند پس خبر دادن از غیب دلیل بر حقانیت و صدق نبوت و معجزه نیست و از معجزات قرآن نباید شمرد، جواب گوئیم غیب بر سه قسم است غیب ماضی، غیب حال، غیب استقبال، اما غیب ماضی عبارتست از اخبار گذشتگان که فعلاً از نظر ما غایب است اما کسیکه مطلع از تاریخ باشد از این غیب مطلع است و این غیب را میداند و اما غیب حال یعنی در این زمان کجا چه خبر و چه کس آمده و چه کرده و میکند ممکن است کسی بواسطه ریاضت و تسخیر جن و شیاطین از چنین اخبار مطلع شود که فلانی چه خورده و فلان جاجه شده چنین اخبار را شیاطین برای آنکه بتوانند مرد مرا گمراه کنند برای مرشدان حقه باز و ژوکیان هند میآورند و بآنان میرسانند و این را وحی شیطانی گویند چنانچه کاهنان در سابق چنین اطلاعاتی داشتند و خدا نیز این وحی شیطانی را خبر داده و فرمود إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ یعنی بدستیکه شیاطین بدوستان خودشان وحی میکنند پس اخبار غیب ماضی و حال را ممکن است شیاطین برای دوستان خود یعنی مرشدان و ژوکیان بیاورند و نیز قرآن برای بیداری مسلمین خبر داده و در سوره شعرا فرموده هَلْ أَنْبِئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيَاطِينَ تَنَزَّلُ عَلَىٰ

کل افلاک ائیم، یعنی آیا خبر دهم شمارا که بر چه کس نازل میشوند شیاطین، نازل میشوند بر هر کسی که اقرا از تنده گنه کار باشد در تفسیر این آیه روایت شده که شیاطین نازل میشوند بر شاعران و قوت میدهند افکار شاعرانرا و شاعران تابع شیطانند و هر کس قوه شیطانیه او بیشتر باشد شعر نیکوتر گوید و لذا ما می بینیم یک شاعر ایرانی بی بند و بار صد هزار شعر میگوید در صورتیکه هر یک از امامان که در هر علمی اعلیٰ هستند هزار شعر نگفته اند، پس مسلمان نباید گول مرشدانرا بخورد و اتفاقاً ابزار مرشدان فقط اشعار است هر کس چهار شعر در عشق و عاشقی و فناء فی الله و وحدت وجود خلق با حق که بدترین کفر است بگوید او را قطب العرفا میخوانند، مختصر آنکه غیب ماضی و حال را شیاطین و اتباع ایشان میدانند اما غیب استقبال یعنی در آینده چه میشود پس هیچ کس نمیداند جز ذات مقدس علام الغیوب چنانچه در قرآن و اخبار متواتره وارد شده که لا یعلم الغیب الا الله یعنی نمیداند غیرا جز خدا و اگر انبیا و اوصیا از آینده خبر داده اند فقط بواسطه وحی الهی بوده و این چنین اخبار است که اگر راست و مطابق واقع در آید دلیل بر صدق نبوت خواهد بود و اخبار غیبیه قرآن و احادیث از قسم سوم یعنی غیب استقبال است و آنرا نمرشدان میدانند و نه ژوکیان و نه شیاطین و اگر ادعا کنند دروغ میگویند چنانچه اخبار شاه نعمت الله دروغ در آمد.

وجه هفتم از اعجاز قرآن خواص آیات و سوره است

چنانچه قرآن فرموده شَفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ چه آثار و برکاتی دارد نوشتن و خواندن آن، موجب شفای بیماران و دوی دردمندان، دردهای جسمانی و خیالات نفسانی و دسائس شیطانی میرکت آیاتش بر طرف میشود، قساوت دل و غفلت باطل بقرائت آن زائل گردد چنانچه برای اهل ایمان بتجربه رسیده است.

وجه هشتم از اعجاز قرآن قوانین محکمه آنست

از قوانین عدل و احکام صحیحه در تجارت و زراعت و سیاست و قصاص و حدود و دیات و نکاح و جهاد و آنچه مورد نیاز بندگان و صلاح ایشان بوده بطور کاملی در قرآن بیان شده که بهتر از آن تصور ندارد و دشمنان اسلام نتوانستند در یکی از مسائل آن خدشه نمایند و اگر خدشه و اعتراض کرده اند جواب کافی شنیده اند و تازه بهتر از آنرا نیاورده اند، عجب آنست که آنچه محل احتیاج بشر فردی و اجتماعی بوده در یک شب نازل شده و چیزی فروگذار نکرده در صورتیکه عقلاء بشری و بزرگان ملل صدها سال دور هم می نشینند در مجلسی بنام مجلس قانون گذاری و صدها نفر با تبادل افکار و اجتماع آراء قوانینی جعل میکنند و پس از مدتی نص آنرا مشاهده کرده و تبدیل میکنند و یا تبصره و مواد دیگری بآن ملحق میکنند و باز آنرا کافی ندانسته و خود را محتاج بمجلس قانون گذار می بینند، مملکت بزرگی مانند بریطانیا صدها سال است مجلس شوری دارد و هنوز خود را بی نیاز از آن نمی بیند اما یکنفر درس نخوانده تجربه نکرده قانون ندیده در یکشب (یعنی شب قدر که خود قرآن فرموده إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ) چنان قانونی آورده که تا هزاران سال تمام مجامع بشری را اداره کند و از الحاق ماده و تبصره بی نیاز باشد و تبدیل و تمویض در آن صلاح نباشد تا قیامت که خود فرمود حَلَالٌ مُّحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَیْ یَوْمِ

الْقِيَمَةُ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.

میتوان گفت برای معجزه بودن قرآن همین جهت کافی و وافق است شما ملاحظه و بررسی کنید مثلاً قوانین معاملات و تجارتات اسلامی را که خداوند آنرا در نه آیه مثلاً بیان کرده و از همان ده آیه فقها و اهل فن صدها هزار فروع استخرج کرده اند و در صدها کتاب نوشته اند و اگر کسانی از روی عناد و غرض یکی از قوانین آن اشکالی کرده اند خودشان بهتر از آنرا معرفی نکرده اند و در معرض افکار نگذاشته اند صدها سال است که دول استعماری یهود و نصاری کوشش کرده اند تا قوانین قرآن را از ممالک اسلامی برداشته و یک قوانین فاسده جای آن گذاشته و قرآن را از رسمیت انداخته و قوانین دیگر آنرا که از افکار و دماغهای خمری و الکلی خارج شده رسمیت داده اند و مسلمین را بیچاره و بی بند و بار نموده اند و همه مبتلا بجهل و ستم و تعدی گردیده اند اگر کسی شکایتی کند بمحکمه قانونی رسمی پس از مرگ او بسالیان دراز حکمی بیهوده صادر میشود، گویند پدری شکایت کرد که طفل شیرخوار مرا مادرش شیر نمیدهد پس از آنکه آن طفل سی ساله شد و شیر مادرش خوشکید حکم از محکمه صادر شد که مادر او باید او را شیر دهد، این بیچاره گی و اسیری مسلمین و گرفتار شدن بچنین قوانین فاسده و ذاتری اعتنائی بقرآن و اعراض از آن شده، و دنیا اگر بخواهد براحته و رفاه عمومی برسد چاره ندارد جز آنکه بقوانین قرآن عمل نماید، نویسنده برای اثبات این مدعی حاضرات در مجالس مباحثه حاضر شود و آنرا ثابت کند.

وجه نهم از اعجاز قرآن عدم وجود اختلاف در آن

چنانچه خود قرآن در سوره نساء آیه ۸۲ فرمود أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا یعنی آیا پس تدبیر نمیکنند قرآنرا و اگر از نزد غیر خدا بود محققاً اختلاف بسیاری در آن مییافتند، مقصود آنستکه هر نویسنده زبردست و هر فصیح زیبا گو نمیتواند تمام کتاب و یا تمام سخن خود را در حد اعلی و در نهایت فصاحت بیاورد بلکه بعضی از کلامش خوبتر از بعضی است و بکنواخت نخواهد بود و در جملات آن از جهة زیبایی عقلی و علمی تفاوت پیدا میشود و ممکن است در بسیاری از جملاتش نقصی باشد اگر در تمامش نباشد، بعضی از کلامش علمی و بعضی دیگرش تخیلی باشد بخلاف قرآن که تمام آیاتش در نهایت محکمی و در حد اعلای زیبایی و علمی است، تفاوت و اختلافی در آن راه ندارد یعنی تمامش معجزه است و کلامیکه از اول تا آخرش در حد اعلای فصاحت و بکنواخت باشد صادر نمیشود مگر از کسیکه در ذات و صفات و اراده او اختلافی نباشد.

و دیگر آنکه ضد و نقیض و تباین و تناقض در آن یافت نمیشود بخلاف کتب بشری که در مطالب آن اختلاف و تناقض و ضد و نقیض بسیار دیده میشود.

وجه دهم از اعجاز قرآن استفاده عمومی است از آن

هر کتابیکه در عالم نوشته شده برای یکمده مفید است و عموم مردم نمیتوانند از آن بهره برند و یا اینکه برای تمام طبقات نوشته نشده بخلاف قرآن که هر کس در هر طبقه باشد

ممکن است از آن بهره برد، اهل قانون از قوانین آن، اهل تاریخ از تاریخ آن اهل توحید و معرفت از آیات توحید آن، اهل بازار از معاملات آن، بی سوادها از نصایح آن عموم طبقات از مواعظ آن و هم چنین، اما کتابهای دیگر چنین نیست مثلاً کتاب قانون ابوعلی فقط برای اهل طب مفید است و دیگران بهره نمیبرند، قوانین برای اصولیین مفید است نه برای دیگران فلان کتاب علمی برای غیر علما مفید نیست اما قرآن در عین حال که مطالبش علمی است درخور فهم عوام میباشد یعنی عوام از آن بی بهره نمیمانند و البته عالم بیشتر بهره میبرد این سخن ما مورد تصدیق همگان حتی دشمنان اسلام و بیگانگان از قرآن تصدیق کرده اند ما اقرار بعضی از آنانرا تذکر میدهیم.

اقرار دانشمندان بیگانه باعجاز و عظمت قرآن

کارلیل انگلیسی گوید قرآن وابسته باصلی حقیقی و پیوسته بمبدئی عالی و مقدس است این نکته واضح است که هر سخنی که درست و حق باشد در دلها نفوذ و تسلط بخصوصی دارد، و حق آنستکه تمام کتب در برابر قرآن حقیر و کوچکند و این کتاب از هر نقص و عیب و اصول ناپسند پاکیزه است.

ارنست هیکل پروفیسور آلمانی میگوید اسلامیت یا موحدی محمد (ص) طرح خیلی نو و در عین حال طرز بدون خدشه و بسیار عالی است.

کلادستان مسیحی در مجلس لردهای بریطانیا قرآنرا بدست گرفت و گفت تا این کتاب میان مسلمین رائج است تسلط بر آنان ممکن نیست، اگر ما بخواهیم مسلمین را مستخر کنیم و بهره بریم باید ایشانرا از قرآن و تعلیم آن جدا کنیم، مؤلف گوید ملل اروپا در مستعمرات خود همین کار را کرده و مسلمین را از تعلیم قرآن دور کرده اند و یکمشت هوا پرست را بر آنان حکم فرما نموده اند.

تولستوی فیلسوف روسی مینویسد هر کسی که بخواهد سهل و سادگی دین اسلامرا بفهمد باید قرآن محمدا بدقت نظر مطالعه نماید زیرا در آنجا احکامی است مبنی بر حقائق روشن و آشکار صادر شده است.

سادیو مستشرق فرانسوی مینویسد قرآن چیز را از آداب و حکم فرو گذار ننموده و آداب قرآن مبنی بر حکمت و اساس آن بر عدل و احسان قرار گرفته قرآن شامل تمام مبادی و اصول است که به پیغمبران سلف از آیات و معجزات داده شده، مشتمل است بر مواعظ و احکامیکه باعث کوری چشمهای عیبجویان اسلام میشود.

ژول لایبوم خاورشناس معروف در مقدمه فهرستی که بقرآن نوشته مینویسد، باید اهل دنیا بدیده انصاف نظری بگذشته دنیا نموده، معارف و علوم پیش از اسلامرا مطالعه کنند و معترف شوند که آیا دانش و علم برای مردم دنیا جز بواسطه مسلمین منتشر شده و مسلمین این علوم و دانشرا از قرآن که مانند دریای دانش بود گرفته و از آن نهرها جدا نمودند، این قرآن برای همیشه موجود مانده و مردم هر دوره باندازه فهم و شعور خود از آن استفاده مینمایند.

گوته فیلسوف و شاعر آلمانی میگوید، مادر اول بار از قرآن روگردان بودیم ولی

طولی نکشید که این کتاب توجه ما را بخود جلب نموده و ما را بحیرت درآورده و بالاخره ما مجبور شدیم که اصول و قواعد آنرا تعظیم نمائیم مرام و مقاصد این کتاب بی اندازه قوی و محکم و آن بان عظمت و مزایای آن افزونتر میگردد این کتاب بزرگترین اثر را در تمام روی گیتی نموده و نتیجه مهمی خواهد داد .

نولد دانشمند آلمانی، میگوید قرآن بقوه و نیروی برهان، دلهای شنوندگانرا بخود متوجه نموده و مخاطب میسازد و بر دلهای مخالف و معاند تسلط یافته و آنانرا بخود پیوسته و مانند بدن یگانه مینماید .

لوهانس آمریکائی میگوید اول شراره ای که نور آن از قرآن تابش میکند بسم الله الرحمن الرحیم است با تحقیقی که شك و تردید در آنرا ندارد خواهیم دید که قرآن بزرگترین نور است که آن نور خدا است و آن جز شفقت و مرحمت نخواهد بود .

مارکس انگلیسی دکتر در فلسفه میگوید، قرآن شامل تمام پیامهای خدائی است که در تمام کتب مقدسه برای تمام ملل آمده .

بلر مستشرق معروف مینویسد، اسلوب قرآن و فصاحت و بلاغت آن طور است که عقلا را بطرف خود مجذوب مینماید و این قرآن بزودی الی الابد بی معارض خواهد شد، هر کس پیروی این قرآن کند حیاتی خوش و گوارا پیروی میکند .

پرو لامنس کشیش مسیحی ، مینویسد قرآن نه تنها عربرا داخل اسلام نموده بلکه حدود سیصد نوع ملت از ملل مختلفه را در آن داخل کرده و سایه قرآن روز بروز پهن تر شده در سورتیکه مبلنین مسیحی نگاه میکنند و کاری از دست ایشان بر نمیآید .

سرویلیام هوئیر مورخ انگلیسی مینویسد، قرآن کتابی است پر از دلائل سرشار منطقی و مسائل بیشمار علمی آن بالاترین گفتار، بآبراهین قطعی درباره وجود خداوند کار، با ماسخن میگوید، قوانین قضائی و حقوقی، دستورات حیات و ممات، مقررات مذهبی و دینی، طوری با عبارت سلیس و روان تنظیم شده که خواننده راحت تحت تأثیر سحر آوری قرار میدهد .

ژان داونپورت مینویسد ، قرآن کتابی است که از آغاز تا پایان با شهود کامل از پنهانیا و غیر پنهانیا سخن میگوید و بیماریهای روحی و اجتماعی را تداوی و چاره جوئی کرده است .

امیل درمنگهم فرانسوی، میگوید، سحریان قرآن از حقائق انکارناپذیر و بی تردید میباشد، نیروی تأثیر آن در دلهای رازی شکفت آور و حیرت انگیز تولید میکند ای بسا مردمانی گمراه از شنیدن این ترنمات یزدانی از سیه چال بدبختی نجات یافته هدایت شده اند .

هربرت لکترور میگوید در کارنامه گیتی و زندگانی انسانی ممکن نیست فصلی برتر و بهتر از احکام عقلی قرآن یافت شود .

دکتر شبلی شمیم مسیحی لبنانی، صاحب المنار مینویسد، که تو ب محمد بنظر پیغمبری مینگری، من او را مردی بزرگ و از آن بزرگتر میدانم .

إِنِّي وَإِنْ أَكْثَرْتُ بِدِينِهِ هَلْ أَكْثَرَنَّ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ

ویلز مورخ انگلیسی مینویسد، قرآن بس کتابی بزرگ و مقدس است زیرا تأثیریکه او در عالم بخشیده هیچ کتابی قادر باین اعجاز بزرگ نبوده است .

درابر امریکائی استاد دانشگاه نیویورک میگوید، قرآن بهترین دلیل صحت دعوی محمد پیغمبر عظیم الشان اسلام میباشد.

لوزان گشیش فرانسوی میگوید، قرآن کتابی است که با پیدایش آن ندای حریت و راهنمایی یکتا پرستی انسانرا بلند کرد، بانسیم جان فزایش پرده های اوهام و نادانیرا دریده و خرگاه بت پرستی بکلی معدوم و بی اثر شد.

ژول لایوم فرانسوی نیز گوید، اصل مساوات و قانون برابری قرآنست که سبب ارشاد ملل مختلفه شده است.

هنری پر لامنس مسیحی نیز مینویسد، سایه همایونفر قرآن هر روز پهن تر و درازتر شده افریقا و اروپا را بزیر قدرت معدلت آسای خود خواهد گرفت بهمین زودی دنیا آرام و ساکت شود بیرکت آن، مغرضین و دشمنان قرآن این نفوذ و توسع را می بینند و مینالند و کاری نمیتوانند از پیش برد.

دکتر ماردیل فرانسوی میگوید، اسلوب قرآن اسلوب ملکوتی و آسمانی است، مولود فکر بشر و مخلوق زمینی نیست آنچه را که قرآن دارد هیچ کتابی نخواهد داشت.

لادین ایفلین کو بولد انگلیسی مینویسد، تأثیر قرآن در پیشرفت عرب و ایجاد تمدن بزرگ کنونی قابل انکار نیست قرآن بمر بها نیرو و توانائی بخشید تا توانستند امپراطوری های بزرگ را محو و در مقابل آن حکومت عادلانه تشکیل دهند بزرگترین فاتحین با سالها صدمات و فداکاری نتوانستند چنین قدرتی را در تاریخ از خود باقی بگذارند براستی قرآنرا جمال و زیبائی خیره کننده میباشد که زبان از تقریر و قلم از تحریر آن عاجز است، گیرائی، شیرینی، نظم صحیح و تأثیر شدید آنرا هیچ کتابی ندارد از بسیار خواندن کهنه نمیشود کلمات با وزن و سجع دارد ولی در آن سجع و وزنی پیدا نیست شیرین تر و روان تر از شعر است ولی در آن شعری نیست این اعجازها فقط از قرآنست.

ولز مورخ و نویسنده انگلیسی نیز در جواب اینکه چه کتابی بزرگتر و مفیدتر و مؤثرترین کتب بشریت است، میگوید مهمترین کتب دنیا قرآنست زیرا این کتاب آسمانی تأثیری که در دنیا نموده قطیر آنرا هیچ کتابی بخود ندیده، این کتاب بهترین راهنمای توحید و اخلاق فاضله است و بزرگترین کتابی است که دشمن بت پرستی و مخالف نظام کشیشی و تثلیث آمده و در عین سادگی يك كلمه آن چندین حقیقت را دربردارد، این کتاب میان مسلمین رابطه ایجاد کرده که فوق زبان و نژاد و رنگست، قرآن کتابی است علمی، دینی، اخلاقی، تاریخی، مقررات و قوانین و احکام آن با مقررات دنیای امروزی مقابل و برای همیشه قابل پیروی و عمل است و هر کس بخواهد دینی اختیار کند که سیر آن با تمدن بشر پیشرفت داشته باشد باید دین اسلام را اختیار کند و اگر بخواهد معنی این دین را بیابد باید بقرآن مراجعه کند.

دکتر ماردریس فرانسوی میگوید، سبک قرآن سبک کلام خدا است زیرا این سبک که در قرآنست محال است جز سبک و روش خدا داشته باشد و حقیقت واقع این است که نویسندگان زبردست در برابر این کتاب سرفرو و آورده اند؛ این بود اقرار بیگانگان با انصاف که مختصر آشنائی با قرآن پیدا کرده اند و البته صدها نفر دیگر از ایشان باین حقیقت اعتراف

کرده‌اند که درج آن مناسب باین مختصر نیست و ما در ضمن اثبات نبوت خاتم الانبیا اقرار بعضی از ایشانرا ذکر کردیم مراجعه شود.

متأسفانه بعضی از مردم مسیحی که هنوز تعصب را بر خرد مقدم میدارند بنظر عداوت با اسلام مینگرند و در مستعمرات خود از پیشرفت اسلام و عمل بآن مانع می‌تراشتند حتی در بعضی از ممالك مسلمان نشین مسلمین را مصدر امور نمیکند و هر کجا اقلیت و یا مسلك فاسدی باشد ترویج کرده و کارهای مسلمین را بدست آنان میسپارند، حال باید تعجب کرد از کشیشان نصاری که هر احتمال غلطی درباره پیغمبر اسلام و قرآن میشوند باور کرده و زبان اعتراض می‌گشایند و بقتل خود نمی‌سنجند و افترا و تهمت‌های بر اسلام را ترویج میکنند، مثلاً فندک یکی از کشیشان مسیحی آلمانست کتابی نوشته بررد اسلام بنام میزان الحق در ص ۲۴۷ گوید خلاصه اگر بالفرض قبول نمائیم که محمد (ص) امور غریبه و معجزه داشته باز قرآن او باطل است و خود او پیغمبر صادق نیست زیرا قرآن او برخلاف انجیل و ضد انجیل است. باید در جواب او گفت چنین کلمات شما لائق کسی است که استقلال فکری ندارد و پای بند زنجیر اوهام تقلید کور کورانه است. اگر قرآن برخلاف انجیل و بر ضد مطالب خرافی آنست معلوم میشود خوب کتابی است مثلاً انجیل‌های شما کتاب تثلیث و قرآن توحید است و این از محاسن قرآنست نه از مایب آن.

بعد از آنکه ثابت شد معجزه بودن قرآن، باید دید فرق آن با حدیث قدسی و حدیث نبوی چیست پس می‌گوئیم:

فرق قرآن با حدیث قدسی و حدیث نبوی

قرآن و حدیث قدسی هر دو کلام خدا است یعنی خدا آن‌دورا ایجاد کرده اما فرق آنها این است که قرآن برای تحدی و اعجاز آمده یعنی سخنی است که احدی از افراد بشر حتی انبیاء و اوصیاء نمیتوانند آنرا ایجاد کنند ولی حدیث قدسی برای تحدی و اعجاز نیست بلکه بشر میتواند مانند آنرا بگوید و اما حدیث نبوی، عقیده اکثر مسلمین خصوصاً تمام علمای شیعه بر آنست که پیغمبر اسلام از خود چیزی نمیگوید چنانچه قرآن میگوید وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى، یعنی پیغمبر از میل خود سخن نمیگوید، نیست سخن او مکر وحی، پس احادیث و اخبار نبوی که از بیانات رسول خدا است الفاظ آن از انشاء پیغمبر است ولی مطالب و معانی آن بتوسط وحی باو الاء شده و خدا او را مختار نموده در مطالبی که باو وحی و الاء میشود و از قرآن نیست که آن مطالب را بهر لفظی که میخواهد انشا کند و بفال بهر لفظی در آورد، نتیجه آنکه قرآن و کلمات آن از منشآت و ساخته شده اراده پروردگار است ولی الفاظ حدیث و جملات آن از منشآت و ساخته پیغمبر است.

قرآن و پیغمبر دو حجت پروردگارند

حجت یعنی قاطع عذر، بعبارت دیگر حجت عبارتست از دلیلی که قانع کننده باشد و برای طرف عذری نگذارد، قرآن و پیغمبر دو حجتند یعنی چون خدا پیغمبر و کتاب خود

را فرستاد جای عذری برای کسی باقی نگذاشت و اگر کسی اعتنا نکند و نپذیرد راه عذری ندارد و خدا میتواند او را عقاب کند که چرا بفرستاده من و یا بسخن من اعتنا نکردی، اگر بگوید نمیدانستم پذیرفته نیست و عذر او قبول نمیشود زیرا خدایتعالی میفرماید قرآن و پیغمبر فرستادم میخواستی بآن مراجعه کنی و دستور مرا فراگیری مخفی نماند که عقل نیز حجت پروردگار است ولی چون تمام ادیان آنرا قبول دارند احتیاج بیان نداشت.

قرآن، بدون معلمی از اهل عصمت کافی نیست

چون قرآن دارای محکمت و متشابهاتست یعنی بعضی از آن واضح است و دلالت آن بر معنی صراحت دارد ولیکن بسیاری از آیات آن مجمل و متشابه است متشابه آنستکه چند معنی را محتمل باشد و معلوم نباشد کدام معنی اراده شده اما مجمل آنستکه دلالت بر يك معنی دارد ولی آن معنی شرائط و احکام و اجزا و ارکانی دارد که متکلم آنرا بیان نکرده بنا بر این متشابه و مجمل احتیاج بیان دارد و باید خود متکلم یا کسی از طرف او بیان و تفسیر کند سخن او را، و چون ممکن است هر کس تفسیر و بیان کند بخطا تفسیر کند یعنی فهم او درك معنی حقیقی را نکرده باشد و مراد متکلم را چنانچه شاید و باید نداند و اشتباه کند پس بهر مفسر و مبینی نمیتوان قناعت کرد یعنی قول هر مفسری حجت نیست و رفع اختلاف نمیکند مگر آنکه خود متکلم کسی را معین کند.

در اینجا که متکلم خداست باید در بیان مقصود و مراد او رجوع کرد به پیغمبر و یا وصی معصوم او که خدا معین کرده باشد، بعبارت دیگر مفسر و مبین باید قولش حجت باشد یعنی قانع کننده و قاطع عذر و رافع اختلاف باشد تا در امور دینی اختلافی نشود و لذا علماء شیعه در مجملات قرآن بتفاسیر اهل عصمت رجوع میکنند و اخباریکه از اهل عصمت رسیده در بیان آیات مستند میدادند و بهمین جهت وجود امام معصوم منصوب از طرف خدا را بعد از رسول لازم میدادند، از بیان گذشته معلوم شد عقلاً که قرآن محتاج بمفسری از اهل عصمت دارد که جزئیات و کلیات آنرا بیان کند. دلیل دیگر آنکه بودن کتاب طب مثلاً رفع احتیاج بیمار آنرا نکند بلکه محتاج بدکتر حادثی است که آنرا بیان و چگونگی عمل به آنرا بگوید و اما دلیل نقلی بر اینست که قرآن بتنهائی کافی نیست و احتیاج بمعلم و مفسر دارد آیات خود قرآنست از آن جمله سوره جمعه آیه ۳ - هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَقُولُ عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ يَعْنِي أَنَّ خدای چنانست که بر انگیزت در میان یسوادان پیغمبری از ایشان که بخواند برایشان آیات او را و تزکیه کند و تعلیم ایشان نماید قرآن و حکمت را و اگر قرآن و خواندن آن کافی بود جمله يعلم لازم نبود پس معلوم میشود علاوه بر تلاوت آیات تعلیم رسول و معلمیت او نیز لازم است پس آنکه گفته حسبننا کتاب الله اشتباه کرده و بر خلاف خود قرآن سخن گفته. و از آن جمله سوره نحل آیه ۴۴ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْذِكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ آیه ۴۶ هَٰذَا صُورَةُ الْبَيْتِ الَّذِي أُنشِئْتُمْ لَهُ فِي مَكَّةَ وَ مَا تَجِدُوا فِيهَا مِنْ شَيْءٍ فَتَحْلِفُوا بِهَا وَ مَا تَجِدُوا فِيهَا مِنْ شَيْءٍ فَتَحْلِفُوا بِهَا وَ مَا تَجِدُوا فِيهَا مِنْ شَيْءٍ فَتَحْلِفُوا بِهَا وَ مَا تَجِدُوا فِيهَا مِنْ شَيْءٍ فَتَحْلِفُوا بِهَا

لازم الاخذ بالعمل است و آن کسیکه میگوید ما اخبار را قبول نداریم یا بی دین است و یا مفرض و یا نادان ، شر

دو حجت بهر ما شرعی است میدان
تو را در امر دین یا هر حقیقت
یکی اخبار و دیگر هست قرآن
کند آگه حدیث اهل عصمت

کثرت معجزات پیغمبر اسلام و تواتر آن

چنانچه گفتیم باید معجزات هر پیغمبری بتواتر ثابت شود . برای آنانکه بعد از زمان او بوجود میآیند ، و این تواتر فقط در اسلام میباشد برای معجزات پیغمبر اسلام زیرا اجماع مسلمین از عالم و جاهل و هر فرقه از فرق مسلمین قائل بوده و هستند که برای پیغمبر معجزاتی بوده بخصوصها که همه آنرا نقل کرده اند و اجماع مسلمین در ابتدا صد هزار و اکنون بهفتصد ملیون رسیده و محال است اجتماع آنان بر کذب زیرا در میان ایشان عدد بسیاری از اهل زهد و تقوی میباشد اما سایر مذاهب اگر چه جمعیت فراوان دارند اما اتصال تواتر تا زمان پیغمبرشان موجود نیست چنانچه در تورات و کیفیت آن بیانشد ، یکی از معجزات پیغمبر اسلام قرآنست که تواتر آن بطور اتصال مسلم است بلکه یهود و نصاری و سایر ملل دیگر همه گواهند بر اینکه قرآن از پیغمبر اسلام است مادر این کتاب چند معجزه دیگر که بتواتر نقل شده برای نمونه چون همه محدثین و علمای دینی بطور اتصال از تابعین و آنان از اصحاب رسول خدا نقل کرده اند ذکر میکنیم اگر چه معجزات متواتره آنجناب زیاد است ولی در این مختصر نمیکنجد .

ذکر بعضی از معجزات متواتره

اول - معجزه انداختن مشت سنگریزه و رسیدن آن بچشم همه کفار مقتولین است چنانچه در سوره انفال آیه ۱۷ فرموده **وَمَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** ، یعنی و تو نینداختی وقتی که انداختی و لکن خدا انداخت ، عموم مفسرین و محدثین شیعه و سنی نوشته اند که این آیه راجع بروز جنگ بدر است که چون کفار بجنبش درآمدند برای حمله بمسلمین رسول خدا بعلی (ع) فرمود کفی از سنگریزه بمن بده امیر المؤمنین کفی از سنگریزه بر داشت و بدست مبارک اوداد و حضرت رسول یا امر خدا آنها را بروی کافران ریخت و فرمود شامت - الوجوه یعنی زشت باد این روها پس خداوند بادی فرستاد و آن سنگریزه ها را بروی کافران زد که ایشان گریختند و هر کافری که از آن سنگریزه باو رسید در آن روز کشته شد.

دوم - تسبیح سنگریزه در دست رسول خدا که خبر آن متواتر است و عامه و خاصه همه روایت کرده اند ، از آن جمله مجلسی روایت کرده که مکرر سنگریزه در دست شریفش تسبیح نموده از آن جمله از سلمان روایت کرده اند که گفت ما روزی نزد رسول خدا نشسته بودیم ناگاه علی وارد شد و سنگریزه در دست داشت و بدست رسول خدا داد ، هنوز در دست رسول خدا قرار نگرفته بود که بقدرت الهی بسخن آمد و گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَبِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَلِيًّا** و روایت دیگر وارد شده از ابوذر که گفت مکرر عامری خدمت رسول خدا آمد و معجزه طلبید ، حضرت نه عدد سنگریزه را در کف گرفت و همه

به آواز بلند تسبیح گفتند و چون بزمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و ابن عباس روایت کرده که پادشاهان حضرموت بخدمت رسول خدا آمدند و گفتند چگونه بدانیم تو رسول خدائی حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود اینها گواهی میدهند بر نبوت من پس سنگریزه ها تسبیح گفتند و شهادت دادند بر نبوت او

سوم - سایه افکندن ابراست بر سر آنحضرت در مقابل آفتاب در بسیاری از اوقات چنانچه تمام مفسرین و مورخین عامه و خاصه نوشته اند .

چهارم - معجزه شق القمر که در سوره قمر خدا فرموده **إِقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ** ، یعنی نزدیک شد قیامت و شکافت ماه و بدو نیم شد و اگر کفار ببینند معجزه ای را اعراض کنند و بگویند سحر است پایدار ، اکثر مفسرین و محدثین و مورخین عامه و خاصه نوشته و روایت کرده اند که این آیه وقتی نازل شد که کفار مکه از رسول خدا معجزه خواستند . رسول خدا اشاره بماء نمود و بقدرت خدا ماه بدو نیم گردید و کیفیت آنرا مفصل و مشروح نوشته اند مختصر این است که مرحوم مجلسی در حدیث معتبری نقل کرده از امام جعفر صادق (ع) که فرمود چهارده نفر باعده بسیاری از کفار و منافقین در شب چهاردهم ماه ذیحجه بنزد رسول خدا آمده و گفتند هر پیغمبری را معجزه نمایانی بود ما امشب از تو معجزه بزرگی میخواهیم ، فرمود چه معجزه میخواهید بگوئید تا ظاهر کنم ، گفتند اگر تو را نزد خدا مقامی هست امر کن ما را که بدو نیم شود پس در این وقت جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد خدای عالم تو را سلام میرساند و میفرماید ، من همه چیزها را امر کردم . مطیع تو باشی آنجناب سربسوی آسمان بلند کرد و امر نمود ما را که بدو نیم شود ، پس ماه دو نیم شد و آنحضرت برای شکر خدا سجده نمود ، چون سر برداشت گفتند یا محمد (ص) امر کن ماه بحال اول برگردد آنجناب امر کرد ماه بحال اول خود برگشت . گفتند فرمان بده يك گوشه ماه شق شود و باقی آن بحال اول خود بماند حضرت امر کرد و چنان شد پس سجده کرد ، منافقان گفتند ای محمد مسافران ما از شام و یمن بیایند ما از ایشان سؤال میکنیم ، اگر در امشب دیده اند آنچه ما دیده ایم باور میکنیم اگر نه خواهیم دانست که توجاد و کرده ای پس حقتعالی آیات فوق را فرستاد و اهل سنت این شق القمر را از بسیاری از اصحاب رسول خدا روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبدالله بن عمر و ابن عباس و جابر بن مطعم ، و شیعه از ائمه خود روایت کرده اند که در مکه واقع شد و همه روایت کرده اند که چون مسافران اهل مکه وارد مکه شدند مردم از آنان پرسیدند که شما در سفر شق القمر را دیدید همه گفتند ما نیز ما را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شد و باز بهم آمد ، ابن مسعود گفت بخدا قسم دیدم کوه حرادر میان دو پاره ماه بود ، ضحاک روایت کرده که ابوجهل گفت این جادویی است ، باید فرستاد و اهل شهرهای دیگر سؤال کرد پس بعد از آن خبر آمد از شهرهای دیگر که اهل آنها ما را در آن شب چنین دیده اند پس کافران گفتند این جادویی است در همه جا مستمر شده ، در روایت دیگر آنست که کفار گفتند جادو در آسمان کارگر نیست بیایید برویم از محمد معجزه بخواهیم در آسمان بنمایاند پس برخاسته و بخدمت حضرت آمدند و گفتند علامتی از معجزات خود در آسمان بمانما ، حضرت فرمود این ما را می بیند که در شب چهارده و تمام است میخواهید معجزه را در ماه بشما بنمایانم گفتند بلی حضرت

با انگشت شریف بسوی ماه اشاره کرد و ماه بدونیم شد .

شبهات و اشکالات بر شق القمر و جواب آن

بعضی از نصاری و مردم مادی دیگر اشکال کرده اند که چگونه شق القمر را مورخین اروپا و سایر ممالک روی زمین ننوشته اند و اگر چنین چیزی بود مینوشتند . این اشکال چندین جواب دارد .

اول - آنکه بسیاری از امور استکه در واقع بوده و در تاریخ ذکر نشده باضافه در آن زمان بیشتر اهل زمین در جهالت و بیسوادی بودند خصوصاً اروپا که در حد اعلاى بربریت و جهل بودند و مورخى نداشتند، و در تمام ممالك خواندن و نوشتن منحصر بود بدرباریان سلطنتی یا کشیشان دنیا پرست و آنانهم عده قلیلی بودند که بفکر سعادت مردم و ضبط و ثبت آنچه صلاح مردم است نبودند و ممکن است بسیاری از بلاد نیمه شب بوده و یا ابر بوده متوجه نشده اند .

دوم - اصلاً از کجا معلوم شد ننوشته اند کتاب راه سعادت نقل کرده از مقاله یازدهم تاریخ فرشته که اهل ملیبار هند شق القمر را دیدند و پس از آنکه علتش معلوم شد برایشان والی آن شهر مسلمان شد و ممکن است بسیاری از مردم نوشته بودند ولی نوشته ها از بین رفته بواسطه اهمال یا اعمال غرض دشمنان اسلام باضافه آنکه قبل از اسلام همه منجمین جیره خوار دربار سلاطین بودند و چیزی که مخالف میل سلاطین باشد نمینوشتند .

سوم - آنکه این قضیه ظائر بسیار دارد چه بسیار حوادث آسمانی که عده نقل کرده و دیگران نقل نکرده اند از آن جمله فلاماریون در کتاب نجوم خود چنانچه کتاب راه سعادت نقل کرده مینویسد در ص ۷۸۹ که در سال ۵۷۲ میلادی تقریباً چهارصد سال قبل ستاره روشنی در میان صورت کف الخضیب پدید آمد که از زیر ابر غلیظ میدرخشید و در روزهم دیده میشد و همه مردم دیدند و تیکو براهه منجم معروف آن زمان چون متوجه شد خیال کرد چشمش خطا کرده از رهگذریان پرسید آنان هم دیده بودند، پس آن ستاره در آسمان بود تا چهار سال، اکنون گوئیم ستاره چهار ساله را چگونه شرقیان ندیدند و غربیان دیدند، در آن زمان منجمین ایرانی مانند ملا عبدالعلی بیرجندی و ملا محمد قاسم جنابذی که کتابی بنام تنبیهات نوشته و چاپ شده و فصلی در آخر کتاب برای ذکر اینگونه حوادث که در آسمان اتفاق افتاده نوشته و از این ستاره فلاماریون نام نبرده است.

بنا بر این شق القمر که ساعتی بیش نبوده امکان دارد منجمین ننوشته باشند، باضافه معلوم نیست در آن زمان منجمی در عربستان و حوالی آن بوده یا خیر تا حوادث غریبه آسمانی را ذکر کند و از آن جمله محمد قاسم مزبور نوشته در سنه ۴۳۳ قبل از جلوس متوکل عباسی علامتی در آسمان ظاهر شد که مانند آنرا کسی ندیده بود زیرا دیدند آفتاب طلوع کرده و قوسی روشن درخشان بسیار سفید و تابان نصف آنرا احاطه کرده و هر چه آفتاب بالا میآمد تابش و سفیدی آن سخت تر میشد. و حال آنکه منجمین غیر مسلمان آنرا ذکر نکرده اند .

و از آن جمله مینویسد در رمضان ۲۳۳ در آسمان حمرتی پیدا شد مانند ستونی از آتش سرخ متصل بافق شمالی تا فرق دان .

واز آنجمله در سال ۲۴۵ آتشی از جانب بنات النعش تا قبله کشیده شد در آسمان که مردم گمان کردند قیامت شده و بمساجد رفتند و گریه وزاری کردند .

واز آنجمله در جمادی الاولی ۲۴۵ ستاره در آسمان پیدا شد که بآن بزرگی و روشنی کسی ندیده بود از شمال آمد و تا وسط السماء رفت و چند پاره از آن جدا شد و آن ستاره بهمان حال تا چندی بماند، و حال اینکه اینها را غیر مسلمین ننوشته اند و با آنکه فلامار یونستار گانیرا ضبط کرده که قبل از میلاد مسیح تا زمان خود ظهور کرده با اینحال این ستاره سنه ۲۴۵ را ننوشته علی ای حال شق القمر هم مانند اینها .

چهارم - آنکه بسیاری از وقایع بوده که در زندگی مردم تأثیری نداشته و اهل تاریخ اهمیت نداده اند و ذکر نکردند، اند مثلاً طبری با اینکه خود معتقد بشق القمر بوده و بسی و پنج طریق آنرا روایت کرده در تفسیرش، با اینحال در تاریخ خود آنرا ننوشته باضافه کتاب نجوم و یا کتاب تاریخی که در زمان رسول خدا نوشته شده باشد و وقایع عجیبه را ذکر کرده باشد در دست نیست تا ببینیم شق القمر را نوشته یا خیر .

پنجم - آنکه در کتب نصاری مانند تورا و انجیل وقایعی ذکر شده که دیگران نقل نکرده اند اگر نقل نکردن دیگران دلیل بر بطلان باشد آن وقایعی که فقط در تورا و انجیل است و ملل دیگر ننوشته اند باطل خواهد بود هر جوابی بما دادند ما همان جواب را بایشان میدهم مثلاً طوفان نوح را فقط بنی اسرائیل نوشته بودند و قبل از اسلام ملل دیگر ننوشته اند با اینکه امم دیگر مانند چین و فرس و هند از آن خبری ندارند و مانند آنکه در کتاب یوشع باب دهم نوشته که آفتاب بمهداو در وسط آسمان بایستاد و یکروز تمام غروب نکرد و مانند اینها بسیار است .

پنجم - از معجزاتی که متواتر است و عامه و خاصه نقل کرده اند خبر دادن از موریانه است که چون کفار مکه با هم عهد بستند و نامه نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و خرید و فروش و وصلت ننمایند تا آنان مضطرب شوند و رسول خدا را تحویل دهند تا او را بقتل برسانند و نیز متعهد شدند که هر کجا رسول خدا را بیابند بکشند و آن عهد نامه را بردند و بطاقه کعبه آویختند .

پس حضرت ابوطالب، رسول خدا را با سایر بنی هاشم بر دمیان دره کوهی بنام شعب ابوطالب و آنحضرت را در آنجا محافظت میکرد تا سه سال، در این سه سال بر بنی هاشم بسیار فشار و تنگی و گرسنگی وارد شد، حق تعالی موریانه را فرستاد آن عهد نامه کفار را بخورد و کلمات آنرا از بین ببرد جز نام خدا که در آن ذکر شده بود، جبرئیل این خبر را برای رسول خدا آورد و آنحضرت با ابوطالب خبر داد .

چون ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامه خود را پوشید و بطرف مسجد الحرام آمد و بزرگان مشرکین را در آنجا مجتمع دید، مشرکین یکدیگر گفتند ابوطالب بتنگ آمده از حمایت محمد (ص) و آمده تا برادر زاده خود را بما تحویل دهد چون حضرت ابوطالب (ع) نزد ایشان رسید برخاستند و تعظیم کردند و گفتند دانستیم آمده ای با ما اتفاق کنی و برادر زاده خود را بما واگذاری، ابوطالب گفت والله برای این نیامده ام ولیکن برادر زاده من خبری داده و میدانم او دروغ نمیگوید و خبر میدهد که موریانه را خدا فرستاد

تا عهد نامه ظلم و ستم شما را پاک کند و بجز نام خدا چیزی در آن نگذاشته ، پس بفرستید تا عهد نامه را از سقف کعبه بیاورند اگر گفته و خبر او حق باشد پس از خدا بترسید و از جور و ستم برگردید و قطع رحم نکنید و اگر گفته او دروغ در آمد من او را بشما و می گذارم تا اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده گذارید ، مشرکین گفتند ایو طالب با ما انصاف داده و فرستادند عهد نامه را از کعبه بزیر آوردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون باز کردند دیدند چنانست که رسول خدا خبر داده ، ما اگر بخواهیم معجزات حضرتش را در این کتاب بیاوریم این کتاب را گنجایش نیست هر کس بخواهد بششم بحار و جلد دوم حیات القلوب و سایر کتب مراجعه کند معجزات رسول خدا را در کواکب و در علویات و نباتات و جمادات و حیوانات زیاده از هزار نوشته اند یک قسم از معجزات او اخبار اوست از منیبات و حوادث آینده بعد از زمانش ما اگر چه مقداری از اخبار غیبی قرآنرا در اعجاز قرآن در این کتاب ذکر کردیم ، در اینجا نیز مقداری از خبرهای غیبی آنحضرترا برای تقویت ایمان مؤمنین مینگاریم .

معجزات پیغمبر اسلام در اخبار غیبیه

ششم از معجزاتی که متواتر است اخبار غیبی که از زبان مبارک او صادر شده و در کتب واحادیث و اخبار ثبت است .

۱- خبر از شهادت جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه در جنگ موتیه همه مورخین نوشته اند که چون لشکر اسلام از مدینه حرکت کردند رسول خدا سه رئیس برای ایشان معین کرد بترتیب و فرمود هر یک از ایشان شهید شدند دیگری رئیس باشد . یکنفر یهودی در آنجا حاضر بود گفت این سه امیر کشته میشوند اگر این پیغمبر صادق باشد زیرا پیغمبران سابق اگر هفتاد نفر را بترتیب امیر میکردند تمام آن هفتاد نفر کشته میشوند مؤلف گوید چون پیغمبر کار لغو نمیکند پس اگر رئیسی را پس از دیگری تعیین کرد معلوم میشود برای اولی خطری روی خواهد داد و آن سه رئیسی که پیغمبر تعیین کرده بود عبارت بودند از جعفر و زید و عبدالله بن رواحه ، پس هر سه شهید شدند و همان روز که آنان شهید شدند رسول خدا در مدینه بالای منبر بود و خبر داد ، مردم تاریخ آنرا گذاشتند بعد از چند روزی معلوم شد که در همان تاریخ شهید شدند .

۲- خبر دادن بموت نجاشی سلطان حبشه در وقتیکه رسول خدا در مدینه بودند و از مدینه براو نماز خواند و پس از چند روزی خبر فوت او بمدینه رسید و این خبر را بیهقی و بخاری و مسلم و مجلسی و سایر مورخین عامه و خاصه نقل کرده اند .

۳- خبر دادن بامور تازه و جدیدیکه واقع میشد چه آشکارا و چه پنهان چنانچه بتواتر رسیده که مسلمین صدر اسلام هر اتفاق و خبر غیر معمولی میرسید از یکدگر میپرسیدند آیا پیغمبر از این واقعه خبر داده یا نه ، بخاری از ابن عمر روایت کرده و بیهقی از سهل بن سعد بنا بر نقل کتاب راه سعادت ، که ما از سخن و وجد بازنان خود خودداری میکردیم مبادا درباره ما چیزی نازل شود و در روایات بسیار وارد شده که بهر چه واقع شود تا قیامت ، رسول خدا خبر داده و بسیاری از آن در تاریخ طبرانی و کتب مجلسی و غیر آن ذکر شده بخاری از حذیفه یمانی روایت کرده که

رسول خدا در یکجا ایستاد و اخبار تا قیامت را بیان کرد و چیزی فرو نگذاشت کسانی آنرا بخاطر سپردند و گروهی فراموش کردند، و اگر کسی بخواهد همه را جمع کند هزاران خبر میشود خصوصاً اخباریکه راجع بآخر الزمان خبر داده .

۴- خبر دادن بفتح حیره (شهری بوده در عراق) عدی بن حاتم بار رسول خدا بود حضرت فرمود حیره بمن نموده شد شما آنرا فتح میکنید مردی برخاست و عرض کرد یا رسول الله فلان دختر را (دختر با جمال معروفی بوده از حیره) بمن ببخش حضرت فرمود از تو باشد پس از آنکه فتح حیره شد بعد از رسول خدا همان دختر را بآن مرد دادند، پدر دختر نزد آن مرد آمد و گفت آیا دختر مرا میفروشی گفت آری گفت بچند، گفت بهزار درهم پدر دختر گفت اگر سی هزار درهم گفته بودی من آنرا میدادم و دختر مرا میگرفتم آن مرد گفت آیا عددی بیش از هزار وجود دارد .

۵- خبر دادن از فتح عراق و شام و مصر و بیت المقدس و اینگونه خبر بسیار است و مکرر وارد شده مانند آنکه در غزوه خندق در هنگام کندن خندق، مسلمین بسنگی رسیدند و از شکستن آن فرو مانده بودند آنحضرت خود کلنگی برداشت و بر آن سنگ زد که برقی جهید فرمود الله اکبر کلید شام را بمن دادند که قصرهای آنرا دیدم و کلنگ دیگری زد باز برقی جهید فرمود کلید فارس را بمن دادند و قصرهای کسری و حیره و مدائن را دیدم چون نیش سگان و باز کلنگی زدند و برقی جست و فرمود کلیدهای یمن را بمن دادند و دروازه های صنعاء را دیدم ، منافقین میدیدند رسول خدا در محاصره دشمن است و نان ندارد مسخره میکردند و میگفتند ما وعدنا الله ورسوله الاغروراً .

۶- خبر دادن از توجه بلاد بسوی حج پیش از آنکه فتح بلاد بشود چنانچه مورخین عامه و خاصه نوشته اند، و رسول خدا پیش از آنکه عراق فتح شود ذات عرق را میقات قرار داد برای احرام بستن عراقیان و جحفه را میقات قرار داد برای مصر و مغرب قبل از فتح آنها .

۷- خبر دادن از زوال ملك فارس و سلطنت آن و باقی ماندن ملك روم و فرنگ، مانند آنکه فرمود فارس نَطْحَةُ أَوْ نَطْحَاتٍ ثُمَّ لَا فَارِسَ بَعْدَهَا وَالرُّومُ ذَوَاتُ الْقُرُونِ كُلُّهَا هَلَكَ قَرْنٌ خَلْفَهُ قَرْنٌ، یعنی ایران يك شاخ یا دو شاخ بزند و پس از آن سلطنتی نماند ولی روم شاخهای بسیار دارد هر شاخی از بین برود شاخ دیگر جای آن باشد و این برای آن بود که سلطان نادان ایران نامه رسول خدا را پاره کرد اما سلطان روم ادب کرد و قاصد رسول خدا را پذیرائی نمود.

۸- خبر دادن از ائمه اثنی عشر بطور متواتر، عامه و خاصه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود الْأَئِمَّةُ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ و در بعضی از روایات وارد شده الْخُلَفَاءُ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ و این خبر الان در کتب بخاری و مسلم که قبل از ولادت امام دوازدهم شیعه اثنی عشریه تألیف کرده اند موجود است چون ولادت امام دوازدهم سنه ۲۵۶ می باشد و بخاری در همین سال فوت شده و اما کتابش را چندین سال قبل از فوتش تألیف کرده و این کتاب از عامه و میان عامه بوده دلیل خوبی است برای اثبات مذهب اثنی عشریه .

۹- خبر دادن از زوال سلطنت مسلمین بدست هلاکو خان مغول چنانچه عامه و خاصه

نقل کرده‌اند، طبرانی و ابونعیم که سالها قبل از مغول از دنیا رفته‌اند در کتب خود نوشته‌اند و از ابن مسعود روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود **أَتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوا كُمْ فَإِنْ أَوَّلَ مَا يَسْلُبُ أَمْتِي مُلْكُهُمْ وَمَا خَوَّلَهُمُ اللَّهُ بَنُو قَنْطُورَاءَ**، یعنی ترک را بحال خود واگذارید مادامیکه ایشان شما را واگذارند زیرا اول کسیکه ملک امت را سلب کند ترک‌اند، کتاب‌براه سعادتمند نقل کرده از احمد بن حنبل و بزاز و حاکم از بریده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود امت مرا گروهی پهن رو، تنگ چشم که روی آنان مانند سپر باشد سه بار برانند تا بجزیره العرب رسالتد بار اول هر کس گریزد نجات یابد بار دوم بعضی نجات یابند بار سوم هر کس بماند بسوزد عرض کردند یا رسول الله آن گروه چه کسانیست فرمود ترک‌ان قسم بآنکه جانم در دست اوست اسبان خود را بستونهای مسجد مسلمین میبندند و این خبر را امیر المؤمنین در نهج البلاغه^{۱۲۸۴} نیز خبر داده بطور واضح تر که همین خبر امیر علیه السلام باعث حفظ اهالی حله و مشهدین شد از قتل و غارت، چون پدر علامه حلی و ابن طاوس و فقیه ابن ابی العز، این خبر را دیدند از مغول امان خواستند برای اهالی مشهدین و اصل این خبر در کتاب غیبیه نعمانی ص ۱۳۲ مییاشد و حال آنکه غیبت نعمانی صدها سال قبل از ورود مغول نوشته شده و هم چنین نهج البلاغه نیز قبل از وجود لشکر مغول نوشته شده پس باید مسلمین این خبر را ببینند و بمقل خود بسنجند و جواب فرنگی مآبان و ییدینانرا بدهند و از دین خود متزلزل نشوند.

۱۰- خبر دادن از آتش حجاز است چنانچه نقل شده از بخاری در جلد چهارم کتاب الفتن و از مسلم و حاکم که رسول خدا فرمود **لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَخْرُجَ نَارٌ مِنْ أَرْضِ الْحِجَازِ تُضِئُ أَغْنَاقَ الْأَبْلِ بِبَصْرَى**، یعنی قیامت نشود تا آنکه آتشی از زمین حجاز بیرون آید که پرتو آن برگردن شتران بصری در شام بتابد، و این آتش در سال ۶۵۴ بعد از چهارصد سال گذشته از فوت بخاری روشن شد و مانند کوه شعله ور شد و سنگ میبارانید و مانند دریا موج میزد و از شعله آن افق مستور بود که مردم خیال میکردند ماه گرفته.

از قسطلانی نقل شده که آن آتش روان بود و هر چه میرسید خورد میکرد تا نزدیک کوه احد رسید و خاموش شد و مورخین گفته‌اند که آن آتش در دره‌ها جاری شد و چهار فرسخ طول و چهار میل عرض آن بود، بنابراین همان پیغمبریکه از آتش حجاز خبر داد و قرین بصدق شد خبر از قیامت نیز داده پس باید آنرا سهل نشمرند از قسطلانی نقل شده که امیر حجاز و مدینه عزالدین منیف، بنده‌های خود را آزاد کرد و مظالم مردم را رد نمود و بحرم رسول خدا توسل جست از وحشت و ترس از آن آتش.

۱۱- خبر دادن بای ذر که توتنها میمیری و محشور میشوی و از مدینه خارج میکردی چنانچه حاکم و بیهقی روایت کرده‌اند که رسول خدا بای ذر فرمود چون بنای شهر مدینه بسلع رسد از این شهر بیرون رو، در زمان عثمان مدینه بزرگ شد و بسلع که کوهی است در اطراف مدینه رسید پس ابوذر را تبعید بشام و ربنده نمودند و در ربنده تنها از دنیا رفت و نیز ابن سعد در کتاب طبقات روایت کرده که رسول خدا بای ذر فرمود چگونه باشی آنگاه که فرمانداران مال خدا را بخود اختصاص دهند.

۱۲- خبر دادن از خلافت و سلطنت بنی عباس، چون عبدالله بن عباس متولد شد حضرت رسول (ص) اذان و اقامه در گوش راست و چپ او خواند و او را عبدالله نامید و بمادرش گفت

اِذْهَبِي بِأَيِّ الْخُلَفَاءِ یعنی پیر پدر خلفارا، شیخ طوسی کہ دوست سال قبل از انقراض بنی عباس کتاب غیبت خود را تألیف کرده در آن روایت میکند کہ اول و آخر خلفاء بنی عباس عبدالله نام دارد پس نام اولین سلطان ایشان عبدالله سفاح و نام آخرین سلطان ایشان عبدالله مستعصم بود.

۱۳- خبر دادن از حجاج ثقیفی خونخوار چنانچه فرمود ان فی ثقیف کذابا ومیرا ، یعنی در طائفہ ثقیف دروغگو و هلاک کننده است پس این حدیث را منطبق کردند بر حجاج و امیر المؤمنین در نهج البلاغہ خبر داده و فرموده أما والله لیس لطن علیکم غلام ثقیف الذی الالمیال یا کل خضر تکتّم و یدیب شحمتکم ایہ اباوضحہ، یعنی بخدا قسم پسر ثقیف دامن کش ستمگر بر شما مسلط شود سبزہ شمارا بخورد و پیه شمارا آب کند بشتاب ای خنفساء، از شیخ محمد عبده و دیگران نقل شده کہ گفتہ حجاج در آخر عمر خود دید خنفسائی بطرف او میآید بدست خود آنرا دور انداخت آن حیوان باز آمد و حجاج دو مرتبہ او را دور انداخت تا آنکہ دست او را گزید و دست او ورم کرد و از همان بیماری در گذشت .

۱۴- خبر دادن از سلطنت و ریاست اولاد ابوالعاص (یعنی عثمان و مروان و بنی مروان) چنانچه ابوهریرہ و ابوسعید خدری روایت کرده اند کہ رسول خدا فرمود اِذَا بَلَغَ بَنُو آيِي الْعَاصِ اَزْبَعِينَ رَجُلًا اِتَّخَذُوا دِينَ اللَّهِ دَخَلًا وَّعِبَادًا لِلَّهِ خِيَلًا وَمَالَ اللَّهِ دَوْلًا یعنی چون فرزندان ابوالعاص بچهل تن برسند دین خدا را تباه سازند و بندگان خدا را نوکر گیرند و مال خدا را بخود اختصاص دهند .

۱۵- خبر دادن از او پس قرن چنانچه عامہ و خاصہ روایت کرده اند کہ رسول خدا فرمود اِنِّي اَسْمُ النَّفْسِ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ و نیز فرمود مردی از اهل یمن نزد شما آید در حالیکہ در یمن مگذار د مکر مادر خود را، یعنی چیزی نگذارد از فقر .

۱۶- خبر دادن از خروج عایشہ و جنگ با امیر المؤمنین چنانچه احمد بن حنبل و بزاز و حاکم و بیہقی و ابونعیم کہ ہمہ از بزرگان عامہ میباشند روایت کرده اند کہ رسول خدا فرمود بزنان خود اَبْتُكُنَّ صَاحِبَةَ الْجَمَلِ الْاَدَبِ الْاَحْمَرِ تَخْرُجُ حَتَّى تَنْبُحَهَا كِلَابُ الْحَوْثِ يُقْتَلُ حَوْلَهَا قَتْلًا كَثِيرًا ثُمَّ يَنْجُو بَعْدَ مَا كَادَتْ، یعنی کدام يك از شما صاحب شتر سرخ پرمو میباشد و خروج کند تا آنکہ سگان حوث بر وی عو عو کنند و برگرد آن زن کشتگان بسیار شود آنگاه خود او را هاشود بعد از آنکہ نزدیک بهلاکت رسد، عایشہ چون سخن رسول خدا را شنید خندید پیغمبر فرمود ای عایشہ بنگر تا تو نباشی .

۱۷- خبر دادن از جنگ زبیر با علی در حالیکہ زبیر ستمگر باشد چنانچه ابونعیم و سایر علماء عامہ و خاصہ روایت کرده اند .

۱۸- خبر دادن از قصہ حکمین در صفین چنانچه طبرانی روایت کرده کہ پیغمبر بابو موسی اشعری فرمود دو تن حکم گمراه در این امت باشند کہ هر کس پیروی آنان کند گمراه باشد .

۱۹- خبر دادن باینکہ علی قتال کند بر تأویل قرآن چنانکہ من قتال کردم بر تنزیل آن کما رواہ العامة و الخاصة .

۲۰- خبر دادن بعلی و امر کردن او را بقتال با ناکثین و قاسطین و مارقین کہ حمل و صفین و نهروان باشد .

- ۲۱- خبر دادن از یزید و قتل او امام حسین (ع) را وهم خبر دادن از ولید بن یزید که از فرعون بدتر است گماروا العامة والخاصة.
- ۲۲- خبر دادن بعمار که تَقْنُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ یعنی گروه ستمگر تو را میکشد و این روایت متواتر است بَيْنَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ.
- ۲۳- خبر دادن از علماء فارس که فرمود لَوْ كَانَ الْعِلْمُ فِي الثَّرِيَّا لَتَنَالَهُ رِجَالٌ مِنْ آبْنَاءِ فَارِسَ . یعنی اگر علم در ستاره ثریا باشد مردانی از فارس بآن برسند
- ۲۴- خبر دادن از حال مردان و زنان آخر الزمان که نساءهم کاسیاست عاریات یعنی زنانشان پوشیده برهنه اند.
- ۲۵- خبر دادن از مقدسین نهران و قتیکه ذوالخویصره که از رؤسای خوارج گردید بر رسول خدا گفت عدالت کن و این خبر را بعد از جنگِ حنین فرمود.
- ۲۶- خبر دادن از قتل خسرو پرویز بدست فرزندش چون دوما مورق ستاد مدینه برای دستگیری و جلب رسول خدا.
- ۲۷- خبر دادن از محاذات مسجد مدینه با کعبه معظمه و مطابق شدن آن با هیئت جدید که تفصیلی دارد.
- ۲۸- خبر دادن از نشانه های مسجد اقصی بعد از نزول و مراجعت از معراج و مطابق واقع بودن آن خبر.
- ۲۹- خبر دادن بحضرت زهرا در وقت وفات که زودتر از همه اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد گماروا العامة والخاصة.
- ۳۰- خبر دادن بابو ایوب انصاری که نزدیک دیوار قسطنطنیه دفن خواهی شد پس ابو ایوب بعد از چندین سال فوت شد و نزدیک آن دیوار مدفون گردید و قبر او محل نزول برکاتست.
- ۳۱- خبر دادن از پیداشدن عده که قیام کنند بر ضد سنت اسلام بنام صوفیه چنانچه بسیاری از محدثین شیعه نوشته اند از آن جمله در جلد ششم شرح نهج البلاغه از رسول خدا، که فرمود لَا تَقُومُ السَّاعَةُ عَلَى أُمَّتِي حَتَّى يَقُومَ قَوْمٌ مِنْ أُمَّتِي إِسْمُهُمُ الصُّوفِيَّةُ لَيْسُوا أُمَّتِي وَ إِنْهُمْ يَخْلُقُونَ لِلذَّكْرِ وَ يَرْفَعُونَ أَصْوَاتَهُمْ يَكُونُونَ أَنَّهُمْ عَلَى كَرِيْقَتِي بَلْ هُمْ أَضَلُّ مِنَ الْكُفَّارِ وَ هُمْ أَهْلُ النَّارِ لَهُمْ شَهِيقُ الْحِمَارِ یعنی روز قیامت بر ائمتن نیاید تا آنکه قومی پیاخیزند بنام صوفیه، از من نیستند و بهره از دین من ندارند بدرستی که ایشان حلقه زنند برای ذکر و بلند کنند صدا های خود را، گمان کنند که بر طریقه مانند خیرایشان گمراه ترند از کفار و اهل آتشند و صدای ایشان مانند فریاد دراز گوش میباشد.
- البته اخبار غیبیه رسول خدا از هزار منجا و زاست مرحوم مجلسی تقریباً صد خبر آنرا در جلد دوم حیات القلوب غیر از این اخباریکه ما ذکر کردیم ذکر کرده، پیش گوئی های حضرت بیش از آنست که در این مختصر بکنجد و میتوان گفت تمام اخبار غیبیه که از امامان اثنی عشر رسیده تماماً از حضرت رسول است زیرا ایشان آنچه دارند از رسول خدا تعلیم گرفته اند و مخفی نماند که رسول خدا و ائمه هدی از خود علمی ندارند چه برسد بعلم غیب که منحصر است بذات پروردگار و مختص است باو بلی تمام ایشان بتوسط وحی رسول خدا از غیب مطلع میشوند و آنچه از غیب

خبر داده اند همه از منبع وحی میباشد چنانچه در بحث توحید افعالی و در وجه ششم از اعجاز قرآن گذشت، در اینجا دانستن چند چیز لازم است اول آنکه پیغمبر چه وقت نبوت داشته و چه وقت برسالت رسیده پس میگوئیم:

وقت نبوت پیغمبر اسلام قبل از رسالت است

وحی از امور عادی نیست و معلول علل ظاهری نمیشد و چون کیفیت آن از اهل عصمت و وحی بما نرسیده بطور مشروح ولذا در آن بحث نمیکنیم اما اجماع مسلمین و از ضروریات اسلام است که پیغمبر اسلام در سن چهل سالگی وحی باو نازل و مبعوث برسالت گردید و اما قبل از چهل سالگی چه مقامی داشته و مکلف بچه تکالیفی بوده و از چه شرعی پیروی کرده و متدین بچه دینی بوده، بطور واضح و مستدل و ساده ننوشته اند مگر بعضی از دانشمندان ولذا باید این مطلب را توضیح دهیم پس میگوئیم پیغمبر اسلام قبل از چهل سالگی رسول نبوده یعنی مأمور ابلاغ بدیگران نبوده ولی مقام نبوت را بدون رسالت داشته یعنی پیغمبری بوده و برای خود مکلف بتکالیفی بوده از طرف خدا و باوالهام و القاء دستورات میشده و تابع انبیاء گذشته نبوده بدلائل ذیل.

خطه ۱۹ خطه ناصحه

اول - امیر المؤمنین در نهج البلاغه فرموده رسول خدا از روزیکه شیر خواره بود حق تعالی بزرگترین فرشته از فرشتگان را قرین و ملازم او قرار داد که شب و روز آنجناب را بسلام اخلاق و آداب حسنه و امید داشت و از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت است که رسول خدا قبل از نزول جبرئیل اسباب نبوت را داشت و سخن ملائکه را می شنید، این خبر صریح است در آنکه قبل از نزول جبرئیل برسالت، مقام نبوت را داشته است و نیز امام پنجم فرمود که روح (مقصود روح القدس است) خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و همیشه بار رسول خدا بوده و او را ارشاد مینمود و براه حق و امید داشت و با امامان نیز میباید و افاضه علوم بایشان مینماید در طفولیت و مربی و مسند ایشانست، البته روایات دیگر نیز در این موضوع بهمین مضمون تقریباً وارد شده که معلوم میشود رسول خدا از طفولیت پیغمبر بوده ولی رسول نبوده از آنجمله روایتی است که در جلد اول این کتاب در قسم دوم تفویض ذکر شد بنا بر این قول کسانی که میگویند تابع حضرت ابراهیم یا تابع حضرت موسی و عیسی بوده بدون مدرک و مردود و غیر صحیح است.

دوم - آنکه اگر تابع انبیاء قبل بوده باشد در سن طفولیت لازم میآید که آنان افضل از او باشند زیرا متبوع افضل از تابع است و هر پیغمبری افضل از امت خود میباشد و چون مسلم و صریح اخبار است که خاتم الانبیا افضل از تمام انبیا است پس تابع انبیا نبوده است.

دلیل سوم - آنکه حضرت عیسی در گهواره نبوت داشت بتصدیق قرآن و اگر پیغمبر اسلام در طفولیت نبی نباشد لازم میآید که حضرت عیسی و یحیی از او افضل باشند.

دلیل چهارم - آنکه فرزند او حضرت جواد الائمه در سن نه سالگی مقام امامت داشت و اگر رسول خدا تا چهل سال مکلف نباشد لازم میآید فرزند او افضل از او باشد زیرا مکلف افضل از غیر مکلف است بلکه لازم میآید امت او افضل از او باشند زیرا هر مردی از امت ۱۶ سالگی مکلف و مخاطب بتکالیف الهی و مورد اجر و ثوابست و حال آنکه او افضل از تمام امت است پس باید در سن طفولیت مقام تکلیف و مخاطبیت را داشته باشد و اما اینکه او

افضل انبیا است بیان ذیل روشن میشود .

خاتم الانبیا افضل انبیا و رسل است

روایات متواتره وارد شده که انبیا برترند از ملئکه و پیغمبر خاتم افضل است از جمیع انبیا هر که خواهد بششم و هفتم بحار باب فضل الأئمة علی الأنبياء و سایر کتب مراجعه کند ما یک حدیث آنرا از جلد دوم سفینته البحار ص ۳۶۵ نقل میکنیم روایت کرده شیخ صدوق از امیرالمومنین از رسول خدا که فرمود خدای عزوجل خلقی را بهتر و گرامی تر از من خلق نفرموده علی گفت عرض کردم یا رسول الله پس تو افضل یاجبرئیل، فرمود یا علی خدایتعالی برتری داد انبیاء مرسلین را بر ملئکه مقربین و برتری داد مرا بر تمام انبیا و مرسلین، و فضل بعد از من برای تو و امامان از فرزندان تو است و بدستیکه ملائکه خدام ما و دوستان مایند و نیز شیخ صدوق در کتاب اعتقادات شیعه روایت کرده از رسول خدا که فرمود من افضل از جمیع ملئکه میباشم و منم بهتر از تمام بشر و منم سید و اولاد آدم، و مرحوم صدوق، فرموده اعتقاد شیعه آنستکه محمد سید و افضل انبیا میباشد و واجب است اعتقاد باینکه خداوند خلق نکرده خلق را افضل از محمد و ائمه علیهم الصلوة والسلام تا آخر.

و راجع باینکه رسول خدا والی امر است شرعاً و اولای بنفوس و واجب الاطاعة میباشد و ولایت شرعی دارد بر امت خود نه ولایت تکوینی و دیگر آنکه غیب نمیداند مگر بوحی الهی و علم او مانند وجود او محدود است و امور خلقی و تکوینی با و مفوض نشده و همه جا حاضر و ناظر نیست و لامکان و قیوم جهان و قاضی حوائج نیست و صفات خاصه الهی در او نیست در جلد اول این کتاب بیان شده اگرچه وجود مبارک او افضل و برتر است از تمام ائمه و علوم همه انبیا نزد اوست و ممکن است از شرق و غرب جهان بواسطه وحی و الهام و یاستونهای نور مطلع باشد ولی از همسایه خود بی اطلاع و بی خبر باشد و احاطه جسمی و حضوری بتمام جهان ندارد اگرچه بواسطه وحی اطلاع علمی پیدا کند پس باید دانست که او در تمام صفات بشری چون سایر افراد بشر است مگر آنکه با و وحی میشود و روح القدس ملازم اوست چنانچه در قرآن فرموده قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ، پس خاتم الانبیا از جهت بدن جسم و محدود و دارای مکان واحد و دارای عرض و طول است و بدن متعدد ندارد زیرا قول بتعدد بدن موجب تبعیت از مشرکین اهل تناسخ است و روح مبارک او جوهریست لطیف نورانی و دارای قالب مثالی و ممکن معین و عرض و طول معین است و البته هر چیزی جز خدایتعالی محدود و حادث و دارای مکان و زمان است و اکثر این مطالب در توحید افعالی مشروحاً گذشت در جلد اول.

معراج پیغمبر ضروری و بابلان عنصریست

بدان که معراج خاتم الانبیا محل اجماع مسلمین و از ضروریات اسلام است و اخبار و آیات بسیاری در این موضوع وارد شده که از حد تواتر بیشتر است امام ششم فرمود شیعه ما نیست کسی که یکی از این چهار چیز را انکار کند، معراج، سؤال قبر، خلعت جنت و تار شفاعت، و حضرت رضا (ع) فرمود هر کس ایمان نیاورد بمعراج خاتم الانبیا تکذیب کرده خاتم الانبیا را یعنی کافر است و آیات و اخبار متواتره دلالت دارد بر اینکه حق تعالی رسول خود

را بآبدن دنیوی عنصری حتی با کفش و لباس او را بمعراج برد و در یکشب سیرداد او را از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها تا سدره المنتهی و عرش اعلا و عجائب خلقت آسمانها را باو نشان داد و رازهای نهانی و علوم و معارف و تکالیف بسیاری باو عطا کرد و آن جناب در بیت المعمور وزیر عرش الهی بعبادت قیام نمود و با ارواح انبیا ملاقات کرد و وارد بهشت شد و منازل و مقامات و درکات بهشتیان و دوزخیان را دید .

مجلسی فرموده اخبار متواتره عامه و خاصه دلالت دارد که معراج او ببدن بوده بروح بی بدن و در پیداری بوده در خواب ، و در میان علماء شیعه در آنچه ذکر شد مخالفتی نیست چنانچه ابن بابویه و شیخ طبرسی و محدث قمی و دیگران تصریح کرده اند و اگر کسی بگوید معراج با روح هور قلیائی بوده مانند شیخیه و یا جسمی نبوده مانند فلاسفه منکر ضروری شده پس یا از بی اطلاعی و از جهت آنستکه اخبار وارده را ملاحظه نکرده و یا با حدیث رسول خدا و ائمه هدی که حجت پروردگارند بی اعتنائی کرده و در دیانت خود متزلزل بوده ، و الا بفرمایش علامه مجلسی چگونه ممکن است کسی معتقد باسلام باشد و آیات قرآن و چندین هزار حدیث را که صریح در معراج جسمانی است انکار کند ، بعضی از مقلدین فلاسفه بشبهات خیالیه گفته اند چون آسمانها قابل خرق و الیتام نیستند و جسم ثقیل بر خلاف طبیعت خود عروج نمیکند ، پس چون بطلان و رسوائی این شبهات در این زمان ظاهر شده و بافتدگی فلاسفه از ارزش افتاده و زمین و آسمان پوست پیازی بطلمیوس معلوم البطلان شده و فعلا سدها تن اجسام ثقیله با قوای طبیعی بالا میرود و قدرت خدا فوق قوای طبیعی است آری معتقدین بفسفیه می گویند آسمان جسم ضخیم شفاف است که شکاف بردار نیست و لذا گاهی منکر معراج شده و گاهی گفته اند معراج روحی بود و گاهی مانند شیخ احسائی رئیس شیخیه روح هور قلیائی خیالی تراشیده اند بدون مدرک و سندی از قرآن و حدیث ولی ما معتقدیم باید الهیات را از شرع گرفت و در شرع اسلام قرآن و هزاران حدیث دلالت بر معراج جسمانی دارد اما قرآن یکجا در اول سوره اسری فرموده . **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا** یعنی از عجز و نقص منزّه است آن خدائیکه سیر داده بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدیکه برکت داده ایم اطراف آنرا برای آنکه بنمایانیم او را از آیات جلال و عظمت خودمان و در سوره النجم فرمود **إِذَا وَحْيُ إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى وَمَعْلُومٌ** است که بنده و عبد گفته میشود بر بدن یا روح نه بر روح و یا بدن تنها باضافه اگر روحی تنها باشد اختصاص بر رسول خدا پیدا نمیکند زیرا ارواح امامان نیز بمعراج میرود مطابق اخبار رسیده پس معلوم میشود که معراج رسول خدا با بدن بوده که مخصوص به آنجناب میباشد و شرافتی است اختصاصی اگر کسی بگوید در دعای ندبه ذکر شده و عرجت بروحه الی سماء که دلالت بر معراج روحی دارد جواب گوئیم . اولاً در نسخه صحیحه دعای ندبه و عرجت به وارد شده که دلالت بر معراج جسمانی دارد . ثانیاً دعای ندبه سند متصل بامامی ندارد بلکه سند آن میرسد بیکی از رجال شیعه بنام محمد بن حسین بزوفری و البته تا سند آن بامام نرسد حجیت ندارد ، شعر

معراج یکی مرتبه و پایه اوست

بی سایه و کائنات در سایه اوست

آنخواجه که از نور خدامایه اوست

بی خط و زده بی همه عالم خط نسخ

در گلشن قدس گفته‌ام

بود جسمانی و از امر داور
نه ابدان دگر برقع می‌فکن
بود انکار آن انکار اسلام

ضروری گشته معراج پیمبر
بود معراج او بیا عنصر تن
هر آن چیزی ضرور شد در اسلام

ختم نبوت بخاتم الانبیاء و انقطاع وحی

یکی از ضروریات اسلام آنست که نبوت ختم شده بوجود خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و کسیکه بعد از او ادعای نبوت کند کافر است و کشتن او بر هر مسلمانی واجب است و این موضوع از بدیهیات اسلام و مسلم نزد مسلمین است و حتی نزد فرق کفار نیز مسلم بوده که پیغمبر اسلام خود را خاتم الانبیا خوانده و چون محل اتفاق مسلمین و نزد خودی و بیگانه آشکار می‌باشد احتیاج بدلیل و برهان ندارد ولی در عین حال ادله اربعه که در اسلام حجت است برای هر مطلبی برای این مطلب نیز ذکر می‌کنیم .

دلیل اول عقل - زیرا عقل حکم میکند بر اینکه چون بهتر و کاملتر و روشن‌ترین عقائد و قوانین بطور کامل بتوسط خاتم الانبیا آمد ، دیگر احتیاج بوجود پیغمبر دیگری نیست چون دین کامل از طرف خدا بیان شده ، آمدن پیغمبر دیگر لغو است و خدا فرمود اکملت لکم دینکم .

دلیل دوم قرآن - در سوره احزاب آیه ۴ فرمود وَمَا كَانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ . یعنی نبوده است محمد پدر یکی از مردان شما ولیکن او رسول خدا و خاتم انبیاء است بدانکه چه خاتم را بکسر تا بخوانیم مطابق تمام قراءات و چه بفتح تا در هر صورت آیه دلالت میکند بر اینکه بوجود محمد ختم نبوت شده و بعد از او پیغمبری نیست ، اما کسر که معلوم است که خاتم اسم فاعل و بمعنی ختم کننده انبیاء میشود و اما فتح چون عرب آخر هر نامه را مهر میکرد بتوسط انگشتر نگین داری که نام صاحب آن بر او کنده شده بود و آن انگشتر نگین دار را خاتم بفتح تاء میخواند و چون ذیل نامه را با خاتم مهر میکرد . مقصود او این بود که آنچه در این نامه میباشد که ذیل آن خاتم من است اعتبار دارد نزد من و اگر مطلبی و چیزی بعد از خاتم نوشته میشد در زیر خاتم اعتبار نداشت پس معنی خاتم این است که آنچه قبل از آن و ما فوق آن نوشته شده معتبر و آنچه بعد از خاتم نوشته شود غیر معتبر است و مدرکیت و حجیت ندارد بنابر این معنی خاتم الانبیاء چنین میشود آنچه قبل از خاتم الانبیا باشد معتبر و حجت و آنچه بعد از او بیاید غیر معتبر و غیر حجت است .

آیه دیگر سوره آل عمران آیه ۸۵ وَمَن يَّبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ ، یعنی هر کس بجوید دینی را غیر از اسلام پس هرگز پذیرفته نخواهد شد از او و در آخرت از زیان کارانست ، این آیه بواسطه کلمه لَنْ يُقْبَلَ نفی ابد کرده یعنی هیچوقت دینی غیر از اسلام پذیرفته نشود در پیشگاه حق

دلیل سوم - روایات کثیره که هر يك متواتر است از آن جمله است حدیث منزله که محل اتفاق عامه و خاصه و نزد فریقین متواتر است که رسول خدا بعلی فرموده يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ، که در تمام کتب حدیث و ادعیه این حدیث نقل

شده یعنی ای علی تو نزد من چون هارونی نزد موسی جز آنکه پیغمبری بعد از من نیست و این روایت را نقل کرده در کتاب غایة المرام سیدهاشم بحرینی و کفایة الخصام شیخ محمد تقی دزفولی بصدسند از مسند حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتاب الجمع بین الصحاح و صحیح ابن داود و صحیح ترمذی و مناقب فقیه ابن منازلی و کتاب اربعین عن اربعین و کتاب سدرالائمه خوارزمی و کتاب فردوس و کتاب موفق بن احمد در مناقب، و کتاب مناقب الفاخره و کتاب حافظ بن محمد مؤمن و کتاب سمعانی در فضائل الصحابه و سایر کتب عامه که صاحبانش همه از علماء معتبر عامه میباشند و همه اقرار بتواتر آن دارند و اما کتب شیعه رجوع شود بنهم و ششم بحار و کافی و وافى و من لایحضر و کمال الدین و اثبات الهداة و سایر کتب حدیث که بسندهای بیشمار ذکر کرده اند البته استقصاء سندهای آن از حوصله ما بیرون است، و از جمله روایات دیگری که متواتر است، روایتی است که شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداة آورده در حدیث شماره ۵۹۵ که رسول خدا فرمود خدا بمن خطاب نمود *أَلَا إِنِّي قَدْ خَتَمْتُ بِكَ النَّبِيَّيْنِ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَكَ* یعنی آگاه باش ای محمد که من بطور تحقیق ختم کردم بتو نبوت را پس پیغمبری نیست بعد از تو، که بصدها سند این حدیث را نقل کرده مرحوم عاملی و همچنین دیگران مراجعه شود و نیز در همان کتاب روایت کرده که رسول خدا فرمود *لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَلَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي وَلَا كِتَابَ بَعْدَ كِتَابِي وَلَا أُمَّةَ بَعْدَ أُمَّتِي وَمَنْ أَتَى بِكِتَابٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ قَدَّمَهُ مُبَاحٌ لِمَنْ سَمِعَ مِنْهُ* یعنی پیغمبری نیست بعد از من و روشی نیست بعد از روش من و کتابی نیست بعد از کتاب من و امتی نیست بعد از امت من و هر کس کتابی بیاورد بعد از قرآن (و نسبت بخدا دهد) پس خون او مباح است برای هر کس از او شنیده چنین ادعائی را و از آن جمله در تفسیر صافی و بحار و تفسیر عیاشی و کتب معتبره دیگر در ذیل آیه *وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ* روایت کرده اند از مناقب ابن شهر آشوب و کتب دیگر که خاتم الانبیاء فرموده *أَنَا خَاتِمُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ خَاتِمُ الْأَوْصِيَاءِ* و روایت کرده اند از امیر المؤمنین که فرمود، محمد ختم نمود هزار پیغمبر را و من ختم کردم هزار وصی را (و تعیین هزار یعنی عدد بسیار است نه خصوص هزار) و از حضرت صادق بسندهای متعدد روایت شده که فرمود شریعت محمد نسخ نمود همه شرایع را و شریعت او نسخ نخواهد شد و در کتاب کمال الدین باب ۲۳ شیخ صدوق روایت کرده از رسول خدا که فرمود در شب معراج وحی شد بمن ای محمد تو را انتخاب کردم از میان خلقم و انتخاب کردم برای تو وصی را بعد از تو و تو قرار دادم او را از تو بمنزله هرون از موسی آگاه باش نیست پیغمبری بعد از تو، و در نهم بحار ص ۲۸۹ روایت کرده از رسول خدا که فرمود آگاه باشید بدرستی که خدایتعالی وحی نمود بمن که علی را برادر خود بگیر مانند موسی که هرون را برادر خود گرفت و فرزندان علی را اولاد خود بگیر که خدا پاک نموده ایشانرا چنانچه اولاد هرون را پاک نمود آگاه باش که من ختم نمودم به تو پیغمبرانرا پس نیست پیغمبری بعد از تو پس اولاد علی اما مانند، و در احتجاج طبرسی همین روایت را نقل کرده و در جلد سوم وسائل روایت کرده از شیخ صدوق در من لایحضر بسند معتبر از پیغمبر که فرمود *أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَلَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي فَمَنْ ادَّعَى ذَلِكَ فَدَعَوَاهُ وَبِدْعَتُهُ فِي النَّارِ فَأَقْتُلُوهُ وَمَنْ تَبِعَهُ فَإِنَّهُ فِي النَّارِ*، یعنی ای مردم بدرستی که نیست پیغمبری بعد از من و نیست روشی بعد از روش من پس هر کس آنرا ادعا کند پس ادهای او و بدعت او در آتش است پس او و پیروانش را بکشید که او در آتش است و در جلد

سوم مستدرک ص ۲۴۴ همین روایت را بسند دیگری نقل کرده و در کتاب عیون اخبار الرضا از امام هشتم روایت کرده که فرمود وَشَرِيعَةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا تَنْسَخُ إِلَى يَوْمِ - الْقِيَمَةِ وَلَا نَبِيٌّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ فَمَنْ ادَّعَى بَعْدَهُ نُبُوَّةً أَوْ أَتَى بَعْدَ الْقُرْآنِ بِكِتَابٍ قَدَّمَهُ مُبَاحٌ لِكُلِّ مَنْ سَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ يَعْنِي وَشَرِيعَتِ مُحَمَّدٍ (ص) نسخ نمیشود تا روز قیامت و نیست پیغمبری بعد از او تا روز قیامت پس هر کس ادعا کند بعد از او نبوتی را یا بعد از قرآن کتابی بیاورد پس خون او مباح است برای هر کس از او بشنود آنرا .

و از آنجمله در خطبه دوم نهج البلاغه علی علیه السلام فرمود بعث الله محمداً رسوله لانجاز عده و تمام نبوته یعنی خدا فرستاد محمد رسول خود را برای وفا کردن بوعده خود و تمام کردن نبوت خود و در کتاب احتجاج و هفتم بحار و سایر کتب روایت کرده اند از خالد بن ابی الیهثم الفارسی که گفت با امام هشتم گفتم مردم گمان میکنند در زمین کسانی وجود دارند بنام ابدال این ابدال کیانند فرمود ابدال همان اوصیاء امامانند که خدا ایشانرا بدل انبیا و جانشین آنان قرار داد چون انبیا را خدای عزوجل برد و نبوت را بوجود محمد ختم نمود و در جزء دوم وافی ص ۱۹ روایت کرده از کافی از امام پنجم و ششم که فرمودند لَقَدْ خَتَمَ اللَّهُ بِكِتَابِكُمُ الْكُتُبَ وَخَتَمَ بِنَبِيِّكُمْ الْأَنْبِيَاءَ و در ص ۱۴۴ روایت کرده از کافی از امام ششم که میفرماید إِنَّ اللَّهَ خَتَمَ بِنَبِيِّكُمْ النَّبِيِّينَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ أَبَدًا وَخَتَمَ بِكِتَابِكُمُ الْكُتُبَ فَلَا كِتَابَ بَعْدَهُ یعنی بدرستی که خدا ختم نمود به پیغمبر شما پیغمبران را پس نیست پیغمبری بعد از او و ختم کرد بکتاب شما کتابها را پس نیست کتابی بعد از آن و روایات کثیره متواتره و غیر متواتره به همین مضامین در کتب عامه و خاصه وارد شده .

و از آنجمله خبر متواتر نزد عامه و خاصه که در کتب فریقین ذکر شده که خود پیغمبر و امامان بعد از او فرموده اند حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ آنچه در اینجا ذکر شد يك از هزار و مشتی از خروار است در اینصورت گمان نمیکنم محتاج بذکر سایر روایات بشود، و روایتی که منافات با این همه روایات باشد اولاً وارد نشده و ثانیاً اگر کسی بخواهد مانند بایه به تراشد، معارضه با روایات متواتره نمیشود زیرا خبر واحد با متواتر معارض نمیشود، راجع باین موضوع در بحث غیبت امام دوازدهم نیز مراجعه شود که مارا بیاناتی است .

و اما انقطاع وحی بعد از رحلت خاتم انبیاء (ص)

بدانکه اجماع مسلمین بر این است که بعد از رسول خدا وحی منقطع شد و دیگر بکسی وحی نخواهد شد حتی بائمه معصومین علیهم السلام . مرحوم محدث قمی در سفینه البحار ص ۶۳۸ نقل کرده از شیخ مفید که فرموده همانا بائمه هدی وحی نمیشود زیرا اجماع است بر این موضوع و مورد اتفاق است که بکسی بعد از خاتم الانبیاء وحی نمیشود و هر کس گمان کند بکسی بعد از خاتم الانبیا وحی میشود بخطا رفته و کافر شده . علامه مجلسی در باب رحلت رسول خدا بسند معتبر روایت کرده از امام چهارم که فرمود هنگام وفات رسول خدا (ص) جبرئیل آمده بود نزد او و گفت این آخرین آمدن من است بزمین، تو بودی مقصود من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست و نیز روایت

کرده از شیخ مفید و سید رضی الدین که ایشان بسند های معتبر نقل کرده اند که چون امیر المؤمنین رسول خدا را غسل داد و کفن نمود جامه از روی مبارک او برداشت و گفت پدر و مادرم فدایت نیکو بودی و پاکیزه در حیات و ممات و بوفات تو منقطع شد نبوت و نزول وحی آسمانی قطع گردید .

مؤلف گوید اگر چه عقلاً ممکن است بغیر پیغمبر وحی بشود چنانچه بمادر موسی وحی شد که موسی را شیرده و او را بدریا بیفکن ولیکن باید دانست که وحی بمادر موسی مانند وحی بانبیا نیست بلکه وحی بمادر موسی وحی لغویست که بمعنی القا کردن و بذهن کسی انداختن و توجه دادنست که در عرف بمعنی الهام باشد و اما وحیی که حجت باشد شرعاً پس منحصر است بانبیا و رسل و اما بائمة هدی چون اجماع داریم بر عدم وحی پس نمیتوان وحیی برای آنان قائل شد. اما الهام و شنیدن صدای ملك چنانچه در روایات وارد شده مانعی ندارد و آن غیر از وحی است پس آنچه ذاکرین ما باشعار و غیر اشعار خود میگویند که روز عاشورا وحی شد بامام حسین پس خطاب آمد که ای سلطان عشق و امثال این کلمات، دروغ و افتراء است و مدرکی برای آن نیست.

چیزهائی که مدرکیت دارد در اسلام

بسیاری از نویسندگان یگانه خارجی و داخلی و هم گویندگان داخلی و خارجی چیزهائی بنام اسلام مینویسند و یا میگویند که از اسلام نیست اگر کسی بخواهد معارف و حقائق اسلام را بداند و یا بدست آورد ، باید بمدار کیکه اسلام آنرا معتبر دانسته مراجعه کنند الا پذیرفته نخواهد بود، مدارك مسلمة که محل اتفاق همه مسلمین و از بدیهیات و ضروریات اسلام است چهار چیز است اول قرآن دوم عقل سوم حدیث صحیح و معتبر چهارم اجماع، و این چهار چیز را مسلمین معتبر و حجت میدانند و غیر اینها را معتبر نمیدانند اما قرآن هر چه از ظاهر و صریح آیات محکماتش استفاده شود مورد قبول است ولی چون بسیاری از آیات آن مجمل و متشابه میباشد تمام مطالب اسلام را نمیتوان استخراج از آن نمود مگر آنکه اخباری از اهل عصمت که معتبر باشد بآن ضمیمه بشود چنانچه در سابق اشاره بآن شد بعنوان (قرآن بدون معلمی از اهل عصمت کافی نیست) و لذا اکثر معارف و احکام و اخلاق و قصص اسلام را باید از اخبار معتبره پیشوایان معصومین گرفت پس اگر کسی منکر احادیث و اخبار صحیحه شود، منکر اکثر مطالب اسلامی شده بلکه بطور تحقیق میتواند منکر اصل اسلام بشود زیرا چنانچه گفتیم قرآن مجمل است و چگونگی نزول آیات و تعیین موضوعات و تفصیل و چگونگی احکام آنرا باید از اخبار آموخت .

مثلاً قرآن میگوید أَقِمْو الصَّلَاةَ اما نماز چیست و فضیلت آن کدام و شرائط و آداب و اجزا و مقارنات و مقدمات و انواع و اقسام آن کدام است از این جمله أَقِمْو الصَّلَاةَ معلوم نمیشود باید در تمام این مراحل مراجعه باخبار نمود . و مانند آنکه قرآن میگوید أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَطِيعُوا الْأَمْرَ مِنْكُمْ . اما اینکه اولوالامر کیست و شرائط و مقام آن کدام است بیان نکرده بیان آنرا باید از اخبار صحیحه گرفت. و هم چنین در هر موضوع و هر حکمی خبر صحیح حجت است و اگر کسی منکر اخبار شود و بگوید ما اخبار را قبول نداریم مانند آنست که

بگوید هیچ چیز از اسلام را قبول نداریم و میتواند با انکار اخبار تمام مقررات و معارف اسلام را انکار کند و منکر ضروری شده و از اسلام خارج است و چنین کسی یا بسیار نادانست و یا هدف تخریبی دارد یعنی از مغرضین و دشمنان اسلام است.

اما اخبار، حجیت و اعتبار آن مشروط است بشروطی از جمله آنستکه باید مخالف صریح قرآن نباشد و با بدیهیات عقل و احادیث متواتره معارض و مباین نباشد و اگر کسی تفصیل حجیت خبر و همچنین حجیت اجماع و همچنین حجیت عقل را بخواهد باید بکتاب مفصله مراجعه کند.

چند اشکال و ایراد بر اسلام و جواب آن

اشکال اول پیغمبر اسلام چرا از عربستان مبعوث شده و از آن سرزمین بوجود آمد جواب، آنکه چون احتیاج اعراب به هدایت الهی و قوانین او بیش از سایرین بوده مثلاً اگر جماعتی در بیابان، مبتلا بتشنگی شوند و کسی برای آنان آب آورد و بخواهد آنانرا نجات دهد، بآن تشنه که از شدت عطش مشرف بموت شده باید اول آبر را برساند تا او را از مرگ برهاند، و اگر عده مبتلا بمرض مهلکی شوند و دکتري پیدا شود، باید این دکتري اول بپردازد بآنکه مشرف بهلاکت است و اول باید او را معالجه کند.

بنابراین یکی از معجزات و محاسن اسلام همین است که چون اعراب از هر جهت فاسد و فاقد همه چیز و بلکه در شرف نابودی بودند خدایتعالی لطف خود را اول بایشان رسانید پس سایر ممالک، جواب دیگر آنکه حجاز ام القری و در وسط دنیا واقع شده مأمور بزرگ الهی باید در وسط زمین قیام کند تا آنکه خبر او زودتر باطراف جهان منتشر گردد.

جواب دیگر آنکه چون معجزه پیغمبر خاتم یعنی قرآن معجزه باقیه میباشد باید جائی مبعوث شود که معجزه او باقی بماند و مردمی باشند که استعداد حفظ قرآنرا داشته باشند و این موضوع تحقق میپذیرد در حجاز زیرا حافظه اهل حجاز بهتر از کسان دیگر است و لذا بخوبی قرآنرا از حفظ نموده و بدیگران رسانیدند.

اشکال دوم برای چه در اسلام تعدد در زوجات جائز شده و آیا برای هر کس جائز است، جواب آنکه برای هر کسی تجویز نشده و مطلقاً برای همه کس جائز نیست در اسلام چنانچه قرآن سوره نساء آیه ۲ فرموده *فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثَلِي وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً*، یعنی تزویج کنید زنان پاکیزه را تا چهار عدد و اگر میترسید بعدالت رفتار نکنید پس یکی را تزویج کنید، بنا بر این تزویج بیش از یک زن مشروط بعدالت است که زوج در انفاق و اداء حقوق آنان بی عدالتی نکند و یکی را بر دیگری مسلط نکند و اینکار برای مردم متعارف ممکن نیست اگر از میان هزاران مرد بکنفر بتوانند عدالت را مراعات کند دیگران نمیتوانند پس برای آنان تزویج زوجات متعدده جایز نیست، جواب دیگر آنکه در امم سابقه حتی در تورا که مورد قبول یهود و نصاری میباشد تزویج زنان متعدده مطلق و بدون شرط تجویز شده پس این اشکال بر دینهای سابقه بیشتر توجه دارد، جواب دیگر آنکه چون عده زنان جهان بیشتر از مردانست خصوصاً در صدر اسلام که مردان مجاهد کشته میشدند، اسلام تزویج زنان متعدده را اگر تجویز کرد برای آنکه زنان شوهر کشته بی سرپرست نباشند، پس حکم اسلام مطابق

احتیاجات بشری و عدالت و فطرتست و چون غالباً چنین اشکالات از کشیشان نصاری است که بنظر عداوت با اسلام مینگرند لذا بایشان میگوئیم تزویج زنان متعدده با شرائط آن بهتر از هر عمل نامشروعی است که ایشان مرتکب میشوند و با زنان غیر مشروع بدون شرائط مباشرت کرده و خود را آلوده میکنند .

اشکال سوم - پیغمبر اسلام چرا زنان متعدده تزویج کرده جواب آنستکه پیغمبر اسلام مراعات عدالت میکرد و اگر کسی مراعات عدالت کند و از حقوق زنان کسر ننماید چه اشکالی برای اوست این اولاً و ثانیاً شماره زنان پیغمبران بنی اسرائیل در بسیاری از اوقات بیشتر از شماره زنان پیغمبر اسلام بوده و اگر تعدد زوجات مخالف نبوت باشد بانبیاء یهود و نصاری اشکال وارد میشود مثلاً حضرت سلیمان هزار عدد زن داشته چنانچه در توراۃ مذکور است و اگر کشیشان نصاری سخنی دارند اول بکتاب خود پردازند .

ثالثاً پیغمبر اسلام در فصل جوانی که فصل شهوترانی است بیکزن بیوه اکتفا نمود و همه کس میداند تا حضرت خدیجه حیات داشت زنی نگرفت و بعد از حیات حضرت خدیجه که سن مبارک او از پنجاه سال تجاوز کرده بود برای چندین مصلحت زنانی را تزویج کرد نه برای شهوترانی، از آنجمله برای جذب قلوب طوائف و قبائل عرب که نسبتی بازو جات او داشتند مانند آنکه بواسطه تزویج صفیه عدّه از یهودیان که فامیل صفیه بودند مشرف باسلام شدند و بواسطه تزویج جویریه دختر حارث تمام قبیله بنی المصطلق که فامیل او بودند مسلمان شدند و اسلام رونق گرفت و هم چنین بود حکمت تزویج سایر زنان او .

رابعاً اگر اصول و عقائد دینی مطابق حق و حقیقت و قوانین آن مطابق عدل و داد بود دیگر اشکال تراشیدن برای فروع جزئیّه آن جز عناد نتیجه دیگری ندارد و کسانی که باین فروع جزئیّه اشکال دارند اگر میتوانند خود قانون بهتری بیاورند و حال آنکه نمیتوانند .

اشکال چهارم - برده گیری و برده فروشی در اسلام چرا تجویز شده، این حکم مخالف حریت و آزادیست، جواب آنکه اولاً در زمان ظهور اسلام برده گیری و برده فروشی در تمام ممالک معمول بوده و اگر مقنن اسلام میگذاشت کفار برده بگیرند از مسلمین و بفروشند و او مقابله بمثل نکند، کفار جری میشدند و موجب مغلوبیت مسلمین میشد زیرا کفار راضی بودند که اگر گرفتار مسلمین شوند آزاد گردند ولی آنان هر چه از مسلمین بگیرند بفروشند و یا برده خود کنند .

پس بر مقنن اسلام لازم بود تا وقتی که این کار در میان کفار رواج دارد او نیز معامله بمثل کند پس در حقیقت برده گیری اسلام موقت بوده نه دائمی و اگر تمام ممالک روی زمین مسلمان میشدند یا جزیه میدادند برده گیری موقوف میشد، ثانیاً اگر برده میگرفت برای آن بود که آنانرا تعلیم و تربیت کند و بایمان و ادا سازد و از کفر و نکبت برهاند زیرا کافر را ارزشی نیست تا حربه باشد و یا برده و در قانون اسلام مسلمانرا نمیتوان پیردگی گرفت زیرا مسلمان ارزش معنوی دارد و البته کفار را برده نمودن و از عذاب خدا نجات دادن بهتر از حریت مقرون و ملازم بنکبت دنیا و عذاب آخرتست، بلکه حریت حقیقی نجات از کفر است ثالثاً کسانی که پیردگی اسلام اشکال دارند چرا متوجه خودشان نیستند اگر اسلام یکفرد مشرکی را محکوم بپیردگی میکرد فعلاً ممالک که مدعی تمدنند و برای اسلام عیب و اشکال

میتراشند، خود اجتماعاتی را برده کرده‌اند و ممالکی را بواسطه استعمار، زر خرید خود نموده‌اند و حتی حاضر نیستند خود مختاری بدهند اگر چه خود مختاری دادن هم ناحسایست زیرا ممالک مستعمره برده آنان نبوده تا آزادی و خود مختاری دهند، و در عین حال ممالکی که تقاضای خود مختاری دارند ضمن تقاضای خود اقرار بپندگی کرده و انتظار رفع آنرا دارند، اسلام بعنوان کفاره گناهان مقرر کرده که بنده بخرند و آزاد کنند تا کفاره گناهان باشد ولی در نظر دولتهای متمدن هر مملکتی که بخواهد خود را آزاد کند ذنب لایغری مرتکب شده و هزاران نفر آنان محکوم بفنا و اعدامند.

اسلام میگوید هر کس برده را آزاد کند ثواب بزرگی کرده و از آتش دوزخ خود را آزاد کرده، اما دولتهای متمدن فعلی معتقدند هر کس خیال آزادی کند بزرگترین گناه را مرتکب شده. پس با چنین وضعی که دولتهای مسیحی دارند کشیشان آنها نباید باسلام اشکال کنند.

فصل پنجم در امامت

امام بمعنی پیشوا و مقتداست و در اینجا مقصود از امام کسی است که دارای ریاست عامه باشد در امور دین و دنیا، بنحویکه بر تمام امت پیغمبر اطاعت او واجب و لازم باشد، امامت چنین امامی را تمام مسلمین چه عامه و چه خاصه قبول دارند، اگر چه شیعه صفاتی بخصوص برای چنین امامی قائل است که عامه قبول ندارند علی‌ای حال در اینکه بعد از رسول خدا امامی واجب الاتباع است اختلافی بین مسلمین نیست ولیکن در سه چیز اختلاف شده بین عامه و خاصه.

اول - آنکه لزوم امام عقلی و استقلالی است یا لزوم استقلالی ندارد بلکه لزوم آن از باب مقدمه است برای اجرای حدود و احکام الهی، و آیا اعتقاد بامامت از اصول دین است یا فروع، شیعه میگوید وجود امام و رئیسی که دارای صفات معینه می باشد لازم است عقلا و اعتقاد بآن از اصول دین است ولی عامه میگویند لزوم عقلی و استقلالی ندارد بلکه لزوم آن تبعی و مقدمی است و اعتقاد بآن از فروع است.

دوم - چنین امام را خدا باید تعیین کند یا مردم، شیعه میگوید نصب و تعیین او بر خدا لازم است و از عهده مردم خارج است ولی عامه میگویند تعیین امام، وظیفه مردم است و بر خدا لازم نیست.

سوم - آنکه در هر صورت چه بر خدا لازم باشد چه بر مردم آیا خدایتعالی کسرا برای این مقام انتخاب و تعیین کرده یا خیر، شیعه میگوید معین کرده ولی عامه میگویند معین نکرده بلکه خود مسلمین امامی بنام خلیفه تعیین کرده‌اند، ما در هر سه مورد ادله طرفین را ذکر میکنیم و صحت و بطلان آنرا اثبات کرده و مینگاریم تا خود خواننده قضاوت کند و هر ادعا و دلیلی را منطقی و محکم دید بپذیرد.

دلیل عامه برای عدم لزوم استقلالی وجود امام

دلیل عامه یعنی اهل سنت بر عدم لزوم استقلالی امام، آنکه پیغمبر اسلام، اسلام را

کامل نمود و قرآن او کافی و وافی است برای امت پس احتیاجی بوجود امام نیست اما چون اقامه حدود و حفظ مملکت و اجراء احکام موقوفست بوجود امام پس وجود او مقدمه و تبعاً لاقامه الحدود و اجراء الاحکام لازم است نه استقلالاً و اصالة ، و اعتقاد بچنین امامی از فروع دین است نه از اصول ، و اگر کسی منکر شد منکر یکی از فروع محل اختلاف شده بلکه منکر مقدمه از مقدمات فروع شده ، باید دانست که این دلیل باطل است از چند جهت .

اول - آنکه گفتند پیغمبر دین کامل آورده و قرآن او کافی است ، میگوئیم آری دین کامل آورده بطور اجمال نه بطور تفصیل یعنی دین کامل را تفصیل نداده از دنیا رفت و نتوانست بهمه اصحاب پیاموزد تفصیلاً ، چون عمر او وفا نکرد و اینمطلب حسی و وجدانی است زیرا هر يك از اصحاب او تمام مقررات و قواعد اصول و فروع را بطور کامل و مفصل فرانگرفتند خصوصاً بیشتر آنانی که در آخر عمر پیغمبر اسلام آورده بودند باضافه چند سالیکه رسول خدا در میان مردم بود همواره مشغول بجنگ و جدال با کفار بود و فرصت تعلیم و بیان تمام الهیات و اصول و فروع را نداشت .

بنابراین اگر چه دین کامل آورد اما باید دید آن دین کامل را بچه کس یاد داد و صرف دین کامل آوردن اگر بکسی نیاموخته باشد نتیجه ندارد و کافی نیست ، قرآن هم اگر چه جامع و کامل باشد اما کافی و وافی نیست زیرا بسیاری از آیات آن متشابهات و مشتبه المعنی است یعنی معنی معین قطعی ندارد و آن آیاتیکه از محکّمات و واضح المعنی میباشد تازه مجمل است و هر کسی نمیتواند تمام جزئیات مسائل دینی را از آن استخراج کند ، مختصر آنکه در سابق بیان کردیم که قرآن اگر چه جامع تمام علوم و معارفست ولی کافی نیست و محتاج بشخص مبین معصومی است که قول او حجت و محیط بتمام قرآن و مؤید بتأیید الهی باشد و او بعقیده شیعه امام است پس وجود امام لازم است .

ثانیاً - قرآن کتابی است که معلم لازم دارد باین معنی که اگر فرضاً کتاب کاملی در طب نوشته شود باید دکتر حاذقی باشد تا از آن کتاب استفاده کند پس صرف بودن کتاب در میان جامعه ، جامعه را کفایت نمیکند و بی نیاز نمیگرداند .

ثالثاً - چنانچه در سابق گفتیم خود قرآن میگوید برای من معلم و مبین لازم است و بدون معلم کافی نیست .

رابعاً - خدایتعالی انبیا را فرستاده تا مردم را باتفاق و اتحاد و راه حق دعوت کنند و اختلافات را بردارند و معلوم است که راه حق یکی است پس اگر قرآن برای این دعوت کافی بود چرا اختلافات اسلامی را بر نداشته و مسلمین در هر مسئله از اصول و فروع اختلاف دارند و همه بقرآن استدلال میکنند . بنا بر این وجود امامیکه مبین و رافع اختلاف باشد عقلاً لازم است ، و اما آنجا که گفتند وجود امام لازم است تبعاً و مُقَدِّمَةً لِاقَامَةِ الْحُدُودِ ، میگوئیم وجوب مقدمه وجوبی است عقلی زیرا عقل گفته مقدمه واجب واجب است پس شما باید اقرار کنید بحکم عقل اما متأسفانه اکثر عامه بحسن و قبح عقلی قائل نیستند و تا حسن و قبح عقلی نباشد حکمی برای عقل نیست بنا بر این ممکن است مقدمه واجب را واجب ندانند ، چون تکلیف مالا یطاق را قبیح نمیدانند باید وجوب ذی المقدمه را بدون مقدمه برخدا جائز شمرند بنا بر این وجوب و لزوم از باب مقدمه نیز ثابت نمیشود باضافه اگر وجوب و لزوم امام ، وجوب مقدمی باشد وجوب آن موقوف بر اثبات

چهار چیز میباشد .
 اول آنکه باید ثابت کنند اقامه حدود و اجراء احکام واجب مطلق است زیرا اگر واجب مشروط باشد مقدمه واجب مشروط ، واجب نیست .
 دوم باید ثابت کنند که اقامه حدود و اجرای احکام موقوف بوجود امام است زیرا ممکن است بگوئیم برای خود مکلفین امکان دارد اقامه حدود و اگرچه امامی نباشد .
 سوم باید ثابت کنند که مقدمه واجب مطلق مطلقا واجب است و حال آنکه میتوان گفت مطلقا واجب نیست .
 چهارم باید ثابت کنند که اصل در واجبات اطلاق است و حال آنکه اگر کسی شك کند فلان واجب ، واجب مطلق است یا مشروط میتواند اصالة عدم الاطلاق جاری کند و چون مطلق نشد بگوید مقدمه آن واجب نیست و در اقامه حدود اگر اصالة عدم اطلاق را جاری ساختیم مقدمه آن واجب نمیشود .
 علی ای حال هر کدام از این چهار چیز ثابت نشود وجوب و لزوم مقدمی امامت ثابت نمیشود ، بنا بر این ایندلیل عامه اثبات لزوم مقدمی نمیکند برای امام و اما اینکه گفتند اعتقاد بامامت از فروع دین است و اگر کسی منکر شود کافر نمیشود ، میگوئیم بس شما چرا واجب القتل میدانید کسیکه منکر امامت و خلافت شیخین شود باضافه فروع دین را باید رسول خدا بیان کند پس چگونه میگوئید رسول خدا امامت را بیان نکرده و بامت وا گذاشته است بنا بر این دلیل عامه منطقی نیست .

ادله شیعه بر لزوم وجود امام و امامت

شیعه میگوید مقام و منصب امام نزدیک بمقام نبوتست و بتمام آندلیلهائیکه برای لزوم وجود نبی ذکر شد برای لزوم امام نیز استدلال میشود و میگویند همانطوریکه برای آوردن دین وجود نبی لازم است برای حفظ و بقاء آن امام لازم است و چنانچه ارسال رسل بر خدا لازم بود نصب امام نیز بر خدا لازم است پس تمام براهین یازدهگانه برای اثبات نبوت برای امامت نیز میآید بطور فهرست .
 اول - اگر خدا نصب امامی نکند لازم میآید بشر را در اختلاف و ضلالت و افعال زشت و اگذار کرده باشد .
 دوم - حکمت و فائده ایجاد بشر بهره بردن از عالم دیگر است و باید امامی باشد که بشر را باین بهره آگاه نماید .
 سوم - چون خدا خواسته بشر بسمادت دائمی برسد ، باید در هر زمانی بنصب هدما او را راهنمایی کند .
 چهارم - چون بشر مدنی و محتاج حکومت است خدا باید حاکمی را بگمارد تا بشر بتواند از شر حکومتهای بشری برهد .
 پنجم - باید امامی باشد تا از هرج و مرج و فساد جلوگیری کند و عذری برای جاه طلبان نگذارد .
 ششم - قاعده لطف ، که نصب امام و سرپرست برای بشر لطفی است از طرف خدا و

مقتضای لطف است .

- هفتم - انجام اصلح که وجود امام برای معاش و معاد بشر اصلح است در اینجا اشکالی شده که با جواب خواهد آمد ،
- هشتم - عدم احاطه بشر بتمام عوالم غیب و شهود و ندانستن موجبات سعادت و شقاوت ایجاب میکند وجود امام عالمی را .
- نهم - مکشوف نبودن تمام مصالح و مفاسد فردی و اجتماعی و دینی ایجاب میکند وجود امام مبین مصالح و مفاسد و مجملات دینی را .
- دهم - وجود امام رادع و مانعی است از منکرات و زشتیها و موجب سوق بشر است بخیرات و اطاعات و عقاید صحیحه .
- یازدهم - عدم نصب امام موجب تفویض امور معاش و معاد است بخود بشر و تفویض هم که باطل است چنانچه ذکر شد .

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید تمام مفاسد و اختلافات بهمت و معاونت خود مسلمین برداشته میشود و حکومت عدل و انصاف برقرار میگردد بدون آنکه امامی لازم باشد جواب آنست که با وجود بشر فعلی و کثرت جاه طلبان اگر مفاسد زیاد نشود ممکن نیست ازین برود چنانچه تا بحال نرفته .

دوازدهم - چنانچه تعیین نبی با خدا است تعیین و نصب امام نیز با اوست زیرا امامت و نبوت در اهمیت نظیر یکدگرند و هر دو دینی و حکومت شرعی است نه حکومت بشری زیرا امامترا صرف سلطنت بشری نمیدانیم اگر سلطنت بشری بود باید یزیدها واجب الطاعه و کافی باشند و حال آنکه عقلا چنین نیست، چنانچه نبوت ریاست ظاهری بشری نیست و خداوند کرده نظر کفاریکه نبوت را سلطنت ظاهری میسر دهند و میگویند لَوْلَا أَنْزَلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِ عَظِيمٍ یعنی چرا این قرآن و مقام نبوت بمردان بزرگی که در مکه و طائف هستند و وسائل سلطنت ظاهری دارند نازل نشده، حق تعالی در رد ایشان فرمود آیا تقسیم رحمت و تعیین مقام نبوت با ایشان است، البته خیر .

سیزدهم - آنکه بنده شناس خدا است او میداند معصوم از خطا کیست، او میداند خادم دین و دنیای مردم کدام است و خائن کیست او میداند چه کسی از هوی و هوس دوری خواهد کرد، عالم الغیب چنین فردی را میشناسد و تعیین میکند نه مردم دیگر، پیغمبر اولوالعزمی مانند حضرت موسی نتوانست فرد لایقی انتخاب کند و نماینده قوم خود قرار دهد، چون بکوه طور میرفت هفتاد نفر را از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود همراه برد تا گواه وحی باشند و نبوت او را تصدیق کنند این هفتاد نفر چون بطور رفتند و سخن خدا را شنیدند کافر بخدا شده و گفتند خدا را بمانشان ده و بالاخره ظالم و کافر از آب درآمدند با آنکه حضرت کمال وثوق و اطمینان بایشان داشت جائیکه موسی نتواند فرد صالحی انتخاب کند چگونه مردم میتوانند انتخاب امام و خلیفه الله کنند، پس انتخاب مردم ارزشی ندارد در تعیین امام در صورتیکه انتخاب افرادی باشد و مسلم تواریخ است که بعد از رسول خدا انتخاب آزادی هم نبوده .

چهاردهم - آیات شریفه قرآن دلالت دارد براینکه انتخاب خلیفه و نصب امام با خدا است از آنجمله آیه ۳۰ سوره بقره **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** تا آنجا که **عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ** مضمون آیه این است که خدا بملائکه فرمود من خلیفه در زمین قرار خواهم داد. خدا در اینجا جعل خلافت را بخود نسبت داده و صریحاً تعیین خلیفه را باخود دانسته، اگر کسی بگوید مقصود از این آیه خلقت آدم است نه جعل خلافت برای او، جواب گوئیم اگر فقط مقصود خلقت آدم بود، میفرمود انی خالق بشرأ دیگر ذکر وصف خلافت لازم نبود باضافه جعل را بمعنی خلق گرفتن دلیلی ندارد باضافه خدا برای آدم خلافت را عنوان کرده و اعلیت او را دلیل خلافت او قرار داده و در همین آیات بواسطه علم او را ترجیح بر ملائکه داده تا اینکه ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و ذکر این چیزها در اصل خلقت موضوع ندارد پس معلوم میشود این آیه راجع بخلافت آدم نظر دارد نه صرف خلقت.

آیه دیگر سوره بقره آیه ۱۲۴ **وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ رَبَّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُمْ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ**، یعنی و چون آزمایش کرد ابراهیم را پروردگار او بدستور و کلماتی و ابراهیم باتمام رسانید خدا فرمود من تو را امام نمودم برای مردم، ابراهیم عرض کرد از ذریه من امامی قرار بده، خدا فرمود باین عهد و منصب من ستمگران نمیرسند، در این آیه بدو مطلب اشاره شده اول آنکه جعل و نصب امام با خدا است دوم آنکه ستمگر امام نمیشود.

آیه دیگر سوره بقره آیه ۲۴۷ **در قسۀ طالوت و جالوت که بنی اسرائیل میخواستند با قوم جالوت جهاد کنند، نزد پیغمبر خود آمدند که برای ما سلطانی نصب کن تا با او در راه حق جهاد کنیم خدا تعالی فرمود وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدَبَعَثَ لَكُم طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ** تا آخر که فرمود برای ایشان پیغمبرشان که خداوند برای شما برانگیخت و انتخاب نمود برای سلطنت طالوت را، آنان گفتند کجا و چگونه برای طالوت سلطنت میباشد و حال آنکه ما سزاوارتریم از او و او را وسعت مالی نیست پیغمبرشان گفت برای ایشان، خدا او را برگزیده و انتخاب نموده بر شما و زیادتى در علم و جسم باو داده و خدا بهر کس بخواهد ملك خود را میدهد و پیغمبر ایشان بایشان گفت نشانه سلطنت و برترى او از طرف خدا معجزه است که ملائکه برای او تابوت سکینه را حمل میکنند و برای شما میآورند، علی ای حال در این آیات، خدای تعالی انتخاب طالوت را برای سلطنت، بخود نسبت میدهد و امامت همان سلطنت الهی است و باید خدا انتخاب کند.

آیه دیگر سوره انبیاء آیه ۷۲ **وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا** یعنی و عطا کردیم با ابراهیم اسحق و یعقوب را و هر یک را شایسته نمودیم و ایشان را امامان قرار دادیم که هدایت کنند بامر ما، خدا تعالی در این آیه جعل امامت را بخود نسبت داده است.

آیه دیگر سوره ص آیه ۲۶ **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ** یعنی ایداد ما تو را

خلیفه قرار دادیم در زمین در این آیه خدایتعالی جعل خلافترا کار خود دانسته است .
آیه دیگر سورة قصص آیه ۶۸ وَ رَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی و پروردگار تو خلق میکند آنچه بخواهد و انتخاب میکند آنچه را بخواهد : حق مردم نیست اختیار و انتخاب کردن .

آیه دیگر سورة رعد آیه ۷ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی همانا تو ترساننده و برای هر قومی هدایت کننده میباشد از این آیه استفاده میشود که برای هر قومی باید هدایت کننده باشد و اخبار متواتره وارد شده که هدایت کنندگان بعد از رسول خدا (ص) ائمه اثنی عشرند .

آیه دیگر سورة سجده آیه ۲۴ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يَوَقِنُونَ ، یعنی و قرار دادیم از ایشان امامانی که هدایت میکنند بامر ما ، چون صبر کرده و بآیات ما یقین میداشتند ، در این آیه صریحاً فرموده جعل امامت بدست ما است .
پانزدهم - اخبار متواتره دلالت دارد بر اینکه تعیین امام و نصب او بر خدا لازم و بدست خودش میباشد از آنجمله اخباریکه میگوید زمین را خدا خالی از حجت نمیکذارد و اخباریکه وارد شده بر اینکه هر پیغمبری وقت وفات خود برای خود و صبی معین مینمود بامر خدا از حضرت آدم تا خاتم عامه و خاصه این اخبار را نقل کرده اند چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده اللَّهُمَّ بَلِّ لِي لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لَكَ بِحُجَّةٍ ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ آيَاتٍ خَائِفًا مَغْمُورًا لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ ، یعنی خدا یا آری خالی نمیکذاری زمین را از کسیکه قائم باشد برای خدا بحجتی پیدا و مشهور یا پنهان و مهجور برای آنکه باطل نشود حجت های خدا و بینات او و این کلام ۱۴۷ حکم و قصاص نهج است و ۱۳۹

اقوال و مدارك اهل سنت در خلافت

شیعه میگوید خدا و پیغمبر بنص صریح معلوم و معین کردند که امامت و خلافت حق کیست بعضی از اهل سنت میگویند خیر خدا و رسول کسی را معین نکردند و نص صریحی در این مقام نیست . بلکه خود مسلمین اجماع نموده و کسی را بخلافت معین نمودند ، حال باید مدارك طرفین را دید و سنجید پس میگوئیم بسیاری از اهل سنت گفته اند خلافت و امامت منعقد میشود بیعت مردم یا بتعین امام سابق و یا بشوری و یا بقهر و غلبه مدعی خلافت اگرچه فاسق و جاهل باشد چنانکه کفایة الموحدين این اقوال را از عامه نقل نموده ماهریک هر یک را بررسی میکنیم و صحت و بطلان آنرا آشکار میسازیم اما انعقاد خلافت و امامت بقهر و غلبه که مسلم البطلان است زیرا اگر بنا شد هر کس بقهر و غلبه امام واجب الطاعه شود ، باید هر کافر و فاسقی که بر مسلمین تسلط یافت واجب الطاعه باشد و هر قدر دستور داد مجری شود و این برخلاف عقل سلیم و ضرورت اسلام است ، قائلین این قول خواسته اند خلافت بنی امیه و مانند آنرا تصویب کنند دیگر فکر نکرده اند که این قول موجب هدم اسلام و تخریب احکام خیر الانام است .

اما انعقاد امامت و خلافت بشوری

انعقاد خلافت و امامت بواسطه شوری مدرك دینی ندارد بلکه بچندین برهان بطلان

آن ثابت است .

اول - اگر مشورت باتمام مسلمین باشد در زمان واحد و دفعه واحد که ممکن نیست زیرا اجتماع تمام امت بطور آزادی و بامیل خودشان در مکان واحد و رأی واحد بادیوری بلاد و پراکنده بودن عباد در شرق و غرب و شهر و بیابان عرفا و عادة محال است و بر فرض امکان اجتماع در مکان واحد در آن واحد ، پس اجتماع در رأی واحداً ممکن ندارد با اختلاف عقائد و شدت حرص رؤسای هر قوم بر ریاست و جاه طلبی و دنیا پرستی محال است اجتماع بر رئیس واحد و رأی واحد و بر فرض امکان چنین اجتماعی تازه میشود اجتماع که یکی از ادله اهل سنت است برای اثبات خلافت، و فساد آن در جای خودش بیان خواهد شد . باضافه چنین شورائی که اجتماع تمام امت در رأی واحد در آن واحد شده باشد در خارج و واقع صورت نگرفته تا بحث از صحت و بطلان بنمائیم ، و اما اگر مقصود از شوری مشورت بعضی از افراد باشد با بعضی دیگر نه تمام مسلمین پس آنهم باطل است بچندین بیان

۱- مشورت با بعضی بدون بعض دیگر موجب سقوط حق دیگران و فضولی و تصرف کردن در امور دیگرانست بدون اطلاع و رضایت ایشان

۲- مشورت با بعضی را اگر معتبر و حجت بدانیم موجب هرج و مرج و فساد خواهد شد زیرا هر جاه طلبی عده را بامشورت با خود همراه کرده و مدعی خلافت میشود و هزاران رئیس و خلیفه و امام پیدا خواهد شد و هر يك میتواند بگوید بواسطه شوری حق امامت با من است و چیزی که موجب فساد باشد موجب اصلاح نخواهد بود .

برهان دوم - مشورت در چیزها و جاهائی صحیح است که عقلا راهی بمعرفت آن داشته باشند مانند امور عرفیه اما صلاحیت و عصمت زمامدار و مافی الضمیر خوب و بد و پاکی از رذائل، از امور غیبیه میباشد و هر کسی بر آن مطلع نیست تا رأی دهد و ممکن نیست بامشورت بر آن اطلاعی پیدا شود از کجا میتوان فهمید که اگر زیدی زمامدار شد تا آخرش پاکی و خیر خواهی می ماند و ریاست او را عوض نمیکند ، حسن ظاهر لیاقت واقعی را بوجود نمی آورد چه بسا اگر گائیکه بلباس میش باشد جائیکه موسی پیغمبر اولوالعزم در انتخاب خود اشتباه کند چگونه دیگران اشتباه نکنند .

برهان سوم - اگر مقصود از مشورت برای انتخاب امام و جانشین رسول خدا ، آنست که فرد غیر لائقی را انتخاب کنند که عقلائی نیست و اما اگر مقصود انتخاب فرد لائق و مستحق امامت است ، پس میگوئیم اگر آن فرد لائق معلوم است بعینه که دیگر مشورت لازم نیست و مشورت در آن لغو است بلکه انتخاب او واجب است و اما اگر آن فرد مجهول است که مجهولی بامشورت معلوم نخواهد شد و امور غیبی را ممکن نیست بامشورت بدست آورد .

برهان چهارم - بر بطلان شوری همان وقوع آنست زیرا تا بحال هر چه شوری شده موجب ابطال قوانین الهی و تضییع حقوق و کثرت ظلم و فساد شده ، برای نمونه یکی از مواردی که برای تعیین خلیفه و امام شوری شده مینگاریم تا مطلب روشن شود و آن مورد همان است که عمر بن خطاب دستور داد بعد از او اجری کنند ما کیفیت آن مجلس شوری را از تواریخ اهل سنت نقل میکنیم که اهل سنت نیز قبول دارند ، نقل کرده کفایة الموحدين از تاریخ بلاذری و کتاب جمع بین الغریبین قاضی هروی و کتاب فائق زمخشری و تاریخ محمد بن جریر طبری و واقدی و

دیگران که همه از بزرگان اهل سنت میباشند که چون ابو لؤلؤ با خنجر دوسر عمر بن خطاب را مجروح کرد و او احساس مرگ نمود، با بعضی از یاران خود مشورت کرد در تعیین خلیفه بعد از خود، بعضی گفتند پسر عبدالله را خلیفه کن عمر گفت از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمیشود پس است عمر را آنچه کرد سپس گفت خلافت را برای فرزندانم ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات متحمل آن نمیشوم، بعد از آن گفت چون رسول خدا (ص) از دنیا رفت از شش نفر راضی بود، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن وقاص، عبدالرحمن بن عوف، علی، من خلافت را در میان این شش نفر بشوری قرار میدهم که هر یک را بخواهند انتخاب کنند، بعد همه را طلبید چون حاضر شدند بایشان نظری کرد و گفت هر يك بطلب خلافت آمده اند دو مرتبه این سخن را تکرار کرد، زبیر در جواب گفت ما را چه مانع است از طمع خلافت تو خلافت کردی و حال آنکه ما در میان قریش از تو کمتر نیستم نه در فضل و نه در قرابت رسول خدا (ص) پس از آن عمر گفت میخواهید بگویم شما چگونه مردمی هستید گفتند بگو، گفت اما تو ای زبیر بدخو و مفیدی اگر راضی باشی ایمان داری و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی روز شیطانی توجه کس امام مردم خواهد بود و با این شیطنت بکار امت نمیآئی و اما تو ای طلحه پس رسول خدا چون از دنیا میرفت از تو افسرده خواطر بود بسبب سخنی که روز نزول آیه حجاب از تو صادر شد (طلحه گفته بود برای رسول خدا چه فائده دارد که امروز چادر بر سر زنان خود کند، چون از دنیا برود ما زنان او را نکاح خواهیم کرد) و اما تو ای سعد یا تنصب و تکبری و بکار خلافت نمیآئی و اگر ریاست قریه با تو باشد از عهد آن بر نمیآئی و چه نسبت است بنی زهره را با خلافت (سعد وقاص از قبیل بنی زهره بود) و اما تو ای عبدالرحمن ضعیف و ناتوانی و قوم خود بنی زهره را دوست میداری و ایشان را با این کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان والله که سرگینی از تو بهتر است، اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط کنی و همه اموال مسلمین و بیت المال را بهره خصوصی کنی و بعد از آن گران عرب تو را بکشند، پس رو بعلی کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای اینکار خوب بودی والله که اگر ایمان تو را با تمام ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتى کند، پس از آن علی بن ابیطالب برخواست و بیرون رفت، عمر گفت والله قدر این مرد را میدانم و مرتبه اش را میشناسم اگر کار خود را باو واگذارید شمارا براه حق و راه روشن بدارد، پرسیدند چه کسیرا میگوئی گفت آن کس که از میان شما بر خواسته و میرود اگر اختیار باو بدهید شمارا براه خدا میبرد گفتند چه مانع است که خلافت را باو نمیدهی گفت نمیخواهم بار این کار در حیات و ممات بردوش من باشد و بروایتی گفت سن و سال علی کم است و بعد از آن عمر تأسف خورد از نبودن سالم مولی حذیفه و ابوعبیده جراح و گفت اگر این دو نفر زنده بودند برای اینکار مناسب و بی عیب بودند (چون این دو نفر از اهل اسرار عمر بودند و عمر و ابوبکر را یاری کردند در اخذ خلافت) و گفت اگر ابوعبیده زنده بود او را خلیفه امت میکردم و در جواب خدا میگفتم که از پیغمبرت شنیدم فرمود ابوعبیده امین این امت است و اگر سالم بود او را خلیفه میکردم و در جواب خدا میگفتم که از پیغمبر شنیدم فرمود سالم شدید الحب است خدا را، بعد از آن طلبید ابوطالحه انصاری را و پنجاه نفر از انصار را باو سپرد و او را امیر ایشان نمود و حکم کرد که آن شش نفر را در خانه جمع کنید و شما با شمشیرها بر در آن خانه بایستید و تعجیل کن و بیش

از سه روز بایشان مهلت مده تا با هم مشورت کنند ، اگر پنج نفر اتفاق نمایند بريك رأی و یکنفر مخالف شد کردن او را بزن و اگر چهار نفر متفق شدند و دو نفر مخالف بودند کردن آندو نفر را بزن و اگر سه نفر بريك رأی باشند و سه نفر دیگر بر رأی دیگر نظر نما که عبدالرحمن در کدام دسته است بقول او عمل کنید و کردن فرقه دیگر که مخالفند و اصرار دارند بزنید و اگر سه روز گذشت و رأی این شش نفر بر چیزی قرار نگرفت کردن همرا بزن ، پس از آن مسلمین از برای خود امیری تعیین کنند ، بعد از آن ابوطلحه امثال امر عمر نمود و آن شش نفر را داخل خانه کرد و بر در خانه ایستاد ، سپس آن شش نفر بعضی با بعضی مشورت کردند طلحه چون پسر عموی ابوبکر و تیمی نسب و دشمن بنی هاشم بود در زمان خلافت ابوبکر در این زمان نیز خواست تضعیف کند طرف علی را و تقویت کند طرف عثمان را ، گفت من سهم خود را که در خلافت دارم وا گذاشتم بعثمان ، اما سعد وقاص چون پسر عموی عبدالرحمن بود و میدانست خلافت با و نخواهد رسید گفت من خودم را از خلافت بیرون بردم و سهم مرا بعبدالرحمن دادم ، اما زبیر چون از طرف مادر نسبت داشت با بنی هاشم یعنی مادر اوصفیه بنت عبدالطلب بود و عداوت داشت با ابوبکر و عمر سهم خود را وا گذار بعلی ع نمود ، پس اهل شوری سه حصه شدند ، علی و عبدالرحمن و عثمان ، پس از آن عبدالرحمن گفت من خود را از خلافت بیرون میبرم ولی حق خود را بهریکی از این دو نفر که بخواهم وا گذار میکنم و چون داماد عثمان بود و مقصود او این بود که عثمان خلیفه شود ، پس شرائطی را پیش نهاد کرد که میدانست علی قبول نخواهد کرد ، لذا بعلی گفت با تو بیعت میکنم بشرط آنکه عمل کنی بکتاب خدا و سنت رسول و سنت شیخین علی فرمود عمل میکنم بکتاب الله و سنت رسول الله ، پس عبدالرحمن بعثمان گفت بیعت میکنم با تو بکتاب الله و سنت رسول الله و سنت شیخین عثمان گفت قبول کردم و بچشم نهادم ، عبدالرحمن تا سه مرتبه بعلی عرضه داشت بیعت خود را بشروط مذکوره و در هر مرتبه علی روش و سنت شیخین را نپذیرفت ، و عثمان در هر سه مرتبه پذیرفت ، و روایت دیگر عبدالرحمن ذکر کرد از کتاب الله و سنت رسول الله نکرد و بلکه در هر سه مرتبه گفت یا علی با تو بیعت میکنم بشرط اینکه بسنت شیخین رفتار کنی و علی قبول فرمود پس عبدالرحمن دست خود را بدست عثمان داد و با او بیعت کرد و گفت السلام عليك یا امیر المؤمنین ، بعد از آن علی علیه السلام با و فرمود بیعت با عثمان نکردی مگر آنکه با و امید داشتی آنچه عمر امید داشت در بیعت با ابوبکر ، که ابوبکر او را پس از خودش خلیفه کند تو هم بعثمان همین امید را داری ، خدا بین شما دشمنی بیفکند ، سپس علی برخاست و بسیاری از فضایل و مناقب خود را برای اهل شوری بیان کرد و فرمود بترسید از خدا و ضایع مکنید حق مرا (هر کس تفصیل گفتار علی را در مجلس شوری بخواند بکتاب مفصله مراجعه کند) . بعد از آن اهل شوری بیکدیگر گفتند علی راست میگوید خدا او را برتری داده بآنچه بیان کرد ، ولیکن او مردیست که ترجیح نمیدهد احدی را بر دیگری و مساوات را برقرار میسازد ، اما عثمان برای رفع و سرور شما بهتر است .

ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که همان روزیکه عمر پیشنهاد کرد شوری را ، سهل بن سعد گفت من از دنبال علی و عباس بیرون رفتم ، شنیدم که علی بعموی خود عباس میگفت عمر باین تدبیر خلافت را از دست ما بنی هاشم بیرون برد عباس گفت چگونه دانستی فرمود نشنیدی

که گفت در آن طرفی باشید که عبدالرحمن در آن طرف است سعد چون پسر عموی عبدالرحمن است از او جدا نخواهد شد، عبدالرحمن هم چون داماد عثمان است جانب‌داری از او خواهد کرد و با او مخالفت نکند و از او جدا نشود و آن دو نفر دیگر (طلحه و زبیر) اگر با من باشند فائده ندارد بعلاوه که من بیکی از آن دو امید ندارم (زیرا بغض طلحه با بنی‌هاشم واضح بود) بعد از آن علی فرمود مقصود عمر ترجیح دادن عبدالرحمن است بر بنی‌هاشم، بخدا قسم اولی‌شان که ابوبکر بود بر ما فضیلت نداشت چه جای عبدالرحمن، بعد از آن فرمود والله من رغبت در ریاست ندارم و دنیا را نمیخواهم ولیکن میخواهم عدالت را در میان مردم ظاهر سازم و قیام کنم بکتاب الله و سنت رسول الله و در بعضی از روایات است که چون عمر نامه و دستور شوری را نوشت در اول نامه نام عثمان را و در آخر نام مقدس علی را مرقوم داشت، عباس با آن حضرت گفت نام تو را بعد از همه نامها نوشت و تو را از خلافت بیرون خواهند کرد از من بشنو و داخل شوری مشو، علی علیه السلام جوابی نداد، بعد از آنکه با عثمان بیعت کردند عباس گفت نگفتم چنین خواهند کرد، حضرت در اینوقت فرمود ایعمو داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود، آیا نشنیدی از عمر، که مکرر بالای منبر میگفت نبوت و خلافت در یک سلسله و خانواده جمع نمیشود این مطلب را در ذهن مردم تزریق کرده بود من خواستم که او بزبان خود تکذیب خود کند و مرا داخل کند در میان کسانی که بقول او لیاقت خلافت دارند و من نیز داخل آنان شدم تا برای مردم واضح شود که آنچه عمر بالای منبر گفته بود دروغ محض و هوای نفس و از روی ظلم و عدوان بوده و ما صلاحیت امامت و خلافت را داریم و نبوت و خلافت در یک خانواده جمع میشود، علی ای حال بعد از آنکه عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد، بعلی گفت یا علی بیعت کن والا گردنت را میزنم و در آنروز جز عبدالرحمن کس دیگر شمشیر نداشت و در روایات دیگر است که جز طلحه کسی دیگر شمشیر نداشت، و عمر با و سفارش کرده بود که هر کس مخالفت کند گردنش را بزن و طلحه دشمن سر سخت علی بود پس علی فرمود عمر خلافت را بشوری انداخت و گفت اقلیت در شوری را بکشید و غرضی جز کشتن من نداشت فکظمت غیظی و انتظرت امر ربی، این بود تاریخ شوری و اگر اهل خرد باین چنین شوری و تهدیدات در بیعت آن بنگرد ببطالان چنین شوری و چنین خلافت و امامت یقین میکنند، ما مقداری از مفاسد و منکرات این شوری را تذکر میدهیم بصورت چند اشکال.

چند اشکال و ایراد بر قصه شوری

اشکال اول - آنچه عمر گفت در حق آن شش نفر و عیبهایی که شمر و صادق بود یا کاذب هر کدام باشد خود را مفتضح نموده و خلافت خود و بعد از خود و قبل از خود را باطل ساخته اما بر تقدیر کذب بسی روشن است که دروغ آنهم در حال مردن و مأیوسی از دنیا اگر در چنین حال تهمت‌ها بزنند بآن شش نفر و دروغ گوید و پرده‌داری کند پس البته در زمان صحت و تسلط ریاست، از هیچ معصیت و اذیت مضایقه نخواهد کرد پس چنین کسی که در حال مردن چنین کند لائق خلافت نیست بلکه اهل نفاق و ضلالت است و هم چنین هر کسی که بتدبیر او بخلافت رسید و اما بر تقدیر صدق او پس میگوئیم بقول خودش کسی که مانند زبیر روزی شیطانی باشد و روزی با ایمان و کسی که مانند طلحه رسول خدا را اذیت کند و گوید زنان او را نکاح خواهیم کرد و کسی که با

عصیت و تکبر که از بزرگترین رذایل است باشند مانند سعدوقاص و هم چنین کسیکه سرگین او بهتر از او باشد مانند عثمان که اگر خلیفه شود مال مسلمین را حیف و میل کند و بخویشان خود دهد و سبب کشتن خود گردد، چگونه آنانرا با علی مساوی قرار داده و بلکه آنانرا مقدم بر علی نمود، با آنکه باقرار خودش آنان لائق خلافت نبودند ولی علی علیه السلام همه را براه حق میبرد و با اینحال نقشه را طوری بکشید که خلافت بدست عبدالرحمن و عثمان بیفتد آیا این چیزی هست جز ظلم و عدوان، چگونه مورخین عامه از نوشته خودشان هدایت نیافته اند.

اشکال دوم - اگر آن پنج نفر معیوب بودند نباید آنانرا بطمع خلافت بیندازد و سهم و شریک در خلافت کند بواسطه دخول ایشان در شوری، پس چون آنانرا بطمع خلافت مبتلا کرد، حب ریاست آنانرا واداشت که بعد از عثمان رقیب علی شوند و با علی مخالفت کنند و هر روز باین در و آندر بزنند برای رسیدن بخلافت تا جنگ جمل وصفین و نهروان را پیا کنند و هزاران مفاسد بعدی بر آن مرتب شود.

اشکال سوم - آنکه چون نتوانست درباره علی عیب و نقی بگوید گفت اگر مزاح و شوخی نمیداشت برای خلافت خوب بودی و ایراد دیگر آنکه علی کم سن است، بر صاحب عقل و شعور مخفی نیست که مزاح کم موجب نقی نیست با اینکه این نسبت را که بعلی داده دروغ است زیرا علی گاهی بطور نادرا اگر مزاحی میکرد برای ادخال سرور بود در قلب مؤمنین و مخلوط بله و ولع نبود و چنین مزاحی عبادتست و خود رسول خدا چنین مزاح و شوخی را مکرر مرتکب میشد چنانکه عامه و خاصه در کتب خود نوشته اند و علی چنان خوف خدا داشت که مجال شوخی بیجا نداشت و چه قدر در روایات ذکر شده هیبت و رعب آنحضرت در دل حاضرین محضراو که قادر بر تکلم نبودند باقرار مورخین خود عامه، و با اینحال این عیب که علی دارای مزاح است برای این بود که علی را از حق خودش منع کند و اما اینکه گفت علی کم سن است پس میگوئیم سن امیر المؤمنین در آنروز تقریباً چهل و شش سال بوده و چنین سالی کم نیست در صورتیکه عیسی و یحیی در سن طفولیت بنبوت رسیدند و اگر کم سنی عیب بود نباید ایشان بنبوت برسند باضافه سال زیاد نیرو را کم میکند.

اشکال چهارم - تمنی کردن و تأسف او که اگر ابو عبیده و سالم بودند معین بودند برای خلافت، این سخن عمر باطل و بسیار عجیب است بچند وجه.

وجه اول - آنکه ابو عبیده بن جراح از بزرگان منافقین بوده که آیه انما النجوى من الشيطان در حق او و باورانش نازل شده چنانچه طبرسی از ابو جعفر طبری که محل اعتماد علماء عامه است نقل کرده که بزرگان قریش جمع شدند و نامه بر قتل علی نوشتند و آنرا با ابو عبیده جراح که امین ایشان بود سپردند، پس آیه مذکوره نازل شد و از حضرت صادق روایت کرده که منافقین جماعتی بودند و باهم عهد بستند و از جمله منافقین بود ابو عبیده جراح و عبدالرحمن و سالم مولی حدیفه و مغیره ابن شعبه که هم قسم و هم پیمان شدند بر اینکه رسول خدا را در لیلۀ عقبه بعد از واقعه غدیر خم بقتل برسانند و نگذارند خلافت علی علیه السلام بر قرار شود در اینحال آیه شریفه یَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ اِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَالٍ يَنْالُوْا در کفر ایشان نازل شد زیرا بعد از غدیر خم پانزده نفر و بیروایتی درازده

نفر از منافقین از آنجمله طلحه و ابوعبیده و عبدالرحمن و سالم مولى حذیفه و امثال آنان گفته بودند اگر پیغمبر بمدینه برگردد این بیعت با علی را مستحکم میکند و برهم زدن آن مشکل خواهد شد پس صلاح آنستکه او را هلاک کنیم قبل از دخول مدینه و چون شب شد در عقبه یعنی تپه که نزدیک ابوا بود کمین کردند چون رسول خدا با نمکان رسید تاریکی، شب را فرا گرفته بود جبرئیل خبر داد بر رسول خدا که منافقین در کمین تواند، و عمار یاسر و حذیفه جلو و عقب شتر حضرت را داشتند برای محافظت ناگاه منافقین دبه‌هائیکه پراز ریگ کرده بودند جلو پای شتر حضرت رها کردند تا صدا کند و شتر رم کند و حضرت را پرتاب کند، رسول خدا فرمود ای شتر ساکن شو و بعد نامهای منافقین را ذکر نمود، حذیفه و عمار شمشیر کشیدند و بآن جماعت رفتند در آنحال برقی ساطع شد، حذیفه گفت همه آنها را شناختم و چون رسول خدا از عقبه پائین رفت فرمود برای چه جماعتی در کعبه هم عهد و هم قسم میشوند که اگر محمد (ص) بمیرد یا کشته شود نگذارند خلافت با اهل بیت او برسد و بعد از آن قصد هلاکت مرا میکنند چون منافقین سخن حضرت را شنیدند قسم خوردند که ما چنین عهدی نکرده و قصد هلاکت شما را نداریم، خدا در شان ایشان آیه فوق را نازل نمود و این تفسیر مذکور را طبری نقل کرده از زجاج و واقعی که از بزرگان عامه میباشند و باضافه همین ابوعبیده که امین منافقین بود و عهدنامه را با و سپرده بودند با سالم مولى حذیفه از لشکر اسامه تخلف کردند با اینکه رسول خدا در حال مرض مکرر لعن فرمود کسانی را که تخلف کنند از لشکر اسامه پس معلوم و مسلم بین فریقین است که ابوعبیده و سالم از دشمنان رسول خدا و اهل بیت او بوده‌اند با این احوال عمر آرزو میکند که کاش ایندو نفر زنده میبودند تا متصدی خلافت میشدند معلوم و مسلم میشود که ایندو نفر ساخت و سازی با عمر نیز داشته‌اند والا ایندو نفر فضیلتی نداشتند.

وجه دوم - آنچه عمر در حق ابوعبیده گفت که اگر خدا از من سؤال کند چرا ابوعبیده را خلیفه کردی در جواب میگویم از پیغمبرت شنیدم که ابوعبیده امین این امت است میگوئیم اولاً رسول خدا کجا چنین چیزی فرمود این حدیث از ساخته‌های اوست بلی ابوعبیده امین منافقین بوده ثانیاً اگر امین بودن موجب فضیلت است باید بعد از رسول خدا ابوعبیده را خلیفه کنند و اگر يك فضیلت موجب خلافت باشد پس چگونه هزاران فضائل علی را نادیده گرفت از آنجمله آنچه عمر در حق علی گفت افضلیت علی را ثابت میکند زیرا گفت اگر ایمان علی را با ایمان تمام مردم روی زمین بسنجید ایمان علی زیادتى دارد با اینحال علی را تعیین نمیکند و تأسف بر نبودن ابوعبیده مجهول الهویه دارد، اما علی را که بمنزله پیغمبر و سید و امام متقین بود تعیین نمیکند بلکه او را در مقابل پنج نفر از کسانی انداخت که خود مذمت ایشان نمود در صورتیکه آیه مباہله کلمه اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَکُمْ باتفاق مفسرین در حق علی نازل شده و علی را جان پیغمبر خوانده و خود مورخین عامه نقل کرده‌اند که چون طائفه ثقیف آمدند خدمت رسول خدا حضرت فرمود اسلام بیاورید و الا میفرستم بسوی شما کسیرا که مثل خود من است تا گردنهای شما را بزند و زنان شما را اسیر کند و اموال شما را بگیرد عمر گفت بخدا قسم هرگز میل بامارت نکردم مگر آنروز که از پیغمبر چنین شنیدم و خود را بر رسول خدا نشان میدادم بامید آنکه شاید مرا مأمور سازد، پس رسول خدا بغلی توجه کرد و دست او را گرفت و فرمود آن کس اینمرد است و روایات متواتر است که رسول خدا فرمود عَلِيٌّ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ

سَيِّدُ الْعَرَبِ وَسَيِّدُ الْخَلَائِقِ بَعْدِي با اینحال تمنای بودن ابو عبیده برای خلافت نبوده مگر بمجرد میل نفسانی و بودن الْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ يَمِيلُ، از این تأسف عمر برای ابو عبیده و از آن کوشش ابو عبیده روز ثقیفه برای بیعت با ابوبکر بخوبی روشن میشود که اسراری در کار وساخت و سازی در این امور بوده و اما آنچه تمنا کرد برای زنده بودن سالم برای خلافت آن نیز باطل است مانند تمنای بودن ابو عبیده، زیرا سالم نیز از بزرگان منافقین بوده و شدید الحب بودن او نسبت بخدا، اولاً مجعول است و ثانیاً بر فرض صدق این حب اختصاص با و ندارد، آیات حب خدا چنانچه مفسرین عامه نوشته اند اکثر در حق علی نازل شده و هم چنین روایات شدت حب علی نسبت بخدا متواتر است اگر کسی بخواهد مطلع شود رجوع کند بقصه فتح خیبر و حدیث طیرمشوی و بآیه وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَآيَةُ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و سایر آیات و روایات و اگر حب بخدا موجب برتری و استحقاق خلافت است پس چرا علی را مساوی قرارداد با پنج نفر دیگر که حب دنیا داشتند.

اشکال پنجم - بنا بر قول عمر اگر ابو عبیده و سالم بواسطه حب خدا برتری داشتند برای خلافت مقدم بودند پس چرا ابوبکر و عمر خود را بر آنها مقدم داشتند و با بودن سالم خود را بخلافت رسانیدند زیرا عمر و ابوبکر چنین فضیلتی نداشتند و رسول خدا ایشان را امین امت و دوست خدا خوانده بود.

اشکال ششم - آنکه با قرار خود ابوبکر و عمر و با قرار تمام محدثین عامه و اخبار متواتره ایشان، خلیفه باید از قریش باشد پس چگونه سالم را مستحق خلافت دانست با اینکه خود عمر و دیگران میدانند که سالم از قریش نبوده و از انصار بوده پس لازم میآید که عمر در تمنای خود مخالفت کرده باشد بانص متواتر رسول خدا که فرمود *الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ* باضافه علی علیه السلام هم از قریش بود و هم اخبار متواتره در حق او بیان شده و رسول خدا مکرر فرموده *عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَحَدِيثُ الْقُرْآنِ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَحَدِيثُ لَنْ يَقْتَرِفَ أَحَدٌ يَرِدَ عَلَى الْحَوْضِ وَحَدِيثُ إِنْ تَارَكَ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَعِزَّتِي كَمَثْوَاتِ رَأْسِ عِمَامَةٍ وَخَاتَمَةٍ* نوشته اند پس چگونه علی را گذاشت و تأسف برای نبودن سالم و ابو عبیده میخورد.

اشکال هفتم - اگر سالم و ابو عبیده فضیلتی داشتند باین فضیلت نمیرسید که علی مع الحق و الحق بدور مع علی و اگر تقدم بفضیلت است باید علی مقدم بر شیخین باشد چه برسد بسالم.

اشکال هشتم - اگر قول رسول خدا موجب فضل و برتریست و رسول خدا فرموده الحق مع علی چرا عمر گفت با هر دسته که عبدالرحمن باشد از اهل شوری بقول او عمل کنید و مخالف او را گردن بزنید بنا بر این بحکم عمر عبدالرحمن مقدم شده و علی واجب القتل گردیده زیرا علی مخالف آنان شد و در مقابل درآمد با اینکه برای عبدالرحمن فضیلتی نقل نشده بلکه از قضیه ليله العقبة نفاق او مسلم شده.

اشکال نهم - و اگذار نمودن امر شوری با اختیار عبدالرحمن مدرکی ندارد و هم چنین منحصر کردن اهل شوری را بشش نفر آیه هیچ عاقلی روا میداند که اختیار تعیین خلافت بدست یکنفر منافقی باشد پس مقصود این بوده بنام شوری، علی را بقتل رسانند، زیرا میدانستند علی با آنان موافقت نخواهد کرد.

اشکال دهم - چون از عمر خواستند بعد از خود تعیین خلیفه کند گفت پس است عمر را آنچه در حیات کرده دیگر در ممات متحمل اینکار نمیشوم، میگوئیم اگر تحمل خلافت موافق رضای خدا بود چرا اجتناب میکرد در حال ممات و اگر برخلاف رضای الهی و موجب غضب حق بود پس چرا در حال حیات متحمل شد.

اشکال یازدهم - آنکه عمر گفت چون رسول خدا از دنیا رفت از این شش نفر راضی بود و از همین جهت همه را لائق خلافت شمرد بعد از آن برای هر یک عیبی گفت که فسق و یا کفر و سلب لیاقت آنان بود و با اینحال چگونه رسول خدا از ایشان راضی بوده و چگونه خود عمر بعداً بطلحه گفت پیغمبر از تو آزرده و ناراضی بود در حال ممات، آیا این گفتار عمر تناقض و ضد و تقیض نیست.

اشکال دوازدهم - عمر گفت سالم شدید الحب بخدا است مگر هر کس شدید الحب بخدا شد واجد تمام شرایط امامت و خلاف میباید امامت تدبیر و سیاست و علم و بسیاری از شرائط دیگر دارد که بعداً بیان خواهد شد.

اشکال سیزدهم - آنکه اول قسم خورد که من بعد از ممات متحمل این بار گران نمیشوم و بعد از آن یدترین وجهی متحمل شد و یک شورای زوری بقهر و غلبه درست کرد و چه دلیلی داشت بر حجیت شوری و از کجا معلوم شد که اجتهاد اهل شوری صحیح باشد بلکه همین شوری سبب شد از برای فتنه های بسیار بعدی از قتل و غارت و حکومت های فاسقین.

اشکال چهاردهم - مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و ابن مسعود و سایر فضلاء معتمدین اصحاب رسول را از شوری خارج کرد و جمع معیوبی را باقرار خودش متصدی شوری قرار داد.

اشکال پانزدهم - چنان تدبیری نمود که علی یا کشته شود یا بی بهره از خلافت، باضافه هر کس با علی هم رأی میشد کشته شود و یا سه نفر از اصحاب رسول خدا را برای چه کردن بزد در صورت اقلیت یا تساوی.

اشکال شانزدهم - چنان تدبیری نمودن برای کشتن برخلاف نص قرآن و ضرورت دین است خصوصاً قتل علی که مودت و محبت او اجر رسالت و مزد نبوت است بصریح قرآن که فرموده: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى**.

اشکال هفدهم - آنکه همه قبول دارند که علی (ع) قرین حق است و از قرآن جدا نمیشود تا وارد بر حوض کوثر شود با اینحال چون طریقه و سنت شیخین را نپذیرفت معلوم میشود طریقه ایشان فاسد و باطل بوده و اگر بگوئید طریقه شیخین حق بوده و علی نپذیرفته لازم میشود که علی حق را نپذیرفته باشد و پیغمبر که گفته علی قرین حق است دروغ گفته نمود با الله پس مسلم میشود بطلان روش شیخین.

اشکال هیجدهم - قبول کردن عثمان طریقه شیخین را در صورتیکه علی باطل میدانست دلیل بر بطلان عمل عثمانست و آشکار میشود که خلافت او برخلاف حق است.

اشکال نوزدهم - آنکه بنای مذهب عامه بر این است که هر گاه خلیفه خطا کند چون باجتهاد خود کار کرده معذور و بی اشکال است و بهمین جهت اعمال خلفا را تصحیح نموده و مضر بخلافت نمیدانند در اینصورت میگوئیم پس علی باجتهاد خود باید عمل کند نه بتقلید شیخین

پس روش علی صحیح بوده و بصواب رفته پس چرا عثمان اینکار نکرد تا معذور باشد و چرا تقلید از روش شیخین نمود .

اشکال بیستم - اگر کسی عمل خطائی از دیگری دید نباید از او تقلید کند و نباید ملتزم بروش او بشود پس چگونه عثمان ملتزم بطریقه شیخین شد مگر کسی بگوید شیخین را معصوم میدانسته این را هم که احدی قائل نیست مختصر آنکه اشکالات زیادی باین کار عمر وارد میشود از قبیل آنکه چرا تقلید از روش رسول خدا نکرد و بقول خودشان رسول خدا نه کسی رامعین نمود و نه تشکیل شوری داد دیگر آنکه اگر بشوری وا گذاشت چرا آنرا آزاد نگذاشت و چرا لول با یاران خود مشورت کرد و و و

آیا بیعت دلیل بر صحت خلافت میشود

بیعت با کسی دلیل و مدرک بر صحت و حجیت خلافت او نمیشود نه شرعاً و نه عقلاً بلی بیعت کردن با رسول خدا پس از ثبوت نبوت او برای جهاد با کفار خوبست اما قبل از آنکه نبوت او ثابت باشد بیعت با او، اثبات نبوت او نمیکند ما قداً آنکه سی هزار نفر با مسیلمه کذاب بیعت کردند، هم چنین کسیکه لیاقت امامت و خلافت ندارد بصرف بیعت مردم امام و خلیفه نخواهد شد ثانیاً اگر مقصود بیعت تمام مردم باشد که تا بحال چنین بیعتی برای کسی اتفاق نیفتاده تا حجت باشد یا نباشد و اگر مقصود بیعت بعضی از مردم باشد موجب تضییع حق دیگران و ترجیح بلا مرجع است باضافه دلیلی بر حجیت آن نیست ثالثاً بیعت بعضی اگر از روی دسته بندی و فکر و حیل و تهدید و جاه طلبی باشد چه فائده دارد پس اگر بیعت بعض حجت باشد، چنین بیعتی هم باید حجت باشد، چنانچه از حدیثه یمانی نقل شده که پنجاه نفر از منافقین اصحاب رسول خدا بعد از واقعه غدیر خم با هم عهد بستند و صحیفه نوشتند که اگر رسول خدا از دنیا برود خلافت را از علی بگیرد و با ابوبکر بیعت نمایند، بدتر از همه اینها آنستکه میرسد شریف جرجانی که از بزرگان علماء عامه میباشد بیعت یکنفر یا دو نفر را کافی دانسته برای امامت و وجوب اطاعت و گوید دلیل آن این است که اصحاب رسول اکتفا کردند در عقد امامت ببیعت یکنفر و دو نفر مانند عقد بیعت عمر برای ابوبکر و بیعت عبدالرحمن برای عثمان، جواب آنستکه چنین بیعتها حجیت بلکه صحت ندارد تا شما بآن استدلال کنید و اگر بعضی از اصحاب رسول مخالفت نکرده و یا سکوت کرده اند از ترس و یا لایابالی گری بوده و بطلان چنین بیعت محتاج بیان نیست باضافه افرادی که بایزید بیعت کردند بیشتر بودند از افرادی که با ابوبکر بیعت کردند، پس اگر بیعت حجت باشد باید یزید خلیفه الله باشد .

ثبوت خلافت و امامت بتعیین معصوم است فقط

و اما ثبوت امامت و خلافت بتعیین امام سابق که آنرا استخلاف می گویند در صورتی صحیح است که امام سابق پیغمبر و یا امام معصومی باشد و از طرف حق تعالی تعیین کند و این همان نفسی است که شیعه میگوید و اما عامه منکر نص شده اند پس شیعه باید نص را معلوم کند که بیان خواهد شد و اما اگر امام سابق معصوم نباشد تعیین و استخلاف او ارزشی ندارد و

دلیلی بر حجیت آن نیست مانند استخلاف ابوبکر عمر را و اما اگر رعیت کسیرا تعیین کند او خلیفه و وکیل مردم میشود و مربوط بخدا و رسول نیست حال میگوئیم اگر تعیین خلافت بدست عموم رعیت باشد هرج و مرج و ظلم و ستم میآید چنانچه مکرر واقع شده و دیگر آنکه واگذار کردن تعیین امام و خلیفه بمردم مخالف سنت و طریقه انبیاء سابق است که از جانب خدا برای خود وصی و خلیفه تعیین میکردند و بمردم واگذار نمیکردند و نمیتوان گفت پیغمبر اسلام برخلاف سنت الهی رفتار کرده، اشکال دیگر آنکه استخلاف رعیت اگر مقصود تمام رعیت است که تاکنون چنین چیزی واقع نشده و بلکه ممتنع الوقوع است عادة و اگر استخلاف بعضی دون بعض باشد دلیلی بر حجیت آن نیست و استخلاف کل هم بر میگردد باجماع که در آن نیز بحث خواهد شد.

آیا اجماعی حاصل شده در امر خلافت و امامت

بعضی از عامه برای صحت خلافت شیخین استدلال میکنند باجماع حال باید دید اجماع ممکن الوقوع است یا خیر و بر فرض امکان وقوع یافته یا خیر و بر فرض وقوع حجت است یا خیر پس بدانکه اولاً اجماع تمام مردم بمیل و رغبت در آن واحد برای بیعت با شخص واحد ممکن نیست خصوصاً بادوری بلاد و پراکندگی افراد در دهات و بیابان و بلاد، مگر آنکه بگوئیم خدا دل مردم را گرفت و هر کجا بود کشانید و بزور واداشت بامر بیعت در ساعت واحد تازه این جبر است و چنین ادعائی مدعی ندارد تا بحث شود.

ثانیاً بر فرض امکان چنین چیزی واقع نشده و نقل نشده و اگر کسی بگوید بتدریج اجماعی حاصل شده بفاصله شش ماه جواب گوئیم قبل از تمام این مدت و تحقق اجماع لازم میآید خلافت و امامتی حاصل نشده باشد و مردم بلا تکلیف مانده باشند باضافه تدریجاً اجماعی حاصل نشده زیرا در مدت این شش ماه چه بسا افرادی که مردند یا کشته شدند بعلاوه بر اینها مسلم توارینخ است که برای بیعت با ابوبکر که مقصود شماست اجماع تدریجی هم حاصل نشده و عده بسیاری با خلافت او مخالف بودند که بعداً بیان خواهد شد.

ثالثاً اجماع بخودی خود حجت نیست و مدرکی برای حجیت آن در شرع و عقل نمیباشد اگر کسی اجماع را حجت دانسته حجیت آنرا مستند بدلیلی قرار داده نه آنکه مستقلاً و بالاستقلال العقلی آنرا حجت بدانند چنانچه حساً و وجداناً می بینیم صدهزار نفر اتفاق میکنند بر امر باطلی پس اگر اجماع حجت باشد لازم میآید آن باطل حق گردد و اگر عامه اجماع را حجت میدانند حجیت آنرا مستند میکنند بخبری و حدیثی که از رسول خدا نقل کرده اند و لا یَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى خَطَاٍ و این حدیث مورد قبول همه مسلمین نیست بلکه بسیاری از مسلمین آنرا مجعول میدانند و عده دیگری میگویند آن حدیث خبر واحد است و خبر واحد حجت نیست و البته آیات و روایات دیگری برای سند حجیت اجماع ذکر کرده اند که هیچ کدام دلالت بر حجیت آن ندارد و اما شیعه اگر اجماع را حجت میدانند برای دخول معصوم است در میان مجمعی یعنی اجماع را کاشف از قول معصوم میدانند و در حقیقت قول معصوم را حجت میدانند که اگر معصوم مخالفت کند با آن اجماع آن اجماع ارزشی ندارد نزد شیعه پس اگر فرضاً اجماعی شود برخلافت و یا امر دیگر و معصوم مخالف باشد، آن خلافت و یا امر دیگر باطل

نمایند و عده‌ای در تهیه دسته‌بندی هستند برای تعیین رئیس تا آنکه خلافت بعلی نرسد، انصار بو حشمت اقتادند که مبادا آن عده خلافت را متصرف شوند و اینان بی بهره بمانند و لذا انصار جمع شدند تا مهاجرین و منافقین ریاست را نگیرند بلکه رئیسی از انصار معین کنند) و چون انصار بسقیفه رفتند بزرگ خود سعد بن عباد را در حال مرض همراه بردند تا سروسامانی بکار خود بدهند منافقین خبر شدند و آمدند آنجا در این بین ابوبکر و عمر و ابوعبیده و اتباع ایشان رسیدند و نزاع و گفتگو برپا شد.

از براء بن عازب روایت شده که چون رسول خدا قبض روح شد حیرت مرا فرو گرفت و حزن بر من غلبه کرد و نگاه کردم بصورت بنی‌هاشم و قریش و از ایشان جستجو می‌کردم بنظر خودم که ناگاه ابوبکر و عمر مفقود شدند و زمانی نگذشت خبر سقیفه و بیعت با ابوبکر را شنیدم و طولی نکشید که دیدم ابوبکر و ابوعبیده و جماعتی از اصحاب ایشان می‌آیند و بهر کس میرسند او را دعوت بیعت میکنند و میکشند دست مرد مرا که اقلاً بدست ابوبکر برسانند چه از روی میل و چه با کراه، بالاخره چون انصار جمع شدند در سقیفه سعد با حال کسالت موعظه و نصیحت کرد قوم خود و سایر انصار را و بعد از حمد خدا گفت ای انصار شما پیشی گرفتید در دین خدا و فضیلت بر سایر طوائف عرب دارید، زیرا رسول خدا ده سال میان قوم خود بود و ایشان را بتوحید و ترک بت پرستی دعوت مینمود، ایمان نیاوردند با او مگر کمی که نتوانستند پیغمبر خود را از دشمن حفظ کنند و او را عزیز دارند تا آنکه خدا مخصوص ساخت شما را باین فضیلت و نعمت عظمی که ایمان آوردید و عزت دین و جهاد دشمن بوجود شما شد و چشم رسول خدا بشما روشن بود، مستقل باشید در امر، انصار گفتند ما مخالفت تو نمیکنیم و تو برای ما کافی خواهی بود و مؤمنین صالح بتو خوشنودند، (محمد بن جریر طبری روایت کرده که بعد از آنکه مردم با ابوبکر بیعت کردند سعد بن عباد قسم خورد که من مقصود نداشتم خلافت را و اراده نکرده بودم آنرا و اگر قوم با علی بن ابیطالب بیعت میکردند اول کسیکه بیعت با او میکرد البته من بودم) علی ای حال چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده و تابعین و هم عهدهای ایشان خبر شدند و در سقیفه حاضر شدند، عمر گفت من در قلبم تدبیر سخنی کرده بودم که آنرا بگویم، ابوبکر گفت قدری مهلت بده و صبر کن تا من سخن گویم بعداً تو هر چه خواهی بگو، عمر گفت که ابوبکر در سخنان خود گفت آنچه من میخواستم بیان کنم، ابوبکر بعد از حمد و ثنای الهی گفت خدا مبعوث نمود محمد را بسوی خلق که عبادت نمایند خدا را در حالیکه از پیش سنگ و چوب را پرستش میکردند پس بسیار بزرگ بود بر عرب که ترک نمایند دین پدران خود را، پس مخصوص ساخت خدا مهاجرین از قوم پیغمبر را که تصدیق او نمودند و ایمان با او آورده و صبر نمودند بر شدت و اذیت کفار، و تمام مردم بر خلاف او بودند و مهاجرین از قلت جمعیت خود وحشت نداشتند و اول کسی بودند که عبادت خدا کردند و ایمان بخدا و رسول او آوردند و ایشان قوم و عشیره پیغمبرند و سزاوارتر از تمام مردمند بامر خلافت بعد از رسول و کسی با ایشان نزاع نمیکند مگر آنکه ظالم باشد و شما ای گروه انصار کسی انکار فضیلت شما نمیکند در دین و سبقت با اسلام خدا از شما راضی بود و شما انصار دین خدا و رسول او بودید و خدا هجرت پیغمبر را بسوی شما قرارداد و بیشتر زنان او از شماست و اکثر یاوران او از شما هستند و بعد از مهاجرین کسی نزد ما افضل از شما نخواهد بود، فنحن الامراء و اقسام الوزراء، ما امیرانیم و شما وزیرانید بدون شما

مشورتی نشود و بدون شما حکم بامری نگردد (در اینجا ابوبکر رشوه داد در سخن خود تا بتواند انصار را رام کند) حباب بن منذر که یکی از انصار بود ندا داد که ای گروه انصار گوش بسخن ایندو جاهل که عمر و ابوبکر باشد ندهید، بدرستی که مهاجرین در خانه شما در پناه شما منزل دارند و نماز نمیخوانند مگر در مسجد شما و مردم خدا را شناختند مگر بشمشیر شما و عبادت نکردند خدا را آشکارا مگر در شهر شما پس زمامدار خود باشید و اگر قبول نکنند قَبِلْنَا أَمِيرًا مِنْهُمْ أَمِيرًا، از ما یک نفر امیر باشد و از مهاجرین نیز یک نفر، عمر گفت هیات دوشمشیر در یک خلافت جمع نشود و عرب از امارت شما خوشنود نگردد و حال آنکه پیغمبر از غیر شما باشد و راضی شوند که امارت از کسی باشد که نبوت در میانشان بوده، ماحجت ظاهری داریم کیست با ما نزاع کند در سلطنت محمد و در میراث او و حال آنکه نحن اقرباؤه و عشیرته ما خویشان و نزدیکان محمدیم، ابوبکر گفت شما انصار برادران مائید در کتاب خدا و شرکاء مائید در دین و محبوبترین مردمید نزد ما و سزاوارترین برضا بقضا و تسلیم بامر خدا و شمارا سزاوار آنست که حسد نبرید بر ما مهاجرین و حال آنکه شما ترجیح میدادید برادران دینی را بر خود (بنا گذاشت بتملق و خواست انصار را و ادب بمردمی کند تا رام او شوند) وَأَنْتُمْ الْمُؤْتَرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ شَمَائِدِ که دیگران را بر خود مقدم میداشتید در زمان تنگدستی و شما سزاوارترینید که بدست خود این امر را نقض نکنید بر مهاجرین، پس از این سخنان اختلاف افتاد میان انصار (و اختلاف موجب خذلان آنان گردید) بشر بن سعد انصاری که از رؤسای خزرج و پسر عموی سعد بن عباد و دشمن او بود، نمیخواست او پریاست برسد و از طرفی میل انصار و محترمین قاصیل خود را بسوی سعد میدید، خواست سعد را ازین پیرد، برخواست و گفت ای انصار اگر چه ما از اهل سبقت و فضیلت در اسلام هستیم، قصد ما از جهاد در راه خدا و اسلام چیزی نبوده مگر رضای خدا و سزاوار نیست که برای اینمطلب منت بگذاریم بر مردم و قصد عوض داشته باشیم، بدرستی که پیغمبر از قریش است و قوم او سزاوارترند بمیراث او، من با مهاجرین نزاع نمیکم (احتمال قوی آنست که بشر بن سعد مزبور از هم پیمانهای قبلی عمر و ابوبکر بوده و لذا برخواست و بنفع آنان سخن گفت در اینجا) پس چون ابوبکر دید این ناطق بنفع او سخن گفت برخواست و گفت إِنَّكَ عَمْرٍو ابوعبیده هر کدام را میخواهید بیعت نمائید و من شما را بسوی ایندو نفر دعوت میکنم و باین دوفرنواضیم و هر دو اهلند و سزاوار برای خلافت، عمر و ابوعبیده گفتند سزاوار نیست برای احدی که بر تو برتری جوید و أَنْتَ أَفْضَلُ الْمُهَاجِرِينَ وَأَنْتَ صَاحِبُ الْإِنْفَارِ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ، بلند نما دست خود را تا با تو بیعت نمائیم پس ابوبکر دست خود را بلند کرد (خوب حیلہ کردند و تا تنور گرم بود کار خود را کردند و با این صحنه سازی برای یکدگر نان پختند لِاتِّفَاقِهِمْ وَاخْتِلَافِ السَّائِرِينَ) اول عمر بیعت نمود با ابوبکر بعد از او ابوعبیده و سالم مولی حذیفه و بشر بن سعد مذکور - حباب بن منذر فریاد کرد ای بشر تو را و انداشت بر بیعت با ابوبکر مگر حسد بر پسر عمت سعد بن عباد پس از آن اسید بن خضیر که از انصار و رئیس طائفه اوس بود و عداوت داشت با سعد بن عباد چون دید یکی از رؤسای خزرج بیعت کرد او هم بیعت کرد که عقب نماند، سپس بعضی از اتباع ایندو قبیله برای احترام رئیس خودشان بیعت کردند (البته ساخت و سازهای قبلی و اتحاد منافقین نیز کمکی باینکار داد) در اینحال مردم برخواستند و نزاع و اختلاف شد بین ایشان و طرفداران سعد بن عباد و اتباع او، و چون سعد

مریض بود و در زیر دست و پا واقع شد، اصحاب سعد گفتند سعد مریض است او را اذیت و آزار ندهید، عمر خواست سعد بن عباد را تحقیر کند که از معرضیت خلافت ساقط شود و هم سنگ ابوبکر نباشد و لذا فریاد کرد سعد را بکشید و آمد بر سر سعد بن عباد و گفت قصد کردم اعضاء بدت را درهم شکم، قیس بن سعد بر خواست وریش عمر را گرفت و گفت قسم بخدا اگر يك مواز او کم شود دهنتم را میشکنم و دندانهايت را بخلقت فرو مینمایم، ابوبکر بعمر گفت مرحبا ای عمر اینجا جای رفق و مداراست و خوش خوئی و تواضع در این مقام بهتر است یعنی کار را بهتر پیش میبرد، پس سعد گفت والله که اگر قوم من مرا ضعیف نمیکردند هر آینه اطراف جهان را بر تو می بستم و تورا از مدینه بیرون میکردم و بقوم خودت ملحق مینمودم، پس گفت مرا بردارید و بخانه برید اصحاب او او را برداشتند و بخانه او بردند و بعد از چند روزی خواستند از او بیعت بگیرند نپذیرفت و خواستند او را مجبور بر بیعت کنند عمر با پسر عم او مشورت کرد، او گفت او را وا گذارید که بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و او کشته نمیشود مگر آنکه اهل او کشته شوند و اهل او کشته نشوند مگر آنکه قبیله خزرج کشته شود و همیشه نزاع داشت با اهل بیعت و در اجتماع ایشان داخل نمیشد و میگفت اگر یارانی داشتم با عمر و ابوبکر جنگ میکردم، بهمین طریق بود تا ابوبکر از دنیا رفت و خلافت بعمر رسید در خلافت عمر روزی عمر بر شتری سوار بود و سعد بر اسبی یکدگر را ملاقات کردند عمر گفت هیات یاسعد، سعد گفت هیات یاعمر، بعد از آن سعد بعمر گفت بخدا قسم مجاورت نکردم احدی را که بدتر از تو باشد نزد من و بعد از آن بیدرنگ بجانب شام رفت، پس از آن خالد بن ولید بایک فرد دیگر با اشاره عمر بشام رفتند و در راهی از راههای شام بادو تیر او را کشتند و منتشر کردند که جن سعد بن عباد را کشت و این شعر را میخواندند.

لَقَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ
وَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطِفُوادَهُ

و سعد با ابوبکر و عمر بیعت نکرد تا کشته شد. ابن ابی الحدید نقل کرده که چون عده با ابوبکر بیعت کردند در آن حال عموم مردم و بیشتر انصار شك نداشتند که بالاخره علی بن ابیطالب صاحب امر و خلافت خواهد بود، فضل بن عباس گفت قریش بر ما ستم کردند و زنی از بنی النجار قسمت بیت المال را نپذیرفت چون بدست ابوبکر قسمت شده بود و گفت مرا برشوه از دینم بر نخواهند گردانید، معلوم باشد که ما اخبار شیعه را ننوشتیم راجع به خلافت شیخین که بسیاری از جنایات و حیل های آنانرا تفصیل داده اند و رموزی را مکشوف نموده اند هر که خواهد بکتاب شیعه مراجعه کند، آنچه ذکر شد اخباری است که عامه نوشته اند و برای شخص بصیر کافی است، از این اخبار چند چیز معلوم میشود.

۱- ملت و امت بی انصاف بدن رسول خدا را گذاشته و تجهیز نکرده بدنبال دسته بندی و رئیس تراشی رفتند.

۲- باقرار عمر که در مقابل انصار گفت خویشان پیغمبر سزاوارترند باینکه سلطنت محمد را بارت ببرند، در اینصورت چگونه علی را نادیده گرفتند و گفتند نبوت و امامت در یک خانواده جمع نمیشود چنانچه امیر المؤمنین در اینموضوع فرموده

وَ إِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَاجَجْتَ خُصُومَهُمْ
فَفَرِّكْ أَوَّلَىٰ بِالنَّبِيِّ وَ أَقْرَبُ

۳- آنکه از ابتدا تا انتهای این تاریخ معلوم نمیشود بمکر و حیل و دسته بندی و جاه

طلبی خلافتی منعقد گردیده و اجماعیکه عامه میگویند حجت است آنستکه اجتماع درامری از امور دینی باشد نه از روی هوی و هوس و حب جاه و سروری و باید در زمان واحد باشد نه بتدریج و تهدید و وعده و وعید و انصافاً این اجماع در امر خلافت نبوده .

مخالفین اصحاب رسول با خلافت شیخین

از آنچه ذکر شد آشکار گردید که اول کار خلافت اجماعی نبوده و بتدریج هم اجماعی حاصل نشده زیرا تاریخ بما نشان میدهد که بسیاری از معروفین و بزرگان و علماء اصحاب از اول تا باخر مخالف بودند با خلافت شیخین چنانچه در تواریخ عامه ظاهر و هویدا است ما نام چند نفر که مخالفت خود را آشکار کردند از تواریخ محل اتفاق مینگاریم .

اول - سعد بن عبادہ چنانچه ذکر شد ،

دوم - ابوسفیان بن حرب که زمان وفات رسول خدا در مدینه نبود بعد از چند روزی وارد و از خلافت ابوبکر مطلع شد چنانچه قاضی روزبهان و ابن ابی الحدید نقل کرده اند گفت بخدا قسم پر میکنم مدینه را از لشکر برای جنگ با ابوبکر و این فتنه ایستکه خاموش نمیکند آنرا مگر خون روزی پس متوسل بعلی شد حضرت میدانست که قصد او خیر نیست فرمود موجهای فتنه را قدم مگذارید و باو توجهی نفرمود . عمر و ابوبکر برای ساکت کردن او شوری کردند و مصلحت خود را چنان دیدند که آنچه وجوهات نزد ابوسفیان جمع شده باو واگذارند و بفرزندش معویه نیز وعده حکومت و ایالت دادند تا او را ساکت کردند .

سوم - ابوقحافه پدر ابوبکر که چون خبر شد گفت ستم کردند بعلی بن ابیطالب و نامه بابی بکر نوشت و او را مذمت کرد .

چهارم - عبدالله بن عباس که از علماء اصحاب رسول خدا بود و انکار و احتجاجات او با عمر معروف و در کتب فریقین مسطور است که بعمر میگفت انتخاب خلافت با پروردگار است نه بدست مردم .

پنجم - حباب بن منذر که مخالفت او را از تواریخ مورد وفاق ذکر نمودیم .

ششم - عباس بن عبدالمطلب عموی رسول خدا که با ابوبکر گفت اگر بواسطه خویشی با پیغمبر خلافترا طلبیدی پس حق ما را گرفتی از روی ستم زیرا خویشان نزدیک رسول خدا مائیم و بدون رضا و مشورت ما این امر را مرتکب شدی .

هفتم - فضل بن عباس که مانند برادر خود از رؤسا و علماء بود اشعاری از او و از پدرش برای غصب خلافت در تواریخ ذکر شده که اول آن این است .

مَا كُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ

هشتم - زیر که یکی از رؤسای قوم بود و با عمر و ابوبکر معارضه کرد و بدگوئی نمود و شمشیر کشید تا بزور و غلبه شمشیر او را گرفتند و شکستند .

نهم - اسامه بن زید که رسول خدا قبل از وفات خود او را امیر کرد بر عمر و ابوبکر و قریب بیچاره هزار نفر دیگر که بروند طرف موتی و با کفار بجنگند پس از آنکه ابوبکر را خلیفه کردند نامه نوشت با اسامه که مردم مرا خلیفه کردند و تو باید در بیعت من داخل شوی اسامه در جواب او را مذمت کرد و نوشت رسول خدا مرا بر تو امیر کرده تا آخر .

دهم- قیس بن سعد بن عباد و او یکی از دوازده نفریست که صاحب کتاب سیر الصحابه که از بزرگان مورخین عامه است ذکر کرده که ایشان از اصحاب رسول بودند و قرار گذاشتند با ابوبکر احتجاج کنند در مسجد در حضور مردم و او را از مسند خلافت عزل نمایند و این قصه را عامه و خاصه نوشته اند.

یازدهم- خالد بن سعید که او نیز با جماعتی از مهاجرین و انصار و بزرگان اصحاب قرار دادند که بروند و ابوبکر را از منبر بزر آورند و با او احتجاج کنند. در همان روز های اول خلافت که دیدند بعلی علیه السلام ظلم شده و حق او غصب گردیده پس رفتند خدمت امیر علیه السلام و اجازه گرفتند حضرت فرمود بروید و حجت را بر شیخین تمام کنید پس بروایت عامه و خاصه آمدند مسجد و در اطراف منبر نشستند، پس اول خالد بن سعید بر پا خواست و سخنانی برای اتمام حجت گفت و بعد از او اشخاص ذیل بترتیب ذیل برخاستند و استدلال و احتجاج کردند ما نامهای ایشانرا از شماره دوازدهم بیعد مینگاریم.

دوازدهم سلمان ۱۳- جندب بن جناده (ابو ذر غفاری) ۱۴- مقداد بن الاسود الکندی ۱۵- بریده اسلمی ۱۶- عمار یاسر ۱۷- خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین ۱۸- ابو الهیثم بن التیهان ۱۹- سهل بن حنیف انصاری ۲۰- ابو ایوب انصاری ۲۱- زید بن وهب ۲۲- عمرو بن سعید ۲۳- عبدالله بن مسعود ۲۴- عثمان بن حنیف انصاری ۲۵- ابی بن کعب که اینان با سخنان منطقی ابوبکر را بیچاره کردند که نتوانست جواب دهد و متحیر ماند و گفت ولینکم ولست بخیر کم اقلیونی اقلیونی عمر گفت پائین بیا ای لکع، پس ابوبکر از منبر فرود آمد عمر دست او را گرفت و از مسجد بیرون رفتند و تا سه روز در خانه خود ماندند و پس از سه روز چهار هزار نفر را جمع کردند و با شمشیرهای کشیده ابوبکر را بمسجد بردند

۲۶- علی بن ابیطالب علیه السلام که تا شش ماه بیعت نکرد تا ریختند میانه خانه او و درب خانه او را آتش زدند و بجبر و زور آن جنابرا بمسجد بردند و تهدید بقتل نمودند و حضرت روی خود را بقبر رسول خدا کرد و گفت ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و ایشانرا تشبیه نمود بگوساله پرستانی که حضرت هرون برادر موسی علیه السلامرا تهدید بقتل نمودند، بالاخره دست ابوبکر را دراز کردند تا بدست آنحضرت رسید و انتشار دادند که علی بیعت کرده است چنانچه در تواریخ محل اتفاق مطور است، اینان که شمردیم کسانی بودند که علنی مخالفت کردند با خلافت ابوبکر و آنرا باطل میدانستند و اما کسانی که قلباً مخالف بودند ولی جرئت اظهار نداشتند قطعاً بسیار و زیاد تر بوده اند ما در اینجا نام کسانی را بردیم که در مدینه بوده و اظهار مخالفت کردند و مقاومت نمودند تا نزدیک کشته شدن، و چون دیدند فائده ندارد و اگر بیشتر مقاومت کنند کشته میشوند ساکت شدند و اما در خارج مدینه باز مخالف زیاد بودند که ابوبکر نام آنرا اهل رده گذاشت و بیهانه اینکه کافر شده اند با ایشان جنگ نمود، از آنجمله مالک بن نویره با قبیله او که ابوبکر لشکر فرستاد تا مالک و مردان او را بکشند و زنان ایشانرا بعنوان اسیری بمدینه آوردند، هر کس بیش از این توضیح بخواند بکتاب مفصله مراجعه کند. پس معلوم شد اجماعی نبوده جز زور و جامطلبی و ادعای اجماع مدرکی ندارد بلکه مدارک بسیاری بر عدم اجماع در کتب خود عامه موجود است پس عامه برای خلافت خلفاء خود مدرکی ندارند حال باید دید

شیعه چه میگوید و مدرک او چیست شیعه دو قسم دلیل آورده برای خلافت علی علیه السلام
دلیل های عقلی و نقلی اما ادله عقلی ایشان

ادله عقلیه شیعه در خلافت و امامت علی بن ابیطالب ع

در سابق پانزده دلیل ذکر شد بر لزوم نصب امام از طرف حقتعالی و اکنون میگوئیم
چون خدا اخلاص بواجب نمیکند پس بواسطه رسول خود امامی معین و منصوب داشته و چون
نص و نصبی ادعا نشده جز در حق علی ع پس او منصوب میباشد اگر چه همان ادله کافی بود
ولی برای مزید یقین چند دلیل دیگر ذکر میشود.

دلیل اول - امامت و خلافت و زمامداری شرعی نیابتی است از برای رسول و نایب
و جانشین رسول باید مانند خود رسول باشد و این فطری و وجدانی است که یسوا دی
نایب مجتهد جامع الشرائط نشود و تجاری جای دکتر حاذق نگیرد پس هر فاسق و نادانی
جای رسول خدا ننشیند بلی در سلطنت بشری و حکومت قلدری شراطی در کار نیست اما
حکومت دینی و الهی چنین نیست روشن است که معلم خیر خواه در غیاب خود کلاس را با اختیار
اطفال نمیکند و بلکه یکنفر مبصریکه از سایر اطفال ممتاز باشد می گمارد در این صورت میگوئیم
اصحاب رسول خدا هیچکدام مانند رسول خدا نبودند از هر جهت جز علی علیه السلام که باتفاق
عامه و خاصه خدا علی را خود پیغمبر خوانده و در آیه مَبَاهِلَهُ أَنْفُسُنَا وَ أَنْفُسُكُمْ فرموده و
چون رسول خدا میخواست پیمان برادری ببندد در میان اصحاب خود علی را برادر خود
قرارداد و مطابق اخبار متواتره میفرمود یا علی انت اخی و وصی ، اما سایر اصحاب حتی
خلفا مانند خود رسول نبودند و این امتیاز را نداشتند و حتی بی بهره از علم بودند و لذا
اخباریکه در وصایت علی وارد شده همه صحیح است مختصر آنکه زمامدار الهی و دینی
باید خود کامل و مکمل دیگران باشد و کامل و مکمل را نمیشناسد مگر خدا و رسول و خدا و رسول
هم دریغ نکرده و علی را معرفی کرده اند .

دلیل دوم - آنکه هر امیر و یا وزیری اگر بخواهد بر سر کار خود نرود یکنفر
جانشینی که از عهده بر آید میگذارد بنا بر این اگر بگوئیم رسول خدا برای بعد از خود
کسی را برای اداره امورش نگذاشته . باید بگوئیم تدبیر و تفکر او از یکنفر مدیر و یا امیری
کمتر بوده در حالیکه رسول خدا عاقلترین امت و تدبیر او از همه کس بهتر بوده است پس
ناچار باید گفت جانشینی معین کرده اگر چه عامه بآن اعتنا نکنند و چنین تعیینی در حق کسی
ادعا نشده جز در حق علی (ع) فهو المعین والمنسوب .

دلیل سوم - حاکم الهی باید معصوم از خطا و هوی و هوس باشد بدلائلی که قبلا
ذکر شد و باتفاق فریقین در حق کسی ادعای عصمت نشده جز علی و سایر ائمه اثنی عشر باضافه
آیه طهارت و عصمت نیز در حق ایشان نازل شده در سوره احزاب إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يَطْهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس حکومت دینی بعد از رسول خدا حق
ایشان است .

دلیل چهارم - امام باید برتر از سایرین باشد و محتاج بدیگران نباشد در شناسائی
راه حق و باطل و سعادت و شقاوت و دیگران محتاج باو باشند در کمالات، و چنین کسی بعد

از رسول خدا نبود جز علی ع **فَهُوَ إِمَامُ الْكَلِّ لِاحْتِيَاجِ الْكَلِّ إِلَيْهِ وَاسْتِفْنَائِهِ عَنِ الْكَلِّ** و باتفاق فریقین تمام اصحاب حتی خلفاء محتاج باو بودند چنانچه خلیفه دوم هفتاد مورد گفت **لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمُرٌ** و مسلم است که رسول خدا در حق او فرمود **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا** که متواتر است .

دلیل پنجم - چون نظر کنیم بفرق مذاهب اسلامی می بینیم همه ایشان در عقائد و معارف الهیه بر خطا رفته اند جز امامیه که پیرو علی بوده و عقائد خود را از در خانه او تحصیل کرده اند و او را خلیفه بلا فصل میدادند اگر کسی تفحص کند عقائد مذاهب دیگر را و خرافات آنانرا در جبر و تفویض و وحدت وجود و تجسم و صورت حق و رؤیت حق بنگرد می فهمد که طریقه بر هدایت نیست جز طریقه علی ع و پیروان او و امامت حق کسی است که پیروان خود را به هدایت برد و اصلاً امام برای همین است . چنانچه خدا در قرآن فرموده **اقم وجهی الی الحق ان یتبع امن لا یتبع** پس امامت و خلافت دیگران موجب هدایت نشده و واقعیت ندارد .

دلیل ششم - آنکه خدا فرمود **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** در سوره مائده و رسول خدا باتفاق فریقین فرمود من چیزی فروگذار نکردم **وَمَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ بَيَّنْتُ لَكُمْ** حتی دشمنان اسلام بجامعیت اسلام و قرآن اعتراف کرده اند و گفته اند اسلام نقصی ندارد جز بلا تکلیفی مسلمین در مسئله حکومت و اگر ما بگوئیم رسول خدا مسئله حکومت و امامت را بیان نکرده باید بپذیریم که نمود بالله قرآن و اسلام کامل نیست و الیوم اکملت لکم دروغ است و چون مسلم است که رسول خدا چیزی فروگذار نکرده و دین کامل آورده پس لابد در مسئله امامت و حکومت باید بگوئیم تکلیف مسلمین را روشن نموده ولی خود مسلمین نپذیرفتند و عجب اینست که فریقین قبول دارند که آیه **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** و همچنین گفتار رسول خدا که چیزی فروگذار نکردم در شان علی نازل و بیان شده است پس بطور حتم این مسئله بزرگ یعنی امامت که بزرگترین مسئله از مسائل دینی است و برای هیچ مسئله آنقدر خونریزی نشده که برای مسئله امامت شده ، بیان شده ، چگونه میتوان پذیرفت اسلامیکه تمام جزئیات و مسائلی که شاید یکمرتبه در هزاران سال محل احتیاج بشود بیان کرده و حتی برای یک موضوع گرفتن سدها دستور داده در مسئله امامت و حکومت سکوت کرده و چیزی نگفته ، البته بیان کرد مولی جاء طلبان آنرا نادیده گرفتند اگر چه اکثر از اصحاب رسول آنرا نادیده نگرفتند و وصایت رسول خدا را نقل کرده اند و دلیل بر این مطلب اخبار است .

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید خلافت و سلطنت شیخین اصلح بحال ملت بوده زیرا دشمنان علی ع بقانون عدل و مساوات و رفتار علی گردن نمیکذاشتند ولی بر رفتار شیخین گردن گذاشتند جواب این است که بنا بر این باید خدا رسول و قانون نفرستد زیرا دشمنان انبیا نمیکذاشتند چنانچه مشاهده میشود حساً مردم بقانون حق اعتنا ندارند پس قانون کفر و ظلم بحال مردم اصلح است ، و باید دینی الهی نباشد پس اگر کسی عدالت و ایمانرا نپذیرفت دلیل اصلحیت ظلم و کفر نمیشود .

دلیل هفتم- آمدن خاتم الانبیا برای حکومت و دیانت موقت نبود بلکه برای همیشه بوده حال میگوئیم انبیاء سابق که دین موقت داشتند برای خود وصی تعیین میکردند که اگر مردم بیدین و گمراه شوند دین حق از بین نرود و دین خدا بکلی متروک نشود در حالی که اگر دین ایشان متروک میشد خدا پیغمبر دیگری میفرستاد و در عین حال وجود وصی و فرستادن پیغمبران غیر مرسل لازم بود پس بطریق اولی برای حکومت و دیانت دائمی تعیین وصی لازم تر است زیرا بعد از رفتن پیغمبران اولوالعزم اگر مردم بگمراهی رو میکردند و دین را نمی پذیرفتند امیدی بود که پیغمبر غیر اولوالعزم دیگری بیاید و مردم را از کفر و ظلم و جهل برهاند اما بعد از پیغمبر خاتم امید بآمدن پیغمبر دیگری نیست و اگر امامی نصب نشود و رسول خدا برای خود وصی تعیین نکند و برای ملتش پناهمگاهی نشان ندهد بدتر خواهد بود پس نصب امام از فرستادن انبیا غیر اولوالعزم لازم تر است تا حد و حدود دین محفوظ بماند و حکومت الهی برقرار باشد.

دلیل هشتم- آنکه رفع شبهات و اشکالات و تشکیکات کفار غالباً بوجود ائمه بوده و شبهاتی که همه عاجز بودند در رفع آن بوجود ائمه اثنی عشر رفع شده پس وجود امام برای دفع شبهات لازم و چنین امامی که همواره رفع شبهات کرده بحکم تاریخ منحصر است بعلی و ائمه بعد از او علیهم السلام.

دلیل نهم- آنکه علی ادعای امامت کرد و مکرر میگفت من سزاوارترم بمقام خلافت چنانچه از عامه و خاصه بطور تواتر نقل شده و حتی میفرمود اگر چهل نفر ثابت قدم مییاقم جهاد میکردم و حق خود را می گرفتم و چون علی باتفاق فریقین راستگو بوده باضافه گواه راستگویی او معجزات و کرامات اوست و معجزات او بتواتر رسیده بنابراین او صادق است در ادعای امامت و خلافت، بعضی از بی خبران و بلکه مفرضین گفته اند کجا او ادعای امامت کرده و کی شکایت از شیخین داشته و ادعا و شکایت او دروغ است ما در کتاب پاسخ کسروی این شبهه را جواب کافی داده ایم و سی عدد خبر صحیح یا متواتر از عامه نقل کرده ایم در شکایات علی علیه السلام.

مدارک عدم رضایت علی (ع) از خلافت دیگران

چون قول علی علیه السلام را همه قبول دارند چه عامه و چه خاصه بنابراین سی عدد خبر عدد صحیح و متواتر که عامه از قول آنحضرت نقل کرده اند بنقل جلد دوم کفایة الموحدين ص ۴۴۱ ما نقل میکنیم.

اول - روایت کرده ابن ابی الحدید از بسیاری از محدثین عامه که علی (ع) بعد از روز سقیفه که او را برای بیعت نزد ابوبکر بردند پیوسته تظلم و اظهار شکایت میکرد و مردم را به یاری خود خواند و رو بقربر رسول خدا نمود و عرض کرد یا بنی امّ ایّ القوم استضعفونی و کاذبوا یقتلونی یعنی ای برادر این قوم مرا ناتوان شمرند و نزدیک شد مرا بکشند (این شکایتی است که هارون از گوساله پرستان قوم موسی نمود) و علی پیوسته میگفت و اجفراؤ ولا جعفر لی الیوم و احمرّ تاء ولا حمزة لی الیوم.

دوم - روایت کرده ابو جعفر طبری و ابن ابی الحدید از شعبی که علی (ع) بعد از واقعه سقیفه مسلمین را بیاری خود میخواند و فاطمه زهرا را در نیمه شب برد از گوشی سوار میکرد و

دست فرزندان خود را گرفته بدرخانه مهاجر و انصار میرفت و از ایشان یاری میخواست چهل نفر او را اجابت کردند و با او بر موت بیعت کردند ، فرمود صبح که میشود سرها را بتراشند و اسلحه خود را برداشته بیایند چون صبح شد بغیر از زیرومقداد و سلمان و ابوذر احدی با او همراهی نکرد چون شب دیگر شد باز نزد ایشان آمد و حقوق خود را بپادایشان آورد باز گفتند صبح یاری تو کمر بندیم و نزد تو حاضر شویم چون صبح شد بغیر از آن چهار نفر احدی حاضر نشد و موافقت نکرد و همچنین در شب سوم و زبیر در میان آن چهار نفر در یاری او محکم تر و در اطاعت او ثابت قدم تر بود .

سوم - ابن ابی الحدید بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده که علی (ع) نیمه شب فاطمه را همراه خود برداشته بدرخانه انصار برده طلب یاری مینمود و فاطمه علیها سلام نیز ایشان را یاری آنحضرت خواند در جواب گفتند ما با ابو بکر بیعت کرده ایم و امر گذشت و اگر قبل از این بیعت ما را بیعت خود میخواند ، با او بیعت مینمودیم و از او نمیکفشتیم ، علی فرمود چگونه رسول خدا را در خانه می گذاشتم بی غسل و کفن و بیرون آمده در امر خلافت با مردم نزاع میکردم .

چهارم - حدیث مناشده که متواتر است چنانچه خوارزمی و طبری و ابن ابی الحدید از شبی و غیر او روایت کرده اند که بعد از بیعت کردن عبدالرحمن و سایر حاضرین در شوری با عثمان ، علی رو بر تافت و بایشان جملاتی فرمود از آن جمله فرمود ما را حقی است اگر بما عطا کنند بگیریم و اگر منع کنند براه خود برویم بعد از آن فرمود اُنْشُدْكُمْ بِاللّٰهِ شِمَارًا بَخْدِ الْقَسَمِ در میان شما هست کسیکه رسول خدا بین او و خودش برادری افکند . باشد و قتیکه بعضی از مسلمین را با بعضی دیگر برادر قرار میداد ، جزمین . گفتند نه ، فرمود در میان شما هست کسیکه رسول خدا (ص) در حق او فرموده باشد مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً جزمین گفتند نه فرمود در میان شما هست کسیکه رسول خدا (ص) با او فرموده باشد انت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي جزمین گفتند نه فرمود در میان شما هست کسیکه رسول خدا او را امین کرده باشد برای بردن سوره براءة و فرموده باشد در حق او تبلیغ نمیکند این سوره را از جانب خدا مگر خودم و یا مردیکه از خودم باشد ، جزمین ، گفتند نه فرمود آیا میدانید که در بسیاری از جنگها اصحاب رسول فرار کردند و رسول خدا را بگذاشتند و من هرگز فرار نکردم ، گفتند بلی فرمود آیا میدانید من اول مردم در اسلام گفتند بلی فرمود کدامیک از ما نزدیکتریم بر رسول خدا در نسب گفتند تو ، پس عبدالرحمن ، کلام آنحضرت را قطع کرد و گفت یا علی مردم نمیخواهند مگر عثمان را راهی بکشتن خود قرار داده . بعد از آن بطلحه گفت عمر تو را بچه امر کرد ، طلحه گفت مرا امر کرد که هر کس با این جماعت مخالفت کند او را بکشم پس بعلی گفت اکنون شنیدی بیعت کن و الا آنچه عمر امر کرده در حق تو جاری خواهیم نمود ، حضرت فرمود شما دانستید که من احق و اولی هستم بخلافت از عثمان

پنجم - بلاذری و کلبی و ابی مخنف بسندهای خود روایت کرده اند که در مجلس شوری عبدالرحمن با سایرین با عثمان بیعت کردند در حالیکه علی ایستاده بود و نشست ، باو گفتند بیعت کن و الا تو را گردن میزنیم و در آن روز غیر از طلحه احدی شمشیر نداشت ، علی خشمناک بیرون آمد ، اصحاب شوری در دنبال او شتافتند تا باو رسیدند و باو گفتند بیعت کن و الا با تو

جنگ مینمائیم .

ششم - ابن ابی الحدید روایت کرده که علی (ع) بعنوان اعتراض بشیخین که گفتند ما اصحاب رسولیم و بهمین عنوان خلافت را متصدی شدند ، فرمود وَاَعْجَبَا اَنْ تَكُونَ الْخِلَافَةُ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونَ بِالصَّحَابَةِ وَالْقِرَابَةِ وَشَمَرِی اِثْنَا كَرْد .

فَكَيْفَ يَهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيَّبُ
وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَاجَجْتَ خُصُومَهُمْ
فَفَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ

هفتم - صدرالائمه موفق بن احمد خوارزمی روایت کرده که روز شوری علی (ع) فرمود مردم با ابوبکر بیعت کردند و بخدا قسم که من اولی و احق بودم .

هشتم - ابن ابی الحدید روایت کرده که عمر با جماعتی بخانه فاطمه علیها سلام رفتند و با کسانی که در خانه بودند گفتند بیایید و با ابوبکر بیعت کنید ایشان خودداری کرده و نیامدند وزیر با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد ، عمر گفت این سگها بگیرد سلمه ابن اسلم برجست و شمشیر را از دست وزیر گرفت و آن را بر دیوار خانه زد ، بعد از آن هر کس از مردان بنی هاشم که در خانه بودند گرفتند و کشان کشان میبردند و علی میفرمود انا عبد الله و اخو رسول الله تا آنکه بعلی گفتند بیعت کن فرمود بیعت نمیکنم و من سزاوارترم بخلافت از شما و شما باید با من بیعت کنید و شما خلافت را از انصار نگرفتید مگر باین حجت که خلافت حق خویشان رسول است و بهمین جهت تسلیم شما شدند . من نیز بر شما حجت می آورم بهمان حجتی که شما بر انصار آوردید و اگر از خدا میترسید و انصاف دارید چنانکه انصار در حق شما اعتراف کردند شما نیز بحق ما اعتراف کنید و بر ما ستم نکنید و حال آنکه میدانید خلافت حق ما است و شما را در آن بهره نیست عمر گفت از تو دست بر نداریم تا با ابوبکر بیعت کنی ، علی گفت ای عمر خوب با یکدیگر ساخته اید امروز تو برای او خلافت را مهیا میکنی که فردا او برای تو بگذارد و بتو برگرداند ، سپس علی فرمود ای گروه مهاجرین و انصار از خدا بترسید و سروری و سلطنت محمد را از خانه اش بیرون نبرید و بخانه های خود نیندازید و اهل بیت او را از مقام و حق او دفع نکنید بخدا قسم ای گروه مهاجر و انصار ما اهل بیت اولائیم باین امر شما خود میدانید که امروز در میان ما میباشد آنکه کتاب خدا را بخواند و بداند و قیبه باشد بسنة رسول خدا و توانا و دانا باشد با امر رعیت تا آخر .

نهم - خطبه ششقیه است که عامه و خاصه نقل کرده اند از جمله ناقلین عامه حافظ ابوبکر و ابن مردویه و طبرانی و ابن جوزی و قاضی عبدالجبار و ابن عبدربه و ابوعلی جبائی و ابن سعد عسکری و ابن اثیر و صاحب قاموس و ابن ابی الحدید و شیخ ابوالقاسم بلخی و دیگران که بسیاری از ایشان قبل از زمان سید رضی بوده اند و اکثر گفته اند که حضرت امیر این خطبه را در کوفه خوانده و فرموده اما وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَآنَهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَجْلَى مِنْهَا مَحَلَّ الْعُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ مِنْهُ السَّبَلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَطَوَيْتُ أَرْتَايَ بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدِ جَدَّاءٍ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءٍ يَهْرُمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى مَا تَأْخُجُ فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدْزَى وَفِي الْحَلْقِ شَجَى أَرَى ثَرَانِي نَهْبًا تَأْخِرُ خُطْبَهُ يَعْنِي آكَاهُ بَاشْ بِخِدا قَسْمِ پُوشِيدِ پسر ابو قحافه خلافت را مانند پیراهن و حال آنکه میدانست جای من از خلافت مانند جای

قطب است از سنگ آسیا (که خلافت باید دور بزند در اطراف من) فرو میریزد از من سیل علوم و پرواز نمیکند بالاتر از من فکری، پس جامه صبر را افکندم نزد آن و پهلوی خالی کردم از آن و در امر خود بفکر فرو رفتم و فکر خود را بکار انداختم که حمله کنم بآدمت بریده شده و یا صبر کنم بر شدت تاریکی که باعث کوریست که مرد بزرگ در آن خمیده شود و خورد سال پیر گردد و مؤمن برنج افتد تا بمیرد و ملاقات پروردگار خود کند، پس دیدم صبر بر آن با عقل موافق تر است پس صبر کردم در حالیکه در چشمم غبار و خاشاک و در گلویم استخوان، میدیدم ارثم بفارت رفته و مقام تاراج شده تا آنکه ابوبکر در گذشت و براه خود رفت و زمام خلافت را بدوش عمر انداخت بعد از خودش سپس مثالی از شعرا عشی آورد

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كَوْرَهَا
وَ يَوْمَ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ

پس چقدر تعجب دارد که ابوبکر در زمان حیات خود اظهار فسخ خلافت از خود میکرد و چون وفات او رسید خلافت را رها نکرد. و برای رفیق خود عقد بست. بخدا قسم سخت دوشیدند دوستان خلافت را و تمام منافع آن را بین خود تقسیم کردند، افکند خلافت را در جای زبر زشت خوئی که زخم زبان او غلیظ و تماس گرفتن با او (یعنی عمر) سخت و لغزش او بسیار و عذر خواهی او در غلط و اشتباهات زیاد، پس مصاحبت او مانند سواره بر شتر سرکش است که اگر زمام آن را نگه دارد بینش را پاره میکند و اگر رها کند او را بهلاکت افکند پس قسم بخدا که مردم مبتلا شدند برفتن پیراهه و بر میدن از راه راست و تلون مزاج و اعتراض، پس در طول این مدت و سختی محنت، بسر کردم تا آنکه این دومی در گذشت و براه خود رفت، قرار داد خلافت را در میان شش نفریکه خیال میشد من یکی از ایشانم خدا یا داد از این شوری، کجا جای شك بود در شأن من با ابوبکر که قرین چنین کسان و نظیر ایشان کردم و لکن برای مصلحت مدارا کردم و بایشان همقدم و هم پرواز شدم پس یکی از این شش نفر برای کینه و حسد از من عدول کرد (یعنی سعد بن وقاص و میل کرد بطرف عبدالرحمن) و یکی دیگر (یعنی عبدالرحمن) از من عدول و متمایل بداماد خود شد (یعنی عثمان) و علت آن فقط خویشی با او نبود بلکه چیزهای زشت دیگری ضمیمه آن بود (از قبیل عداوت و وصول بخلافت بعد از او) تا آنکه سومی این خلفا متصدی خلافت شد در حالیکه بآدم خود کرده و میان عیاشی و خوردن و آشامیدن جای داشت و بنی امیه که خویشان پدری او بودند قیام کردند با او در حالیکه بتمام دهان مال خدا را میخوردند مانند خوردن شتر علف بهار را و چنین بودند تا آنکه پاره و باز شد تدبیر او و پاپیج او شد عمل او و پر خوری او او را بروافکند و ساقط نمود تا آخر خطبه مؤلف گوید این خطبه صریح است در عدم رضایت علی از خلافت دیگران و بنهایت از ایشان مذمت نموده. خطبه ۳

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید ششمین نامه علی (ع) در نهج البلاغه که بمعویه نوشته بدین مضمون است
بَايَعَنِي الْقَوْمُ الدِّينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِينَ يَخْتَارُ
وَلَا لِلغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ
ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًى فَإِنْ خَرَجَ تَأْخِرَ كَمَا فَرَمُوهُ مَشَاوِرَةً هَمَانًا لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ خَرَجَ تَأْخِرَ كَمَا فَرَمُوهُ

اجتماع کردند بر مردی و او را امام نامیدند در چنین کاری خوشنودی خداست، پس از این نامه استفاده میشود که چون مهاجر و انصار اجتماع کردند و ابوبکر را امام نامیدند کار خوبی کردند که موجب خوشنودی خداست، جواب این است که اولاً مهاجر و انصار واقعی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و مانند آنان بر سر ابوبکر اجتماع نکردند و او را امام نخواندند و آنانکه او را امام خواندند عده از منافقین بودند با سایر مردم هیچ که هر طرف باد برود همراه باد میروند ثانیاً استدلال در این نامه برای معویه بمقتضای عقیده او بوده که بدلیل خصم خواست خصم را قانع سازد ثالثاً این نامه خبر واحد است و با اخبار کثیره متواتره که نقیض است با آن نمیتواند معارضه کند خصوصاً اخبار عدم رضایت علی علیه السلام که واضحترین چیزها است حتی عامه باتفاق قبول دارند پس نمیتوان گفت این نامه دلیل بر خوشنودی خداست از عثمان و بصرف آنکه در شورای شش نفری عبدالرحمن عوف با اویعت کرده بگوئیم تمام مهاجر و انصار با او بیعت کردند و باضافه بیعت با عمر بمشاوره مهاجر و انصار نبود بلکه وصیت ابوبکر خلافت عمر را پابرجا کرد علی ای حال اخبار بسیاریکه ما در این کتاب ذکر میکنیم همه صریح است از عدم رضایت امیر (ع) از ایشان و علی مع الحق و الحق یدور مع علی.

دهم - ابن عقده و دیگران روایت کرده اند که روز جمعه علی علیه السلام بمنبر رفت و فرمود انا عبدالله و اخو رسوله و لایقولها بعدی الا کذاب ما زلت مظلوماً منذ قبض رسول الله یعنی منم بنده خدا و برادر رسول او و نمیکوید این سخنرا بعد از من مگر دروغگو با اینحال از وقتی که رسول خدا رفته همیشه مظلوم بوده ام.

یازدهم - ثقفی روایت کرده از مسعودی و او از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که علی (ع) خطبه برای مردم خواند که از جمله کلمات آن خطبه این است که فرمود وَاللّٰهُ لَقَدْ بَايَعَ النَّاسَ اَبَابَكُرٍ وَاَنَا اَوَّلِي النَّاسِ بِهِمْ مِّنِّي بِقَمِيصِيْ هٰذَا فَكَطَمْتُ غِيْظِيْ وَاَنْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّيْ وَ اَلَصَقْتُ كَلْكَلِيْ بِالْاَرْضِ ثُمَّ اِنَّ اَبَابَكُرَ هَلَكَ وَاَسْتَخْلَفَ عُمَرُ وَقَدْ عَلِمَ وَاللّٰهُ اَنِّيْ اَوَّلِي النَّاسِ بِهِمْ مِّنِّي بِقَمِيصِيْ فَكَطَمْتُ غِيْظِيْ وَاَنْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّيْ ثُمَّ اِنَّ عُمَرَ هَلَكَ وَ قَدْ جَعَلَهَا سُورِيْ فَجَعَلَنِيْ سَادِسَ سِتَّةٍ كَسَمِ الْجَدَّةِ وَقَالَ اقْتُلُوا الْاَقْلَ وَاَرَادَ غَيْرِيْ فَكَطَمْتُ غِيْظِيْ وَاَنْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّيْ وَاَلَصَقْتُ كَلْكَلِيْ بِالْاَرْضِ.

یعنی بخدا قسم مردم با ابوبکر بیعت کردند و حال آنکه من اولی بودم از مردم بخودشان از اولویتی که نسبت باین پیراهن دارم پس فرو نشاندم غیظ خود را و منتظر امر پروردگارم گشتم و سینه خود را بزمین گذاشتم یعنی گوشه نشین شدم پس چون ابوبکر هلاک شد جانشین خود قرارداد عمر را و حال آنکه بخدا قسم میدانست که من اولویت دارم از مردم بخود مردم از اولویتی که نسبت باین پیراهن دارم (همان اولویتی که خدا برای پیغمبر خود بیان کرده و فرموده النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) پس خشم خود را فرو بردم و منتظر امر پروردگارم شدم، سپس چون عمر هلاک شد خلافت را شوری قرار داد و مرا ششمش نفر قرار داد و سهم مرا مانند سهم جده که کمترین سهم وضعیف ترین طبقات ارثست معین کرد و گفت اقل در شوری را بکشید و قصدی نداشت جز گشتن من پس من فرو بردم غیظ خود را و منتظر امر پروردگارم شدم و سینه خود را بزمین چسبانیدم.

دوازدهم - روایت کرده ثقی از حسن بن سلمه که چون طلحه وزیر بیست علی را شکستند و بطرف بصره رفتند علی علیه السلام امر فرمود جارزدند با اجتماع مردم چون جمع شدند در مسجد، خطبه ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثناء الهی و بعد فرمود **فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهٗ قُلْنَا نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَوَسِيَّتُهُ وَوَرَثَتُهُ وَأَوْلِيَايَاهُ وَأَحَقُّ خَلَائِقِ اللَّهِ بِوَلَايَتِنَا زَعِ حَقَّهُ وَسُلْطَانَهُ فَبَيْنَمَا نَحْنُ إِذْ تَفَرَّقَ الْمُنَافِقُونَ فَانْتَزَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا مِنَّا وَوَلَوْ غَيْرَنَا فَبَكَتْ لِدَاكَ وَاللَّهِ الْعُيُونُ وَالْقُلُوبُ مِنَّا جَمِيعًا وَخَشِنَتْ وَاللَّهِ الصُّدُورُ وَأَيُّمُ اللَّهِ لَوْلَا مَخَافَةُ الْفُرْقَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَعُودُوا إِلَى الْكُفْرِ وَيَعُودَ الدِّينُ لِكَيْتَا قَدْ غَيَّرْنَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْنَا تَأْخِرَ خُطْبَةٍ يَعْنِي بِسَبْطِيكَ خَدَايْتَعَالَى** چون قبض روح نمود پیغمبر خود را گفتیم ما اهل بیت و خویشان و ورثه و اولیاء و قیم بامور و سزاوارترین خلق خدا ایم باو، در حق و سلطنت او، کسی با ما نزاع نمیکند، پس درین آنکه ما مشغول بخود بودیم ناگهان منافقین جستند و سلطان او را از ما ربودند و بغیر ما واگذار نمودند که برای همین بخدا قسم گریا نشدید و دلهای همه ما و بخدا قسم زبر شد سینه های ما و بخدا قسم اگر برای ترس تفرقه مسلمین نبود که برگردند بسوی کفر و دین از میان برود هر آینه تغییر میدادیم این ستم را آنقدر که میتوانستیم.

سیزدهم - روایت کرده اند مسعودی و ثقی که عبدالرحمن بن ابی لیلی برخواست از جلوسنبر امیرالمؤمنین و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من سؤال میکنم تا جواب دهی و بتحقیق ما منتظر بودیم تا از امر خود چیزی بیان کنی آیا خبر نمیدی ما را از خلافت خود که این خلافت بمهد و پیمان رسول است یا تصدی آن برای خودت میباشد قسم بخدا نمیدانم که اگر از این امر سؤال شوم چه جواب گویم اگر بگویم قوم تواز تو اولی بودند در امر خلافت پس برای چه رسول خدا در روز غدیر تو را نصب نمود بعد از حجة الوداع که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و اگر تو اولی و سزاوارتر از قوم خود بوده ای در امر خلافت که حق تو بوده و آنان برده اند پس برای چه آنان را دوست بداریم، پس امیرالمؤمنین فرمود یا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَبَضَ نَبِيَّهٗ وَ أَتَا يَوْمَ قَبْضِهِ أَوْلَىٰ بِالنَّاسِ مِنِّي بِمَقِيصِي هَذَا وَقَدْ كَانَ مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ إِلَىٰ عَهْدٍ لَا قَرْزَتْ سَمْعًا لِلَّهِ وَطَاعَةً وَإِنْ أَوْلَىٰ مَا اسْتَقْضَىٰ بَعْدَهُ إِبْطَالُ حَقِّنَا فِي الْخُمْسِ فَلَمَّا دَقَّ أَمْرُنَا طَمِعَتْ رَعِيَانُ الْبُحْمِ مِنْ قُرَيْشٍ فَبَيْنَا، یعنی ای عبدالرحمن چون خدایتعالی قبض روح پیغمبر خود نمود، من روز وفات او سزاوارتر بودم بولایت بر مردم از ولایتی که نسبت باین پیراهن دارم و بتحقیق از جانب رسول خدا عهدی بمن شده بود که باید اقرار بآن عهد کنم برای اطاعت و فرمانبرداری از خدا و اول پیمان شکنی آن دو نفر (یعنی شیخین) بعد از غصب خلافت، ابطال حق ما بود در خمس که از ما باز داشتند تا آنکه امر ما را ضعیف کنند، پس چون امر ما ضعیف شد طمع در ما نمودند حیوان چرا نان از قریش پس عبدالرحمن عرض کرد

لَمَعْرَى لَقَدْ أَيْقَظَتْ مَنْ كَانَ نَائِمًا وَ أَسْمَعَتْ مَنْ كَانَ لَهُ أَذْنَانِ

چهاردهم - ابن ابی الحدید روایت کرده از علی بن محمد مدائنی که علی امر کرد ندا کنند بحضور جماعت و بیرون آمد آنجناب بسوی ایشان در حالیکه شمشیر حمایل کرده بود و مردم باو نظر داشتند پس حمد خدا نمود و صلوات بر رسول او فرستاد و فرمود **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ لَمَّا قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهٗ قُلْنَا نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَوَرَثَتُهُ وَغَيْرَتُهُ وَأَوْلِيَايَاهُ دُونَ النَّاسِ لَا يَنْزِعُنَا سُلْطَانُهُ أَحَدٌ وَلَا يَطْمَعُ حَقُّنَا طَامِعٌ إِذَا نَتَزَىٰ لَنَا قَوْمُنَا فَغَضَبُونَا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا فَصَارَتْ الْأَمْرَةُ لِغَيْرِ نَافِصِرٍ نَاسُوقَةٍ**

يَطْمَعُ فِيْنَا الضَّعِيفُ وَيَتَعَزَّزُ عَلَيْنَا الدَّلِيلُ فَبَكَتِ الْأَعْيُنُ مِنْ ذَلِكَ وَخَشِنَتِ الصُّدُورُ وَجَزَعَتِ النُّفُوسُ
وَأَيُّهَا اللَّهُ لَوْلَا مَخَافَةُ الْفَرْقَةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَعُودَ الْكُفْرُ وَيَبُورَ الدِّينُ لَكُنَّا عَلَى غَيْرِ مَا كُنَّا لَهُمْ.
پانزدهم - ابن ابی الحدید روایت کرده از کلبی که چون علی اراده نمود حرکت
کند بطرف بصره ایستاد و خطبه خواند و بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول او فرمود إِنَّ اللَّهَ
تَعَالَى لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهٖ اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ بِالْأَمْرِ وَدَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ
فَرَأَيْتُ أَنَّ الْعَبْرَ عَلَى ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَ سَفَكِ دِمَائِهِمْ وَالنَّاسُ حَدِيثُوا عَهْدٍ
بِالْإِسْلَامِ وَالِدِينِ ،

شانزدهم - ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که امیرالمؤمنین فرمود مَا زِلْتُ
مُسْتَأْثَرًا عَلَى مَذْقُوعًا عَمَّا اسْتَحِقُّهُ وَاسْتَوْجِبُهُ، یعنی من همیشه مقهور و ممنوع بودم از حق خودم
و مرا دفع کردند از آنچه مستحق بودم .

هفدهم - ابن ابی الحدید نقل کرده از امیرالمؤمنین که فرمود اللَّهُمَّ اجْزِ قُرَيْشًا فَإِنَّهَا
مَنْعَتْنِي حَقِّي وَغَصَبَتْنِي أَمْرِي، یعنی خدا یا جزاده قریش را که حق مرا باز داشتند و امر مرا
غصب نمودند .

هیجدهم - ابن قتیبه روایت کرده که امیرالمؤمنین میفرمود اللَّهُمَّ اجْزِ قُرَيْشًا عَنِّي
فِيمَا لَهَا فَقَدْ قَطَعْتُ رَحِمِي وَظَاهَرَتْ عَلَيَّ وَسَلَبَتْنِي سُلْطَانُ ابْنِ عَمِّي .

نوزدهم - ومن كلامه في نهج البلاغه وَقَدْ قَالَ قَائِلٌ (وهو ابو عبيدة) اَنْتَ عَلَى هَذَا
الْأَمْرِ يَا بَنِي أَيْطَلِبُ لِحَرِيمٍ فَقُلْتُ بَلْ أَنتُمْ أَحْرَصُ وَأَبَدُ وَأَنَا أَخْصَرُ وَأَقْرَبُ وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقَّيْ
وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ فَلَمَّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَأِ الْحَاضِرِينَ بَهَتْ
لَا يَدْرِي مَا يَجِيبُنِي بِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي اسْتَعْدَيْكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي وَصَفَرُوا
عَظِيمَ مَنَزَلَتِي وَاجْتَمَعُوا عَلَيَّ مُنَازِعَتِي أَمْرًا هَوْلِي ثُمَّ قَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ نَأْخُذَهُ وَفِي
الْحَقِّ أَنْ تَنْزُكُهُ ۝ ۱۷۱

بیستم - هي نهج البلاغه ومن كلامه اللَّهُمَّ إِنِّي اسْتَعْدَيْكَ عَلَى قُرَيْشٍ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي
وَاكْفُوا إِنَائِي وَاجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقَّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي وَ قَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ
نَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ نَمْنَعَهُ فَأَصْبِرْ مَقْمُومًا أَوَمْتُ مُنَاسِفًا فَظَنَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌ وَلَا
مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَظَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَجَرَعْتُ رِيْقِي عَلَى الشَّجَى وَصَبَرْتُ
مِنْ كُظْمِ الْغَيْظِ أَمْرًا مِنَ الْعَلَمِ وَالْمُ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزَنِ الشِّفَارِ، این کلام را بعد از روز سقیفه فرمود،
یعنی خدایا از تو یاری میجویم بر قریش زیرا ایشان قطع کردند رحم مرا و بهم زدند اساس
خلافت مرا و اجتماع کردند بر نزاع با من تا بردند حق را که من سزاوارتر بودم بآن از غیر و
گفتند آگاه باش حق آنست که خلافت را از تو بگیریم و تو را ممنوع سازیم پس صبر کن بغم و غصه
یا بمیر بتأسف پس دیدم در اینحال نیست برایم یاری و نه مدافعی از ظلم و نه مساعدی مگر
اهل بیت خودم که نگه داشتم ایشانرا از مرگ و با چشم پر از درد صبر کردم و آب دهان
خود را با شدت غصه که گلوگیرم شده بود جرعه جرعه فرو بردم و فرو نشانیدم غیظ خود
را که قلع ترا از حنظل و سوزاننده تر و برنده تر از تیزی کارد بود ۲۱۵ ع

بیست و یکم - در نهج البلاغه ومن كلامه و این کلام را بعد از انتقال خلافت ظاهری بخود
او انشا فرمودند قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ وَلَمَعَ لَامِعٌ وَ لَاحَ لَائِحٌ وَاعْتَدَلَ مَائِلٌ وَاسْتَبَدَلَ اللَّهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا وَ يَوْمٍ

يَوْمًا وَاتَّظَرْنَا الْغَيْبَ إِنْ تَظَارَّ الْمُجِيبَ الْمَطْرَوَانِمَا الْآيَةُ قِوَامُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَعَرَفَانُهُ عَلَى عِبَادِهِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ تَأْخِيرُ عَنِّي بِتَحْقِيقِ طُلُوعِ كَرْدِ دَر خَشَنده و تاييد تاييده و ظاهر شد نماينده حق و معتدل شد اعوجاجي (يعني ظلم و تاريخي و انحراف رفت و بجای آن عدل و دانش آمد) و ما انتظار اين تغيير را داشتيم مانند انتظار زمين خشك قحطزده بارانرا، و همانا امامان قيم خدايند بر خلق او و نمايندگان اويند بر بندگانش داخل بهشت نميشود مگر كسيكه بشناسد ايشانرا و ايشان نيز او را بايمان و بندگي بشناسند و داخل آتش نميشود مگر آن كسيكه انكار ايشان كند و ايشان نيز او را نشناسند (اين خطبه اشاره است بحديث متواتر رسول خدا كه فرموده من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة الجاهلية و نيز نظر دارد بر رواياتي كه ميگويد ائمه اطلاع دارند از دفتر اعمال بندگان ع ۱۵۰)

بيست و دوم - ابن ابی الحديد روايت کرده كه اميرالمؤمنين ناله مظلوميرا شنيد كه ميگفت اَنَا مَظْلُومٌ حَضَرْتُ بَاوَ فَرَمُودَ هَلَمْ فَلْتَصْرُخْ مَعَا فَاَنِّي مَا زِلْتُ مَظْلُومًا يَعْنِي بِيَا بَاهِمُ بِنَالِيمُ زِيْرَا كِه مِنْ هِمِيشِه مَظْلُومُ بُوْدِهَام، لِلْمُؤَلِّفِ.

الا ای آنكه نالی از ستمگر
يا ناليم با هم ای برادر
اگر بر تو شده يك ظلم بيجا
شده بر من هزاران ظلم بی مر
اگر رفته تورا مالی بفارت
شده پامال حق من سراسر

بيست و سوم - من كلامه في نهج البلاغه في ضمن خطبة، حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ وَغَالَتَهُمُ السَّبُلُ وَاتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِجِ وَوَصَلُوا غَيْرَ الرَّجِمِ وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أَمَرُوا بِمَوَدَّتِهِ وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رَمْسِ آسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ مَعَادِنَ كُلِّ خُطْبَةٍ وَأَبْوَابَ كُلِّ ضَارِبٍ فِي عَمْرَةٍ قَدْ مَارُوا فِي الْحَبِيرَةِ وَذَهَلُوا فِي السُّكْرَةِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعِ إِلَى الدُّنْيَا زَاكِنٍ أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَائِنٍ ع ۱۴۷ ي ۱۴۸

يعني چون خدا قبض روح رسول خود نمود قومی برگشتند بكفر و ضلالت و براههای باطل افتادند و بر آراء فاسده اعتماد كردند و بغیر آل محمد چسبیدند و وسیله نجاتی كه مأمور بدوستی و تمسك بآن بودند ترك نمودند و خلافترا از ریشه و بنیانش نقل دادند و در غیر جایش بنا كردند و معدنهای خطا آنرا متصرف شدند و ابوابرا برای هر گمراه در مستی و ضلالت گشودند و در وادی حیرت سرگردان شدند و از سكر مستی از حق غافل و بروش آل فرعون رفتند چه آنكه در لذات دنیا فرو رفته و بدینا تکیه كردند و از دین جدا شدند

بيست چهارم و من كلامه في نهج البلاغه وَنَاطِرَ قَلْبِ اللَّيْبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَيَجِدُهُ دَاخِلَ دَعْوَى وَرَاجِ رَعْيٍ فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَاتَّبِعُوا الرَّاعِيَ قَدْ خَاضُوا أَبْحَارَ الْفِتَنِ وَ أَخَذُوا بِالْبَدْعِ دُونَ السُّنَنِ وَارْتَدَّ الْمُؤْمِنُونَ وَنَطَقَ الصَّالُونَ الْمُكَذِّبُونَ نَحْنُ الشَّعَارِ وَالْأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ لَا تُؤْتِي الْبُيُوتَ إِلَّا مِنَ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا، يعنى دل بينای خردمند كه بآن می بیند عاقبت امر خود را و می شناسد نهایت آنرا و می یابد كه یكى دعوت میکند و بسوی حق راه میبرد پس اجابت كنید داعی بسوی حق را و پیروی كنید راهبر را، بتحقیق قبل از من در دریاهای فتنه ها فرو رفتند و بدعتها را گرفتند و روش انبیارا ترك نمودند، مؤمنین گوشه نشین و خود را جمع كردند و گمراهان تكذیب كننده بسخن آمدند

و پرچمدار مردم شدند ، مائیم نزدیکان خاص و یاران و خزینه‌های علم رسول ، مائیم درهای علم و رحمت حق ، نباید بخانه‌ها وارد شد مگر از درهای آن پس آنکه از غیر درهای آن بیاید دزد نامیده شود . خ ۱۵۲

بیست و پنجم مِنْ كَلَامِهِ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاكِسُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كَذِبًا وَبَغْيًا عَلَيْنَا أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَوَضَعَهُمْ وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ وَأَدْخَلْنَا وَأَخْرَجَهُمْ بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى وَيَسْتَجْلَى الْعِمَى إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ غَرَسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ لَا تَصْلَحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ أَثَرُوا عَاجِلًا وَآخِرًا أَجَلًا وَتَرَكُوا صَافِيًا وَشَرَبُوا أَجْنًا أَيْنَ الْقُلُوبُ الْمُسْتَضِجِبَةُ بِالْهُدَى وَالْأَبْصَارُ اللَّائِيحَةُ إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ وَعَوَّقِدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ إِزْدَحَمُوا عَلَى الْحُطَامِ وَتَشَاخَرُوا عَلَى الْحَرَامِ فَصَرَفُوا مِنَ الْجَنَّةِ وَجُوهَهُمْ وَأَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَفَنَفَرُوا وَوَلَوْا وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَأَقْبَلُوا ، یعنی کجایند آنانکه بدروغ و ستم بر ما ، گمان کردند خود راسخ در علمند نه ما چون خدا مارا بالابرده و ایشانرا پست نموده و بما عطا کرده و ایشانرا محروم ساخته ، مارا در عنایات خاصه داخل و ایشانرا خارج کرده ، بواسطه ما هدایت عطا میشود و بواسطه ما کوری و ضلالت بر طرف میشود بدرستی که امامان از قریشند که در اولاد هاشم باشند شایسته نیست که زمامدار از غیر آنان باشد ولی مردم اختیار کردند دنیا را و پشت سر انداختند عقبی را رها کردند آب صاف را و آشامیدند آب کثیف گندرا ، کجا است دل‌هایی که هدایت را دارا باشد کجا است دیده‌هایی که باز و متوجه بمحل نور تقوی باشد دل‌هایی که زمام خود را بخدا داده باشد و دل بستگی بطاعت او داشته باشد ، مردم هجوم آوردند بر رمز خرافات دنیا و همت گماشتند بر ربودن حرام پس توجه خود را از بهشت گردانیدند و متوجه آتش دوزخ شدند بواسطه کارهایشان ، خدا ایشانرا خواند ایشان رمیدند و اعراض کردند و شیطان ایشانرا دعوت کرد بدون فاصله اجابت کردند و رو آوردند : خ ۱۴۲

بیست و ششم مِنْ كَلَامِهِ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ، این کلام را برای بعضی از اصحاب خود فرمود وقتی که سؤال نمود چگونه قوم شما شمارا از امر خلافت دفع نمودند و حال آنکه سزاوارتر بودید بخلافت فقال عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَخَا بَنِي أَسَدٍ إِنَّكَ لَقَلِيلُ الْوُضِيِّينَ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ هَدَدٍ وَلَكَ بَعْدُ زَمَانَةٌ الصَّهْرُ وَحَقُّ الْمَسْئَلَةِ وَقَدْ اسْتَعْمَلْتَ فَأَعْلَمُ أَنَّ الْإِسْتِبدَادَ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ وَنَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا وَأَشَدُّونَ بِالرَّسُولِ نَوَاطًا فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثَرُهُ شَحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نَفُوسُ آخَرِينَ وَالْحَكْمُ لِلَّهِ وَالْمَعْوَدُ إِلَيْهِ الْقِيَامَةِ ، یعنی ای برادر بنی اسد تو مردم مضطربی که جای سخن را نمیدانی و در غیر محل سخن میرانی (زیرا در مجمع عموم که صلاح در بیان جواب نیست سؤال میکنی و برای تو است حق مصاهرت و حق سؤال ، پس بدان که بر ما زور گفتند و بخود سری این مقام را از ما گرفتند و حال آنکه نسبت ما بالاتر و ارتباط ما برسول خدا بیشتر بود پس بدرستی که این خلافت و برتری ما فضلی بود که عده بر آن حسد بردند و عده دیگر از حفظ مقام ما صرف نظر کردند و حکم کننده خدا و باز گشت همه باو در قیامت است . خ ۱۶۰

بیست و هفتم - مِنْ كَلَامِهِ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِمْ أَبَدًا هُمْ أَساسُ الدِّينِ وَعِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يُفَيْئِي النَّالِي وَبِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ ، أَلَا إِنَّ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَنُقِلَ إِلَى مُنْتَقِلِهِ ، یعنی احدی از این امت را نباید قیاس بآل محمد نمود و آنانرا که

مشمول نعمت هدایت آل محمدند نباید با آل محمد برابر قرار داد آل محمد اصل و اساس دین و ستون یقینند ، اهل غلو باید بطرف ایشان برگردد و منحرفین و عقب ماندگان از دین باید بایشان ملحق گردند ، مخصوص آل محمد است خصوصیات حق ولایت و زمامداری و در میان ایشانست وصیت وارث رسول خدا ، پس ایشان اوصیاء رسول و وارث اریند ، الان که زمام امور بدست من است حق برگشته و بدست اهل آن رسیده و بمحل خود بازگشته (یعنی خلفاء قبل از من نا اهل بودند) . خ ۲

بیست و هشتم - وَ مِنْ كَلَامِي فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ فَلَمَّا مَضَى تَنَازُعُ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِي قَوْلًا مَا كَانَ يُلْقَى فِي رَوْعِي وَلَا يَخْطُرُ عَلَيَّ بِالِإِنِّ الْعَرَبَ تَزَعَجَ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِي عَنْ أَهْلِ بَيْتِي وَلَا أَنَّهُمْ مَنَحَوْهُ قَمَا رَاعَنِي إِلَّا إِنْشِيَالُ النَّاسِ عَلَيَّ فَلَا يَبْأَيُّوْنَهُ فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدَّرَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ (ص) فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرْ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثُلْمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمَصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوَّتِ وَلَا يَتَكُمُ إِلَهِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَنْقَشُ السَّحَابُ فَتَهَضَّتْ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَ زَهَقَ وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّنِي إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقِيتُهُمْ وَ هُمْ طَلَّاعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ وَإِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَالْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلِّي بَصِيرٌ مِنْ نَفْسِي وَ يَقِينٌ مِنْ رَبِّي ، یعنی چون رسول خدا رفت مسلمین در امر خلافت بعد از او نزاع کردند بخدا قسم در ذهن من نمیآمد و بخیال من خطور نمیکرد که عرب بگیرد و بیرون برد خلافت بعد از رسول را از اهل بیت او و باورم نبود که حق مرا صرف نظر کند و چشم از من بپوشد و مضطرب نکرد مرا مگر از دحام مردم برابر بوبر که بیعت با او میکردند پس من دست کشیدم و خودداری کردم از تصدی خلافت تا وقتی که دیدم سر رشته داران مردم را از اسلام برگردانیدند و بمحو و از بین بردن اسلام و دین محمد دعوت میکنند پس ترسیدم اگر اسلام و اهل آنرا یاری ندهم رخنه و خرابی در آن بینم که مصیبت آن بزرگتر از فوت زمامداری شماست آن زمامداری چند روز کمی که زائل شدنی است و آنچه باشد مانند سراب بر طرف میشود و یا مانند ابر پراکنده میشود پس برای پایداری اسلام در این حوادث قیام کردم تا باطل زائل شود و دین پایدار و پابرجا بماند و عالمگیر شود ، بخدا قسم اگر من ایشانرا ملاقات کنم در حالیکه دارای کمال قدرت ، و تسلط بر تمام زمین داشته باشند باکی ندارم و وحشت نمیکنم زیرا بر ضلالت ایشان و هدایت خودم بینا و آگاهم و از توجه پروردگارم دارای یقینم . خ ۶۲

بیست و نهم - مِنْ كُتُبِي فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ إِنَّ نَامَةَ أَيْسَتْ كَمَا فِي جَوَابِ مَعْوِيَةَ مَرْقُومٍ دَاخِلَةً وَتَبَيَّنَ مَعْوِيَةَ بَاوْنُوشَتْ كَمَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ تَوْرًا مَانِدًا شَرَّ كَشِيدَنَد وَبِمَسْجِدٍ بَرَايَ بَيْعَتِ بَرَدَنَد ، مَعْوِيَةَ بَخِيَالِ خُودَش دَرَايِن جَمْلَه مَذْمُونِي اَز آنحضرت کرده حضرت در جواب او نگاشت «وَقُلْتُ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُكُمْ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَعَ وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتُ وَأَنْ تُفْنَحَ فَأَفْتَضَحْتُ وَمَا عَلَيَّ الْمُسْلِمُ مِنْ غَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِبَيْعَتِهِ وَهَذِهِ حُجَّتِي عَلَى غَيْرِكَ وَلَكِنِّي أَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا ، یعنی و گفتمی مرا میکشیدند مانند شتر متمر در برای آنکه بیعت کنم و بخدا قسم که خواستی منعت کنی مدح نمودی و خواستی رسوا کنی رسوا شدی و باکی نیست بر مسلمیکه مظلوم

شده مادامیکه در دین خود شك نکنند و یقین اوتردید نرسد (زیرا بسیاری از انبیا و اولیا مظلوم و مقهور دشمنان خدا بودند و این موجب ارتفاع درجات ایشانست) و این چیزیکه نوشته حجت من است بر غیر تو (یعنی بر خلفاء سابقین) ولیکن برای تو مقداریکه لازم شد بیان کردم .

سی ام - من کلامه فی نهج البلاغه خطبه ۵ اَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُؤَنِ النَّجَاةِ وَعَرَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَضَعُوا عَنْ تَيْجَانِ الْمَخَافَةِ أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحِ آوِ اسْتَسْلَمَ فَأَرَاخَ هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَلَقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا أَكْلُهَا وَمَجْتَنَى الثَّمَرَةِ لِيُغْرِقَ أَثْنَاءَهَا كَالزَّارِعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا حَرَمَ عَلَى الْمَلِكِ وَإِنْ أَسْكَتْ يَقُولُوا جَزَعٌ مِنَ الْمَوْتِ ، یعنی ای مردم بشکافید امواج فتنه هارا بکشتی نجات و بگذرید از راه مخالفت و رها کنید تاج مفاخرت را ، رستگار شد آنکه برخواست و بواسطه اعوان و انصار قیام نمود و یاتسلیم شد و براحه رسید این ریاست و خلافت مانند آبی است گندیده و لقمه ایست گلو گیر خورنده و آنکه میوه چیند و قتیکه نرسیده مانند زارعی است که در غیر زمین خود زراعت کند پس اگر بگویم خلافت حق من است میگویند علی بسلطنت حریص است و اگر ساکت باشم میگویند از مرگ ترسیده . (این کلام را به - ابوسفیان فرمود در اول خلافت ابوبکر که ابوسفیان میخواست حضرت را تحریک کند بقیام) آنچه ذکر شد از شکایت های امام علیه السلام محل اتفاق عامه و خاصه است و اگر هر یکی از اینها متواتر نباشد مجموعاً تواتر خواهد بود باضافه صدها خبر دیگر است که ماذکر نکردیم پس چون علی (ع) معصوم است بحکم آیه تَطْهِيرُ دَانِمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ - الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُتُبَهُمْ تَطْهِيراً و از هر کس نارضا باشد خدا نیز از آن کس راضی نمیشود بحکم اخبار کثیره باضافه محل اتفاق فریقین و متواتر است که رسول خدا فرموده علی مع الحق و الحق يدور مع علی و هر زمامداریکه علی با او نباشد بر باطل است زمامداری او ، علاوه بر تمام اینها حضرت زهرا نیز که اهل عصمت است از خلفا ناراضی بوده و مطابق روایات اهل سنت باشیخین احتجاج کرده و ناراضی از آنان از دنیا رفته چنانچه آلوسی که از بزرگان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده که فاطمه احتجاج کرد با ابوبکر و سایر اصحاب و فرمود دَأَسَيْتُمْ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ وَ قَوْلُهُ لِعَلِيٍّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى .

اشکالات دیگر و جواب آن

اگر کسی بگوید چگونه علی از شیخین ناراضی بود با اینکه در خطبه ۲۱۹ نهج البلاغه از عمر تعریف کرده و فرموده اللَّهُ بِإِلَادِ فُلَانٍ فَقَدْ قَوْمَ الْأَوْدَدِ وَ دَاوَى الْعَمَدَ خَلَفَ الْفِتْنَةَ وَ أَقَامَ السُّنَّةَ ذَهَبَ نَقِي الثَّوْبِ قَلِيلَ الْعَيْبِ أَصَابَ خَيْرَهَا وَ سَبَقَ شَرَّهَا أَدَّى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ رَحَلَوْا تَرَكَهُمْ فِي طَرَقٍ مُتَشَعِّبَةٍ لَا يَهْتَدِي فِيهَا الضَّالُّ وَلَا يَسْتَقِينُ الْمُهْتَدِي ، جواب آنستکه اولاً حضرت فرموده بلاد فلان از کجا یقین کنیم مقصود از فلان عمر باشد و اگر مقصود او عمر باشد تعریفیکه از او کرده تمجید از عمر است نسبت بعثمان چون عمر نسبتاً ظاهر را حفظ میکرد پس این تمجید دلالت بر خشنودی حضرت از تصرف در خلافت و گرفتن فدک ندارد ثانیاً چنانچه علامه خوئی در شرح خود بر نهج البلاغه بیان کرده این کلام حضرت واقعاً در مذمت عمر است اگر چه ظاهراً خیال میشود که مدح نموده مختصر آنکه میگوید این کلام توریه میباشد که در واقع

اراده مذمت کرده و بحسب ظاهر مدح مینماید ، چنانچه روایت کرده از ابن شهر آشوب که از امام صادق (ع) سؤال شد از حال ابوبکر و عمر ، فرمود دکانا امامین قاسطین عادلین کاناعلی الحق و ماتا علیه فرحمة الله علیهما یوم القیمه ، که بحسب ظاهر چنین فرموده ، بودند ایندو نفر دو امام عادل بودند برحق و مردند بر آن پس رحمة خدا برایشان در روز قیامت ، پس از آنکه مجلس حضرت خلوت شد یکی از اصحاب او پرسید چگونه چنین فرمودی حضرت فرمود معنی این کلام چنین است که ایندو نفر دو امام و پیشوای اهل آتشند که جور کردند و از حق عدول نمودند و بر ضرر حق که علی باشد بودند و توبه نکردند و بر همان حال مردند پس رحمة خدا که پیغمبر باشد بر ضرر ایشان و علیه آنانست روز قیامت ، مؤلف گوید آری قسط ثلاثی مجرد بمعنی جور و ستم آمده و باقی کلام امام ششم روشن است سپس علامه خوئی بیان کرده معنی کلام امیر المؤمنین را و بحسب واقع چنین است که میفرماید شهرهائیکه فلان ظالم یعنی عمر فتح کرده ملك خداست پس بتحقیق برپاداشت و رواج داد کجی را دل خود را خوش کرد و مرض کینه و عداوتیکه در دل داشت علاج کرد باظهار عداوت و تصرف در خلافت و سنت و روش خود را برپا و محکم نمود و بسیاری از سنت رسول خدا را لغو کرد و بعد از خود فتنه گذاشت و شورائی بوجود آورد که منشأ فتنه ها شد و بحسب ظاهر ، پاکی نشان داد و عیب او کم بود و در باطن ناپاک بود و بحسب باطن عیب زیاد داشت بخیر و لذت خلافت رسید ، و بدون مزاحم ، همه کس را مطیع خود کرد ولی بعد از خود شر آنرا گذاشت اطاعتیکه مردم از او کردند بخدا وصل کرد یعنی مردم طاعت او را طاعت خدا میدانستند و اطاعت خود را بخدا میچسبانید و پرهیز کرد از خدا بواسطه تثبیت حق خودش یعنی تظاهر بتقوی کرد تا خلافت خود را خلافت حقه نمایاند رفت ولی مردم را در راه متفرقه انداخت که گمراه نتواند راه را پیدا کند و کسیکه راه پیدا کرد یقین به هدایت نکند یعنی چنان حق و باطل را بهم مخلوط کرد که مردم بعد از او نتوانند بطور یقین براه هدایت روند ، بنابر این معنی ، مدحی که نشده از او نشده بلکه مذمت شده .

ثالثاً اخبار متواتره وارد شده بر بدعتها و ستمها و احکام برخلاف احکام خدا و اذیت و آزارهای او نسبت باولیاء خدا که دعای صنی قریش بطور فهرست آنها را ذکر کرده و آنرا امیر المؤمنین در شب و روز و سحرها قرائت میکرد و بر فرض که این خبر مدح او باشد با اخبار متواتره در ذم او مقاومت نمیکند هر کس بشرح این خطبه در کتاب علامه خوئی مراجعه کند روشن میشود .

اشکال دیگر و جواب آن

ابن حجر و مردوخ و کسروی و دیگران استدلال کرده اند بر رضایت علی (ع) از شیخین باینکه علی (ع) دختر ۱۲ ساله یا ۷ ساله خود ام کلثوم را بعمر تزویج کرد و اگر راضی نبود چرا تزویج کرد جواب این اشکال چند چیز است :

اول - آنکه ائمه ما با اینکه از خلفا ناراضی بودند با این حال با آنان معامله اسلامی و معاشرت میکردند حتی بنماز ایشان حاضر میشدند و در سریکسفره غذا میخوردند و با آنان مزاجت میکردند احدی از مسلمین شك ندارد در ظلم و جور معویه و یزید و نارضایتی اهل عصمت

از ایشان با این حال امام حسن (ع) در مجلس معویه با او غذا میخورد، علی بن الحسین با یزید معاشرت میکند امام رضا (ع) با مأمون مجالست دارد و دختر او را امام نهم تزویج کرده و اینها دلیل نمیشود بر خوشنودی از غضب فداک و یا تصرف در خلافت.

ثانیا شیخ مفید وعده از علماء دیگر روایت تزویج ام کلثوم را معمول میدانند و گفته اند راوی آن زبیر بن بکار، ضعیف است و غیر از زبیر معلوم نیست کس دیگر روایت کرده باشد مختصر آنکه شیخ مفید میگوید بصحت نبیوسته مضافا در روایاتی که نقل این قضیه شده اختلاف بسیار است از جهة متن.

ثالثا در اخباری که نقل تزویج شده تصریح شده که این تزویج از تنقیه و خوف بر قتل و هتك بوده حتی علمای عامه در کتب و روایات خود نقل کرده اند از جمله صاحب استیعاب نقل کرده که عمرام کلثوم را خواستگاری کرد از علی حضرت بواسطه کوچکی ام کلثوم رد فرمود عمر تکرار کرد تا آنکه مأمور فرستاد، ابن حجر نقل کرده، که علی بواسطه صغر سن ام کلثوم، عذر خواست و خودداری کرد عمر قبول نکرد و حضرت را مجبور کرد که من باید ببینم چون آن مخدرة صغیره را دید (أَخَذَهَا وَضَمَّهَا إِلَيْهِ وَقَبَّلَهَا) که این عبارت ظلم و اذیت و رذالت عمر را میرساند، ابن حجر گفته چون ام کلثوم بحد تکلیف نرسیده بود تا حرام باشد بوسیدنش، پس اینکار عمر عیبی نداشت مجلسی ره از کتاب اعلام الوری نقل کرده که وَإِنَّمَا زَوَّجَهَا مِنْهُ بَعْدَ مَدَامَةٍ كَثِيرَةٍ وَامْتِنَاجٍ شَدِيدٍ وَاعْتِلَالٍ عَلَيْهِ بِشَيْئٍ بَعْدَ شَيْئٍ حَتَّى الْجَاءَهُ الضَّرُورَةُ إِلَى رَدِّ أَمْرِهَا إِلَى الْعَبَّاسِ يَعْصِي عَلَى بَعْدِ أَذَانِكِ بَسِيَارٍ دَفَاعَ نَمُودٍ وَخُودِ دَارِي كَرْدٍ وَبِي دَرَبِي مَكْرَرٍ عَذْرٍ آوَرْدَ بَرَايَ عَدَمِ قَبُولِ تَا أَنْكَ نَا چَار شُدُو بَا ضَرَارِ أَمْرِ آن مَحْذَرُهُ رَا بَعْبَاسِ عَمُوی خُود وَ ا كْذَارِ كَرْدِ وَ ا ز رَا وَ نْدِي نَقْلِ كَرْدِه كِه عَمْرِ بَعْبَاسِ تَهْدِيدِ نَمُود وَ فِشَارِ آوَرْدِ كِه ا كْر تَزْوِیجِ نَتَمَائِدِ مَنَصَبِ سَقَايَتِ حَاجِ وَ زَمَرِ مَرَا كِه دَسْتِ تَوَاسْتِ خَوَاطِمِ كَرَفْتِ وَ نِيزِ نَقْلِ كَرْدِه كِه عَمْرِ پِیغامِ دَادِ بَعْلِي كِه ا كْر نَپَذِیرِیدِ مَن دُوشَاهِدِ دَرَسْتِ مِیكَنَمِ كِه شَهَادَتِ دَهَنْدِ بَرِ كُفْرِ وَ فِسْقِ شَمَا وَ شَهَادَتِ دَهَنْدِ بَرِ كَارِي كِه مُوَجِبِ قَتْلِ شَمَا بَشُودِ مُؤَلَفِ كَوِیدِ اَلْبَنَةِ زَمَامِ اُمُورِ بَدَسْتِ عَمْرِ بُودِ وَ هَر كَارِي مِی تَوَاسْتِ بَكَنْدِ بِنَا بَرِ اِینِ ا كْر تَزْوِیجِ شُدِه اِجْبَارِ بُودِه وَ آن مُوَجِبِ حَلِیتِ نَمِی شُودِ ا كْر مُطَلَبِ چَنِینِ بَاشَدِ هَر مُسْلِمَانِي بَايَدِ بِحَالِ عَلِي وَ خَانَوَادَةِ او كَرِيه كَنْدِ وَ مَتَأَثَّرِ شُودِ كِه كَرَفْتَارِ چَنِینِ كَسَانِي شَدَنْدِ وَ بَا آنَهْمِ تَا كِبِدَاتِ رَسُولِ خُدا وَ آيَاتِ قُرْآنِ خُصُوصَا آيَةُ قُلْ لَا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى اِینِ كُونه بَا اِيشان رِفْتَارِ كَنْنَدِ وَ دَخْتَرِ صَغِيرِیرَا بَا اِجْبَارِ خَوَاسْتِ كَارِي كَنْنَدِ بَرَايِ مُرَدِ شَصْتِ سَالِه وَ عَذْرِي هَم نَپَذِیرِ نَدِ اَيَا مِی تَوَانِ كَفْتِ اِینِ ا ز اِنصَافِ وَ عَدَالَتِ اسْتِ وَ عَلِي بِچَنِینِ ظَلَمِي خُوشنُودِ بُودِه وَ اَيَا مِی تَوَانِ بَا اِینِ كَارِ مَدْرَكِیتِ دَادِ بَرَايِ خُوشنُودِي عَلِي ا ز خِلَافَتِ او. رَا بَعَا آن كِه مُطَابِقِ رُوَايَاتِ عَامِه وَ خَاصِه ام كَلْثُومِ صَغِيرِه بُودِ وَ عَمْرِ مِی كَفْتِ مَن فِقْطِ مِی خَوَاطِمِ اِجْرَاءِ صِیغَةِ شُودِ وَ بَا رَسُولِ خُدا اِتصَالِ سَبَبِي دَاشْتِه بَاشَمِ وَ خِیَالِ زَفَافِ نَدَارَمِ چنانچه مجلسی نقل کرده از احمدين حنبل در مسندش و او از بزرگان عامه است و او چنین نقل کرده که وَإِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ إِلَى عَلِيٍّ (ع) أُمُّ كَلْثُومٍ فَأَعْتَلَّ بِصِغَرِهَا فَقَالَ لَهُ لَمْ أَكُنْ أُرِيدُ الْبَاءَ وَلَكِنْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ كُلُّ حَسَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا خَلَا حَسَبِي وَنَسَبِي وَكُلُّ قَوْمٍ فَإِنَّ عَصَبَتَهُمْ لَا يَبْنِيهِمْ مَا خَلَا وَلَدِ فَاطِمَةَ فَإِنِّي أَنَا أَبُوهُمْ وَعَصَبَتُهُمْ بِنَا بَرِ اِینِ صَرَفِ خُطْبِه بُودِه وَ شَايَدِ عَلِي مِی دَانَسْتِه زَفَافِي حَاصِلِ نَخَوَاهِدِ شُدِ وِیَا لَاقِلِ اَمِیدوارِ بُودِه لَذا اِینِ اَمْرِ رَا پَذِیرَفْتِه آنَهْمِ بَا كَرَاهِ وَ ا ز اِتفَاقِ آن كِه عَمْرِ

از دنیا رفت و زقافی حاصل نشد، نویسنده احتمال قوی میدهم براینکه عمر میخواست کاری کند که راهرا برای آیندگان مشتبّه سازد و بعداً کسی نتواند او را غاصب و یا عدو اهل بیت بخواند و الحاصل میخواست معیت خود را با اهل بیت رسول برخ جهان برساند و تظاهر بعدم تعدی در امر خود کند تا مانند دانشمندان تاریخ را با شتباه افکند و باور نکنند که او حق علی را غصب کرد.

اشکال دیگر و جواب آن

عده از عامه گفته اند اگر علی بخلافت شیخین راضی نبود، چرا اسیرانیکه ایشان بتوسط جنگ میآوردند ترتیب اثر میداد و چرا از غنائم و اموال جنگی قبول میکرد و کنیزانی از آن اسیران می پذیرفت از جمله خوله مادر محمد بن حنفیه را که از اسیران بنی حنیفه بود برای خود گرفت و شاه زنان که از اسیران ایران بود برای امام حسین گرفت، پاسخ آنستکه هر يك از این دختران را تزویج نمود برای خود و فرزندش آنهم با اختیار خود آن دختران و حتی بخلیفه گفت دختران سلاطین را نباید بکنیزی داد و اگر چه کافر باشند و آنچه ذکر شد مسلم تواریخ است پس حضرت، اسیری را بعنوان کنیزی نگرفته و اما اموال و غنائم را میتوان گفت چون از کفار محارب بوده بر مسلمان خصوصاً برای امام حلال بوده و یا چون مجهول المالک بوده اختیار آن با امام بوده است.

دلیل دهم - برای لزوم نصب امام از طرف خدا آنکه قرآن جامع علوم و معارف و احکام است و بیشتر آیاتش مجملات و متشابهاتست و هر کس میتواند آنرا بمیل خود تاویل و تفسیر کند و تطبیق با عقیده کند و در دیانت اسلام اختلاف اندازد برای دفع و رفع اختلاف خدا باید کسی را حجت نماید که آنچه حق است بیان کند چنانچه کافی و کتب حدیث دیگر روایت کرده اند که عالمی از اهل شام وارد شد با امام ششم برای مباحثه و مجادله، حضرت قبل از آنکه با او بحث کند فرمود سخنان تو از رسول خدا است یا از خودت عرض کرد مقداری از رسول خدا و مقداری از خودم، حضرت فرمود در این صورت تو شریک رسول خدائی عرض کرد خیر، حضرت فرمود آیا بتو وحی رسیده عرض کرد خیر، فرمود آیا اطاعت تو واجب است یعنی حجت خدائی عرض کرد خیر، حضرت رو کرد بیونس بن یعقوب و فرمود این مرد سخن خود را رد کرد، یعنی گفت سخن من حجت نیست بالاخره حضرت بآن عالم شامی فرمود با هشام بن حکم سخن بگو پس بهشام گفت خدا مهربانتر و مواظبتر است برای خلق، یا خود خلق برای خود، هشام گفت خدا، شامی گفت آیا این خدا برپا داشته کسی را که اختلاف ایشان را رفع کند و متفق سازد و کجی ایشان را راست نماید و حق را از باطل جدا سازد، هشام گفت بلی همین کسیکه نشسته و اشاره نمود با امام ششم و گفت این کسی است که از اطراف بسوی او می آیند و ما را از اخبار آسمان خبر میدهد و علم او ارثی است از پدرش و جدش، شامی گفت از کجا بدانی این را، هشام گفت هر چه میخواهی از او سؤال کن و امتحان نما، شامی گفت عذر مرا قطع کردی بر من لازم شد که از او سؤال کنم پس چون عذری برای شامی نماند، امام فرمود ایشامی آیا خبر دهم تو را که چگونه بود سفر تو و در راه چگونه بودی، چنین و چنان سفر کردی و در راه چنان و چنین کردی شامی گفت راست گفتم اکنون در این ساعت اسلام آوردم، امام فرمود بلکه ایمان آوردی در

این ساعت و اسلام قبل از ایمان است (یعنی تو مسلمان بودی) شامی گفت راست فرمودی من گواهم که خدائی نیست جز خدای واحد و محمد رسول او و تو وصی اوصیاء اومیباشی .

دلیل یازدهم - آنکه خدا امر کرده قبل از وفات وصیت کنند و آیات و روایات وصیت راهمه کس قبول دارد و رسول او فرموده «مَنْ مَاتَ بِإِلَاصِيَّةٍ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةٍ» یعنی هر کس بدون وصیت بمیرد مانند کفار جاهلیت مرده است و نیز فرمود «مَنْ لَمْ يَحْسِنْ وَصِيَّتَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ كَانَ نَقْصًا فِي مَرُوتِهِ وَعَقْلِهِ» هر کس وقت مردن نیکو نباشد وصیت او در مروت و عقل او نقصی است حال میتوان گفت چنین پیغمبری خود بدون وصیت از دنیا رفته و چنین امر مهم و قانون بزرگی را خود عمل نکرده حاشا و کلاتمام انبیا باین دستور عمل کردند چگونه افضل انبیا عمل نمیکند و البته چنانچه متواتر است بین عامه و خاصه فرمود «يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَخِي وَوَصِيِّي وَوَارِثِي وَقَاضِي دِينِي» بعضی از عامه دیدند این روایت متواتر است و رد آن ممکن نیست گفته اند مقصود رسول خدا وصی بودن علی است در امور دنیوی نه اخروی و خلافت از امور اخروی است جواب آنستکه :

اولاً جمله وصی اطلاق دارد و شامل میشود امور دنیوی و اخروی را و تقیید بامور دنیوی دلیلی ندارد .

ثانیاً خلافت و زمامداری از امور دنیوی و اخروی هر دو است و منحصر بامور دنیوی نیست .

ثالثاً امور اخروی مهم تر و وصیت انبیا بیشتر در امور دینی و اخروی بوده سوره بقره آیه ۱۳۲ فرموده «وَوَصَّيْ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» پس اگر خلافت امر دینی باشد بیشتر باید بآن وصیت شود باضافه اگر امر دین درست نشود بدینا لطمه خواهد خورد زیرا ملت بی دین امنیت فردی و اجتماعی ندارند بالاخره پیغمبر صلاح دین و دنیا و آخرت امت خود را از دست نداده و بآنچه صلاح امت بوده وصیت کرده

دلیل دوازدهم - دلیلی است که هشام بن حکم برای عمر و بن عبید بصری آورده، امام ششم باو فرمود خبرده ما را از حجتی که برای عمر و بن عبید بیان کردی، عرض کرد بمن خبر رسید که او در مسجد بصره می نشیند و عوام و جهال را جمع میکند و برای آنان فتوی میدهد بر من گران آمد و رفتم بصره روز جمعه بمسجد رفتم دیدم جماعت بسیاری دور او حلقه زده اند و سؤالاتی میکنند من در آخر مجلس نشستم بدو زانو و گفتم «يَهَا الْعَالِمُ مِنْ مَرْدٍ غَرِيبٍ اِذْنٌ مِيْدهی سؤال کنم گفت بلی، گفتم آیا چشم داری گفت ایفرزند این چه سؤالی است گفتم سؤال من چنین است گفت هر چه میخواهی سؤال کن اگر چه سؤالت احمقانه باشد گفتم جواب مرا بگو گفت سؤال کن گفتم آیا چشم داری گفت بلی گفتم با آن چه میکنی گفت رنگها و شخصها را می بینم گفتم آیا دماغ داری گفت بلی گفتم دماغ را برای چه میخواهی گفت استشمام بوها کنم گفتم آیا دهان داری گفت بلی گفتم بآن چه میکنی گفت طعام را بآن می چشم گفتم آیا قلب داری گفت بلی گفتم بقلب چه میکنی گفت تمیز میدهم بآن هر چه را که بر اعضايم وارد میشود گفتم آیا اعضای تو بی نیاز از قلب نیست گفت خیر، گفتم چگونه بی نیاز نیست و حال آنکه اعضاء تو صحیح و سالمند گفت ای پسر این اعضاء هر گاه شك کنند در چیزی که استشمام کرده و یادیده و یا چشیده بقلب رومیکنند تا آنکه بواسطه او یقین نموده و شك را

برطرف کنند گفتند خدا قلب را گذاشته برای رفع شك اعضا و جوارح گفت بلی گفت پس وجود قلب لازم است و اگر او نباشد اعضا یقین نرسند گفت بلی گفت خدا رها نکرده اعضا و جوارح تو را در شك تا آنکه برای آنها امامی قرار داده که صحیح و سقیم را برای آنها جدا کند و یقین را از شك ممتاز نماید آیا خدا این خلق را کلاً در شك و حیرت و اختلاف گذارده و امامی برای آنان تعیین نکرده تا شك خود را باو رد نمایند و حیرت خود را باو عرضه نمایند.

پس عمرو بن عبید ساکت شد و نتوانست جوابی دهد و بمن توجه کرد و گفت توهشامی تا آخر، مؤلف گوید اگر مانع و نصیبی از طرف خدا برای خلافت و امامت قائل نشویم یا باید خلافت خلفاء جور مانند یزید و معاویه را و سلطنت ستمگران را بپذیریم و همه را واجب الطاعة و اولوالامر بدانیم زیرا مردم با آنان بیعت کردند و آنان از طرف مردم منتخب شدند و یا باید بگوئیم از زمان معاویه تا بحال هزار و چندین سال تمام امت اسلامی تقصیر کردند و در چیزیکه برایشان واجب بود یعنی انتخاب خلیفه عادل کوتاهی کردند و همه عاصی و فاسق شدند و این واجب را ترك نمودند و گمان نمیکنم احدی راضی باشد باین سخن و زعامت فساق و فجار را بپذیرد و اگر قائل بنص شدیم و ستمگران را نالایق دانسته و رفتار ایشان را تصویب نکنیم نزد عقل بهتر و بدیانت نزدیکتر میباشد، عامه میگویند رسول خدا راجع بخلافت و امامت بیانی نکرده باید در جواب ایشان گفت پس خلافت از اصول و فروع اسلامی نبوده که بیان ننموده بنا براین انکار خلافت شیخین اشکالی ندارد زیرا نه از اصول است و نه از فروع و احتمال عقاب الهی در آن نیست اما شیعه میگوید امامت از اصول دین و مذهب است و انکار آن مورد مؤاخذة و عقاب پروردگار است بنابراین در انکار امامت علی ع احتمال ضرر و عقاب میآید و دفع ضرر محتمل و اجتناب از آن بحکم عقل لازم و واجب است پس قدر متقین آنستکه انسان امامت علی را بپذیرد تا بعقاب محتمل گرفتار نشود و اگر کسی اخبار وارده فریقین را در مسئله امامت مطالعه کند یقین خواهد کرد بامامت و خلافت علی بن ابیطالب چگونه عامه میگویند رسول خدا بیانی نکرده و حال آنکه خود صدها حدیث از قول رسول نقل کرده اند که *والائمة بعدی اثني عشر و هزاران حدیث دیگر که بیان خواهد شد پس باید مقداری از دلائل نقلیه که در این موضوع وارد شده ذکر شود.*

ادله نقلیه بر امامت علی بن ابیطالب

ادله نقلیه عبارتست از آیات قرآن و روایات متواتره از رسول خدا، ما در اینجا استدلال میکنیم بآیاتی که عامه قبول دارند در حق علی نازل شده و از اخبار استدلال میکنیم بروایاتی که محل قبول عامه و خاصه میباشد و هر گاه خبری نزد شیعه متواتر است و عامه آنرا پذیرفته باشند ولو اینکه نزد آنان متواتر نباشد حجت و قابل تمسك است.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید چرا در قرآن خدایتعالی راجع بخلافت و امامت صریحاً بیانی نکرده و شرائط آنرا نکرده و چرا صریحاً نکرده علی خلیفه بلا فصل و اول امام علی الناس تا آنکه در امامت و خلافت اختلافی نشود و این تفرقه و بدبختیها شامل مسلمین نکردد جواب گوئیم:

اولا خدا در قرآن کیفیت خلافت واصل امامت را صریحاً بیان کرده و در قرآن تصریحاتی است که با آن تصریحات ابهامی نمی ماند و نیازی بذکر نام علی نبوده چنانچه در دلیل چهاردهم از دلائل شیعه بر لزوم وجود امام آیاتی ذکر نمودیم که خدا جعل خلافت را نسبت بخود میدهد و کار خود میداند و حق انتخاب را از مردم سلب میکند و میفرماید مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ و فرموده اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً وَّ جَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً و در آیه دیگر اطاعت اولوالامر را بعد از رسول الله واجب نموده و مقرون با طاعت خدا و رسول نموده که صریحاً معلوم کرده اولوالامر و شرائط آن را یعنی مانند خدا و رسول است در وجوب اطاعت و باید مانند خدا و رسول مصون از خطا و هوی و هوس باشد باضافه اولوالامری علی را عامه و خاصه قبول دارند اما اولوالامری سایر خلفا محل اختلافست پس باجماع امت علی اولوالامر است و مورد یقین و از دیگران مشکوک حال شما هر معنی از اولوالامر مینمائید علی واجد آنست بخلاف دیگران پس با آن همه آیات که در اصل خلافت و امامت و چگونگی آن نازل شده نباید گفت خدا بیانی نکرده باضافه در آیه مباهله خدا جان علی را جان رسول خوانده تاجان رسول هست نوبت بدیگران نمیرسد .

ثانیاً آنچه صلاح خلق باشد خدا نازل مینماید و ذکر نام علی و خلافت بلا فصل او و نام فرزندان صلاح نبوده زیرا اگر ذکر میشد جاه طلبان و ریاست خواهان مجبور میشدند یا بکلی قرآنرا از بین بردارند تا بر ریاست برسند و یا نام علی را حذف کنند اگر نگوئیم کار دوم را کردند باید بگوئیم ذکر علی ع صلاح نبوده تا قرآن و اسلام باقی بماند ولیکن اگر چه نام علی در قرآن ذکر نشده اما در خلافت و امامت چنان بیانات صریحی در قرآنست که بذکر نام نیازی نبوده و از شرائط خلافت که در قرآن ذکر شده که جعل آن بدست خدا و اطاعت آن مقرون با طاعت خدا است معلوم میشود چه کس خلیفه و امام است و مصداق خلیفه و امام کیست پس نیاز بنام بردن نیست .

ثالثاً خدا نام خاتم الانبیا را در کتب آسمانی قبل از قرآن ذکر نمود ولی جاه طلبان یهود و نصاری آنرا حذف کردند و کتب خود را تحریف کردند پس ذکر نام امام اگر چه صریح باشد جاه طلبانرا بر کنار و رفع اختلاف نمی نماید و اگر ذکر نام برای رفع اختلاف کافی بود باید یهود و نصاری قانع شده باشند و دست از باطل خود بردارند .

رابعاً خدا باید خلق خود را آزمایش و امتحان کند و امتحان و آزمایش وقتی است که راه حق و باطل باز باشد و انبیاء و اوصیاء تسلط کامل نداشته باشند تا جلو اهل باطل باز باشد و اگر فرض کنیم نام علی و خلافت او صریحاً در قرآن میبود و مردم مجبور میشدند بخلافت و امامت او گردن نهند و براه حق و عدالت بروند دیگر مؤمن و منافق و صالح و طالح ممتاز نمیشد رسول خدا بانداشتن یار و اعوان یکتنه قیام کرد و بفاصله ۲۰ سال دنیا را منقلب کرد و راه کفر و فسق را در محیطی عوض کرد پس اگر بعد از او علی جانشین او میگردد با داشتن قوی و نفرات زیاد مسلمین چنان بسط عدالت و ایمان میشد که تمام کره زمین مجبور با طاعت امام میشدند و بعد از او نیز جانشینان او پی در پی میآمدند و راه کفر و فسق مسدود میشد که دیگر آزمایش و امتحانی برای بشر نبود و دیگر باطلی نمی ماند تا مردم بطرف آن بروند و امتحان شوند پس باید نام علی و سایر معصومین در قرآن نباشد تا مردم متمکن از کجروی

باشند پس فعلا می پردازیم بآیاتیکه باتفاق فریقین راجع بعلی و ولایت او بر مسلمین نازل شده بروایاتی استدلال میکنیم در تفسیر آن که مورد قبول عامه میباشد .

آیه اول سورة مائده آیه ۵۵ - اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ - یعنی همانا ولی و سرپرست و بعبارت دیگر صاحب اختیار امور شما خدا و رسول او و مؤمنینی هستند که نماز میکنند و در حال رکوع زکوة میدهند ما در اینجا ولی را بمعنی سرپرست و زمامدار امور گرفتیم بچندین دلیل و قرینه .

قرینه اول مورد نزول آیه که باتفاق فریقین و اخبار متواتره در حق علی ع نازل شده چنانچه نقل کرده علامه طبرسی از ثعلبی که از بزرگان عامه است از سدی و عتبه بن ابی حکیم و بسند دیگر از محمد بن قاسم و عبایه بن ربیع و ابن عباس که چون علی ع در حال رکوع انگشت خود بسائل داد این آیه در شأن او نازل شد و نقل کرده از ابوذر که روزی با رسول خدا نماز خواندم سائلی در مسجد سوال کرد و کسی باو چیزی نداد در آن وقت علی ع در رکوع بود و بانگشت دست راست خود اشاره بآن سائل نمود و انگشت در دست او بود سائل متوجه شد و آمد انگشت را از دست آن جناب بیرون آورد در حالیکه رسول خدا نگاه میکرد پس رسول خدا سر را بسوی آسمان نمود و عرض کرد خدایا موسی بن عمران از تو خواست که برای او وزیر و برادری از اهل او که شریک او باشد در امر او قرار دهی و تو اجابت کردی و فرمودی سَنَشِدُ عُضْدَكَ بِأَخِيكَ یعنی محکم میکنیم بازو و نیروی تو را بواسطه برادرت هارون و من محمد پیغمبر برگزیده تو میباشم خدایا سینه مرا بگشا و کار مرا آسان کن و وزیری برایم قرار ده از کسان خودم که علی باشد و محکم گردان باو پشت مرا .

هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بخوان، رسول خدا فرمود چه بخوانم عرض کرد اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ تا آخر آیه بزرگان عامه اتفاق دارند بر آنچه ذکر شد از مورد نزول آیه از آنجمله زمخشری در کشاف گوید آیه در شأن علی نازل شد و لفظ مؤمنون و یا الذین آمنوا چرا جمع آمده با اینکه علی یکنفر است پس از آن میگوید برای آنکه دیگران بچنین کار رغبت کنند و در حال رکوع بسائل چیزی دهند اگر چه سبب نزول یکنفر باشد و فخر رازی نقل کرده که آیه در شأن علی نازل شده و هم چنین نیشابوری و بیضاوی و ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی و سمعانی و واقدی و بیهقی و نظری و صاحب مشکوة و مؤلف مصابیح و سیوطی و ابوبکر رازی و مجاهد و مغربی و طبری و رجائی و حمیدی نقل کرده از انس بن مالک و کلبی و ابوالحسن علی بن احمد و احدی روایت کرده که چون آیه نازل شد رسول خدا گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَهَا فِيْ اَهْلِ بَيْتِيْ و هم چنین نقل کرده حموینی بچهار سند و حافظ ابو نعیم نقل کرده از ابن عباس و عمار و جابر و ابو رافع که آیه در شأن علی نازل شده و راویان عامه نیز در کتب صحاح خود نقل نموده اند از آنجمله صحیح نسائی از ابن سلام نقل کرده که چون مردم در نماز بودند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در قیام و قعود سائلی آمد و سوال کرد و علی انگشت خود را باو داد سائل اینمطلب را بر رسول خدا عرض کرد، آنحضرت آیه انما ولیکم را قرائت نمود و هم چنین صاحب جامع الاصول و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب خود بچهار سند و صدرالائمه اخطب خوارزمی بسه سند نقل کرده که آیه در شأن علی نازل شده و همه اینان که شمردیم از عامه میباشند و نقل کرده اند که حسان

بن ثابت در آنوقت اشعاری در اینجا در مدح علی گفت که از آنجمله است این بیت .

قَدْ تَكَ نَفُوسُ الْقَوْمِ يَا خَيْرَ رَاكِبٍ فَأَنْزَلَ فِيكَ اللَّهُ خَيْرَ وِلَايَةٍ

وهمان سائل نیز در مدح علی اشعاری گفت و نزد رسول خدا خواند رسول خدا فرمود چه کسی تو را عطا کرد عرض کرد برادر و پسر عمت علی رسول خدا فرمود هَنِيئًا لَكَ يَا عَلِيُّ وَعِلْمَاءُ عَامَةِ اشعار بسیاری در این موضوع از حسان نقل کرده اند علی ای حال مسلم و محل اتفاق است که آیه در شان علی نازل شده پس اگر بعضی از متأخرین عامه برای تعصب قبول نکنند مانند ابن حجر ناصبی و قاضی روزبهان، ضرری ندارد پس میگوئیم اگر نظر شود بر روایات متواتره در اینجا یقین میشود که ولی بمعنی قیم و ولایت امور است زیرا یکجا رسول خدا گفت خدا یا پشت مرا محکم کن بعلی و او را وزیر و شریک من قرار ده و کار مرا آسان کن . معلوم میشود که ولایت بمعنی زعامت و همکاری با رسول خدا است و یکجا حسان میگوید در شعر خود فَأَنْزَلَ فِيكَ اللَّهُ خَيْرَ وِلَايَةٍ و بهترین ولایت قیام بامور است و یکجا رسول خدا حمد میکند که خدا قرارداد این ولایت را در اهل بیت من و اگر ولایت بمعنی دوستی بود انحصار با اهل بیت او نداشت زیرا همه مؤمنین دوست یکدیگرند .

پس کسیکه ولایت در آیه را بمعنی دوستی گرفته برخلاف ظاهر آیه سخن گفته و برخلاف اینهمه قرائن، اخطب خوارزمی نقل کرده که چون آیه نازل شد رسول خدا از خوشحالی تکبیر گفت و اگر ولایت بمعنی دوستی باشد جای تعجب و تکبیر نبود تمام اینها قرینه است بر اینکه ولایت در این آیه قیم و ولایت امر است که مورد اهمیت واقع شده نه دوستی با ضافه ولی را بمعنی دوست گرفتن صحیح نیست و مخالف عقل و شرع و وجدان است زیرا معنی آیه غلط میشود، زیرا معنی چنین میشود همانا دوست شما منحصر است بخدا و رسول و آنانکه در حال رکوع زکوة دهند، و این معنی برخلاف وجدانست زیرا منحصر نیست دوست بآنکه در حال رکوع زکوة دهد مثلاً اگر مسلمانی در حال رکوع زکوة نداد باید بگوئیم او دوست مسلمین نیست و نمیتوان با او دوستی کرد این مطلب فاسد و بدون دلیل است .

قرینه دوم آیات قبل و بعد این آیه است که فرموده یهود و نصاری و آنانکه دین شما را بازیچه قرار داده اند سرپرست و قیم خود قرار ندهید اگر کسی گفته باشد آیات قبل و بعد که ذکر کلمه اولیاء در آن شده بمعنی دوستی است جواب گوئیم از کجا و بیجه دلیل و تازه اگر کلمه اولیاء در آن آیات بمعنی دوست باشد در آیه انما ولیکم نمیتوان بمعنی دوست گرفت .

آیه دوم سوره بقره ۱۲۴ وَإِذَا ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ، این آیه با ترجمه اش در ادله شیعه بر لزوم امامت گذشت در اول بحث امامت اکنون میگوئیم این آیه صریحاً میگوید ظالم بامامت و زعامت الهی نمیرسد و شکی نیست برای مطلع از تواریخ که متصدیان حکومت بعد از رسول خدا تابع حال همه ظالم بوده اند چنانچه در مطاعن خلفاء اشاره خواهیم کرد و باز محل اتفاق است میان عامه و خاصه که علی معصوم از شرك و ظلم است بنابراین امامت منحصر میشود بعلی علیه السلام و آنانکه مدتی از عمر مشرك و بت پرست بوده اند ظالمند زیرا و ان الشرك لظلم عظیم را خدا فرموده بنابراین ظالم هم که امام نمیشود پس آنان امام واقعی نیستند با ضافه

در اینجا روایاتی از فریقین وارد شده که این آیه راجع بعلی و امامت او است از آن جمله ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب روایت کرده از ابن مسعود که رسول خدا فرمود آنکه ابراهیم طلب میکرد و آرزو مینمود منم، اصحاب عرض کردند چگونه بود آرزوی او فرمود چون خدا با ابراهیم گفت اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا، ابراهیم عرض کرد ومن ذریئتی از ذریه من کسی بمقام امامت میرسد، خدا او را آگاه ساخت که امامت را بستمگران از نسل توندم ابراهیم دعا کرد و گفت واجنبی و بنی ان نعبد الاصلنام پس خدا دعای او را مستجاب کرد در حق من ومن و علی را از بت پرستی حفظ نمود، علی ای حال بزرگان عامه اقرار کرده اند بدلالیت آیه، مثلاً فراء که از بزرگان علم نحو است در تفسیر این آیه گفته است که مشرک امام نخواهد شد زیرا شرک ظلم عظیمی است و بیضاوی گفته امامت امانت الهی است و ظالم شایسته آن نیست و همانا نیکوکاران پرهیزکار با امامت میرسند و این آیه دلالت دارد بر عصمت انبیا و زمخشری نیز چنین گفته و گوید فاسق صلاحیت امامت ندارد، پس مطاعنی که برای خلفا در تواریخ رسیده بطوریقین فسق و ظلم آنانرا ثابت میکنند باضافه آنکه آنان مدتی بت پرست بودند. در این آیه اصل امامت و صفات امام ذکر شده ولو اینکه نام متصدی آن ذکر نشده باشد پس نمیتوان گفت چرا در قرآن از امامت بیانی نشده.

آیه سوم - سورة هود آیه ۱۷ - «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً» ، یعنی آیا آنکس که حجتی از طرف پروردگار خود داشته باشد (یعنی رسول خدا) و پشت سر او شاهد و گواهی از خود او باشد (یعنی علی (ع)) و قبل از او توراۃ موسی که امام و رحمة بود شهادت بر حقانیت اوداد، او مانند این دنیا طلبانی است که همت ایشان زینت دنیا است، در اینجا روایات متواتره از عامه و خاصه وارد شده که مقصود از کلمه شاهد منه علی ابن ابیطالب است که علی شاهی از خود محمد است، اگر روایات سورة براءت و عزل ابوبکر را نیز ضمیمه کنیم مقصود از شاهد منه خوب روشن میشود که در تمام تواریخ ثبت است چون سورة براءت نازل شد، ابوبکر مأمور شد برود آن سورة را برای اهل مکه قرائت و ابلاغ نماید و چون در آن سورة فرمان قتل و تبعید و نجاست مشرکین مندرج بود کار هر کس نبود که آنرا ابلاغ کند و لذا بر رسول خدا وحی شد که ابوبکر را از این مأموریت عزل کن و خودت یا کسیکه بمنزله خودت باشد اینکار را انجام دهد رسول خدا گفت ای جبرئیل آن کسیکه از من و بمنزله خود من است کیست عرض کرد علی ابن ابیطالب است. پس معلوم میشود آنکه جان رسول و از خود او میباشد علی است.

علماء کلام نوشته اند مأموریت ابوبکر و عزل او هر دو بامر خدا بوده زیرا رسول خدا بدون وحی کاری نمیکند و حکمت و سر اینکار این بود که بامت اسلامی بفهماند که ابوبکر لیاقت ابلاغ يك سورة را برای یک شهر ندارد چه برسد بخلافت عظمی و زعامت کبری برای تمام دنیا باضافه آیه مباهله و جمله اَنفُسَنَا وَ اَنفُسُکُمْ که باتفاق عامه و خاصه تفسیر شده بعلی بن ابیطالب و هم چنین اخبار وارده متواتره که رسول خدا فرموده «يَا عَلِيُّ اَنْتَ مِنِّي وَاَنَا مِنْكَ» و اخبار کثیره دیگر که رسول خدا فرمود من و علی نور واحدیم و از يك شجره میباشیم و هم اخبار متواتره که وارد شده از رسول خدا که فرمود «يَا عَلِيُّ اَنْتَ وَصِيِّي وَ وَاِثْنِي لِحَمِّكَ مِنْ لَحْمِي وَ دَمِّكَ مِنْ دَمِّي» همه اینها میرساند که علی از خود رسول و تالی تلو اوست و معنی یَتْلُوهُ

شاهد مندر را بیان میکند و کلمه تالی بعدیت بلافاصله میباید لغتاً و این کلمه میرساند که علی بدون فاصله باید جای رسول خدا باشد ،

آیه چهارم - سورة یونس آیه ۳۵ - «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» یعنی آیا آنکه هدایت بسوی حق میکند سزاوارتر است برای متابعت یا آنکه خود راه نمیداند مگر آنکه هدایت شود پس شما چگونه قضاوت میکنید مقصود آنستکه پیروی از کسی باید کرد که عالم براه باشد و برای راهنما علم لازم است و مسلم تواریخ و قبول فریقین است که اصحاب رسول خدا حتی خلفا علمینی نداشتند تا بتوانند جهانی را رهبری کنند مگر علی بن ابیطالب که مصدر تمام علوم اسلامی بوده باتفاق عامه و خاصه روایات دانش و اعلمیت علی (ع) متواتر است یكروایت متواتر همانا خبر «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا» میباشد که از کلام رسول خدا است و مسلم است که رسول خدا تمام علوم را از وحی گرفته و همه را بملی تعلیم فرمود تا آنکه در حق او نازل شد «و تعیها اذن واعیه»

آیه پنجم - سورة احزاب آیه ۶ - «الْأَنْبِيَاءُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ مِنْهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ» یعنی پیغمبر اولویت دارد نسبت بمؤمنین از خود مؤمنین و زنان او مادرهای مؤمنانند و صاحبان رحم یعنی خویشان رسول بعضی اولویت دارند نسبت ببعض در کتاب خدا از مؤمنین و مهاجرین ، این آیه دلالت دارد بر اینکه توارث بواسطه خویشاوندیست و براینکه خویشان رسول از او ارث میبرند و مورد نزول آیه خویشان رسول الله است پس قدر یقین و متیقن توارث خویشان پیغمبر است و اگر ارحام رسول را خارج سازیم لازم میآید تخصیص مورد و آنهم جائز نیست پس حدیثیکه ابوبکر نسبت برسول خدا میداد در قضیه گرفتن فداك از فاطمه علیها سلام و میگفت پیغمبر فرمود «نَحْنُ الْأَنْبِيَاءُ نُورٌ» مخالف بامورد نزول آیه فوق است و از همین آیه کذب و جعل آن حدیث مسلم میشود علی ای حال این آیه دلالت دارد که خویشان رسول خصوصاً اگر مؤمن و مهاجر باشند از آنحضرت ارث میبرند و اولویتی که رسول خدا داشته بآنان میرسد و چنین وارثیکه رحم رسول باشد و مؤمن و مهاجر نیز باشد نیست جز علی بن ابیطالب زیرا عباس و دیگران از مهاجرین نبودند پس علی اولویت دارد بر مؤمنین بعد از رسول خدا و این اولویت همان وجوب اطاعت و امامت است که ولی و سر پرست امت میباشد .

آیه ششم - سورة نساء آیه ۵۹ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» ، یعنی ای مؤمنین اطاعت کنید خدا و رسول او و صاحبان امر از خودتان را ، این آیه میگوید اطاعت اولوالامر واجب است و اطاعت اولوالامر را قرین اطاعت خدا و رسول خدا قرار داده و چنین اولوالامر که اطاعت او ردیف اطاعت خدا باشد باید مانند رسول از اهل خطا و گناه نباشد و اگر این آیه راضیمه کنیم بآیه «وَلَا تُطِيعُوا أَهْلَ الْكُفْرِ» ، و بآیه «وَلَا تُطِيعُوا الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ» نتیجه میدهد که واجب الاطاعه کسی است که گناهکار و کافرو منافق نباشد و چنین شخصی بعد از رسول خدا منحصر است بملی (ع) و باتفاق عامه و خاصه علی معصوم است بخلاف دیگران باضافه عامه و خاصه متفقند که این آیه در شأن علی نازل شده چنانچه مجاهد و فلکی و ابراهیم بن محمد حموینی و صاحب کتاب حدائق الیقین و دیگران از عامه و اتفاق مفسرین خاصه بر اینست که این آیه در شأن امیرالمؤمنین است چنانچه از جابر بن

عبدالله روایت کرده اند که گفت از رسول خدا پرسیدم که من خدا و رسول را میشناسم و اما اولوالامر در این آیه را نمیشناسم فرمود «يَا جَابِرُ هُمْ خُلَفَائِي وَآئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ أَوَّلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ الْحَسَنُ (ع)» تا آخر حدیث ، پس این آیه دلالت دارد بر ولایت ائمه اثنی عشر و اگر چه در آیه نام آنان نیست اما چون بیان شده که اولوالامر چه شرائطی دارد ولو بضمیمه آیات دیگر «ولا ینطبق الا علی علیه السلام» بقیه حدیث جابر در امامت امام دوازدهم خواهد آمد .

آیه هفتم - سورة مائده آیه ۶۷ «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَتَصَمَّكُ مِنَ النَّاسِ» ، یعنی ای رسول خدا ، برسان آنچه بسوی تو نازل شده از پروردگارت که اگر فرسانی تبلیغ رسالت او را نکرده ای و خدا حفظ میکند ترا از مردم ، مفسرین و محدثین عامه بطور تواتر نقل کرده اند که این آیه در حق علی بن ابیطالب (ع) نازل شده و راجع بنصب امیر در روز غدیر است مطابق نقل علامه طبرسی ، ثعلبی گفته در این آیه لفظی علی بوده و ساقط شده و بسند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) و ابن عباس روایت کرده که چون این آیه نازل شد ، رسول خدا دست علی را گرفت و بالا برد و گفت «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً» تا آخر و ابراهیم بن محمد حموی از ابو هریره نقل کرده و صاحب کتاب مناقب الفاخره از ابو اسحق نقل کرده و حافظ ابو نعیم از ابو رافع روایت کرده و بسند دیگر از عطیه و مالکی در فصول المهمه از ابو سعید خدری و اخطب خوارزمی بدوازده سند روایت کرده و حموی و ابوالقاسم حسکانی در کتاب شواهد التنزیل و ابوعبدالله شیرازی و مسعود سیستانی و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب از عده روایت کرده و صاحب کتاب مشکوة و ترمذی در صحیح خود و سیوطی در درمنثور و ابن مردویه بچهار سند و ابن عساکر از چند نفر روایت کرده و محمد بن جریر طبری و ابن عقده در کتاب ولایت و صاحب کتاب النشر واسطی و سمعانی و سبط حنبل این حدیث را بطرق متعدده نقل کرده اند و صاحب کتاب موطای مالک از صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح نسائی و صحیح ابی داود و صحیح ترمذی و دیگر بیهقی و ابوعبدالله مرزبانی و امام واحدی و حافظ ابوالفتوح عجلو و زهری و محمد بن طلحه شافعی و زمخشری صاحب کتاب کشاف بطرق متعدده و سید جمال الدین عطاءالله در کتاب روضة الاحباب و ابن جوزی شافعی که از بزرگترین علماء عامه است در کتاب اسنی المطالب بعد از نقل حدیث غدیر خم گفته این حدیث متواتر است و جمع کثیری آنرا روایت کرده اند و نباید گوش داد بسخن کسانی که بعلم حدیث اطلاعی ندارند و انکار تواتر آن میکنند زیرا این حدیث از ابوبکر و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و عبدالرحمن بن عوف و عباس بن عبدالمطلب و زید بن ارقم و براء بن عازب و بریده و ابوجریر و ابو سعید خدری و عمران بن حصین و عبدالله بن عمر و عمار یاسر و سلمان و سعد بن زراره و سمرة بن جندب و زید بن ثابت و انس بن مالک و غیر ایشان روایت شده که همه از اصحاب رسولند و ثابت است که رسول خدا در خطبه غدیر خود روز ۱۸ ذیحجه فرموده «أَلَسْتُ أَوَّلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» تا آخر کلام ابن جوزی و ابوالعباس همدانی مشهور با بن عقده در کتاب الولایه که در حدیث غدیر خم نوشته بصدد پنج طریق این حدیث را در نصب امیر المؤمنین روایت کرده از صدویست و پنج نفر از اصحاب رسول خدا و این جوزی بزیاده از چهل سند روایت کرده و ابن حجر عسقلانی این حدیث را

نقل کرده و صحیح دانسته و گفته طرق آن بسیار است و بدون شك و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه باسناد بسیار معتبره صحیحه نقل نموده و غزالی در کتاب سر العالمین گفته حجت آشکار شده و تمام جمعیت های مسلمین اجماع و اتفاق دارند بر اعتبار این حدیث که رسول خدا فرموده **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً وَعَمْرُكَ بِعِ بَيْعٍ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ** و گفته این تسلیم و رضائی بوده و بعد از آن حب ریاست غلبه کرده و اینها را پشت سر انداختند و همین عبارت بیان کرده قاضی زاده کره رودی و طبرانی نقل کرده که زسوب خدا در غدیر خم خطبه ادا کرد که مشتمل بود بر خبر دادن از رحلت خود و بعد از آن فرمود ای مردم محقق بدانید خدا مولای من و من مولای مؤمنانم و من اولی هستم بایشان از خودشان **وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَيْكُمْ مَوْلَاً** ، و سبط ابن جوزی در کتاب مرآت الزمان گفته که اهل سیره و تاریخ اتفاق کرده اند که پیغمبر روز غدیر خم ۱۸ ذیحجه در حضور صدویست هزار نفر از اصحاب خود گفت **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَيْكُمْ مَوْلَاً** و دارقطنی حدیث غدیر خم را نقل کرده و گوید ابوبکر و عمر چون شنیدند فرمایش رسول خدا را بعلی گفتند **دَامَسَتْ يَابْنَ أَيْطَالٍ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ** و ابن حنبل و معاذلی و اخطب خوارزمی و ابن مردویه و ذهبی هر کدام بچندین سند معتبر این حدیث را نقل کرده اند و همچنین صاحب جامع الاصول و ابن عساکر ، محمد بن جریر طبری هفتاد و پنج طریق روایت کرده این حدیث را و علی بن هلال مهلبی کتابی در روایت حدیث غدیر تألیف نموده بنام الفدیر و احمد بن سعد نیز در همین موضوع کتابی نوشته و طبری نیز کتابی بنام الولایه نوشته در همین موضوع و امام فخر رازی نیز کتابی نوشته ، ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته من کتابی از طبری دیدم که احادیث غدیر خم را جمع نموده بود در یک جلد بزرگی و ابو المعالی جوینی تعجب میکرد و میگفته در بغداد در دکان صحافی کتابی دیدم که راویان حدیث غدیر را در آن ذکر کرده بود و در پشت آن کتاب نوشته بود جلد بیست و هشتم از طرق حدیث **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَعَلَيْكُمْ مَوْلَاً** و بعد از اینست جلد بیست و نهم ، سید مرتضی در کتاب شافی فرموده ما هیچ فرقه ای از فرق اسلام را ندیدیم که انکار کنند اصل مضمون حدیث غدیر را ، مؤلف گوید حدیث غدیر را چه بسیاری از شعراء زمان رسول و ائمه علیهم السلام بشعر خود آورده اند که اشعار ایشان نیز بتواتر نقل شده و اگر کسی اشعار آنان را جمع کند مجلد بزرگی خواهد شد آنچه تا بحال نام بردیم از علماء عامه و روایات ایشان بود و اما شیعه که این حدیث و صحت و تواتر آن مورد اتفاق تمام علماء و محدثین است و چه بسیار کتبی که شماره آن مشکل است در این موضوع نوشته اند مانند کتاب عیقات میر حامد حسینی هندی و الفدیر علامه امینی و غیر ایشان پس این حدیث متواتر نزد فریقین است و اگر کسی انکار تواتر آن کند از نادانی و بی خبری باید منکر هر متواتری بشود و تمام تواریخ مسلم را رد کند ، مخفی نماند بیشتر از ناقلین حدیث غدیر نقل کرده اند که **آيَةُ دَالِيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** در همین روز عید غدیر بمناسبت نصب علی (ع) نازل گردیده علی ای حال ابن حجر ناصبی گفته این خبر متواتر نیست زیرا چند نفر مخالف دارد در جواب او میگوئیم شرط تواتر آن نیست که مخالف نداشته باشد پس وجود مخالف مضر بتواتر نیست خصوصاً مخالفی که از عناد و جهل باشد و ما نگفتیم نصب علی علیه السلام بامامت و خلافت اجماع مسلمین است تا مخالفی نباشد اگر می گفتیم اجماع است وجود

متن یک حدیث از احادیث غدیر خم

فعلا یک خبر از اخبار غدیر را برای تیمن و تبرک از کتب عامه نقل میکنیم چنانچه نقل کرده اند کتاب کفایة الموحدين و بحار از کتاب محمد بن جریر طبری و ابوالقاسم حسکانی و ابن عقده و مؤلف کتاب النشر واسطی که هر يك از اینها از کتب بزرگ عامه میباشد و همه روایت کرده اند از حذیفة بن یمان که گفت خدای عزوجل نازل نمود در مدینه آیه النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، را اصحاب گفتند یا رسول الله این ولایتی که شما اولای در آن میباشد چه میباشد فرمود شنیدن و اطاعت کردند در آنچه بخواهید یا نخواهید ، گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم پس خدا نازل نمود : وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ، پس بطرف مکه رفتیم در حجة الوداع پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد (ص) خدای تعالی تورا سلام میرساند و میگوید علی را نصب کن برای هدایت مردم ، رسول خدا گریان شد تا محاسن مبارکش تر شد و گفت ای جبرئیل قوم من تازه مسلمانند بچه زحمتی ایشانرا وادار باسلام کردم تا تسلیم من شدند ، چگونه ممکنست دیگریرا برایشان تحمیل کنم ، پس جبرئیل عروج نمود و رسول خدا علی را فرستاد بسوی یمن ، زمانیکه مامکه بودیم علی از یمن وارد مکه شد و روزی نزدیک کعبه نماز میخواند . سائلی آمد و سؤال نمود علی (ع) انگشتر خود را در حال رکوع باو تصدق نمود پس خدای عزوجل آیه وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ، را نازل نمود ، رسول خدا الله اکبر گفت و این آیه را بر ما خواند سپس فرمود برخیزید و جویاشوید که آیه در حق که نازل شده چون وارد مسجد شد سائلی را دید ، فرمود از کجا آمدی گفت از نزد این نماز گذار و این انگشتر را بمن بخشید در حال رکوع ، رسول خدا تکبیر گفت و بطرف علی (ع) رفت و فرمود چه کار خیری کرده امروز علی (ع) از خاتم بخشی خود خبر داد رسول خدا تکبیر گفت منافقین بیکدیگر نظر کردند و گفتند دلهای ما تاب تسلط علی را ندارد . برویم از او بخواهیم که تبدیل دیگری کند پس بر رسول خدا خبر دادند حقتعالی آیه قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدِّكَ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي، را نازل فرمود که مقصود خدا این است بگو مرا نمیرسد حکمیرا از خود تبدیل کنم من پیروی نمیکنم مگر آنچه را بمن وحی شود زیرا من از عذاب روز قیامت ترسناکم اگر پروردگار مرا عصیان کنم .

پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تمام کن امر خلافت علی را حضرت فرمود ای جبرئیل شنیدی تدبیر منافقین را در این باب ، پس جبرئیل عروج نمود ، رسول خدا در منی بر منبر فرمود ایها الناس من بعد از خود دو چیز میان شما میگذارم اگر متابعت آن دو چیز بنمائید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من باشد بدرستیکه خدای لطیف مرا خبر داده که این دو از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت و دو انگشت سبابه خود را بهم چسبانید و فرمود هر که در آن دو چنگ زند نجات یابد و هر کس مخالفت از آنها کند هلاک شود ایها الناس آیا تبلیغ رسالت کردم ، گفتند بلی ، فرمود خدایا گواه باش

چون سیزدهم ذیحجه شد خدایتعالی سوره اذاجاء نصرالله را نازل نمود، رسول خدا گفت در این سوره خبر مرگ من است زیرا دلالت میکند بر اینکه کار دین را تمام کرده‌ام و باید متوجه عالم دیگر باشم پس وارد مسجد خیف شد و فرمود ندا کنند تا مردم حاضر شوند، چون مردم جمع شدند پس از حمد و ثنای خدا فرمود ایها الناس من درمیان شما دو چیز سنگین بزرگ میگذارم یکی کتاب خدا و آن بزرگتر است که یکطرف آن بدست خدا و طرف دیگر آن بدست شما است چنگ زنید در آن و دوم کوچکتر که عترت من اهل بیت است بدرستی که خبر داده مرا خدای لطیف دانا که ایندو از یکدگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند مانند این دو انگشت و جمع نمود میان دو انگشت شهادت خود و فرمود نمیگویم مانند دو انگشت دیگر که یکی بردیگری زیاده باشد، پس گروهی از منافقین جمع شدند و گفتند محمد میخواهد امامت را در اهل بیت خود قرار دهد پس چهار نفر از ایشان رفتند در کعبه وعهد بستند وعهدنامه نوشتند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند خلافت باهل بیت او برسد (و متن عهد نامه بسیار فریبنده و در تاریخ موجود است) پس خدایتعالی این آیات را فرستاده‌ام ابرموا امرافانا مبرمون ام یحسبون انالانسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لدیهم یکتبون، پس از آن رسول خدا اجازه داد که مردم حرکت کنند بسوی مدینه چون بضجنان رسیدند امر خدا آمد که امامت علی را آشکارا بمردم بگوید چون در جحفه فرود آمدند و مردم در جای خود قرار گرفتند جبرئیل آمد که امامت علی را ظاهر گردان حضرت گفت خدایا قوم من تازه مسلمانند، اگر این امر را ظاهر کنم میگویند رعایت پسرم خود نموده سپس چون بار کردند جبرئیل نازل شد و آیه یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک وإن لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس را آورد یعنی ای رسول ما برسان آنچه نازل شده بسوی تو از پروردگارت و اگر نرسانی تبلیغ رسالت او نکرده و خدا تو را حفظ میکند از مردم یعنی ترس و امامت علی را بیان کن در اینجا عامه گفته‌اند رسول خدا از قریش و بت پرستان و همه داشت وعایشه گفت نزول آیه برای خوفی بود که رسول خدا داشت و امری را کتمان کرده بود ولیکن مسلم آنست که چون در سال حجة الوداع ازدحام مسلمین اطراف رسول خدا بودند پس ترس از کفار نبوده و البته ترس از منافقین بوده و آن امری که از منافقین کتمان شود نبوده مگر ولایت و خلافت، پیغمبر اسلام و قتی که تنها بود از کفار ترسید در سال حجة الوداع که صد هزار نفر اطراف او هستند از مسلمین چگونه از کفار میترسید) حدیفه گفت چون آیه نازل شد بغدیر رسیدیم و هوا یحدی گرم بود که اگر گوشت بر زمین می گذاشتی بریان میشد، رسول خدا فرمود ندا کنند و مردم جمع شوند، و مقداد و سلمان و عمار و ابوذر را دستور داد زیر درختان را بروبند و بشکل منبر سنگها را بر روی یکدگر بگذارند پس پارچه بر روی آن انداختند، رسول خدا بالای آن رفت و خطبه طولانی در نهایت فصاحت ادا نمود تا آنجا که فرمود اقرار میکنم برای خدا ببندگی خودم و گواهم بخدائی او و ادا میکنم آنچه بمن وحی نموده خدای من و بیان میکنم برای شما سبب نزول این آیه را بدرستی که جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خدای جلیل که بشما بگویم و هر سیاه و سفید را اعلام کنم که علی بن ابیطالب برادر من و خلیفه و جانشین و امام بعد از من است ایها الناس من مطلعم بر منافقانی که میگویند بزبانهای خود آنچه دل ایشان خبر ندارد و این مطلب را سهل می شمارند و حال آنکه نزد خدا بزرگ است

اینان مرا بسیار آزار کردند در باب علی یک مرتبه میگویند او گوش است زیرا میدیدند که علی همیشه بامن است و من با توجه دارم تا آنکه حق تعالی نازل فرمود آیه وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَىٰ قُلٍّ أَدْنَىٰ خَيْرٍ لَّكُمْ یعنی بعضی از اینان کسانی بودند که رسول خدا را آزار میکردند و میگویند او گوش است بهر چه گوش میدهد، بگو او گوش خوبی است برای شما، پس از آن رسول خدا فرمود که اگر بخواهم نام آنرا ببرم میبرم، بدانید که حق تعالی نصب نمود علی را برای شما که ولی و صاحب اختیار و امام واجب الطاعه باشد بر مهاجرین و انصار و اهل شهر و صحرا و عجم و عرب و آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و هر کس که اقرار بتوحید خدا دارد، پس حکم او بر همه کس روا و نافذ و امرش جاریست، آنکه او را مخالفت کند ملعونست و هر کس او را تصدیق کند مورد رحمت است ایها الناس در قرآن تدبر کنید و آیات محکمات آنرا بفهمید و عمل کنید و پیروی متشابهاات آن مکنید پس بخدا قسم واضح نمیکند تفسیر قرآنرا مگر علی بن ابیطالب ایها الناس بدرستیکه علی و فرزندان طیبین او ثقل کوچک و قرآن ثقل بزرگ است و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر نزد من آیند، حلال نیست امارت و سلطنت مؤمنین از برای احدی بعد از من چیز برای او پس گرفت بازوی علی را و برد بالا و یکدرجه پائین تر از خودش باز داشت و فرموده آیه ایها الناس مَنْ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالَوا اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَقَالَ أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، یعنی کیست صاحب اختیار شما که اولویت دارد نسبت بشما، گفتند خدا و رسول او پس گفت آگاه باشید هر کسبیکه من مولای اویم پس این علی مولی و صاحب اختیار اوست خدایا دوست بدار هر کس علی را دوست بدارد و دشمن باش هر کس علیه دشمن بدارد و یاری کن هر کس او را یاری کند، و او گذار هر کس علی را وا گذارد، و بدرستیکه خدا دین شما را کامل نمود بولایت و امامت علی هیچ آیه نازل نشد که خطاب بمؤمنین باشد مگر آنکه اول مخاطب علی بود و شهادت نداده حق تعالی در سورة هل آتی مگر برای او، و ذریه هر پیغمبری از صلب خود او است ولی ذریه من از صلب علی است و دشمن ندارد علی را مگر شقی و دوست نمیدارد او را مگر متقی، سورة عصر در شأن او نازل شده افراد انسان در زیانند مگر آنانکه بولایت علی ایمان آورند و عمل صالح کنند و یکدگر را بولایت علی و اولادش وصیت نمایند و در فتنه و سختیهای زمان غیبت صبر کنند ایها الناس ایمان بیاورید بخدا و رسول او و نوریکه خدا فرستاده و در قرآن یاد کرده و آن نور امامت میباشد که در علی و فرزندان او تا مهدیست که حق خدا را از مردمان خواهد گرفت ایها الناس منم رسول خدا بسوی شما و قبل از من پیغمبران بودند و رفته اند و من بر طریقه ایشانم بدرستیکه علی موصوف بصبر و شکر است و امامان از صلب او بهم میرسند ایها الناس اکثر گذشتگان قبل از شما گمراه شدند، منم صراط مستقیم که خدا امر کرده شمارا در سورة حمد که هدایت بسوی آنرا از او بخواهید و پس از من علی و فرزندان او امامان هدایتند که بصراط مستقیم هدایت میکنند بدرستیکه من بیان کردم و حق را بشما فهمانیدم و علی بعد از من بشما میفهماند و بعد از خطبه شما را دعوت میکنم که مصافحه کنید بامن بر بیعت علی و اقرار بامامت او و بدانید که من بیعت میگیرم برای خدا و علی بیعت میگیرد برای من و من بیعت میگیرم برای او از جانب خدا، هر کس بشکند این بیعت را بضرر خود شکسته و من نکث فاما ینکث علی نفسه و هر که وفانماید بآنچه خدا عهد کرده پس بزودی خدا مزد بزرگ باو عطا کند ایها الناس خدا امر کرده که از زبانهای شما اقرار

بگیرم که اعتقاد کرده‌اید بامامت علی و امامان بعد از او که می‌آیند از نسل او پس حاضرین بفائین برسانند و بگویند که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی هستیم با آنچه رساندی بما از جانب خدا، بیعت میکنیم با تو براین امر با دلها و دستها. ما براین عقیده زندگی میکنیم و بهمین عقیده می‌میریم و در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبدیل نمیکنیم و شك و تردیدی نداریم بخدا و بتو و بعلی و بحسن و بحسین و بامامان بعد از او از نسل او و آنچه فرمودی خواهیم رسانید بهر که ببینیم.

پس مردم از همه طرف صداها بلند کردند که بلی بلی شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا و رسول او را و ایمان آوردیم بدلهای خود پس هجوم کردند بر حضرت رسول (ص) و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیها و دست دراز کردند و بیعت کردند، تا آنکه نماز ظهر و عصر را در یکوقت بجا آوردند و باقی روز مشغول بیعت بودند تا مغرب و نماز مغرب و عشاء را نیز در یکوقت ادا کردند از جهت کثرت اشتغال بیعت پس عمر گفت بَخِّ بَخِّ لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ، مؤلف گوید این بود یکرأیت غدیر خم که خود اهل سنت نقل کرده‌اند البته در کتب شیعه زیاده‌تر و مفصل‌تر از اینها نقل شده هر که خواهد مراجعه کند پس از آن مطابق روایات فریقین حسان آمد و عرض کرد یا رسول الله اجازه ده تا چند شعری در این باب بگویم و انشاء کرد قصیده باتفاق جمیع عامه که از آن قصیده است اشعار ذیل :

يٰنَا دِيْهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيَّهُمْ	بَخِّمْ وَاسْمَعْ يَا نَبِيَّ مُنَادِيًا
يَا نَبِيَّ مَوْلِيَكُمْ وَ وَلِيَّكُمْ	فَقَالُوا وَلَمْ يَدَّوْهُنَاكَ التَّعَادِيَا
إِلَهَكَ مَوْلَانَا وَ أَنْتَ وَلِيُّنَا	وَلَا تَجِدُنْ فِي الْخَلْقِ إِلَّا مَرْعَاصِيًا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَأَتَيْتِي	رَضِيَّتَكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَ هَادِيًا

بدانکه هر کس باین روایت و یا سایر روایات و اشعار وارده نظر کنند و کلمات صریحه که در اینها ذکر شده بنکرد از اهمیت دادن رسول خدا و ترس او و رفت و آمد مکرر جبرئیل و آوردن اطمینان حفظ خدا او را از شر مردم و گرمی هوا و نگر داشتن مردم و خطبه مفصله و برگردانیدن مردم و بیعت گرفتن از آنان و تأکیدات اینکه حاضرین بفائین برسانند و همه اقرار کنند بدل و زبان و تأکیدات دیگر را، احتمال نمیدهد که جز بیعت بامامت و خلافت و حکومت الهی، مطلب دیگری باشد چنانچه بعضی از مفسرین گفته مطلب و مقصود رسول خدا این بود که دوستی علی را بمردم اعلام کند واقعاً چنین سخنی از شخصی عاقل شایسته نیست زیرا دوستی علی و اعلام آن ترس ندارد و رفت و آمد مکرر جبرئیل نمیخواهد و آنهمه خطبه و بیعت گرفتن و چیزهای دیگر نمیخواهد و شاعران هم که شعر گفته‌اند راجع بدوستی شعر نگفته‌اند شما شعر حسان را بنگرید.

علی‌ای حال اگر هیچ روایاتی نبود مگر روایات وارده راجع بغدیر خم برای اثبات امامت و خلافت علی کافی بود چه برسد بروایات متواتره دیگر مانند خبر محل اتفاق عامه و خاصه که رسول خدا فرموده سَلِمُوا عَلَيَّ عَلَيَّ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ و مانند خبر متواتر مجمع علیه بین عامه و خاصه که در تفسیر آیه و اندر عشرتك الاقرین که آیه ۲۱۴ سوره شعرا می‌باشد وارد شده چنانچه احمد حنبل در مسند خود و ثمالی در تفسیر خود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و سایر

بزرگان عامه روایت کرده‌اند که آیه مذکوره درمکه در ابتداء رسالت نازل شد، رسول خدا عشیره خود را دعوت کرد و در آنروز تقریباً چهل نفر حاضر شدند و طعام خوردند، رسول خدا بایشان فرمود من برای شما خیر دنیا و آخرت آورده‌ام و خدا مرا امر کرده شما را بخوانم بسوی او، کدام يك از شما مرا یاری میکند در امر رسالت من تا آنکه برادر و وصی و خلیفه من باشد همگی روبرو تافتند و سرها بزیرافکندند مگر علی که عرض کرد یا رسول الله من حاضرم دریاری تو رسول خدا دو مرتبه تکرار نمود سخن خود را باز عشیره اوساکت ماندند و علی عرض کرد من یا رسول الله پس رسول خدا دست بگردن علی گذاشت و بایشان فرمود این جوان برادر و وصی و خلیفه من است در میان شما پس باقرار علماء فریقین خلافت و وصایت علی را روز اول رسالت آشکارا اعلام نموده است، ما در ذیل عنوان خصوصیات انبیا روایتی نقل کردیم که مناسب بامقام است و از جمله اخبار متواتره خبر رسول خدا است که فرموده مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَتَرَفْ إِمَامَ زَمَانٍ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةَ الْجَاهِلِيَّةِ و در بسیاری از اخبار چنین وارد شده مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ عَهْدُ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ و این خبر محل اتفاق فریقین است و مسلم است مقصود از امام مذکور در آن خلفاء جور و سلاطین ستمگر نیست زیرا بیعت و معرفت آنان موجب بعد از حق و اعراض دین است و هم چنین مسلم است که مقصود از امام قرآن نیست زیرا قرآن امام این زمان و آن زمان نیست بلکه برای هر زمان و مکان است چنانچه نمیتوان بخدا الله زمانه گفت بقرآن نیز کتاب زمانه و امام زمانه نمیتوان گفت و از جمله اخبار متواتره محل اتفاق فریقین خبر رسول خداست که فرمود يَكُونُ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ خَلِيفَةً، و يَا أَلِئِمَّةُ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ يَأُخِلِفَاءُ بَعْدِي اثْنِي عَشَرَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ، که بخاری در صحیح خود آورده با آنکه صحیح خود را سالها قبل از تولد امام زمان اثنی عشریه نوشته است و امثال این اخبار متواتره معتبر صحیح بسیار است هر که بخواهد بکتاب اخبار مراجعه کند و زحمات راویان حدیث و محدثین اسلامی را از بین نبرد شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداة ۹۲۷ خبر از اخباریکه نص است بر امامت ائمه اثنی عشریه از کتب خاصه نقل کرده و ۲۷۸ خبر از کتب عامه و بعد از آن صدها خبر در امامت علی بن ابیطالب بخصوصه و امامت هریک از فرزندان او نقل کرده پس اخباریکه دلالت بر امامت و خلافت علی و یا امامت ائمه هدی میکند از سایر اخبار متواتره در موضوعات دیگر بیشتر است و اگر کسی تتبع کند ممکن نیست علم بموضوع پیدا نکند کفاية الموحدين و هفتم و نهم بحار بسیاری از اخبار عامه را جمع کرده‌اند ما چند خبر از صدها خبر را در ذیل امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه نقل خواهیم کرد، فعلا بهمین قناعت مینمائیم.

استبعاد بعضی از مردم بی مورد است

بعضی از عامه گفته‌اند خیلی بعید است که رسول خدا مکرر بخلافت و وصایت علی تصریح کرده باشد با این حال اصحاب او اعتنا نکنند و آنرا نادیده بگیرند، جواب آنست که اکثر اصحاب اعتنا کردند و آنرا دیده و شنیده گرفتند و برای دیگران نقل و بیان کردند و دلیل بر این مطلب اخبار متواتره فریقین است راجع بغدیر و غیر آن که بما رسیده و همه آن اخبار از بیان اصحاب رسول است و راویان ایشانند پس اصحاب رسول چون دیده و شنیده گرفتند باقرار عامه و مورخین آنان اینهمه خبر بما رسیده از قول رسول خدا، اخباریکه در کتب اهل سنت

درباره وصایت و خلافت علی ذکر شده اگر زیادتر از اخبار شیعه نباشد کمتر نیست منتهی اهل تبع کم است .

ما نند حدیث اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابُ اللَّهِ وَ عِزَّتِیْ اَهْلِبِیْنِیْ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهَیْمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِی .

و حدیث اَمَّا تَرْضٰی اَنْ تَکُوْنَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُّوْسٰی اِلَّا اَنْکَ لَسْتَ بِنَبِیِّ وَاَنْتَ لَا یَنْبَغِیْ اَنْ اَذْهَبَ اِلَّا وَاَنْتَ خَلِیْفَتِیْ .

و حدیث اَوْحٰی اِلَیَّ فِی عَلِیٍّ اَنَّهُ سَیِّدُ الْمُسْلِمِیْنَ وَاِمَامُ الْمُتَّقِیْنَ یعنی وحی شد بمن که علی سیدالمسلمین و امام متقین است .

و حدیث خطاب بحضرت فاطمه اِنَّ اللَّهَ اِطَّلَعَ عَلٰی الْاَرْضِ فَاخْتَارَ مِنْهُ اَبَاكَ فَبَعَثَهُ نَبِیًّا ثُمَّ اِطَّلَعَ ثَانِیًا فَاخْتَارَ بِعَلِّکَ فَاَوْحٰی اِلَیَّ فَاَنْکَحْتُهٗ وَاتَّخَذْتُهٗ وَصِیًّا .

و حدیث عَلِیُّ الصِّدِّیْقُ الْاَکْبَرُ وَ فَارُوْقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ هُوَ بَابِی الَّذِیْ اُوتِیْتُ بِهِ وَ هُوَ خَلِیْفَتِیْ مِنْ بَعْدِی .

و حدیث عَلِیُّ رَاٰهُ الْهُدٰی وَاِمَامُ اَوَّلِیَّائِیْ وَ نُوْرٌ مِّنْ اَطَا عَنِّیْ وَ الْکَلِمَةُ الَّتِیْ اِنْتَزَمْتُهَا الْمُتَّقِیْنَ .

و حدیث عَلِیُّ اَخِیْ وَ وَصِیِّیْ وَ وَارِثِیْ وَ خَلِیْفَتِیْ بَعْدِیْ یعنی علی برادر و وصی و وارث و جانشین من است بعد از من .

و حدیث عَلِیُّ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ مَوْضِعُ سِرِّیْ وَ عَلِمِیْ وَ هُوَ الْوَصِیُّ عَنِّیْ عَلٰی اَهْلِ بَیْتِیْ وَ عَلٰی الْاَخْبَارِ مِنْ اُمَّتِیْ .

و حدیث عَلِیُّ اَخِیْ وَ وَزِیْرِیْ وَ خَیْرٌ مِّنْ اَتْرَکُ بَعْدِیْ یعنی علی برادر و وزیر من و بهترین کسی است که میگذارم بعد از من .

و حدیث عَلِیُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ لَنْ یَفْتَرَا حَتّٰی یَرِدَا عَلٰی الْحَوْضِ .

و حدیث عَلِیُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ یَدُوْرُ حَبِشًا دَارَ یعنی علی با حق و حق با علی است و با او دور میزند .

و حدیث عَلِیُّ مِنِّیْ وَاَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِیْ .

و حدیث عَلِیُّ مَوْلٰی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٌ بَعْدِیْ وَ عَلِیٌّ اَنْزَلَ اللَّهُ مِنِّیْ بِمَنْزِلَتِیْ مِنْهُ .

و حدیث مَا مِنْ نَبِیٍّ اِلَّا وُلَّهُ نَظِیْرٌ وَ عَلِیُّ نَظِیْرِیْ اَنَا وَ عَلِیُّ حُجَّةٌ عَلٰی اُمَّتِیْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ .

و هزاران حدیث دیگر که عامه بطریق متعدده نقل کرده‌اند از رسول خدا هر که خواهد سیره حلبیه ج ۳ ص ۳۹۱ و تاریخ خطیب بغدادی ج ۳۳۹ و مسند حنبل ج ۱ ص ۲۳۱ و سایر کتب اهل سنت را ملاحظه نماید .

بلی منافقین کتمان کردند و این چیز تازه نیست زیرا آنان با خود رسول چه کردند و چقدر آزار نمودند که آنهمه آیات قرآن در مذمت ایشان نازل شد. از جمله اذیت و آزار ایشان همانست که رسول خدا نزدیک وفاتش فرمود قلم و دوات بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از من بگمراهی نیفتید. عمر و رفقای او که در محضر و بالای بستر او بودند مخالفت کردند و عمر گفت ان الرجل لیهجر، یعنی اینمرد هذیان میگوید، و این خبر محل اتفاق عامه و خاصه و حتی در تواریخ عامه ذکر شده از آنجمله ابن ابی الحدید در جزو ۱۲ شرح نهج البلاغه نقل کرده از

ابن عباس که بیرون رفتم من با عمر بسفیری، روزی من بودم با او و دیگری با ما نبود پس من شتر مرا راندم و باو رسانیدم عمر گفت یا بن عباس از پسر عمت (یعنی علی (ع) شکایت دارم زیرا از او خواستم با من بشام بیاید نیامد، توجه بخیالت میرسد، من گفتم یا امیر المؤمنین تو که میدانی، عمر گفت علی همیشه غصه دارد برای فوت خلافت ابن عباس گوید گفتم بلی چنین است او میگوید رسول خدا اراده کرد که من متصدی خلافت باشم، عمر گفت یا بن عباس رسول خدا اراده کرد امر خلافت را برای او اما چه باید کرد چون خدا نخواهد، رسول خدا خواست او را ذکر کند برای خلافت من مانع شدم. مؤلف گوید رسول خدا هیچ کاری و گفتاری ندارد مگر با امر خدا و وحی او و اگر کسی از کار رسول خدا مانع شود و یا گفتار او را هذیان گوید انکار آیه قرآن کرده که میفرماید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ پس در اینجا ممانعت و انکار عمر چه حکمی خواهد داشت.

ثانیاً عقلاً و عادة چون رئیس قومی آثار مرگ در خود بیند مخصوصاً وقت مردن مینویسد و تأکید میکند در امر جانشین خود و آنانرا بکسی واگذار میکند که پراکندگی ایشانرا جمع کند، و مرجع و پناهی برای ایشان معین میکند و سرپرست خیرخواهی برایشان می گمارد بنا بر این رسول خدا نیز قطعاً میخواست امر جانشین و سرپرست خود را محکم کند متأسفانه عمر و رفقای او نگذاشتند و باقرار خود عمر رسول خدا در حین وفات میخواست در این موضوع چیزی بنویسد جاء طلبی مانع شد ابن مغازلی شافعی و دیگران از عامه روایت کرده اند که رسول خدا فرمود **يَا عَلِيُّ إِنَّ الْأُمَّةَ سَتَقْدِرُ بِكَ** یعنی بهمین زودی این امت با تو مکر میکنند و در روایات دیگر فرمود **هَضَائِنُ فِي صُدُورِ قَوْمٍ لَا يَبْدُونَهَا لَكَ حَتَّى يَفْقِدُونَهَا** یعنی کینه هائی در سینه عده میباشد برای تو ظاهر نمیکند تا من بروم، خواجه ملای اصفهانی شافعی روایت کرده که **دَائِهِ لَمْ يَكُنْ بَطْنٌ مِنْ بَطْنٍ قَرِيشٍ إِلَّا وَكَانَ لَهُمْ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ دَعْوَى إِرَاقَةِ دَمٍ أَرَاقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ** یعنی طائفه از طوائف قریش نبود مگر آنکه از امیر المؤمنین ادعای خونی داشتند که او در راه خدا ریخته بود و معلوم است که علی ع چقدر از کفار را کشت تا اسلام منتشر شد، بازماندگان مقتولین با علی شدت عداوت داشتند از این جهت با جاء طلبان منافق متحد شدند بر انصراف خلافت از او.

بابودن نص چگونه مخالفت رسول کردند

بعضی از مردم بی خبر تعجب کرده و سؤال میکنند چگونه حق علی را گرفتند با آنهمه گفتار و اخبار رسول خدا در حق او و چگونه مردم مخالفت نکردند و لذا بسیاری از عامه با اینکه کتب ایشان پر است از نصوص رسول خدا باور نمیکند، جواب این سؤال را در شرح نهج البلاغه خوئی در ذیل خطبه ۲۲۶ از ابن ابی الحدید معتزلی نقل کرده اگر چه بسیاری از علمای عامه نص رسول خدا را در کتب خودشان نوشته اند ولیکن بعضی از ایشان که اهل دقت بوده اند عذر هائی و جواب هائی در مقابل نص رسول خدا گفته اند مانند غزالی و دیگران ولیکن مانند سؤال و جواب ابن ابی الحدید و استادش بررسی و تجزیه و تحلیل نکرده اند ابن ابی الحدید از اهل سنت است و سخن او حمل بر غرض نمیشود ما آنرا ذکر میکنیم تا مطلب روشن گردد. ابن ابی الحدید پس از ذکر عده از اخباریکه دلالت دارد بر خلافت علی ع میگوید من سؤال

کردم از استادم ابو جعفر نقیب یحیی بن محمد بن ابی زید و بطوریکه سزاوار بود روایاتی که دلالت بر خلافت و وصایت علی دارد بر او قرائت کرد سپس گفتم این اخبار صریح و نص است بر خلافت علی و لیکن من بعید میدانم که اصحاب رسول (ص) اجتماع کنند بر ترك نص رسول درباره شخصیکه او را معین کرده برای خلافت، چنانچه بعید می‌شمرم از آنان که رد کنند سخن صریح رسول را راجع بقبله بودن کعبه و روزه ماه رمضان و غیر اینها از مطالب دینی، ابو جعفر گفت تو همیشه میل بمذهب خود داری (یعنی می‌خواهی تمام اصحاب رسول را تطهیر کنی) سپس گفت اصحاب رسول خلافت را مانند عبادات شرعی نمی‌پنداشتند و آنرا مانند یکی از امور دنیوی می‌شمردند مانند آنکه امیری را در جنگی فرماندار کنند و یا تدبیر امری و سیاستی را بکسی واگذار کنند در چنین موارد اگر خود اصحاب چیز را مصلحت میدیدند عمل میکردند و با کسی از آن نداشتند که موافق گفتار رسول نباشد آیا نمی‌بینی چگونه رسول خدا صریحاً امر کرد که ابوبکر با جیش اسامه خارج شود ولی ابوبکر و عمر بیرون نرفتند چون دیدند توقف در مدینه مصلحت خدا و رسول و ملت اسلام است (چون اهل سنت رسول خدا را معصوم نمیدانند و از طرفی ابوبکر و عمر را خیلی بزرگ می‌شمردند و لذا اصلاح دید ایشان را مانند امر و نهی رسول خدا می‌شمرند اما کسیکه رسول خدا را معصوم بداند و گفت او را گفت خدا بشمرد مخالفت آنرا کفر و یافسق میداند) شیخین برای حفظ دین و جلوگیری از فتنه در مدینه ماندند در حالیکه رسول خدا زنده بود در چنین احوال مخالفت او کردند و کسی آنرا انکار نکرد و بدندانست (اما مخفی نماند که خود رسول متخلفین از جیش اسامه را لعن نمود) آیا نمیدانی که در جنگ بدر پیغمبر بمنزلی وارد شد که باقریش بجنگد انصار مخالفت کردند و گفتند در این منزل بودن صلاح نیست باید بمنزل دیگر رفت رسول خدا پیروی ایشان کرد (صلاح حدید احدی بهتر از صلاح حدید رسول خدا نخواهد بود و خیر دنیا و آخرت در همانست و در قرآن فرموده «و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله ان یکون لهم الخیر» و هر کس مخالفت کند با خدا مخالفت کرده البته نقیب موافق مذهب خود هر چه خواسته بیان کرده) و رسول خدا همانست که وارد مدینه شد بانصار پیشنهاد کرد که درختان خرما را پیوند نزنید چون انصار بقول او رفتار کردند درختانشان فاسد شد و میوه نیاورد تا آنکه رسول خدا بایشان گفت شما بکار دنیای خود دانا ترید و من بامردین شما : و او همان کسی است که خواست از اسیران بدر فدا گیرد پس عمر مخالفت کرد و رسول خدا برگشت و رأی او را صواب دانست بعد از آنکه کار از کار گذشته بود و اسیران بدر خلاص گشته و بمکه رفته بودند و رسول خدا همانست که خواست مصالحه کند بالشکر احزاب بر ثلت خرما ی مدینه تالشکر احزاب برگردند، انصار مخالفت کردند و حضرت مراجعه بقول ایشان کرد (آنچه ابو جعفر نقیب در اینجا تواریحی ذکر کرده در کیفیت آن بنظر ما مخدوش است) و بتحقیق رسول خدا با بوهریره گفت برو جاربزن در میان مردم که هر کس با اخلاص بگوید : (لا اله الا الله) وارد بهشت میشود چون عمر مطلع شد از او جلوگیری کرد و چنان بسینه اوزد که بر زمین خورد و گفت مگو اینرا اگر بگوئی مردم باین کلمه می‌پردازند و دیگر عملی نمیکنند چون ابوهریره بر رسول خدا خبر داد رسول خدا برگشت بقول عمر و گفت مگو و بگذار مردم عمل کنند و بتحقیق اصحاب رسول اتفاق کردند بر ترك بسیاری از سخنان صریح پیغمبر چون مصلحت را در خلاف آن میدیدند

مانند آنکه سهم ذوی القربی را ساقط کردند و سهم مؤلفه قلوبهم را ندادند درحالیکه ایندو امر بیشتر ارتباط بدین داشت تا خلافت شیخین و بتحقیق عمل کردند بآراء خود دراموریکه ذکر نشده بود در دستورات رسول خدا مانند حدخمر که ایشان باجتهاد خود انجام میدادند و رسول خدا حدی بشارب الخمر نزده بود در صورتیکه گروه بسیاری در زمان رسول خدا آشامیدند بعد از نزول آیه تحریم (ولی بعقیده ما رسول خدا هرچیز را بیان کرده بود و حکمی را فروگذار نکرده بود اما اصحاب مطلع نبودند جز علی علیه السلام) و بتحقیق رسول خدا در مرض وفات خود سفارش کرد نصاری نجرانرا از جزیره العرب بیرون کنید آنان بیرون نکردند تا مدتی گذشت از خلافت عمر و در ایام ابوبکر برای و صوابدید خود عمل میکردند در چنین موارد ، این اصحاب همانند که مسجد مدینه را خراب کردند و مقام ابراهیم را در مکه تغییر دادند و بهره بگمان ایشان صلاح بود عمل میکردند و بمواردیکه نص خبر و رسول خدا بود اهمیت نمیدادند تا آنکه فقهاء بعدی آمدند و اقتدا بایشان کردند و بسیاری از ایشان قیاس را بر نص رسول ترجیح میدادند تا آنکه شریعت دگرگون شد و اصحاب قیاس اصحاب شریعت جدیدی شدند ، نقیب گفت و بیشتر مواردیکه برای خود عمل میکردند در چیزهایی بود مانند مأمور فرستادن بولایت و فرماندادن و پایه های دولترا محکم نمودن که در چنین موارد پابند نصوص رسول خدا و تدبیرات او نبودند هرگاه مصلحت در خلاف نصوص رسول خدا میدیدند نصوص مطلقه او را مقید میکردند بقیودیکه در لفظ رسول وارد نشده بود و این کار برای این بود که از قرائن احوال مقصود رسول را میفهمیدند که فرمود چنین کنید اگر صلاح دیدید و اگر نه خود میدانید و اما مخالفت ایشان در جائیکه فقط پای شرع و دین بود و متعلق بامور دنیا نبود ، کم است جداً مثل آنکه بفرماید وضو شرط صلوٰه است و ایشان اجتماع کنند بر رد آن و نماز را بدون وضو بخوانند و یا بگویند روزه ماه رمضان واجب است و ایشان اتحاد کنند بر مخالفت آن و آنرا در شوال قرار دهند زیرا اینکار بعید است و غرضی در آن نیست و نمیتوانستند بگویند ما مصلحتی در آن یافته ایم که بر رسول خدا مخفی بوده این چنین قوم ظن قوی داشتند که عرب اطاعت علی نمیکند پس بعضی از ایشان برای حسد و بعضی برای خونهائیکه علی از ایشان ریخته بود و بعضی کوچک می شمردند سن او را و بعضی برای برتری که علی داشت حاضر نبودند زیر بار او بروند و بعضی از ایشان نمیخواستند نبوت و خلافت در یکجا باشد و خانه های دیگران از آن محروم باشد و بعضی از ایشان از ترسیکه از جناب علی داشتند از شدت و ثبات او در دین خدا (که حاضر بندوبست و رشوه و ارتشا نبود) و بعضی از ایشان برای امیدیکه بخلافت داشتند و میخواستند منحصر بخانه مخصوصی نباشد پس هر طائفه امید داشت که بخلافت برسد و بعضی از ایشان علیرا دشمن داشت برای بغضی که با رسول خدا داشتند و ایشان منافقین از مردم و دارای دلهای مریض بودند .

پس همه متحد بودند که امر خلافترا از علی بگردانند . سپس رؤسای ایشان عذری میجستند که ما از فتنه ترسیدیم و دانستیم که عرب اطاعت از علی نمیکند و او را وامیگذارد و گفتار رسول خدا را در خلافت علی (ع) تاویل میکردند باینکه شاید نسخی و یا طوری شده که ما نمیدانیم و بسیار کسانی که در هنگام وفات رسول نبودند میگفتند شاید رسول خدا چیزی

گفته که ما نبودیم و حاضرین محض را چیزی دانسته اند که ما نمیدانیم و آنکه غایب است گاهی باید خودداری کند برای مصلحت و باضافه بر تمام اینها سرعت کردن انصار و اجتماع ایشان در سقیفه برای ادعای ریاست و آوردن سعد بن عباد را در حال مرض برای آنکه او را به خلافت برسانند در وقتی که خیال میکردند ممکن است و مردم هم بهم ریخته و متفرق و بیهوش بودند و نزدیک بود فتنه آتش خود را برافروزد (تعجب است که خلافت سعد بن عباد را فتنه و ناروا میدانند ولی خلافت شیخین را صلاح و دفع فتنه، ما نمیدانیم ابوبکر چه برتری داشته از سعد) و لذا رؤسای مهاجرین جنبیدند و با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت پیش آمد و فتنه بود و در فتنه چنانچه خود ایشان میگفتند و بگمان خود آتش فتنه انصار را خاموش کردند پس هر کس ساکت شد از افراد مسلمین و خودداری کرد از اعتراض با و کاری نداشتند و هر کس در آشکارا و پنهان میگفت که علی را رسول خدا نصب کرده، صریحاً یا اشاره، او را ساکت مینمودند (با تهدید) و یا باینکه ما سرعت کردیم بعقد بیعت برای آنکه فتنه واقع نشود و عذر میآوردند بعضی از عذر هائیکه پیش گفتیم یا میگفتند او جوانست یا عرب او را دشمن دارد برای خونهاییکه ریخته یا برای آنکه علی دارای کبر است یا اینکه چگونه جمع میشود خلافت و نبوت در یک خانه بلکه عذر هائی از این قوی تر و بیشتر داشتند، مثلاً میگفتند ابوبکر توانا تر است بر این امر خصوصاً که عمر هم پشت و بازو و مساعد اوست و عرب دوست میدارد ابوبکر را و از نرمی و مدارائی او خوشش میآید و او پیر مردیست دارای تجربه و کسی با او کینه و حسد ندارد و احدی با او دشمن نیست و دارای نسب با شرافتی هم نیست تا بر دیگران بتازد و خویشی با رسول هم ندارد تا بر خود بنازد، اینها همه یکطرف از طرف دیگر میگفتند اگر علی را خلیفه کنیم مردم از اسلام بر میگردند بطرف بت پرستی و جاهلیت بلکه بآنچه اصلح باشد باید عمل شود و اسلام باقی بماند و اگر چه مخالف با نص رسول خدا باشد، و نیز ابو جعفر نقیب گفت مردم چون متحد نبودند سکوت کردند و بعضی از ایشان که با علی دشمن بود از بر گرداندن خلافت از او خوشحال و دلش خنک و چشمش روشن بود و بعضی از مردم هم که دارای دین و یقین بودند چون دیدند بزرگان اصحاب اتفاق کرده اند بر برگردانیدن خلافت از علی گمان کردند که این کاریکه برخلاف نص رسول خدا است موجب فسخ قول او میشود در آنچه بیان کرده راجع بامیر المؤمنین خصوصاً که ابوبکر روایت میکرد از رسول خدا شنیدم فرمود امامان باید از قریش باشند. به تحقیق بسیاری از مردم خیال میکردند این عام فسخ آن خاص است که مجازید در نصب امام از هر کدام شبهه و طائفه از قریش باشد کافی است و گمان کردند این قول نسخ میکند نصی را که در باره علی بوده و مفاد قول رسول خدا اینست که آنچه مسلمین نیکو بدانند نزد خدا نیکوست و نیز در دل ایشان چنین نظریه را تأکید میکرد قول رسول خدا که فرموده بود امت من اجتماع بر گمراهی نکنند و من از خدا چنین خواستم و او اجابت نمود پس حسن ظن پیدا کردند بیعت کنندگان و گفتند اینان آگاه ترند بمقصود رسول خدا و از انکار سکوت کردند (مخفی نماند که خبر رسول خدا لای اجتماع امتی علی الضلالة و امثال آن مورد قبول همه دانشمندان نیست و صحت ندارد و حسن ظنی که نقیب نسبت باصحاب اولیه داده مورد ندارد زیرا بسیاری از اصحاب رسول بر شیخین انکار کردند ولی چون در اقلیت بودند از پیش نبردند) و گروه دیگر که بیشتر اصحاب و از اعراب بودند

مردم جفاکار بی اراده بودند که بدنبال هر صدائی میشتافتند و بهربادی میرفتند اینان اهل تقلید بودند نه اهل سؤال و نه اهل انکار و نه اهل بحث بلکه تابع امرا و والیان خود بودند اگر امراء ایشان میگفتند نماز ساقط شده نماز را ترك میکردند، پس برای تمام آنچه ذکر شد نص رسول خدا ازین رفت و مخفی و مندرس شد و کلمه کسانیکه پیمان بسته بودند برای بیعت با ابوبکر قوت گرفت (معلوم میشود پیمان قبلی و ساخت و ساز قبل از وفات رسول را نقیب قبول داشته) بعلاوه علی و بنی هاشم هم که مشغول تجهیز و کفن و دفن رسول خدا بودند و مردم را بخود وا گذاشته بودند که هر چه میخواهند بکنند و در آن حال با مردم شرکت نکردند و بعداً هم که خواستند حق خود را بگیرند وقت گذشته بود و آنچه فوت شد بر نمیکرد و علی خواست نقض کند بیعت را برایش میسر نشد و عادت عرب هم براین بود که خود را معذور نمیدانست در نقض بیعت چه خطا بیعت کرده باشد و چه صواب (و بسیاری از مردم خیال میکردند بصرف اینکه او را کشیدند و دست او را بدست ابوبکر رسانیده اند بیعت محقق و قابل رجوع نیست) و بتحقیق انصار و غیر انصار بعلی میگفتند ای مرد اگر قبل از بیعت با ابوبکر ما را بسوی خود دعوت میکردی ما از تو عدول نمیکردیم و جز با تو بیعت نمینمودیم ولیکن بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کردیم چگونه نقض کنیم و نیز نقیب گفت و از جمله چیزهاییکه عمر را جرئت داده بود بر بیعت ابوبکر و عدول از علی با آنهمه کلماتیکه از رسول خدا شنیده بود در امر علی این بود که مکرر بر رسول خدا انکار کرده بود در امورات و رسول خدا انکار او را بدندانسته بود و در بسیاری از اموری که قرآن در آنها نازل شده بود بموافقت و رأی عمر رجوع کرده بود (البته بسیاری از این جملات از معتقدات اهل سنت بوده و برخلاف واقع است) و در بسیاری از آن امور برای و صلاح دید عمر کار میکرد از چیزهاییکه برخلاف صریح قرآن بود مانند آنکه عمر انکار کرد بر رسول خدا و گفت بر عبدالله بن ابی نماز مخوان و از اسیران بدر فدا بگیر و مگذار زنان برای مردم زینت کنند و در قضیه حدیبیه انکار کرد و انکار او امان عباس را برای ابوسفیان و انکار او در واقعه ابو حذیفه بن عتب و انکار او در امر جار زدن مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ و انکار او در امر رسول خدا بذبح شتران آب کش و انکار او بر زنان نزد رسول خدا و غیر اینها از امور بسیاری که در کتب حدیث وارد شده (که هر يك از آن دلالت بر بی ایمانی انکار کننده دارد) و اگر نبود برای جرئت عمر همان انکار او در مرض وفات رسول خدا که فرمود دوات و کاغذ بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید و گفتن عمر آنچه گفت و سکوت رسول خدا از او کافی بود، و عجیب ترین چیزها آنکه عمر در آن روز گفت حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ وَ حَاضِرِينَ دَرَّانَ مَجْلِسَ دَوِّ فَرَقَهُ شَدْنَدَ بَعْضِي كَفْتُنْدُقُولَ عَمْرٍ وَ صَحِيحٌ اسْتِ پَسِ رَسُولِ خَدَا فَرَمُودَ بَتَحْقِيقِ كَفْتُكَوْزِيَادَ شَدَّ وَ صَدَا هَارَا بَلَنْدَ كَرْدِيدَ بَر خِيزِيدَ اَز نَزْدِ مَنْ زِيْرَا سَزَاوَارِ نِيْسْتِ بَرَايِ پِنْغَمْبَرِ كِه نَزْدِ او چنين نزاع بوجود آيد. پس آیا برای رسول خدا مزیت و یا برتری باقی میماند در وقتی که اختلاف شود بین قول او و قول عمر و مسلمین میل کنند بهريك و عده قول او را ترجیح دهند و عده دیگر قول عمر را، آیا این مطلب دلالت ندارد بر اینکه این قوم مساوی قرار داده اند رسول خدا را با عمر و دو گفتار آنرا دو قول در مسئله قرار داده اند و هر عده بیاری قولی رفتند چنانچه عده از مسلمین که در عرض یکدگرند در بعضی از احکام اختلاف میکنند عده این قول و عده آن قول را نصرت میدهند (این جملات برای گول زدن عوام اهل سنت خوبست ولی هر

عاقلی میدادند مساوی قرار دادن قول رسول خدا را با قول دیگری کفر است و هر کس اینکار کند منافق و کافر است) پس کسیکه قوه و همت (بلکه کفراو) باینجا برسد چگونه میتواند انکار او کرد در بیعت یا ایوبکر اگر مصلحتی دیده باشد و از نص و از هر کس بر او انکار کند عدول خواهد کرد عمر کسی است که در حضور پیغمبر چنان گفت و از انصار خوفی نداشت و پیغمبر و غیر پیغمبر بر او اتکالی ننمودند این سخت تر است از مخالفت نصی بعد از فوت رسول خدا، و نیز نقیب گفت باضافه اینکه عمر کار خود را مهمل نگذاشت بلکه عذرهای و جوابها مهیا نمود برای آنکه چون قومی باو گفتند حدیث رسول و تصریح او در باره علی و خلافت اوست، جوابداد پیغمبر چون ایوبکر را بنماز و ادا داشت از قول و حدیث خود راجع بعلی برگشت و بمردم چنین وانمود میکرد که نماز ابوبکر مانند نص بر خلافت اوست و روز سقیفه بمردم میگفت کدام يك از شما خوش دارید از قدمیکه در نماز مقدم بر رسول خدا شده مقدم شوید (مسئله نماز یکی از معمولات اهل سنت است) پس از آن تأکید کرد آنرا باینکه بیعت را عرضه میداشت با بوبکر و میگفت تو صاحب رسول خدا بوده در تمام سختیها و خوشیها رسول خدا تو را پسند کرد برای دین ما آیا ما تو را برای دنیای خود پسند نکنیم پس از اینها علی را عیب جوئی میکرد و برای او عیب می تراشید باینکه دختر ابوجهل را خواستگاری کرده و بمردم چنین وانمود میکرد که رسول خدا این کار او را مکروم داشت باضافه حدیثی ساخت و بر رسول خدا نسبت میداد که رسول خدا میفرمود اولاد ابوطالب دوستان من نیستند همانا دوست من خدا و مؤمنین صالحند (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ عَلَى رَسُولِهِ وَتَعَجَبَ اسْتَكْبَرَ) و شاگردش با اقرار بچنین مطالب چگونه عمر را امام خود قرار داده اند) پس مردم خیال میکردند این سخن ناسخ سخنان رسول است که در غدیر فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه. ابن ابی الحدید گوید گفتم آیا این نسخ صحیح است آیا نسخ برای چیزیکه هنوز وقت آن نیامده ممکن است یعنی حکم و غیر حکم باید وقت آن برسد و بآن عمل شود سپس نسخ شود نقیب گفت سبحان الله عرب از کجا میفهمد اینها را کجا میتواند تصور کند تا برسد باینکه حکم بعدم جواز آن کند آیا غیر از دانشمندان حاذق اصولی چنین مسئله را درك میکنند تا برسد بمردم احمق عرب، چنین مردمی بکمترین شبهه گول میخورند، بدست ترین چیزی متمایل میشوند بنای امور با چنین مردم، با ظاهر سخن است اینان نادان و اهل تقلیدند نه اهل تحقیق و نظر، نقیب گفت پس از همه اینها عمر چنان حسن ظن مردم را برای خود و همکارانش جلب کرد بواسطه زهد از متاع دنیا و دوری و اعراض از زینت آن و قناعت بچیز کم و خوردن غذای زبر مانند نان جو خشك و پوشیدن کرباس و چون زمام کار بدست ایشان افتاد و جواهر دنیا بدستشان آمد بمردم دادند و خود را بآن آلوده نکردند و کم و زیاد آنرا از خود دور کردند و لذا دلهای مردم بایشان متمایل و بجان دوست ایشان و حوش گمان بایشان شدند و هر کس شبهه و تأملی در دلش بود در امر ایشان میگفت اگر ایشان مخالف نص رسول باشند برای هوای نفس. باید اهل دنیا و مایل بآن باشند و از آن بهره برند، ایشان که چنین نیستند چگونه ممکن است با رسول خدا مخالفت کرده باشند، و خسر دنیا و الاخره کردند ایشان اهل آخرت و دیانتند و دیگر شکی در امر ایشان نماند و عقیده ها ثابت گردید بر دوستی و صواب بودن افعال ایشان، امامتوجه نشدند که لذت ریاست از هر لذتی بهتر است و آن تا آنکه هست عالی دارند برای تسخیر قلوب و ریاست بخوراك و پوشاك اهمیت نمیدهند

همانا مراد و مطلوب ایشان نفوذ کلمه و ریاست است قَالَ الشَّاعِرُ:

وَقَدْ رَغِبْتُ مِنْ لَذَّةِ الْمَالِ أَنْفُسُ وَمَا رَغِبْتُ مِنْ لَذَّةِ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ

نقیب گفت فرق بین شیخین و سیمی همین بود که سیمی بواسطه اینکه ترجیح داد خود و خانواده اشرا باموال، و ذخائر دنیا را بخود و فامیل خود اختصاص داد، پس روش او باروش شیخین مخالف شد و عرب نتوانست صبر کند و لذا او را محاصره کردند و بر او تنگ گرفتند و او را فاسق خواندند و بر کارهای او انکار نمودند تا او را کشتند و اگر عثمان مانند عمر زهد میورزید و جلو و الیان خود را می گرفت از اموال مردم، و خود و کسانش از مال دنیا دوری میکردند و دنیا و لذات آنرا ب مردم واگذار میکردند و خود اعراض مینمودند، هر آینه احدی براو اعتراض نمیکرد و کسی براو ایراد نمی نمود و اگر چه قبله را تغییر میداد از کعبه بیت المقدس، بلکه اگر یکی از نمازهای پنجگانه را بر میداشت و قناعت بچهار نماز دیگر میکرد کسی او را دفع نمی نمود زیرا همتهای مردم مصرف بدنیا و اموال آنست، چون دنیا را بیابند ساکت شوند، و هر گاه نیابند مضطرب گردند ندیدی رسول خدا چگونه غنائم هوازن را قسمت کرد بر منافقین و بردشمنان خود که تمنای قتل و موت او را داشتند پس چون مال بایشان عطا نمود دوست او شدند و اگر امیر المؤمنین علی اینکار را میکرد و بر رؤسا و وجوه اصحاب خود تقسیم اموال مینمود ریاستش منظم میشد ولیکن او بدین خود چسبید و احکام اسلام و آخر ترا ملاحظه کرد لذا اصحاب او مضطرب و بسیاری از آنان بطرف دشمن او رفتند، تمام شد کلام نقیب.

مؤلف گوید، از بیان نقیب معلوم شد که عمر و امثال او نص صریح رسول را نسبت بعلی میدانستند ولیکن ریاست طلبی و بست و بند ایشان، نص را مندرس کرد و دیگر آنکه از انکارهای عمر بر رسول خدا معلوم میشود که اودائماً مزاحم حضرت رسول بوده ما انکار بر رسول را کفر میدانیم و اگر چه علمای عامه از محاسن و بزرگی عمر می شمردند و عجب این است که نقیب و امثال او بعذرهاییکه شمرده برای تصدی خلافت شیخین دل خود را خوش کرده اند و با اقرار بنص برای علی، خلافت شیخین را پذیرفته اند پس معلوم شد برای تعصب مذهبی و آباء و اجدادی و حسن ظن بصحابه و شیخین بنصوص رسول خدا اعتنائی نکردند باضافه این چیز تازه نیست زیرا اصحاب موسی چون موسی بکوه طور رفت و ۴۰ روز طول کشید با اینکه زنده بود، اصحاب او خلیفه و جانشین معصوم او هر و نرا تنها گذاشتند و بگو ساله پرستی پرداختند.

اقرار علمای عامه بر نص بر خلافت برای علی

اخباریکه از رسول خدا وارد شده بر نص و تصریح بر خلافت و وصایت و امامت علی علیه السلام در اکثر کتب علمای عامه موجود است از آن جمله حموی بنی و غزالی و ابن مغازلی و احمد حنبل و سبط ابن جوزی و ابن ابی الحدید معتزلی و دیگران مثلاً در کتاب ردودسته نقل کرده از کتاب سر العالمین غزالی که غزالی گوید حجت ظاهر شده و تمام فرق مسلمین اجماع دارند بر قبول وصحت متن حدیث خطبه غدیر خم و باتفاق رسیده که رسول خدا میفرمود من کنت مولاه فعلی مولاه سپس عمر گفت به به خوشا بحال توای ابوالحسن که بتحقیق مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه گردیدی سپس غزالی میگوید این تسلیم و رضا و قبول حکمی بود از عمر و

بعد از آن جاء طلبی و حب ریاست غلبه کرد، و حمل پرچم خلافت و عقد کارها و پرواز دل در پی ارتفاع پرچمها و ازدحام لشکرها و فتح شهرها است و جام هوی و ریاست ایشانرا سرمست کرد سپس برگشتند از قول رسول و گفتار او را پس و پشت انداختند و متاع قلیل را خریدند و بد معامله کردند و چون رسول خدا را مرگ نزدیک شد فرمود کاغذ و دوات بیاورید برای آنکه زائل کنم از شما اشکال خلافت را و متذکر سازم چه کسی مستحق آنست بعد از من، عمر گفت رها کنید این مرد را که هذیان میگوید پس شما اهل سنت هر گاه باطل خوانید تعلق بنصوص را بواسطه تأویل و برگردید بطرف اجماع این اجماع شما نقض میشود باینکه عباس و اولاد او و علی و زوجه و اولاد او حاضر نشدند در حلقه بیعت و اصحاب سقیفه هم مخالف شما بودند در اینکه بیعت با سعد بن عبادیه را میل داشتند، تمام شد کلام غزالی مؤلف گوید یکی از چیزهاییکه ابزار دست اهل زمان مانده این است که مکرر میگویند عمر فتح بلاد نمود و عرب را بشرق و غرب رسانید جواب این است که بسیاری از سلاطین فتح بلاد کردند و خود را بشرق و غرب مسلط کردند ما فتح بلاد را کافی نمیدانیم ما هادی افراد را نیز میخواستیم اگر تربیت شدگان زیر دست رسول خدا و ریاست او بدست علی و باختیار و ریاست او میرسید بیش از این فتح بلاد میکرد باضافه بر هدایت افراد و نشر عقائد حق و حقائق اسلامی و اگر ریاست الهی و حکومت نبوی بعد از رسول خدا منتقل بعلی میشد بعید نبود بواسطه علم و معارف و عدالت اسلامی تمام دنیا را باسلام متوجه سازد که بدون جنگ و قتال دنیا را مسلمان کند و اینهمه مذاهب باطله خرافی و ملوک الطوائفی و جنگهای داخلی در میان مسلمین بوجود نیامد متأسفانه تربیت شدگان رسول خدا که فاتح بلاد بودند زیر دست جهال و هوی پرستان افتادند و طبیعت ایشان تغییر کرد و متمایل بر ریاست و رشوه دنیا شدند، این است که نگذاشتند علی کاری از پیش برد و در میان مسلمین اختلاف داخلی بوجود آمد تا رسیده باینجا که عالم اسلامی مبتلا بهزاران ابتلا شده است.

و چون در ذیل آیه دوم که زمحشری گفت فاسق بامامت نمیرسد ما گفتیم کارهای خلفاء فسق و ظلم ایشانرا ثابت میکند و لذا بعضی از کارهای ابوبکر را مینگاریم حال او که معلوم شد ما را کافی است از حال دیگران.

کارهای ابوبکر

عمل اول متعرض قتل علی شدن در سه مورد اول زمانی که کسان کسان علی را از خانه بمسجد آوردند برای اخذ بیعت چنانچه عامه و خاصه روایت کردند از عدی بن حاتم و غیر او که گفت من نزد ابوبکر نشسته بودم که علی را بجبر آوردند پس ابوبکر باو گفت بیعت کن علی فرمود اگر نکنم چه خواهی کرد ابوبکر گفت گردنت را میزنم علی سربسوی آسمان کرد و گفت اَللّهُمَّ اشْهَدْ.

دوم امر کردن ابوبکر خالد بن ولید را بقتل امیر المؤمنین چنانچه در کتب فریقین مذکور است که چون ابوبکر امر نمود بگرفتن فدک و منع نمود حضرت زهرا را از گرفتن حق خودش و گواه از او طلبید امیر المؤمنین بمسجد آمد و در استدلال خود شیخین را مفتضح نمود و ظلم ایشانرا آشکار کرد که اهل مسجد از ابوبکر روترش کردند و همه در میان مردم

افتاد پس عمر و ابوبکر بخانه خود مراجعت کردند ابوبکر گفت دیدی که علی باما چه کرد بخدا قسم اگر يك مجلس دیگر باما چنین معارضه کند کار ما فاسد خواهد شد عمر گفت تدبیر آنستکه علی را بقتل برسانیم ابوبکر گفت چه کس این کار خواهد کرد عمر گفت خالد ، پس خالد را احضار کردند و گفتند میخواهیم تو را بکار بزرگی بداریم خالد گفت بهر چه امر کنی حاضریم اگر چه بقتل علی باشد گفتند مقصود ما همین است گفت چه وقت الورا یکشم ابوبکر گفت وقت نماز چون بمسجد حاضر شد در پهلوی او باش چون من سلام دادم برخیز و گردنش را بزن. اسماء بنت عیس که زوجه ابوبکر بود کنیز خود را طلبید و گفت یرو بخانه علی و سلام مرا برسان و بگوید اِنَّ الْمَلَاَ یَأْتِمُرُونَ بِكَ لِیَقْتُلُوْكَ فَآخْرَجْ اِنِّیْ لَمِّنَ الْتَائِصِیْنَ چون کنیز بخانه علی رفت این آیه را وقت ورود و خروج دو مرتبه قرائت کرد علی علیه السلام متوجه شد و فرمود بخاتون خود بگو خدا نمیکذارد اراده ایشان عملی شود پس چون علی بمسجد آمد خالد در پهلوی او جای گرفت چون ابوبکر وقت قتل را معین کرده بود بعد از سلام تبارک چون ابوبکر بشهد آخر رسید در فکر فرو رفت و شجاعت و سطوت علی را بنظر آورد و خائف شد که میباید خود او ورقایش گرفتار دست علی شوند و جان بیرون ببرند و در میان مردم رسوا شوند و لذا پیوسته فکر کرد و تشهد را مکرر نمود و باندازه طول داد که مردم گمان کردند او در نماز سهو نموده تا آنکه ندا کرد و گفت دیا خالد لا تفعل ما امرتک آنوقت سلام نماز را گفت امیر المؤمنین نظر تندى بخالد کرد و فرمود تو را بچه امر کرده بود گفت مرا امر کرده بود گردنت را بزن فرمود آیا این کار را میکردی گفت آری بخدا قسم اگر مرا نهی نمیکرد البتة تو را میکشتم علی خالد را بلند کرد و بر زمین زد مردم بدور او جمع شدند و عمر گفت یتخای کعبه خالد را میکشد، مردم گفتند یا ابا الحسن تو را بصاحب قبر قسم میدهم که دست از خالد بخاری حضرت دست از خالد برداشت و گریبان عمر را چسبید و فرمود اگر وصیت رسول خدا نبود میمانستی کدام يك ازما و تو کم یا ورتر و کم عدد تریم، در اینوقت جماعتی از زنان یتیم هاشم بیرون آمدند و بمسجد رسول خدا وارد شدند و با صدای بلند فایه میکردند و میگفتند ای پادشاهان خدا چه قدر زود گمرداوت اهل بیت رسول خدا را بستید و میخواهید برادر رسول خدا و وصی او را بکشید، عجیب استکه ابوحنیفه و بسیاری از اهل سنت گفته اند سخن گفتن قبل از سلام نماز جائز است و استدلال کرده اند بسخن گفتن ابوبکر در اینمورد .

مورد سوم در تشکیل شورای شش نفری که عمر دستور داد بقتل هر کس در اقلیت واقع شود و با کثرت رأی نهد و مقصود او قتل علی بود چنانچه گفت در وقت وفات عمر و چون خلافت عمر بوصیت و نصب ابوبکر است پس گناه عمر نیز بگردن ابوبکر است چنانچه گفته اند عمر سیئه من سیئات ابوبکر.

عمل و طعن دوم ظلم و اذیت و آزار نسبت بحضرت زهرا و آتش زدن در بخت و سقط جنین و ضرب و هتك بآن مخدّه و هجوم بخانه او برای بردن علی علیه السلام یا اینکه خدا در سوره احزاب آیه ۵۸ فرموده اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِیْهِ مَا اَکْثَبُوا قَتْلًا حَمَلُوْا بِهَتَانَا وَ اِثْمًا مِّنْهُنَا، حتی آنکه ابوبکر وقت وفات خود از این اعمال اظهار خوف میکرد مطابق روایات اهل سنت و در صحیح بخاری و غیر آن ذکر شده که حضرت زهرا در حال وفات ناراضی و غضبناک بر شیخین بود .

عمل سوم غصب فديك استكه عمر بن عبدالعزیز آنرا باولاد فاطمه رد نمود هم چنین سفاح و مأمون كه علماء مسلمین را جمع نمود و در غصب فديك مباحثه و مذاكره نمود و علماء عامه تصدیق كردند كه حق با حضرت زهرا بوده با آنكه خدا فرموده قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی، در عوض دوستی با اهل عصمت كه ركن دین است چنین دشمنی و خیانتی كردند برای سلب توجه مردم از اهل عصمت تا خود را تقویت و اهل عصمت را تضعیف نمایند كه امیر علیه السلام در نهج البلاغه فرموده كَانَتْ فِيْ اَيْدِيْ يَنَافِدُكَ مِنْ كُلِّ مَا اَظْلَمَتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَّتْ عَنْهَا نَفُوسُ آخَرِيْنَ وَنِعَمَ الْحَكَمُ لِلّٰهِ، و كتب عامه مشحونست از قصه فديك و از قضیه فديك چندین طعن وارد بر ابوبكر میشود كه ذیلا مینگاریم .

عمل چهارم آنكه حضرت زهرا نسبت بفديك ذوالید بود و طلب بینه ازو برخلاف حكم خدا بود در حالیکه ابوبكر از او طلب بینه نمود در اینجا استكه خدا فرموده ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون .

عمل پنجم آنكه فاطمه بحكم آیه تطهیر معصومه بود و رد قول او تكذیب و رد قول خدا و انكار آیه تطهیر است و ابوبكر قول او را رد كرد .

عمل ششم آنكه رد كرد شهادت امیر المؤمنین و حسنین را در قصه فديك با آنكه ایشان معصوم بودند بحكم آیه تطهیر و با آنكه رسول خدا فرمود عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ ابوبكر گفت علی جلب نفع میکند برای زوجه خود و علی و دو سید جوانان اهل بهشت را متهم نمود .

عمل هفتم رد شهادت ام ایمن و اسماء بنت عمیس استكه شهادت دادند بنفع فاطمه و حال آنكه رد شهادت آنها برخلاف حكم خدا است .

عمل و طعن هشتم جعل حدیث در مقابل فاطمه كه گفت رسول خدا گفته نَحْنُ مِمَّا شَرُّ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُؤْتِيْكَ، در حالیکه این خبر مخالف نص قرآنست در آیات ارث اقبیا و ارث اولوالارحام و حضرت زهرا علیها سلام او را رد كرد و ثابت نمود كه این حدیث كذب بر خدا میباشد .

عمل و طعن نهم منبر رفتن ابوبكر بعد از محاجه با فاطمه و علی و تشبیه كردن او علی را بربوباء و یابام طحال نَعُوْذُ بِاللّٰهِ كه در تواریح فریقین ذكر شده و قلم از نوشتن آن خجل است .
عمل دهم منع خمس از ذوی القربی خصوص از اهل عصمت، تا دست آنان از دنیا تهی باشد و مردم با آنان اقبال نكند .

عمل یازدهم گفتن ابوبكر در بالای منبر اقیلونی اقیلونی است بخیر كم و علی فیکم یعنی خلافترا از من پس بگیرید من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی میان شما است پس با قرار خودش علی بهتر از او بوده در این صورت باز متصدی خلافت شد و در حال مردن دست نكشید و آنرا برای عمر وصیت كرد و لذا علی در خطبه ششقیه اظهار تعجب میکند از مخالفت قول او با رفتارش و میفرماید فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَوْتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ .

عمل دوازدهم واگذار كردن او خلافترا بمر در حال موت و وصیت كردن باینكه عمر خلیفه بعد از من است در صورتیکه اهل سنت میگویند خلیفه انتخابی است نه انتصابی یعنی باید مردم انتخاب كنند نه ابوبكر و اگر انتصابی بود پس چرا انتصاب رسول خدا را منكر شدند مگر آنكه بگویند ابوبكر بفكر امت بود و کسی را نصب نمود و برای امت خیر خواهی

کرد ولی رسول خدا بفکرامت نبود و خیر خواهی نکرد و مرد مرا بلا تکلیف گذاشت پس ابوبکر خیر خواه تر از رسول خدا است نمود بالله من هذه الافعال والاقوال.

عمل سیزدهم فرستادن خالده بن ولید را بالشکر بر سر مالک بن نویره و کشتن آن مسلمانرا بخدعه و مکر و هم بستر شدن باعیال او و اسیر کردن زنان و اطفال مسلمین از عشیره و قبیله او را که در تاریخ مفصل ذکر شده مادر باب میم از تراجم الرجال تفصیل آنرا نگاشته ایم و برای ابوبکر مطاعن بسیار است که بنای ما بر ذکر آن نیست در این مختصر و آنچه ذکر شد برای اتمام حجت بود برای خوانندگان والا در این زمان که ما اسیرا جانب میباشیم ذکر چنین وقایع متناسب نیست از آنچه ذکر شد عدم لیاقت شیخین برای خلافت و امامت بخوبی معلوم میشود و خلافت باید بکسیکه لائق باشد منحصر شود و آن کس منحصر است بعلی بن ابیطالب.

اثبات امامت باقی ائمه اثنی عشر علیهم السلام

چون امامت علی علیه السلام بادلۀ عقلیه و نقلیه و نص رسول خدا و وصایت او ثابت شد پس اثبات باقی جانشینان او بمانند همان ادله ثابت میشود و لذا میگوئیم حکومت الهی و حجت او باید دائمی باشد و دلیل شرعی نیز برای آن وارد شده پس بعد از علی بن ابیطالب امامی لازم است که واجد اوصاف و شرائط امامت و خلافت باشد و آن کس که واجد چنین اوصافی باشد بعد از امیر المؤمنین منحصر است بامام حسن و امام حسین و امام حسن معصوم و از سایر مردم اعلم و اتقی بود باضافه بر اینکه خود رسول خدا و علی تصریحاً او را تعیین کردند و نام او را بوصایت بصراحت تمام بیان نمودند مسلم است که هر امامی دارای فرزندان متعدد بوده اگر سرریحاً از طرف خدا و رسول و امام قبل از او بنامه و شخصه معین نشود امام بعد، البته موجب اختلاف و گمراهی خواهد شد و حجت نا تمام است باضافه اخبار بسیار صحیحۀ معتبره بلکه بعضی از آنها متواتر از رسول خدا وارد شده که نام هر يك از ائمه و خلفاء بعد از خود را با ذکر نسب و خصوصیات دیگر ذکر کرده که ما برای نمونه چند خبر آنرا در اثبات امامت امام ثانی عشر ذکر خواهیم کرد و خدا و رسول و امام قبل از هر امامی میداند معصوم از فرزندان ایشان و صالح برای امامت کدام است و عصمت و صالحیت را بحسن ظاهر نمیتوان درک کرد و بعلاوه از امام حسن مجتبی معجزات و بیناتی رسیده که دلالت بر امامت او دارد و هم چنین بعد از امام حسن اثبات امامت هر یکی از امامان بعدی تا برسد بامام دوازدهم ثابت میشود بالنص و العصمت و الاعلمیت پس هر کس بخواهد نص و اعلمیت و بینات هر يك از ائمه را بداند باید بکتاب تواریخ معتبره و روایات صحیحۀ صادره از اهل عصمت که اهل عدالت نقل کرده اند مراجعه کند ما فعلاً میپردازیم باثبات امامت امام دوازدهم و اشکالات راجع بنفیت و جواب آن اشکالات بحول و قوه الهی.

در اثبات امامت امام ثانی عشر و حجة منتظر علیه السلام

آنچه از اخبار متواتره نزد شیعه استفاده میشود و از بدیهیات و واضحات مذهب ایشان آنست که امام دوازدهم متعین و موصوف بدوازده صفت است.

اول آنکه فرزند بلا فصل امام یازدهم امام حسن عسکریست.

دوم آنکه نام مبارکش محمد و کنیه او ابوالقاسم است .
 سوم آنکه یازدهمین فرزند معصوم علی بن ایطالب و دهمین نواده او و نهمین فرزند
 امام حسین و هشتمین فرزند علی بن الحسین و هفتمین فرزند امام محمد باقر و ششمین فرزند
 امام جعفر صادق و پنجمین فرزند امام موسی کاظم و چهارمین فرزند امام رضا (ع) و
 سومین فرزند امام محمد تقی و دومین فرزند امام علی النقی میباشد مطابق اخبار کثیره در
 تمام این مراحل .

چهارم آنکه در زمان پدرش امام حسن عسکری بدنی آمده .
 پنجم آنکه برلی او دوغیبت است یکی صغری و دیگری کبری که بسیار طولانی است ،
 ششم آنکه اوقائم است و قیام خواهد کرد و سلطنت شرق و غرب زمین بدست او آید .
 هفتم آنکه شمشیر کشد و بسیار کشتار کند .
 هشتم آنکه عیسی بن مریم در زمان او نازل شود و پشت سر او نماز کند و باو
 اقتدا نماید .

نهم آنکه دنیا را پراز عدل و داد کند بعد از آنکه پراز جور و ستم شده باشد .
 دهم آنکه تمام روی زمین را خدا پرست و مسلمان نماید و شریعت خاتم الانبیا را احیا
 کند پس از اندراس و آنرا تجدید نماید .
 یازدهم آنکه او وصی امام حسن و خاتم الاوصیاء پیغمبر اسلام و مقام او مقام خلافت و
 وصایت و امامت است نه نبوت و شاریعت .

دوازدهم آنکه او از مکه ظهور میکند و وقت ظهور او معلوم نیست حتی خودش هم
 نمیداند و بهر يك از این اوصاف خبر داده است رسول خدا و ائمه هدی و بواسطه اخبار
 متواتره اهل عصمت و طهارت ثابت و مبرهن است و حتی بشارات عهدین که يك كتاب كوچكى
 است راجع بخصوصیات مذکوره امام دوازدهم ۲۹۲۳ حدیث نقل کرده است بنا بنقل كتاب
 ادیان و مهدیت پس اگر کسی قیام نماید و ادعای مقام او کند و دارای یکی از اوصاف دوازده گانه
 که ذکر شد نباشد بطور یقین کذاب و مفسد و گمراه کننده است و تکذیب رسول خدا و ائمه هدی
 نموده است و مدارك و ادله شیعه در آن اوصاف دلائل قطعیه و اخبار متواتره از اهل عصمت است
 که ذیلا برای نمونه ذکر میشود .

مدارك امامیه راجع باوصاف و خصوصیات امام دوازدهم

هزاران خبر معتبر از رسول خدا و از هر يك از ائمه هدی وارد شده راجع بتعیین امام
 دوازدهم و اوصاف و خصوصیات مذکوره او که از حد تواتر بیشتر است هر کس بخواهد باید
 رجوع کند بكتاب کافی و وافى و نهم و ۱۲ و ۱۳ بحار و كتاب اکمال الدین و كتاب غایة المرام و
 كتاب اثبات الهداة و کتب معتبره دیگر و چون امامت برای ما ثابت میشود بالنص و الوصایه
 ما برای تبرك چند خبر از اخبار حضرت رسول را ذکر میکنیم و از اخبار وارده از سایر معصومین
 خودداری میکنیم زیرا این مختصر را کنجایش نیست .

حدیث اول در كتاب اکمال الدین باب ۲۴ روایت کرده شیخ صدوق بسند معتبر از رسول
 خدا که فرمود إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي رُوحَهُ مِنْ رُوحِي وَ طِينَتُهُ مِنْ طِينَتِي وَهُوَ أَخِي وَ أَنَا أَخُوهُ وَ هُوَ زَوْجُ

اَبْنَتِي فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَ إِنَّ مِنْهُ إِمَامَتِي أُمِّي وَسَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَتِسْعَةَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ ع تَبَسُّعُهُمْ قَائِمُ أُمِّي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا ، یعنی محققا علی از من است روح او از روح من وطینت او از طینت من و او برادر من و من برادر اویم و او شوهر دخترم فاطمه سیده زنان جهانیان از اولین و آخرین و بدرستی که از علی است دو امام امتم و دو آقای جوانان اهل بهشت حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین که نهم ایشان قائم امت من است که بر میکند زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از ظلم و ستم و این حدیث را بسیاری از محدثین در کتب خود آورده اند .

حدیث دوم در کتاب اکمال الدین باب ۲۳ و ۱۳ بحار و نهم آن روایت کرده شیخ صدوق از رسول خدا و ذیل خبر این است که رسول خدا فرمود «فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ يَا مُحَمَّدُ قَدْ قَضَيْتُ فِي عِبَادَتِي قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَهُمْ وَقَضَائِي ماضٍ فِيهِمْ لِأَهْلِكَ بِهِ مِنْ أَشَاءُ وَأَهْدِي بِهِ مِنْ أَشَاءُ وَقَدْ آتَيْتُهُ عِلْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَجَعَلْتُهُ وَزِيرَكَ وَخَلِيفَتَكَ مِنْ بَعْدِكَ عَلَى أَهْلِكَ وَأُمَّتِكَ عَزِيمَةً مِنِّي لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَبْغَضَهُ وَعَادَاهُ وَانْكَرَ وَلَايَتَهُ بَعْدَكَ فَمَنْ أَبْغَضَهُ أَبْغَضَكَ وَمَنْ أَبْغَضَكَ أَبْغَضَنِي وَمَنْ عَادَاهُ فَقَدْ عَادَاكَ وَمَنْ عَادَاكَ فَقَدْ عَادَانِي وَمَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّكَ وَمَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ أَحَبَّنِي قَدْ جَعَلْتُ لَهُ هَذِهِ الْفَضِيلَةَ وَأَعْطَيْتُكَ أَنْ أُخْرِجَ مِنْ صَلْبِهِ أَحَدَ عَشْرَ مَهْدِيًّا كُلُّهُمْ مِنْ دُرِّيَّتِكَ مِنَ الْبِكْرِ الْبَتُولِ وَآخِرَ رَجُلٍ مِنْهُمْ يُصَلِّي خَلْفَهُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مِلْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا ، یعنی خدا وحی نمود بسوی من ای محمد پیش از آنکه بندگان خود را بیافرینم نسبت با آنان پیش بینی کردم و پیش بینی من و قضایم نسبت با آنان گذرا و شدنی است که هلاک کنم بواسطه علی هر کس را بخوام و هدایت کنم با هر کس را که خواسته باشم بتحقیق علم تورا بعد از تو بعلی دادم و او را وزیر تو و پس از تو جانشین تو قرار دادم بر اهل و امتت، حتمی نمودم که داخل بهشت نشود آنکه دشمن بدارد و کینه بورزد و منکر ولایت او شود پس از تو، و هر کس با او کینه ورزد با تو کینه ورزیده و هر کس با تو کینه ورزد با من کینه ورزیده و هر کس او را دشمن بدارد محققا تورا دشمن داشته و هر کس تورا دشمن دارد محققا با من دشمن است و هر کس او را دوست بدارد محققا دوست تو میباشد و هر کس دوست تو باشد محققا مرا دوست دارد بتحقیق چنین فضیلتی برای علی قرار دادم و از عطای من نسبت بتو این است که بیرون آورم از صلب علی یازده نفر هدایت شده که تمامشان از ذریت تو باشند از دخترت و آخرین مرد از آنان همانست که عیسی بن مریم پشت او نماز میخواند بر میکند زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از ظلم و ستم .

حدیث سوم اکمال الدین در همان باب بسند معتبر روایت کرده و هم چنین در تفاسیر عامه و خاصه روایت شده از جابر بن عبد الله انصاری که میگفت کَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى نَبِيِّهِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَرَفْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَمَنْ أُولُو الْأَمْرِ الَّذِينَ قَرَنَ اللَّهُ طَاعَتَهُمْ بِطَاعَتِكَ فَقَالَ هُمْ خُلَفَائِي يَا جَابِرُ وَائِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ بَعْدِي أَوَّلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَعْرُوفُ فِي التَّوْرَةِ بِالْبَاقِرِ وَسَتَدْرِكُهُ يَا جَابِرُ فَإِذَا لَقِيْتَهُ فَأَقْرَأْهُ مِنِّي السَّلَامَ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ سَمِيُّ وَكُنْيَتِي حُجَّةُ اللَّهِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَنَارِهَا ذَلِكَ الَّذِي يَغِيبُ عَنْ شِعْبَتِهِ وَ أَوْلِيَاءُهُ غَيْبَةٌ لَا يَبُتُّ فِيهَا عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ إِلَّا مَنْ إِمْتَنَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ ، یعنی چون نازل شد آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا

الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر پیغمبر خدا، گفتم یا رسول الله شناختیم خدا و رسول او را پس فرمائید اولوالامر یکه در این آیه خدایتعالی طاعت آنانرا قرین طاعت تو قرار داده چه کسانیست، فرمود ایشان جانشین منند ای جابر و امامان و پیشوایان مسلمینند بعد از من اول ایشانست علی بن ابیطالب سپس حسن و حسین سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی که معروف است در توراۃ بیا قرای جابر بهمین زودی تو او را درك خواهی کرد و زنده باشی تا او را ببینی پس او را از من سلام برسان، پس از اوست صادق جعفر بن محمد سپس موسی بن جعفر سپس علی بن موسی سپس محمد بن علی سپس علی بن محمد پس از او حسن بن علی پس از او هم نام و کنیه من (محمد بن الحسن) حجت خدا در زمین و بقیه اوست در میان بندگان او پس حسن بن علی، این است آنکه خدایتعالی بدو دست او فتح میکند مشرقها و مغربها را این است که از شیعه و دوستان خود پنهان میشود چنان پنهانیکه ثابت نمی ماند بر قول با امامت او مگر کسیکه خدا آزموده باشد دل او را برای ایمان.

حدیث چهارم اکمال الدین در همان باب روایت کرده بسند معتبر از رسول خدا که فرمود لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ أَوْحَى إِلَيَّ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنِّي أَطَّلَعْتُ إِلَى الْأَرْضِ إِطْلَاعَةً فَأَخْتَرْتُكَ مِنْهَا فَجَعَلْتُكَ نَبِيًّا وَشَقَقْتُ لَكَ مِنْ إِسْمِي إِسْمًا فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ ثُمَّ أَطَّلَعْتُ الثَّانِيَةَ فَأَخْتَرْتُ مِنْهَا عَلِيًّا وَجَعَلْتُهُ وَصِيَّكَ وَخَلِيفَتَكَ وَ زَوْجَ ابْنَتِكَ وَ شَقَقْتُ لَهُ إِسْمًا مِنْ أَسْمَائِي فَأَنَا الْعَلِيُّ الْأَعْلَى وَ هُوَ عَلِيٌّ وَ خَلَقْتُ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ مِنْ نُورٍ كَمَا تَمَّ عَرَضْتُ وَ لَا يَتَهُمُ عَلَى الْمَلَائِكَةِ قَمَنْ قَبْلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُقَرَّبِينَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَنِي حَتَّى يَنْقُطَ وَ يَصِيرَ كَالشَّنِّ الْبَالِي ثُمَّ أَتَانِي جَاجِدًا لَوْ لَا يَتَهُمُ فَمَا اسْكَنْتُهُ جَنَّتِي وَ لَا أَظَلَّتُهُ تَحْتَ عَرْشِي يَا مُحَمَّدُ تُحِبُّ أَنْ تَرَاهُمْ قُلْتُ نَعَمْ يَا رَبِّ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ اِرْفَعْ رَأْسَكَ فَرَفَعْتُ رَأْسِي وَ إِذَا أَنَا بِأَنْوَارٍ عَلَى وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ عَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ الْقَائِمُ فِي سَطْحِهِمْ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دَرَى قُلْتُ يَا رَبِّ وَ مَنْ هَؤُلَاءِ قَالَ هَؤُلَاءِ الْأَئِمَّةُ وَ هُوَ الْقَائِمُ الَّذِي يُحِلُّ حَلَائِي وَ يَحَرِّمُ حَرَامِي وَ بِهِ أَنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِي وَ هُوَ رَاحَةُ لَوَلِيَّائِي وَ هُوَ الَّذِي يَشْفِي قُلُوبَ شَيْعَتِكَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَ الْجَاهِلِينَ وَ الْكَافِرِينَ . یعنی زمانیکه سیر داده شدم باسمان (بمعراج رفتم) وحی شد بسوی من از پروردگارم جل جلاله که فرمود یا محمد من توجهی بزمین نمودم و تورا انتخاب کردم و پیغمبر خود نمودم و برای تو نامی از نام خودم مشتق ساختم که منم محمود و توئی محمد سپس توجه دیگری کردم و علی را از اهل زمین انتخاب کردم و او را وصی و خلیفه تو و شوهر دخترت و پدر ذریعت قرار دادم و نامی از نامهای خود را برای او مشتق ساختم که منم علی اعلی و اوست علی و آفریدم فاطمه و حسن و حسین را از نور شما سپس عرضه داشتم ولایت ایشان را بر ملائکه پس هر کس آنرا پذیرفت نزد من از مقربین شد ای محمد اگر بنده ای بندگی من کند تا خسته و مانده شود و مانند مشک پوسیده خشکیده گردد سپس نزد من آید در حالیکه منکرو ولایت ایشان باشد، در بهشتم او را سکنی ندهم در سایه لطف خود زیر عرشم او را راه ندهم یا محمد آیا دوست میداری علی و ذریه خود را ببینی. گفتم آری ای پروردگارا فرمود سرترا بلند کن من سر خود را بلند کردم ناگاه دیدم انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن را که موصوفست بوصف قائم در میان ایشان مانند

ستاره درخشانست گفتم پروردگارا کیانند ایشان فرمود اینان امامانند و این است قائم آنکه حلال مرا حلال کند و حرام مرا حرام کند و باو انتقام میکشم از دشمنانم و اوست وسیله راحتی دوستانم و اوست کسیکه شفا میدهد دلهای شیعه تورا از دست ستمگران و منکرین و کافرین.

حدیث پنجم در همان باب روایت کرده از رسول خدا که در شب معراج از طرف حق تعالی مطالبی بمن وحی شد ، از آن جمله خطاب آمد **وَلَا أُوصِيَاكَ أَوْجِبْتُ كِرَامَتِي وَلِشَيْعَتِكَ أَوْجِبْتُ ثَوَابِي فَقُلْتُ يَا رَبِّ وَمَنْ أَوْصِيَايَ فَنُودِيْتُ يَا مُحَمَّدُ أَوْصِيَاكَ الْمَكْتُوبُونَ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ فَنظَرْتُ وَأَنَا بَيْنَ يَدَي رَبِّي إِلَى سَاقِ الْعَرْشِ قَرَأْتُ اثْنَيْ عَشَرَ نُورًا فِي كُلِّ نُورٍ سَطْرًا أَخْضَرُ مَكْتُوبٌ عَلَيْهِ اسْمُ كُلِّ وَصِيٍّ مِنْ أَوْصِيَايَ أَوَّلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيُّ أُمَّتِي فَقُلْتُ يَا رَبِّ هَؤُلَاءِ أَوْصِيَايَ مِنْ بَعْدِي فَنُودِيْتُ يَا مُحَمَّدُ هَؤُلَاءِ أَوْلِيَايَ وَ أَصْفِيَايَ وَ حُجَجِي بَعْدَكَ عَلَى بَرِيَّتِي وَهُمْ أَوْصِيَاكَ وَ خُلَفَاؤُكَ وَ خَيْرُ خَلْقِي بَعْدَكَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا ظَهَرَ لِي بِهِمْ دِينِي وَ لَا عَلَيَّ بِهِمْ كَلِمَتِي وَلَا ظَهَرَ لِي الْأَرْضُ بِآخِرِهِمْ مِنْ أَعْدَائِي وَلَا مَلِكُهُ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا وَلَا سَخِرَ لِي الْرياحُ وَلَا ذَلَّلَ لِي الرِّقَابُ الصَّعَابُ وَلَا زَقِينَهُ فِي الْأَسْبَابِ وَلَا نَصْرَتُهُ بِجُنْدِي وَلَا مِدَّتُهُ بِمَلَائِكَتِي حَتَّى يُعَلَّنَ دَعْوَتِي وَيَجْمَعَ الْخَلْقَ عَلَيَّ تَوْحِيدِي ثُمَّ لَا دِينَمْ مُلْكُهُ وَلَا دَاوِلَ لِي الْآيَامَ بَيْنَ أَوْلِيَايَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .** یعنی و کرامتم را برای اوصیاء تولازم گردانیدم و برای شیعه توثوابم را واجب نمودم عرض کردم پروردگارا اوصیاء من کیانند ؟ ندار سیدای محمد اوصیاء تو بر ساق عرش نوشته شده پس در حالیکه در پیشگاه پروردگارم بودم بساق عرش نظر کردم دوازده نور دیدم در هر نوری بایک سطر سبز نام یکی از اوصیاء من نوشته شده اول آنان علی بن ابیطالب و آخرشان مهدی امت من باشد.

پس عرض کردم پروردگارا ایشان اوصیاء بعد از منند خطاب آمدای محمد ایشان اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجت های منند پس از تو بر بندگانم و ایشان اوصیا و جانشینان تو و بهترین خلق منند پس از تو ، بعزت و جلال سو گند که البته بوجود ایشان آشکارا خواهم کرد دینم را و بایشان بالامیرم فرمان خود را و البته باخر ایشان پاك خواهم کرد زمین را از دشمنانم و او را مالك مشارق و مغارب زمین میکنم و البته برای او مسخر میکنم بادهارا و ذلیل خواهم کرد البته گردن گردنکشان را و بوسائل تمام او را ترقی خواهم داد و البته بلسکر خود او را یاری دهم و البته بفرشتگانم او را مدد کنم تا آنکه آشکارا کند دعوت مرا و تمام خلق را بتوحید من جمع آوری کند ، سپس سلطنت او را دوام دهم و تا روز قیامت میان دوستانم دست بدست بگردانم ، مؤلف گوید اخبار مهدی در کتب عامه متواتر است چه برسد بکتب و اخبار شیعه و ما برای اتمام حجت چند خبر از صدها خبر از اهل سنت در اینجا مینگاریم .

اخبار عامه در خصوصیات حضرت مهدی

در کتاب کفایة الموحدين بعد از آنکه دوست حدیث راجع بحضرت مهدی از کتب عامه نقل کرده این چند خبر را از صفحه ۷۳۶ پیع نقل میکند از علماء بزرگ ایشان .

اول - حموینی که از بزرگان علماء ایشانست روایت کرده از ابی نظره که در زمان امام باقر جابر بن عبدالله خدمتش مشرف شد و خبر داد بآن امام از صحیفه که در دست حضرت زهرا دیده بود که نامهای رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان از اولاد او در آن ثبت بود بدین

طریق ابوالقاسم محمد المصطفی و امه آمنه ، ابوالحسن علی بن ایطالب امه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ، ابومحمد الحسن بن علی ، ابوعبدالله الحسین بن علی النقی امهما فاطمه بنت رسول الله ، ابو محمد علی بن الحسین امه شاه بانویه بنت یزدجرد بن شاهنشاه ، ابوجعفر محمد بن علی الباقر امه ام عبدالله بنت محمد بن الحسن بن علی بن ایطالب ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق امه ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر ، ابوابراهیم موسی بن جعفر الثقه امه جاریه مسماة بحمیده ، ابوالحسن علی بن موسی الرضا امه جاریه اسمها نجمه ، ابوجعفر محمد بن علی الزکی امه جاریه اسمها خیزران ، ابوالحسن علی بن محمد الامین امه جاریه اسمها سوسن ، ابومحمد الحسن بن علی الرقیق امه جاریه اسمها سمانه ابوالقاسم محمد بن الحسن هو الحجة القائم امه جاریه اسمها نرجس ، که قبل از تولد هریک از ائمه خصوصیات ایشانرا رسول خدا خبر داد .

دوم - همان ابراهیم بن محمد حموی بنی بسند خود از ابن عباس روایت کرده که یکی از اخبار یهود بنام نعل از رسول خداستوال کرد از اوصیاء و خلفاء بعد از او که نام های ایشان چیست فرمود وصی من بعد از من علی بن ایطالب و بعد از او دو فرزندم حسن و حسین و بعد از ایشان نه نفر از اولاد حسین که همه امامان نیکو کردارند عالم یهودی عرض کرد نامهای ایشانرا بیان نما فرمود چون حسین از دنیا بگذرد پسرش علی امام است و بعد از او محمد بن علی و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن علی و بعد از او علی بن محمد و بعد از او حسن بن علی و بعد از او پسرش حجة بن الحسن امام عصر است و ایندوازده نفر امامان بعدد نقباء بنی اسرائیلند آن عالم یهودی گفت آنچه فرمودی همه را در کتب انبیاء سلف دیده ام و در وصیت موسی بن عمران خوانده ام بنا بر آنچه ذکر شد زیدیه که میگویند زید بن علی بن الحسین بعد از پدرش امام است سخن باطل میگویند زیرا روایت و نص صریحی برای امامت زید از رسول خدا و از جدش امیر المؤمنین نرسیده و نام او در میان اوصیاء خاتم الانبیاء ذکر نشده و هم چنین اسماعیلیه که میگویند بعد از امام جعفر صادق فرزندش اسماعیل بامامت رسید ، میگوئیم در میان صدها روایت که نام اوصیاء خاتم الانبیاء ذکر شده نام اسمعیل نیست و روایت و نصی هم برای امامت اسمعیل وارد نشده و امامت محتاج بنص و تصریح امام سابق میباشد باضافه اسمعیل قبل از پدر بزرگوارش فوت شده و زنده نبود تا بامامت برسد بعد از والدش .

سوم - صدر الائمه خوارزمی بسند خود از سلمان روایت کرده که رسول خدا میبوسید دهان حسین و چشم او را و میفرمود توحجة پسرحجة و پدر حجت های خدائی که از صلب تو بوجود آیند نهمی ایشان قائم ایشانست .

چهارم - اخطب خوارزمی و حموی بنی و فخر القضاة بغدادی و ابن عقده و دیگران از عامه روایت کرده اند از ابو ایوب انصاری و عبدالله بن عمر از سلیمان راعی که گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمود در لیلۃ المعراج نظر کردم بجانب عرش دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسن و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را در شعله ای از نور که بنماز ایستاده بودند و مهدی در میان ایشان مانند کوكب درخشان بود و حقتعالی فرمود که یا محمد اینان

حجت‌های متندواینست مهدی که خونخواه عترت تو است بعزت و جلال قسم که مهدی حجت واجبه من است بر اولیای من و انتقام کشنده است از اعدای من .

پنجم - و نیز روایت کرده‌اند از جابر بن عبدالله که سؤال کرد از امامان از اولاد علی رسول خدا نام و لقب هر يك را بیان کرد تا رسید بامام حسن عسکری ملقب بزکی و فرمود بعد از او فرزندش قائم مهدی امت منست که پر میکند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده بود از ظلم و جور، ایجا بر اینان خلفاء من و اوصیاء من و عترت منند هر کس ایشانرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که معصیت ایشان کند مرا معصیت کرده و هر کس همه ایشان یا یکی از ایشانرا انکار کند مرا انکار کرده، و خدایتعالی آسمانرا ببرکت ایشان نگاه داشته که سقوط نکند و زمینرا نگاه داشته که اهل خود را فرو نبرد .

ششم حموی بنی بسند معتبر روایت کرده از رسول خدا که فرمود مهدی از اولاد من است او را غیبتی است که امتان من در آن غیبت گمراه و متعیر شوند پس موارث انبیاء را میآورد و زمینرا پراز عدل و داد میکند .

هفتم محمد بن علی خزاز بسند خود از محمد حنفیه و او از علی بن ابیطالب ع روایت کرده که رسول خدا فرمود یا علی تواز منی و من از توام بزودی بعد از تو فتنه شدیدی بر پا شود و کسانی که دخل بآن ندارند در آن فتنه واقع شوند و این در وقتی است که امام پنجمین از اولاد هفتمین از نسل تو مفقود شود و غایب گردد و اهل زمین و آسمان از فقدان وی محزون باشند مؤمن و مؤمنه تأسف خورند و سرگردان و حیران میمانند، بعد از آن سرمبارک را مدتی بزیر انداخت و پس از بلند کردن فرمود پدر و مادرم فدای کسی باد که بامن هم نام و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او پرده های نور است گویا می بینم کسانی که فاقد مهدی شده‌اند تأسف و تلهف میکنند عرض کردم یا رسول الله بعد از حنین عدد ائمه چند است فرمود نه نفر نهی ایشان، قائم ایشانست .

هزاران خبر از طرق عامه و خاصه در ذکر نام و نسب و خصوصیات حضرت مهدی وارد شده مثلاً در کتاب اکمال الدین اخباری که از امیر المؤمنین رسیده در یک باب و اخباری که از امام حسن وارد شده در یک باب و هم چنین تا برسد بامام حسن عسکری همه را جمع نموده و این از حد تو اتر متجاوز و همه نص و صریح است در صفات دوازده گانه که ذکر نمودیم مراجعه فرمائید عجب آنست که بایه در کتب خود نوشته‌اند که اخبار راجع بامام دوازدهم حضرت مهدی همه میرسد بیکزن (مقصود حکیمه خواتون عمه حضرت عسکری است) و یا میرسد بیک نفر خادم (مقصود صیقل خادم حضرت عسکری است) گویا اینان کتب شیعه و یا کتب عامه را ندیده‌اند که صدها خبر از حضرت رسول بتنهائی نقل شده صرف نظر از معصومین دیگر و اگر کسی بخواهد منکر حجة ابن الحسن حضرت مهدی بشود باید هزاران خبر را که از رسول خدا و ائمه هدی رسیده انکار کند در حالیکه در هر مطلبی از مطالب دینی اگر دو خبر صحیح وارد شد از اهل عصمت مردم صاحب دین و تشیع رد نمیکند و می پذیرد زیرا اخباری که راویان ثقه از معصوم نقل کنند حجت است چنانچه بیان کردیم .

ز ما غایب امام منتظر شد
نه فارسی نی خراسانی نه رازی

زمان چو نوبت ثانی عشر شد
امام منتظر باشد حجازی

بود از عسکری فی باب دیگر
عجب زانانکه خود عاقل شمارند

مبازی عقل خود را ای برادر
بهر دزدی دل و دین میسپارند

منکر حجت بن الحسن منکر اصل امامت است

هر کس منکر امام دوازدهم حضرت مهدی فرزند بلا فصل امام عسکری ع بشود منکر اصل امامت است بلکه منکر اصل دیانت اسلام شده اگر چه خود متوجه نباشد و این مطلب ثابت و مبرهن است پیراهین ذیل .

برهان اول اینکه اگر بعد از وفات حضرت عسکری در يك آن ویا در يك سال امامی نباشد معلوم میشود ممکن است جهان بدون امام باشد و بدون حجت پس اخباریکه از رسول خدا وائمه هدی متواتر شده که **لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا** دروغ درمیآید و کذب رسول خدا وائمه ثابت میشود نعوذ بالله پس انکار رسول خدا وائمه هدی باید نمود .

برهان دوم آنکه از اصول عقائد شیعه لزوم امام است پیوسته و همیشه و دائماً و اگر کسی بگوید بعد از امام یازدهم امامی نیست یا نبوده ولو يك روز باید بگوید همیشه لازم نیست و این انکار امامت است .

برهان سوم صدها خبر از رسول خدا و امیر المؤمنین وائمه دیگر وارد شده که نام و نشان و نسب امامان اثنی عشر را تا حضرت مهدی منتظر بیان کرده و اگر کسی یکی از آن امامان را رد کند ویا انکار باید همه آن اخبار را تکذیب کند . مثلاً در آن اخباریکه نام حضرت عسکری ذکر شده بلافاصله نام فرزندش بعنوان امامت ذکر شده هر کس یکی از آن اخبار را بپذیرد ناچار باید مهدی منتظر را بپذیرد و اگر او را نپذیرد باید امامت حضرت عسکری و سایر ائمه را که در آن خبر ذکر شده انکار نماید .

برهان چهارم اگر کسی انکار مهدی منتظر نماید نمیتواند اثبات امامت حضرت عسکری کند و همچنین حضرت هادی امام دهم و سایر ائمه را زیرا امامت موقوف بنص است از امام و یا رسول و هر نص و خبریکه رسول خدا یا ائمه هدی نام حضرت عسکری را در آن برده اند نام فرزند او را نیز برده اند پس اگر کسی بیکی از آن اخبار بخواهد اثبات امامت حضرت عسکری بنماید بهمان خبر امامت فرزند او را نیز باید بپذیرد .

ولذا شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین روایت کرده از رسول خدا که فرمود **يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَالْإِمَّةُ مِنْ وَلَدِكَ بَعْدِي حُجَجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَأَعْلَامُهُ فِي بَرِّيْتِهِ فَمَنْ أَنْكَرَ وَاجِدًا فَقَدْ أَنْكَرَنِي** یعنی ای علی تو و امامان از اولاد تو بعد از من حجت‌های خداوند بر خلق او و نشانه‌های اویند در میان آفریده گان او پس هر کس انکار کند یکی از ایشان را بتحقیق انکار کرده مرا .

برهان پنجم اگر کسی اخباریکه راجع بمهدی منتظر رسیده و متواتر و محل اتفاق عامه و خاصه است انکار کند باید انکار و تکذیب رسول خدا کند مانند اینکه از عامه و خاصه بتواتر رسیده که رسول خدا فرموده **وَأَلْمَهْدِيُّ مِنْ وَلَدِي يُصَلِّيُ خَلْفَهُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ إِسْمُهُ إِسْمِي** ویا فرموده **يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مَلِئْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا** و هزاران خبر دیگر و لذا مسلمان خصوصاً شیعه نمیتواند انکار کند مهدی منتظر را بهمان خصوصیاتیکه در حق او در اخبار وارد شده و عامه و خاصه صدها کتب نوشته اند در این موضوع، بلی کسیکه مسلمان نباشد میتواند اصل

امامت و یا امامت مهدی منتظر را انکار کند و ما را با او بحثی نیست زیرا با چنین کسی اول باید بحث در حقانیت اسلام و نبوت خاتم الانبیا نمود .

علی ای حال برای غیبت امام منتظر ایراد و اشکالاتی شده ما بذکر آن اشکالات و جواب هر یک میپردازیم و چنانکه گفتیم این جوابها برای کسی مفید است که نبوت خاتم الانبیا و امامت یازده امام بعد از او را پذیرفته باشد و اما کسیکه امامت حضرت عسکری را پذیرفته یا نزد او ثابت نشده بحث و گفتگو در امام دوازدهم فائده و نتیجه ندارد .

اشکالاتی بغیبت امام و جوابهای آن

اشکال اول چه دلیل است بر وجود امام غایب ؟

جواب پیغمبر و ائمه هدی پیش از ولادت او خبر داده اند و گفته اند او غیبت خواهد کرد و غیبت او طولانی خواهد شد و ثقات و معتمدین که در صدد تحقیق و جستجوی او بودند از تولد او آگاه شدند و ساعت و روز و ماه و سال آنرا ثبت و ضبط نمودند و وعده بسیاری او را دیدند و شیعیان پدر و جدش که پابند بگفتار و اخبار رسول خدا و امامان بعد از او بودند همه مطلع شدند و چنانکه ذکر شد پیغمبر و ائمه او را بنام و نشان و نسب معرفی کرده اند که او فرزند امام حسن عسکریست پس اخبار متواتره ایشان دلیل است که او متولد شده و اگر نه گفتار اهل عصمت همه دروغ خواهد شد و حال آنکه درین کتاب بیان کردیم که اخبار صحیحه اهل عصمت مدرکیت و حجیت دارد و انکار آن تکذیب دیانت است .

اشکال دوم علت و سبب غیبت چیست و چرا از ابتدای تولد و یا ابتدای امامت غایب

شده، جواب برای غیبت چندین علت و حکمت است اول خواست خدا و مشیت او که پیش از وجود او رسول خود را خبر داده همانطوریکه برای هر پیغمبر و امامی زندگی و روش مخصوصی بوده و هر کدام مطابق حکمت و مصلحت الهی بوده رفتار و کردارشان برای این امام چنین روشی پیش بینی شده و سؤال از اینکه چرا خدا چنین خواسته میمورد است زیرا خدایتعالی خود فرموده یفعل الله ما یشاء و لایستل عما یفعل و هم یستلون یعنی خدا آنچه را بخواهد میکند و خدا مسئول نیست از آنچه بکند و دیگران مسئولند و اگر بخواهیم از افعال و دستورات خدا و امور انبیا سؤال کنیم سؤالات بیشمار خواهد شد مثلاً بگوئیم عمر فلان پیغمبر چرا کم بود و عمر پیغمبر دیگر چرا زیاد شد چرا عمر نوح زیاد شد چرا قرآن یکمرتبه نازل نشد چرا با تفسیر نازل نشد چرا خود پیغمبر آنرا جمع نکرد چرا انبیا صد و بیست هزار نفر شدند و هزاران سؤال دیگر بلی سؤال از حکمت اینها مانعی ندارد اما جواب گفتن هم واجب نیست زیرا لازم نیست حکمت و علت هر چیز را ما بدانیم و در عین حال آنقدر که مسئله روشن شود ما جواب میدهیم .

علت دوم امتحان مردم است

امتحان یکی از چیزهائی است که در هر کاری از کارهای خدا و در هر حکمی از احکام او جاریست و لذا حضرت باقر علیه السلام فرمود ظهور امام دوازدهم بعد از غیبت طولانی خواهد بود تا اینکه خدا معلوم کند برای بندگانش که چه کس او را اطاعت میکند و بنیبت او ایمان

میاورد لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يُطِيعُهُ بِالْغَيْبِ وَيُؤْمِنُ بِهِ، امام ششم فرمود آنقدر انتظاراورا بکشند تا در ولادت اوشك کنند بعضی بگویند پدرش بی عقب از دنیا رفته و بعضی بگویند وفات کرده و تمام اینها برای آنستکه خدا میخواهد خلق خود را امتحان کند امام هفتم فرموده ناچار برای صاحب امر غیبتی خواهد بود تا آنکه برگردند از او بعضی از کسانی که قائل باو بودند و این امتحانیست که خدایتعالی خلق خود را بآن امتحان میکند، امتحان از چند جهت است یکی آنکه مردم در حال غیبت چگونه با او رفتار میکنند ایمان باو میآورند یا نه نظیر اینکه انبیا بفقر و حبس مبتلا میشدند تا رفتار مردم با ایشان معلوم شود.

دوم آنکه آیا در حال غیبت وظائف و تکالیف خود را انجام میدهند و آیا برایمان و عمل خود مانند زمان حضور ثابتند یا نه .

علت سوم جدا شدن خالص از غیر خالص

تا آنکه پاک از ناپاک و مؤمن از غیر مؤمن تمیز داده شود چنانچه در قرآن فرموده وَلِيْمَحِصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ یعنی باید خالص کند کسانی که ایمان آورده اند و کافران را نابود نماید و سوره آل عمران آیه ۱۷۴ فرموده مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، یعنی چنین نبوده که خدا واگذارد مؤمنین را بحال خود تا آنکه پاک را از ناپاک جدا کند . البته جدا شدن پاک از ناپاک سببی میخواهد در ظاهر که فتنه بوجود آید و باطن هر کس در آن معلوم گردد یکی از آن اسباب غیبت امام است چنانچه حضور امام بامقهوریت و مغلوبیت نیز سبب دیگری میباشد .

علت چهارم، بیعت کسی در گردن او نباشد

خدا اورا غایب فرموده تا او رامانند اجدادش بیعت نکشند زیرا اگر ظاهر باشد یا سکوت میکند و سکوتش در حکم بیعت است و یا بیعت براو عرضه میدارند اگر نپذیرد او را یاغی خوانند و قبل از رسیدن موعد با او جنگ و جدال خواهند کرد و اما اگر غایب باشد معذور است و بیعتی براو نیست پس چون قیام کند ملزم بمسالمت و وفای بیعت نباشد و نزد مردم متهم بنقض عهد و بیعت نگردد حضرت مجتبی فرمود هیچک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی است برای طاغیان زمانش مگر آن قائمی که عیسی بن مریم پشت سراو نماز میگذارد خدا ولادت اورا مخفی و شخص اورا غایب میکند تا برای احدی در گردنش بیعتی نباشد و در این خصوص روایاتی از امیرالمؤمنین و امام پنجم و امام ششم رسیده و خود آن امام غایب علیه السلام در توقیع شریف خود در جواب سئوالات اسحق بن یعقوب فرمود اما علت غیبت اولا خدا فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ تَسْؤُكُمْ، و ثانیاً هیچک از پدران من نبودند مگر آنکه در گردن او بیعتی بود برای طاغی زمانش و من چون بیرون آیم در حالتی است که برای احدی از طاغیان در گردنم بیعتی نباشد، از اینجا حکمت دیگری استنباط میشود که چون غایب باشد کسی بر گردن او حقی یا منتی ندارد که مثلاً بگویند ما باتو همسایه بودیم و فلان چیز را بتو دادیم یا با تو نان و نمک خوردیم و غیر اینها، تا آنکه حضرت ملزم برعایت شود چنانچه فرعون بر موسی منت گذاشت و گفت وَالْمَ تَرْبِكُنَا وَلِيداً وَلَيْسَتْ فِينَا مِنْ عُمَرِكَ

سِنِّینَ، وپیغمبر اسلام فرمود اگر ترس آن نبود که بگویند محمد قوم خود را دعوت کرد و ایشان او را خدمت و نصرت کردند پس چون ظفر یافت ایشانرا کشت هر آینه بسیاری را گردن میزد، اما امامیکه غایب باشد و یکباره ظاهر شود این منتهای گفته‌ها درباره او نیست همه را بدیده واقعی بنگرد و از کسی بیجهت رعایت نکند چه علتی از این بهتر است برای کسیکه مأمور بقیام کلی باشد.

علت پنجم شباهت او با نبیاء است در سنت

چون غیبت و هجرت و عزلت در بسیاری از انبیا بوده مانند غیبت ادریس و صالح و ابراهیم و موسی و یوسف و محمد علیهم السلام خدا خواسته درباره او نیز جاری شود امام ششم فرمود قائم ما را غیبتی خواهد بود که مدت آن طولانی باشد حنان بن سدید پرسید برای چه؟ فرمود خدا بطور حتم خواسته سنت انبیا در غیبت آنان درباره او جاری گردد، در اینجا باخبار کثیره در کتب حدیث مراجعه فرمائید مانند کتاب حیوة القلوب.

علت ششم کراهت مجاورت ستمگران

مجاورت ستمگران برای اولیاء خدا بسیار زحمت دارد و ملالت از اعمال آنان از هر چیز زیادتر است خصوصاً اگر ولی خدا مأمور بسکوت باشد، امام زمان هم تاوقت معین مقدر باید خودداری کند چنانچه حضرت نوح میگفت نَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ابراهیم علیه السلام بکفار میگفت وَاعْتَزِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ و موسی علیه السلام میگفت رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و لوط علیه السلام گفت رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَمْلِكُونَ اصحاب کهف برای انزجار از بت پرستی و اعمال ناشایسته قوم خود هجرت کردند. پس خدا این لطف را شامل حال امام زمان نموده که او را از این اجتماع بیرون برده امام پنجم فرمود هر گاه خدا بر خلق خود غضب کند ما را از ایشان دور سازد و این لطف الهی شامل حال ائمه دیگر نشود، زیرا مدت مجاورت و انزجار آنان کمتر و کوتاه بود و دیگر آنکه بدون حضور ایشان اتمام حجت و ابلاغ تمام احکام نشده بود و اگر همه غایب میشدند مردم مهمل مینماندند و راه عذری برای ایشان باقی بود حاصل آنکه خدا درباره ائمه دیگر رعایت لطف نوعی نمود و درباره امام زمان رعایت لطف شخصی فرمود.

علت هفتم خوف و تقیه - علت هشتم نبودن ناصر

رسول خدا فرمود ناچار است برای آن فرزندانم از غیبت، گفتند چرا فرمود میترسد از کشته شدن و بهمین مضمون از امام پنجم و ششم نیز نقل شده و نیز امام ششم فرمود خدا برای شما در وجود حسین بن علی گشایشی قرارداد، چون او را یاری نکردند بتأخیر افتاد، چنانچه حضرت موسی از خوف میگفت قَفَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ و رسول خدا چندین سال از خوف کفار در شعب ابوطالب مخفی بود، اگر کسی بگوید امام ساکت باشد تا مبتلا بترس نشود و غایب نگردد جواب آنکه:

اولا خود امام که صاحب بلیه است تکلیف خود را بهتر میداند شاید او غیبت را بر

حضور و سکوت ترجیح دهد ،

ثانیاً علت غیبت چنانچه ذکر شد منحصر بخوف نیست بلکه علل دیگری نیز دارد .
ثالثاً قضیه او مانند قضیه موسی است که اگر ساکت میبود باز فرعونیان دست از او برنمیداشتند چون میدانستند اوریاست و دولت ایشان را برهم میزند لذا در تعقیب او میکوشیدند و بهرحیله او را بدست میآوردند و قبل از آنکه مأمور بجهاد ایشان شود او را شکنجه و آزار بسیار میکردند، درباره امام زمان و محدودیت و شوکت ستمگران آنقدر اخبار بسیار از رسول خدا و ائمه هدی منتشر شده بود که مردم ساعت بساعت منتظر قیام او بودند بخصوص دولتهای وقت او یعنی بنی عباس کاملاً بخصوصیات او آگاه بودند و لذا بفکر علاج افتادند وجد و پدرش امام دهم و یازدهم را سامره آورده و تحت نظر قرار دادند و مواظب احوال ایشان بودند و امام یازدهم را بی نهایت مراقب بودند و جاسوسها و کارآگاه برای او گذاشتند و حتی مراقب زنان و کنیزان او بودند و چون آن جناب از دنیا رفت و نام فرزند او منتشر شد و معلوم شد فرزندی داشته در صدد تعقیب برآمدند و معتمد عباسی عده را برای دستگیری وی بخانه او فرستاد و امام زمان را در سردابه خانه در گوشه روی آب دیدند یکی از گماشتگان جرأت کرد و پا گذاشت و در آب فرو رفت و نزدیک بهلاکت رسید او را از آب بیرون کشیدند و از آنحضرت عذرخواهی کردند او هم چنان بحال خود بود و اعتنائی نکرد و سپس از ایشان غائب شد و نتوانستند او را دستگیر کنند بعضی از اهل غرض، شیعه را متهم و بلکه مسخره کرده که امام سرداب نشین تا کی میان سردابست خیال کرده که شیعه میگوید همیشه منزل امام در سردابست و حال آنکه شیعه چنین چیزی نگفته و افترای و دروغ است بلکه عقیده شیعه آنست که امام هر کجا که بخواهد رفت و آمد میکند و در مکه و جبل رضوی و جاهای دیگری سکنی مینماید و منزل او در سردابه نمیباشد، علی ای حال هر چه دولت عباسی جاسوس گذاشت او را نیافتند و بعد از مدتی مایوس شدند و حتی زنان ساکن منزل او را گرفتند و در حبس و تحت نظر گذاشتند، حتی امام پنجم خبر داده بوده که اگر بنی فاطمه او را بشناسند حرص دارند او را پاره پاره کنند، چایمیکه بنی فاطمه چنین باشند دیگران چه خواهند بود اگر کسی بگوید چون خدا مقرر نموده او را برای قیام کسی نمیتواند او را بکشد جواب آنست که خدا اراده نموده با غیبت او را حفظ کند و حفظ او مشروط است بعدم تظاهر که اگر ظاهر شود میتواند او را بقتل رسانند.

رابعاً اگر او هم ساکت بماند مردم نمیگذاشتند زیاد باوی رفت و آمد میکردند و سوءظن دولتیان فراهم میشد، یا با اعتماد وجود او مردم با ستمگران طرف میشدند چنانچه یکنفر از بنی اسرائیل مردی را که از قبطیان بود میزد و موسی را بیاری خود طلبید موسی علیه السلام مشتی بوی زد که او مرد و همان اسباب فرار موسی شد. چون مردم کم طاقتند و با حضور امام نمیتوانند ساکت بنشینند بالاخره ایجاد بلوی میکردند پس غیبت او بهتر از سکوت با حضور است زیرا هم خود را حفظ کرده و هم شیعیانش را اگر کسی بگوید امام زمان چرا خود را بدوستانش نشان نمیدهد از دوست که خوف و تقیه نیست جواب گوئیم شما از کجا میدانید خود را بدوستانش نشان نمیدهد و اگر میگوئید خود را بر تمام دوستانش ظاهر کند و با ایشان رفت و آمد کند جواب آنست که همین کار موجب وحشت دولتیان میشود و دوستان او را زجر و تهدید خواهند کرد .

ثانیاً این دوستان مدعی دوستیند و ممکن است در واقع دوست نباشند .
ثالثاً علت غیبت فقط خوف نیست بلکه علل دیگری دارد که ذکر شد اگر کسی بگوید هر چه بیشتر غایب بماند تقیه بیشتر وقوی و اسلحه ستمگران زیادتر و شدیدتر خواهد شد، جواب آنستکه خوف و تقیه مطلق نیست بلکه محدود است یعنی تا آنوقت است که اجازه ظهور از طرف خدا برای او نیامده و اما وقت ظهور خوف از او برداشته شود زیرا آنوقت خدا حافظ و ناصر اوست مانند آنکه چون مدت ریاست فرعون بسر رسید بموسی و هرون امر شد بروید بسوی او و نترسید لا تخافا اننی معکما اسمع واری من که خدایم باشمایم باضافه وقت ظهور مدهای غیبی برای او میرسد و ملائکه و جن و ابرو باد و زمین همه در فرمان اویند و قوه اسلحه او بهتر و شدیدتر از هر دولتی است .

علت نهم در غیبت، تأدیب مردم است

زیرا هر کفران نعمتی محرومیتی و هر تقصیر در انجام وظیفه تأدیبی لازم دارد، چون آنهمه انبیا و اوصیارا قدردانی نکردند بلکه مسموم و مقتول نمودند و یاری نکردند خدا خواست مردم ادب شوند تا آنکه قدر وجود آنها را بدانند پس هر گاه باختلاف مردم و ستم اهل ستم گرفتار شوند می فهمند که وجود امام چه منافعی داشته و از فقدان عدالت و برکات وجود او چه قدر ضررها کشیده اند حتی برای حل يك مسئله دینی و يك مشکل اجتماعی درمانده گردیده اند.

علت دهم ایجاد شوق و قدردانی است

فعلا که بشر بی نهایت مبتلا شده بفقر اخلاقی و عدم عدالت چه قدر مشتاق بوجود امام میشود و اگر باشد چه قدر قدردانی میکند، هر چیزی وقت فقدان، قدر او معلوم میشود، حالا معلوم میشود که اگر او زمامدار بود چه بهره ها از عدل و داد او و چه برکاتی از حضور او نصیب بشر میشد بخصوص که هر چه فسق و فجور و بی انصافی زیاد شود و کسی قدرت بر انکار نداشته باشد چه اندازه بر شوق او افزوده میشود و چنان خود را آماده خدمت و نصرت او سازد که اگر پیدا شود خاک قدم او را بردیده و رخسار بمالد و این مطلب فعلا برای ما محسوس و روشن است مامی بینم تشنگان وصال او اگر جمال او را در خواب بینند تا حد جان از خود می گذرنند و با او امر او افتخار میکنند بهمین علت روز بروز یاران او زیادتر و منتظرین او داغتر میگرددند تا آنکه اگر ظاهر شود پرواز کنان خود را با او برسانند و چون ظاهر شد ۳۱۳ نفر یاران مخصوص او و ده هزار نفر دیگر در مکه از راه دور گرد شمع وجود اویند جعلنا الله منهم،

علت یازدهم اثبات عجز بشر از نشر عدالت و اصلاحات

یکی از علل غیبت آنستکه بشر عجز خود را در اصلاحات درك کند و احتیاج خود را بمصلح الهی بفهمد، ممکن است هر کسی دم از اصلاحات بزند و هر طائفه بگوید اگر ما زمامدار بودیم چنین و چنان میکردیم و آخرین درجه اصلاحات را انجام میدادیم و لذا حق تعالی مصلح حقیقی را نفرستاد . تا طوائف بشری بریاست برسند و عجز خود را از اصلاحات ببینند تا آنکه

چون مصلح الهی و حاکم خدائی آمد قدر بدانند و نگویند ما هم میتوانیم کار او را بکنیم البته چنانچه در اخبار بسیار وارد شده غیبت سریست از اسرار الهی ممکن است علل دیگری نیز داشته باشد که از نظر ما مخفی است .

اشکال سوم بر غیبت امام و جواب آن

اشکال دیگر آنکه هر کاری باید حکمتی داشته باشد و لغو نباشد غیبت امام لغو و بی حکمت است زیرا موجب مهمل گذاشتن خلق است امامیکه غایب باشد و بوظیفه امامت رفتار نکنند جز اهمال خلق چه حکمتی دارد .

جواب اولاً علتهاست که برای غیبت ذکر کردیم برای حکمت کافی است باضافه وجود امام ولو اینکه غایب باشد فوایدی دارد که بیان خواهد شد .

ثانیاً - بر فرض که حکمتی نداشته باشد اهمال خلق نیست بلکه اهمال خلق است و همین اهمال حکمت است اما اینکه اهمال نیست زیرا اهمال وقتی صادق است که حجت بقدر لزوم و حاجت نباشد ولی در زمان غیبت کتاب خدا و اخبار معصومین بقدر کافی و اتمام حجت و قدر حاجت موجود است اگر کسی بگوید اگر حجت بقدر حاجت موجود است با غیبت امام ، دیگر چه احتیاجی بظهور اوست .

جواب آنکه ظهور او برای بیان حجت نیست بلکه برای چند امر دیگر است . یکی برای تکمیل دین و حقائق شریعت و بیان آنچه در تقیه یا در اثر عدم مصلحت بیان نشده

دوم - برای آنکه اسلام را یاری کند و بر همه ادیان غالب گرداند و در سراسر زمین موانع نشر آنرا بردارد .

سوم - برای آنکه بنیان ظلم و جور را بر کند و دولتهای ستمگرا بر طرف سازد .

چهارم - برای آنکه بدعتها و تحریفات و اشتباهات و جهالت هائیکه در طول مدت

غیبت رخ داده بردارد و البته فواید دیگری نیز دارد که شاید بیان کنیم و اما اینکه اهمال یعنی مهلت دادنست و اهمال حکمتی است زیرا یکی از موارد امتحان مهلت دادن بشر است تا معلوم شود بشر چه کاره است چنانچه خدا فرموده «وَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ أَمْهَلُهُمْ رَوْدًا» و مهلت گاهی فردی و گاهی نوعی است که خدا نوع بشر را مدتی مهلت دهد و بقل و قوانین کلیه که نهاده امراشانرا محول کند بدون حکومت ظاهری الهی که این مدت را فترت گویند چنانکه زمان فترت قبل از اسلام بسیار بوده بعد از حضرت شیت تا زمان ادریس زمان فترت بوده یعنی پیغمبر مقتدری نبوده و بعد از ادریس تا زمان نوح و بعد از او تا زمان حضرت هود و بعد از او تا زمان حضرت ابراهیم و بعد از یوسف تا زمان موسی (ع) و بعد از عیسی تا زمان پیغمبر اسلام فتره بوده پس چه مانعی دارد که با وجود حکمت هائی در این امت نیز فترتی باشد چنانچه خدا در سوره بنی اسرائیل آیه ۸۰ فرموده «سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» یعنی سنت و عادت الهی همواره چنین بوده و تغییر پذیر نیست و در مدت فترت با بودن کتاب و سنت هیچگونه اهمالی نیست بلکه حکم غیبت امام مانند حکم مسافرت اوست اگر تکلیف امت معلوم باشد مسافرت امام چه اشکالی دارد البته انتفاعات حال حضور امام زودتر و آسانتر است اما خود بشر مانع از این انتفاعات گردیده و تقصیر نموده در پیروی امام و بهره بردن از

او . پس با این جهات مذکوره جهات دیگری نیز ضمیمه شده تا آنکه غیبت امام بر حضورش رجحان یافته باضافه بکسیکه میگوید اهمال لازم میآید میگوئیم شما اگر از اهل سنت هستید این اشکال بر شما هم لازم میآید زیرا پس از رسول خدا و یا لا اقل پس از خلفاء اربعه بقول شما فترت واقع شده پس بقول شما زمان فترت بیشتر و مدت اهمال زیادتر خواهد شد و اگر شما اهل کتابید اهمال و فترت در قول شما بیشتر لازم میآید و اگر شما ییدین میباشید باید در اصل دین با شما بحث نمود ، نه در غیبت امام (ع)

اشکال چهارم و جواب آن

اشکال دیگر - چه فائده است در وجود امام غایب و اعتقاد باین امام چه اثری دارد جواب آنستکه اعتقاد بامام غایب مداخلیت در ایمان دارد زیرا در حدیث متواتر بین عامه و خاصه پیغمبر فرموده «من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» یعنی آنکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمردن جاهلیت مرده است و این خود فائده است و توقف بر فائده دیگری ندارد . زیرا چه فائده از این بهتر که انسان تصدیق بقول رسول کند و امامیکه معین نموده پذیرد و ایمان خود را تصحیح کند و دیگر آنکه ایمان بغیب در نزد خدا اهمیت دارد که فرموده «الذین یؤمنون بالغیب اعتقاد بثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و سؤال و جواب و هم چنین اعتقاد بفرشتگان و اعتقاد بوجود حق تعالی و بسیاری از امور دینی از آنجمله اعتقاد بامام غایب . همه از ایمان بغیب می باشد و در ثبات و استقامت متدینین و عدم طغیان آنان اثر بزرگی دارد مسلم وقتی انسان بداند امام او موجود و بر اعمال و افعال او مطلع خواهد شد بسیار فرق دارد با آنوقتیکه بداند امامی نیست چنانچه ما حساً می بینم معتقدین بامام غایب مردمان ساکت و متواضع و بی آزارند پس خود این اعتقاد اثر دارد و نیز اعتقاد بوجود چنین امام مایه دلگرمی و دلخوشی در ابتلائات و حوادث است و معتقدان برای تضرع و زاری و دعای بر تعجیل فرج آماده میشوند مانند قوم موسی و نیز در گرفتاریها با و توسل جویند و نیز هر قدر بیشتر انتظار کسی را بکشند بهتر قدر او را میداند و در ظهور او رغبت میکنند .

از همین جهت است که بنص قرآن خدایتعالی از پیغمبران سابق پیمان میگرفت بر - ایمان بخاتم الانبیا با اینکه در آنوقت پیغمبر اسلام نبود و همین پذیرفتن پیمان ایمان ، دلیل بر استحکام ایمان و عدم تکبر آنانست و اما فوائد وجود او قطع نظر از ایمان و اعتقاد با و باز بسیار است که ذیلاً ذکر میشود .

فوائد وجودی امام غائب علیه السلام

فوائد وجودی بر دو قسم است عمومی و خصوصی ما بطور اختصار برخی از آنرا میشماریم یکی آنکه اگر امام نباشد زمین استقرار ندارد خدا زمین را استقرار میدهد بیرکت او چنانچه در اخبار متواتره وارد شده «لَوْلَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» یعنی اگر حجت نباشد زمین اهل خود را فروبرد .

فائده دوم - آنکه امام جنبه ولایتی دارد که امور کونیه و مقدرات تکوینیه باید از نظر او بگذرد چنانچه قول خدا «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» اشاره باین

مطلب دارد و این فائده موقوف بحضور او در میان مردم نیست .

فائده سوم - برکات وجود او که بیرکت او آسمان میبارد و خدا روزی بندگان را میدهد و آسمانرا حفظ میکند بیرکت او «وَبِكُمْ يَنْزِلُ الْغَيْثُ وَبِكُمْ يُمْسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ» محقق طوسی گوید بیرکت او خدا ثابت میدارد زمین و آسمانرا و خود آن امام خود را بخورشید زیرا بر تشبیه نموده چنانچه در جواب سؤال اسحق بن یعقوب چنین فرموده و اما وجه انتفاع از من در حال غیبت مانند انتفاع از خورشید است در زیر ابرو من امام برای اهل زمین چنانچه ستارگان مانند برای اهل آسمان و بهمین مضمون از رسول خدا و امام ششم نیز روایت شده .

فائده چهارم - حمایت مخفیانه او دفع شر اشرار است بطور سری از شیعیان خود که نقشه کفار و فجار و ستمگران را برهم میزند و تدبیرات خائنه آنانرا که علیه اهل ایمان دارند درهم میشکند چنانچه خود آنجناب در توقیعی که برای شیخ مفید صادر فرموده اشاره نموده و فرموده «اگرچه ما جا گرفته ایم در مکانی که از ظالمین دور باشیم بر حسب آنچه خدا برای ما و شیعیان ما صلاح دیده تا ما دامیکه دولت دنیا برای فاسقین است لیکن با اینحال علم ما باحوال و خبرهای شما احاطه دارد و چیزی از اخبار شما از ما مخفی نیست» تا آنکه فرمود «ما اهل مال نمیکنیم در مراعات شما و فراموش نمیکنیم یاد شما را و اگر نه بلاها و شدائد بر شما نازل میشد و دشمنان شما شمارا درهم میشکستند و نابود میکردند پس پرهیزید خدای جل جلاله را و ما را یاری و کمک کنید بر دستگیری خود یعنی کاری نکنید که ما نتوانیم برای شما نزد خدا واسطه شویم و شمارا سزاوار آن ببینیم که بخودتان واگذاریم .

فائده پنجم - دستگیری از درماندگان و از قافله بازماندگان و گم شده گان در بیابان و دور افتادگان در جزائر دریا .

فائده ششم - دادرسی مظلومان و بینوایان .

هفتم - تعلیم دادن و آگاه نمودن فقها بر احکام صحیحیه و مطالب واقعیه .

هشتم - نجات دادن غرق شدگان و گرفتار ستمگران .

نهم - دعا کردن در حق شیعیان و بدعای اوشا یافتن مریضان .

دهم - وسیله سازی برای ادای دین مدیونین .

یازدهم - رفع گرفتاری و سختی گرفتاران و حل مشکل بیچارگان .

دوازدهم - نجات دادن زندانیان و اسیر دست کافران .

سیزدهم - بشرف ملاقات خود رساندن مشتاقان و غالباً بطور ناشناس او را ملاقات

کنند و گاهی بعداً میفهمند که آنحضرت بوده و کم اتفاق افتاده که او را در حین ملاقات بشناسند .

چهاردهم - هدایت کردن منحرفین و توبه دادن ستمگران که گاهی خود را ظاهر

میکند برای ظالمی و یا کافری و او را هدایت میکند و یا از ستم باز میدارد و یا سبب تخفیف ستم

او بر دوستان میشود چنانچه در کتب سیر و حدیث از این قضایا بسیار نقل شده بلکه خود نویسند

متوجه شده ام چه بسیارند اشخاصیکه بشرف ملاقات او نائل شده و نامه های ایشان در کتب

ذکر شده و چه بسیار اشخاصیکه به این نعمت فائز آمده و کسیرا مطلع نکرده و نام آنان ذکر

نشده اگر کسی بگوید در توقیع شریف وارد شده که آن امام خود فرموده هر کس ادعای مشاهده مرا کند کذاب است پس چگونه بسیاری از صالحین ادعای ملاقات او را کرده اند ذیلاً جواب گوئیم .

آیا امام غایب در غیبت کبری دیده میشود

با اینکه در توقیع شریف بنایب چهارم خود علی بن محمد السمری در زمان غیبت صغری مرقوم داشته اند و بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرِيُّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تَوَسَّ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ النَّامَةُ فَلَا ظَهْوَرَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَدِ وَ قِسْوَةِ الْقَلْبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جُورًا وَسَيِّئَاتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمُشَاهَدَةَ أَلَا فَمَنْ ادْعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّفِيَانِي وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، یعنی ای علی بن محمد سمری خدا اجر عظیم عطا کند برادران ترا در فوت تو زیرا تو تا شش روز دیگر وفات خواهی کرد پس امر خود را جمع کن و آماده باش و با حدی وصیت مکن که نایب و قائم مقام تو شود بعد از فوت تو زیرا غیبت تام تمام واقع شد و مرا ظهوری نیست مگر بعد از اذن خدایتعالی جل ذکره و این ظهور بعد از طول مدت و قساوت قلوب و پر شدن زمین است از جور و بهمین زودی کسانی از شیعه من بیایند که ادعای مشاهده مرا کنند آگاه باش هر کس ادعای مشاهده مرا کند پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی پس او دروغگو و افترا زننده است «وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» ، پس این خبر صریحاً میگوید هر کس ادعای مشاهده امام غائب کند در غیبت کبری کذاب است و چون این خبر مستفیض بلکه مجمع علیه و محل اتفاق تمام شیعه است نقل کسانی را که ادعای مشاهده و ملاقات میکنند نمیتوان پذیرفت از طرف دیگر می بینیم بسیاری از علما و مردمان معتمد خبر داده اند که آنحضرت را در غیبت کبری ملاقات کرده اند چگونه جمع کنیم بین خبر فوق و ادعاهای آنان جواب آنست که مقتضای خبر مذکور و بنای غیبت تامه بر آنست که امام دیده نشود و گرنه غیبت تامه و کبری نمیشد اما محال عقلی نیست دیدن آنحضرت و ممکن است توقیع شریف را چنین معنی کنیم که نایب خاصی بعد از علی بن محمد سمری نخواهد بود و هر کس ادعای مشاهده که برای او بود بنماید کذاب است .

یعنی هر کس اظهار نیابت خاصه کند و مطابق آن برای ادعای خود ادعای مشاهده کند کذاب و اهل افترا است و اگر چه شیعه باشد و قرینه بر این معنی جمله «وَلَا تَوَسَّ إِلَى أَحَدٍ» میباشد پس کسیکه ادعای نیابت خاصه کند و ملاقات امام را بر خود بیند دکان دار خواهد بود ، اما ممکن است هر یسواد و یا باسوادی بطور تصادف که آن امام را شناسد ملاقات کند بنا بر این معنی میتوان قول معتمدین را در ملاقات بطور تصادف پذیرفت حجة الاسلام معاصر در کتاب مهدی منتظر میفرماید مقصود از کذب ادعای مشاهده آنست که ادعای ظهور او را بنماید قبل از خروج سفیانی و صیحه ، چنین شخصی کذاب است علی ایحال جمع بین اخبار معتمدین و این حدیث بیکی از ایندو وجه ممکن است . پس بدانکه امکان تشریف بخدمت آن امام بنص خاصی ثابت نشده جز بهمان ادعای معتمدین و برای تشریف خدمت امام کار و یا

ذکر و یاراه معینی وجود ندارد پس آنچه بر زبانها افتاده که فلان چله‌ویا فلان ذکر را هر کس انجام دهد خدمت امام میرسد مدرکی ندارد و اگر چه در کتبی ذکر شده باشد .

عقیده‌های بی‌اصل و خرافات عوامانه

یکی از عقائد موهوم و خرافی آنست که یکی میگوید هر کس چهل روز بفلان مسجد برود یا فلان کار یا فلان ذکر را بخواند امام را خواهد دید دیگری میگوید هر کس شبعه پاک خالص و مرد خدا و اهل ورع و تقوی شد خدمت امام میرسد و اگر نرسید در او عیبی است دیگری میگوید تو برو خود را صاف کن امام خودش نزد تو می‌آید و دیگری میگوید اگر بچنین ریاضت و بدعتی که میگویم و دستور میدهم عمل کنی امام نزد تو می‌آید دیگری میگوید مرد خدا و بنده صالح وجود ندارد والا خدمت امام میرسد عده از عوام خیال میکنند هر کس نایب امام و مرجع تقلید است باید خدمت امام برسد و یا رابطه سری با امام داشته باشد و عده دیگر میگویند امام زمان علم را بدست فلان مرجع داده خیال میکنند مرجع شدن علم دارد عده در جستجوی عملی و یا ختمی و چله افتاده‌اند و بهر کس میرسند می‌گویند چه عملی باید کرد تا خدمت امام رسید ، پس اگر بحقه باز دکانداری برخورد کنند آن‌حقه باز ناچار بجهل خود چیزی میگویند و یا هر چه از شیاد دیگری شنیده باشد میگویند و از جهالت سائل سوء استفاده میکند و مدتها او را درسنگلاخ ریاضت و غیر آن می‌اندازد و عاقبت آن بدبخت بجائی نمیرسد و ممکن است در وجود امام شك کند و بدتر آنکه امام را انکار کند عده دیگری خیال میکنند هر کس خدمت امام رسید از همه کس بهتر و مقام او بالاتر است و اگر چه جاهلی باشد از اینجهت بهر کس این گمان را بپسند او را احترام میکنند و در حضور او اظهار ارادت کرده و فرمان او را اطاعت می‌نمایند و هر چه دارند به او میدهند آن مفت خوار هم بروی خود نمی‌آورد و از حماقت آنان سوء استفاده میکند .

عده دیگری از عوام میروند اطراف هر کس تودار باشد و بزه و تقوی خود را معروف کند میچرخند و میگویند این شخص نباید خدمت امام نرسیده باشد و از این جهات تست که شیادان و دکانداران زیاد شده و زندگانی و آخورشان خوب شده و اگر دکاندار نبوده و بیغرض و نظر بوده در اثر این احترامات خود رامیبازد اگر در اول نظری نداشت و ادعائی نمیکرد بواسطه توجه مردم بتدریج نظر پیدا میکند و صاحب ادعا میشود بلکه اگر در واقع هم چیزی بوده و یا تشریف حاصل کرده در اثر این احترامات و پذیرائی‌ها کبر و نخوت و خودبینی پیدا میکند و عاقبت خیال میکند شخصی شده و با اهل علم و علما مخالفت میکند و یابی اعتنائی مینماید و بالاخره دکانی باز میکند نظیر شیطان که واقعا چیزهائی برای او کشف شد ولی بواسطه احترام ملئکه خود بین شد و برای حضرت آدم سرفروید نیاورد ، اگر کسی ذکری و یا چله و یا ریاضتی را مؤثر شرعی بداند برای ملاقات امام ، بیدعت افتاده عده شنیده‌اند کسی عملی کرده و یا چهل شب بمسجد سهله رفته و امام را ملاقات کرده کم کم آن عمل را مجرب خوانده و کم کم خیال کرده‌اند عدد چهل اثری دارد و هر چیزیکه عدد چهل در آن بوده جمع کرده مثلا چهل شب موسی بطور رفت چهل روز خمیر آدم مخمر شد و هکذا و خیال میکند تحقیق علمی کرده غافل از آنکه هزاران از این چهل‌ها چه ربطی بموضوع دیدن امام دارد، دیدن امام باختیار

خود امام است نه باختیار و کارهای ما . این عقائد عوامانه بی مدرك عوام را سرگردان میکند و راهرا برای شیادان بازمینماید فلان عوام مدتی این اعمال و چله‌ها را انجام میدهد بعد که بمقصود نرسید ایمانش سست میشود و خیال میکند تمام دیانت دکانداری بوده و منکر همه چیز میشود و پیش خود میگوید حرفهای دیگرشان هم مثل اینست امانمی‌فهمد که عمل او بی مدرك و بدون جهت بوده و بدنبال شیادان رفته، عزیز من اگر کسی امام را دیده تصادفی بوده و عمل مخصوصی را بدعت خود قرار نداده . اگر راست باشد روی صداقت عملی را مطابق شرع انجام داده نه مثل رفتن جمعیت بسیاری هر شب چهارشنبه بمسجد سهله همان کسانی که غالباً نمازشان صحیح نیست اگر بنا بود باینکار هاکس امام را ببیند پس غیبت چه معنائی داشت و باید دانست که چنین نیست که هر کس امام را دید آدم خوب یا از همه کس بهتر باشد زیرا چه بسیار مردمان جاهل بلکه فاسق و ظالم امام را دیده‌اند و چنین نیست که هر کس مرجع باشد باید امام را ببیند گول این سخنان عوام را نخوری که میترسم از هول آتش توی دیگ افتی ، جدیت کردن برای دیدن امام فائده ندارد تا مصلحت الهی نباشد مثلاً فلان بقال که بادعای خودش امام را دیده بهتر از شیخ صدوق و سید مرتضی و محقق طوسی نیست که امام را ندیده‌اند اصلاً فحص و طلب برای امام کارمکروهی است و انسان باید بهرچه خود امام می‌خواهد خوشنود باشد و بخود او واگذارد و لذا علمای اعلام بدنبال این کار نرفته و بختم و چله وقت خود را ضایع نکرده‌اند دلیل بر کراهت فحص و طلب امام غایب خبرذیل است

توقیع در جدیت برای ملاقات امام

شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین از احمد بن الخضر ابن ابی صالح الخجندی روایت کرده که او مدتی در جستجو در مقام طلب برآمد و در شهرها گردش میکرد و جدیت و اصرار داشت که امام را ملاقات کند عاقبت نامه‌ای نوشت بآنحضرت بتوسط شیخ ابوالقاسم حسین بن روح باین مضمون که دلم شیفته جمال تو گشته و همواره در فحص و طلب میکوشم تمنا دارم جوابی مرحمت فرمائید که قلبم ساکن شود و دستوری در این باره صادر فرمائید، در جواب او این توقیع صادر شد «مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ وَمَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَّ وَمَنْ ذَلَّ فَقَدْ أَشَاطَ وَمَنْ أَشَاطَ فَقَدْ أَشْرَكَ» یعنی هر کس جستجو کند بتحقیق جویا شده و هر کس جویا شود بذلت افتاده و هر کس بذلت افتاد بنضب دچار گشته و هر کس بنضب دچار شد بتحقیق شرك آورده ، این ترجمه بنا بر این است که ذل با ذال معجمه باشد و اما اگر دال مهمله باشد معنی چنین میشود و هر کس جویا شد بتحقیق دلالت کرده و هر کس دلالت کند در خون او شریك شده .

اشکال پنجم راجع بغیبت و جواب آن

چرا غیبت امام اینقدر طولانی شده و اگر ظهوری در کار است چه وقت خواهد بود جواب البته طول غیبت علت و حکمتی دارد و هر چیز را مدتی است که باید مدت خود را طی کند لکل اجل کتاب علی‌ای حال چند علت از اخبار استفاده میشود .

علت اول آنکه خدا باقتضای حکمت خود دو دولت در جهان قرار داده دولت حق و دولت

باطل ولی دولت حق را در آخر قرارداد و اولیاء خدا در دولت باطل یا خائف و مقهور و یا غلبه مستورند و باید دولت باطل و شیطانی با تنهای ترقی خود برسد و شیاطین استفاده کامل خود را بنمایند اگر چه طول بکشد چنانچه اگر این زمان مارا بازمانهای سابق مقایسه کنیم معلوم میشود هیچ زمانی چنین اسباب فسق و فجور و لهو و لعب و ظلم و تعدی رایگان نبوده مانند زمان ما پس فعلا شیاطین با آرزوهای خود نزدیک است برسند .

علت دوم باید غیبت طول بکشد تا هر صنفی بحکومت برسد و از امتحان بیرون آید چنانچه امام ششم فرمود دولت ما آخر دولت ها است، نماند اهل ملتی که خدا برای آنان حکومت و دولتی مقرر کرده مگر آنکه همه بدولت خود برسند تا آنکه چون سیره و روش مارا در دولت مآیدند نگویند اگر ما زمامدار میبودیم ما نیز چنین رفتار میکردیم و نیز امام ششم فرمود قیام قائم نخواهد شد تا هر صنفی از مردم زمامدار شوند تا آنکه کسی نگوید اگر ما ولایت می یافتیم عدالت میکردیم سپس قائم قیام کند بحق و عدالت .

علت سوم بد عملی و زشت کرداری شیعیان باعث طول غیبت شده .

علت چهارم خدا در صلب کفار و فجار افراد مؤمنی قرارداد که باید بوجود آیند چنانچه فرموده *دیخرج الحی من المیت* .

علت پنجم آنکه خدا برای او اصحاب و انصار مخصوصی قرارداد باید بهمان نام و نشان که خبر داده اند بوجود آیند و اما وقت ظهور را چنانچه در اخبار بسیاری وارد شده خود امام هم نمیداند چه برسد بدیگران پس آنچه بعضی از شیادان پیش گوئی کرده اند همه کذب و چرند است .

اشکال ششم و جواب آن

چگونه بشر اینهمه عمر میکند و زنده میماند جواب آنستکه اگر خدا را قادر و توانا میدانید جای این اشکال و اعتراض نیست و اگر در قدرت خدا شك دارید پس بدانید که خدا قدرتش زیادتر از اینها است آتش را بر ابراهیم گلستان میکند چوب خشك را برای موسی اژدها میکند از کوه سنگ برای حضرت صالح شتر ماده بیرون میآورد از سنگ سخت دوازده چشمه آب خارج میگرداند که همه اینها در قرآن ذکر شده و اگر در خصوص طول عمر بشر سخنی دارید پس نقل قطعی را چه خواهید کرد که نوح دوهزار سال عوج بن عنق سه هزار سال خضر بیش از سه هزار سال عمر کرده اند و اگر در تعلق اراده خدا بطول عمر خصوص امام زمان سخنی دارید میگوئیم بعد از آنکه در اخبار متواتره، رسول خدا با امر خدا وعده داده و او وائمه هدی بوجود او و طول عمر او تصریح کرده اند چه مانعی دارد همانطوریکه حمل امام زمان و تولد و امامت و قیامش اعجاز است طول عمرش نیز اعجاز باشد با ضافه مرگ علتی میخواید ولی بقاء و حیوة علتی لازم ندارد و لذا اگر کسی بگوید زیدی فوت شده میگویند چه شد که فوت کرد اما اگر بگویند زنده است نمیگویند چرا، و چون امام عالم بحفظ الصحه میباشد و تعادل مزاج را حفظ میکند و خدا هم قبض روح او نمیکند از این جهت زنده میماند و آیه *ومن نمره تنکسه* تخصیص داده شده باخبار متواتره که دلالت دارد بر بقاء قوای امام علیه السلام و *عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ وَجَعَلْنَا مِنْ أَنْصَارِهِ بِأُضَافَةِ خَدَّاهُ* در حق یونس میگوید *دَرْسُورَةُ صَافَاتٍ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ*

لَلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ یعنی اگر یونس تسبیح نمیکرد هر آینه در شکم ماهی تا قیامت زنده میماند پس بصریح قرآن خدائیکه یونس را در جای تنگی میتواند زنده بدارد تا قیامت امام زمان را زنده نگاه داشته .

اشکال هفتم و جواب آن

شما میگوئید حجة بن الحسن امام و جانشین و تابع پیغمبر اسلام و مجری احکام قرآنست و مقام او مقام شاریعت و نبوت نیست پس باخباریکه میگوید او با کتاب جدید و فرمان جدید و یادعوت جدید خواهد آمد چه میکنید و این اخبار چه معنی دارد جواب آنستکه در همان اخباریکه ذکر نمودید تصریح و بیان شده که مقصود از آن تجدید اسلام و احکام قرآنست نه دین جدید دیگر، مانند دین قادیانی و بایی و بهائی، ما بعضی از اخبار را ذکر میکنم خواننده قضاوت کند و گول کسانی که دین باطلی بنام دین جدید میآورند نخورد .

خبر اول کتاب وافی روایت کرده از امام ششم که فرمود: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيداً وَهَدَاهُمْ إِلَى أَمْرِ قَدْ دُثِرَ فَضْلُ عَنْهُ جُمُهورُ النَّاسِ یعنی چون قائم ماقیام کند مردم را میخواند بتجدید اسلام و از سرنو مردم را باسلام و بامریکه مندرس و محو شده که عموم مردم از آن منحرف شده اند میخواند (۱)

خبر دوم در کتاب بحار روایت کرده از غیبت نعمانی و او مسنداً از عبدالله بن عطا که گفت سؤال کردم از امام ششم از روش امام مهدی فرمود دِیَصْنَعُ مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ كَمَا هَدَمَ رَسُولُ اللَّهِ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَيُسْتَأْنَفُ الْإِسْلَامَ جَدِيداً یعنی امام مهدی آنطوریکه رسول خدا عمل کرد عمل میکند و آنچه قبل از او بود از بدعتها و بناهای نامشروع را خراب و منهدم میسازد چنانکه رسول خدا امر جاهلیت را منهدم ساخت، و اسلام را از نو و تازه از سرگیرد .

خبر سوم در کتاب غایة المرام با سند متصل روایت کرده از ابن عباس که یکنفر یهودی بنام نعل خدمت رسول خدا آمد و گفت یا محمد از تو سؤال میکنم چیزهایی را که در ذهن من خطور کرده از مدتی، پس اگر جوابدای اسلام میآورم بردست تو تا آنکه عرض کرد مرا خبرده از وصی خودت او کیست زیرا نه بوده پیغمبری مگر آنکه وصی داشته و بتحقیق پیغمبر ما موسی وصیت نمود بیوشع بن نون، رسول خدا فرمود بلی بدرستی که وصی و خلیفه بعد از من علی بن ابیطالب است و بعد از او نواده های من حسن و بعد از حسین است و بعد از او نه نفر از فرزندان و امامان نیکوکارند یهودی گفت نام آنرا برایم بیان کن فرمود چون حسین از دنیا برود فرزندان او علی و بعد از او محمد چون عمر او بر آید فرزندش جعفر و چون از دنیا برود فرزندش موسی چون وفات کند فرزندش علی و چون علی برود فرزندش محمد پس از او فرزندش علی و بعد از او فرزندش حسن سپس حجة بن الحسن است اینان دوازده نفر امامند بعد از نباء بنی اسرائیل یهودی گفت مکان ایشان کجای بهشت است فرمود بامند در درجه من تا آنکه فرمود وَإِنَّ الثَّانِي عَشْرَ مَنْ وَلَدِي يَغِيْبُ حَتَّى لَا يَرَى وَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَنٌ لَا يَبْقَى مِنْ

(۱) این خبر را با دو خبر بعد از آن را ما نقل کرده ایم بتوسط کتاب عالم ربانی معاصر حاج

میرزا جواد آقا تهرانی دامت برکاته .

الْإِسْلَامِ إِلَّا سَمَهُ وَمِنَ الْقُرْآنِ الْإِرْسَامُ فَحَ يَا ذَنَّا اللَّهُ تَعَالَى بِالْخُرُوجِ فَيُظْهِرُ الْإِسْلَامَ وَيَجِدُّ الدِّينَ تا آخر روایت، یعنی و بدرستی که دوازدهمین فرزندم غایب شود تا آنکه دیده نشود و برانتم زمانی برسد که اسلام باقی نماند مگر اسم آن و از قرآن نماند مگر رسم آن در آنوقت خدایتعالی اذن دهد او را بخروج پس از خروج اسلام را ظاهر کند و دین را تجدید نماید از این روایات و صدها مانند آن معلوم میشود که اگر در روایتی بطور مجمل وارد شده باشد که او بامر جدید میآید مقصود تجدید اسلام است نه دین دیگری زیرا این روایاتی که ذکر شد مقصود را بیان کرده و در بعضی از روایات وارد شده که مقصود از فرمان جدید کشتن و کشتار کردنست نه دین جدید مانند روایت سیزدهم بحار از بصائر الدرجات بسند متصل خود از رفید که گفت امام ششم فرمود کَيْفَ أَنْتَ إِذَا رَأَيْتَ أَصْحَابَ الْقَائِمِ قَدْ ضَرَبُوا أَفْطِطَهُمْ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ ثُمَّ أَخْرَجَ الْمِثَالَ الْجَدِيدَ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدًا قَالَ قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ مَا هُوَ قَالَ الذَّبْحُ تا آخر حدیث، که میفرماید ای رفید چگونه خواهی بود وقتی که ببینی یاران قائم را که خیمه های خود را در مسجد کوفه زده اند سپس بیرون آورد فرمان جدیدی را که بر عرب سخت باشد رفید گفت عرض کردم فدایت شوم فرمان جدید چیست فرمود کشتار و سر بریدنست تا آخر، باضافه در عنوان خاتمیت رسول خدا بیان شده که آیات و اخبار متواتره محل اتفاق عامه و خاصه دلالت دارد که پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر و کتاب او آخرین کتابست و هر کس بعد از او ادعای شاریت و یا نبوت کند کذاب و واجب القتل است پس دیگر جاندارد که کسی احتمال دهد امام زمان شرع جدیدی غیر از اسلام بیاورد پس بهائیان که مغلطه کرده و باخبار مجمله و یا مجموله میخواستند پیغمبر جدیدی اختراع کنند باید بروند اخبار متواتره در باب خاتمیت را اول جواب دهند باضافه هر کسی میداند که چون احکام اسلام متروک شده و قوانین الهی مورد عمل مردم نیست چون امام زمان بیاید و احکام اسلام را اجرا نماید تجدید نموده دعوت قرآن را و اسلام حقیقی بنظر مردم دین جدید خواهد آمد و خدا او را نگاه داشته برای تجدید احکام قرآن چنانچه در دعای ندبه میخوانید آيْنَ الْمَدَّخِرُ لِنَجْدِ الْفَرَّائِضِ وَالسَّنَنِ حال چگونه بهائیان مطلب باین روشنی را متوجه نشده اند و عمداً خود را بپیراه زده اند و خیال کرده اند که امام زمان بر خلاف قرآن مشتی خرافات بهائیان را میآورد در حالیکه قرآن میگوید وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ یعنی هر کس دینی غیر اسلام بطلبد از او پذیرفته نخواهد شد إِلَى الْأَبَدِ .

اشکالات بر ظهور و زمان ظهور امام و جواب آن

اشکال اول بشر باید مختار باشد و راه فساد و باطل باز باشد در اینصورت اگر امام ظاهر شود و کفر و ستم را برطرف کند و حق را غالب سازد برای اهل فساد و باطل اختیاری نمیماند و هر کس مجبور بایمان و صلاح خواهد شد و این برخلاف حکمت و سنت الهی است. جواب آنکه اولاً چون بشر از داشتن خود مختاری و اختیاری که داشته سوءاستفاده کرده و غالباً بطرف صلاح و هدایت نرفته ممکن است بهمین واسطه بگوئیم اختیار او کمتر میشود که تا اندازه خود را موظف بداند بطرف صلاح برود نه آنکه بکلی از او سلب اختیار شود.

ثانیاً در زمان قیام و ظهور امام تکلیف زمامداران و فرمانداران نظر کردن بواقع

است یعنی با هر کسی مطابق واقع امر حکم میکنند و معامله بظاهر نمیکنند در این صورت احتیاج بامتحان و آزمایش نیست و لازم نیست راه فساد باز باشد تا باطن هر کس ظاهر شود مختصر آنکه خدا اختیار پیش داده تا او را آزمایش کند تا فساد باطن هر کس ظاهر شود اما در زمان دولت حقه حکم بیاطن میشود و این آزمایش لازم نیست .

ثالثاً زمان دولت حقه که زمان ظهور حضرت باشد دولت دولت الهی است نه دولت شیطانی و در آن زمان بواسطه نیروی حق و غلبه عدالت و تسلط حق بر باطل همین قدر کافی است که از کفر و باطل و فساد و منہیات جلوگیری شود و علنی نباشد اما فساد و کفر و باطل غیر علنی ازین نمیروند و اختیار بشر در پیمودن راه فساد غیر علنی باز است و اختیار او سلب نمیشود یعنی خود مختاری بشر محدود تر است و بکلی سلب اختیار او نمیشود .

اشکال دوم با اسلحه اتمی و سایر قوای جدیده چگونه امام قیام بشمشیر خواهد کرد و قیام بشمشیر چه معنی دارد جواب آنکه ابرو باد و زمین همه در فرمان امام زمانند و قوای او پیش از قوای جدیده خواهد بود و حتی قوای ناریه و ملک و جن در تحت فرمان اویند باضافه ممکن است بگوئیم کسانی که اسلحه جدیده دارند با وایمان میآورند و قوای خود را تحت اختیار او قرار میدهند علی ای حال بعد از غلبه بر کفار باز احتیاج بشمشیر میشود برای جنگهای تن بتن زیرا جنگهای کنونی مردانه نیست و شجاعت همه کس معلوم نمیشود اما در جنگ تن بتن و شمشیر شجاعت و فداکاری هر فردی بظهور میرسد .

در زمان غیبت حجه و مرجع دینی چیست

برای آنکه مردم مهمل و بلا تکلیف نباشند و کسی نگوید خدا ما را مهمل گذاشته و مرجعی برای ما معین ننموده رسول خدا و ائمه ما خصوصاً امام دوازدهم قبل از غیبت کبری دو چیز را برای مرجعیت تعیین نمودند و هر کس بنیر آن دو چیز مراجعه کند بیاطل میروند و نزد خدا عذری ندارد، آن دو چیز عبارتست از حدیث و فقیه بعبارة دیگر اول از آن دو چیز روایات صحیحه از اهل عصمت دوم فقها که راویان حدیث و مبیین روایاتند و مطالب دینی را برای طالبین بیان میکنند و راهرا از چاه و باطل را از حق امتیاز میدهند در این صورت اگر کسی در امور دینی سئوالی و یا ایرادی و یا مشکلی دارد باید باین دو چیز مراجعه کند و مسلم است که تکالیف الهی نوعاً در زمان غیبت فرقی بازمان حضور ندارد مگر در چند مورد بخصوص هم چنانکه در زمان حضور آنکه در مدینه نزد امام بود با آنکه در خراسان و دور از امام بود در تکالیف دینی شریک بودند همین طور هم ما که در زمان غیبتیم با آنکه زمان حضور بود در تکالیف مشترکیم در زمان حضور فقها و راویان حدیث مبین تکالیف بودند در زمان غیبت نیز چنین است روایات کثیره شاهد است که در زمان حضور ائمه مردم در امور دینی مراجعه میکردند بر اوایان حدیث و امام زمان علیه السلام در جواب نامه اسحق بن یعقوب که بتوسط نایب خود محمد بن عثمان عمروی فرستاده بود چنین بیان کرد که در غیبت ما رجوع کنید بر اوایان حدیث ما و فرمودند «أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» یعنی در حوادثی که رخ میدهد رجوع کنید بر اوایان حدیث ما زیرا ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان و نیز امام دوازدهم در توقیعی بقاسم بن العلا مرقوم داشتند باین عبارت «فَإِنَّهُ لَا عُدْرَ

لَا حِدَّ مِنْ مَوَالِينَا فِي التَّشْكِيكِ فِيمَا يَرَوْنَ عَنَّا ثِقَاتِنَا ، یعنی برای دوستان ما عذری نیست در اینکه شك نمایند در آنچه روایت نموده‌اند از ما کسانی که محل وثوق مایند ، و امام ششم چنانچه کتاب وسائل الشیعه روایت کرده است فرموده : مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدَّرَ وَی حَدِّثَنَا وَنَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَأَرْضَوَاهُ حَكَمًا فَإِنِّي جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا یعنی هر کس از شما که حدیث ما را روایت کند و در حلال و حرام ما نظر نماید و احکام ما را بشناسد بحکومت و حکم او خشنود. باشید زیرا من او را بر شما حکومت دادم ، و نیز بامام ششم عرض کردند برای ما روایت شده که صاحب مقام امامت زمانی مفقود و غایب میشود ، در آن زمان چه باید کرد فرمود چنگ زنید بهمان امریکه متمسک بآن بودند تا ظاهر شود (یعنی بقرآن و حدیث و در روایت معروف و مشهور که آنرا در تفسیر صافی و کتب دیگر روایت کرده‌اند از کتب احتجاج طبرسی و تفسیر امام حسن عسکری ع در ذیل آیه ۷۸ سوره بقره که امام یازدهم از امام ششم نقل فرموده که فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُعَلِّدُوهُ

یعنی هر کدام از فقها که خود را نگه دارد و دینش را حفظ کند و مخالف هوای نفسش و مطیع امر مولایش باشد برای عوام لازم است که از او تقلید کنند ، البته اخبار و دستورات بسیاری وارد شده از معصومین بر حجیت احادیث و اخذ از فقهاء ابرار ، و اما چیز دیگری غیر از حدیث و قول فقیه پس در اسلام مدرکیت و حجیت ندارد و در معارف و احکام و سایر امور دینی نمیتوان بآن مراجعه کرد مانند قول رمال و مورخین و شاعر و عارف و فیلسوف و اهل ریاضت و مکاشفه و کف بین و غیر آنان که شارع اسلام بهیچ کدام از اینها اعتماد نکرده و برای امت خود مدرک ننموده پس کسانی که مردم را گول میزنند و بنام اهل دل و یا اهل معنی و باطن و امثال این کلمات فریبنده مردم را بسوی خود دعوت میکنند مدرکی ندارند و اگر تراشیده باشند معمول و سفیهانه است و هر کس دم از باطن بزند ریاکار است و ممکن است باطن او کفر و زندقه و خیالات باطله باشد مانند آنکه عده میگویند ما خرقه از پیغمبر داریم باید گفت :
اولا مگر رسول خدا چند هزار خرقه داشت که بهمه مرشدان رسیده و ثانیاً خرقه بشر را بمعارف نمیرساند و از خرقه چیزی استفاده نمیشود و ثالثاً اتصال خرقه دلالت بر فضلی ندارد و اگر مردم عوامی یا فاسقی خرقه پیغمبر در بر کنند عالم و عادل نمیکرد و دیگری آنکه رسول خدا و ائمه هدی نفرموده‌اند که هر کس اهل خرقه شد ادعاهای او را بپذیرید و یا باو اقتدا کنید و یادین خود را از او تعلیم بگیرید ، دیگر آنکه اصول یا اتصال خرقه اصلاً دروغ و از او هام است .

این عرفا و مرشدان چون خواسته‌اند دکانی باز کنند در مقابل ائمه و فقها و دیدند که فقها مطالب دینی را بواسطه احادیث و اتصال سند بر رسول خدا و ائمه هدی میرسانند ، آمدند اتصال خرقه برای خود تراشیدند و از علم و حدیث و فقه تکذیب کردند و فقها را ظاهری خواندند و برای خود عنوان شاهی و قطبی جعل کردند پس هر نادان خیالبافی قطب العرفا و هر فاسدی صالح علیشاه و هر تیره دلی نور علیشاه و هر فاسقی معصوم علیشاه شد و بدین وسائل عوام را صید کردند و از تحصیل علم و دین باز داشتند و میگویند هر کس میخواهد حقیقت را بیابد باید کور کورانه بیعت کند و سر سپرد و داخل سلسله شود تا بحقیقت برسد اینان میگویند

یا و بین .

یا و بین غلط و بین و یا صحیح است

انبیا و سفراء الهی میگفتند بین و یا کور کورانه میا ولی کسانی که چیزی ندارند میگویند دم مزن یا تابعداً بینی و این سخن باطل است .

مختصر آنکه هر کس خرافات آنانرا نپذیرد میگویند اهل ظاهر است ، بدانشمندان و فقها میگویند آخوند لفظی و یا ظاهری و بهر فاسق و نادانیکه از خودشان باشد میگویند اهل باطن و اهل دل در حالیکه فقها بالفاظ قرآن و حدیث استدلال میکنند و ظاهر قرآن و حدیث حجت الهی است و هر مطلب و معانی را باید از لفظ قرآن و حدیث استفاده کرد پس عالم لفظی یعنی عالم بالفاظ قرآن و حدیث و این افتخار است نباید بچنین عالم لفظی توهین و تمسخر نمود زیرا این توهین موجب کفر است .

اگر کسی بخواهد از خرافات خرقه و خانقاهیان مطلع شود بکتاب حقیقة العرفان مراجعه کند و نیز یکی از موارد تمسخر ایشان این است که میگویند آنچه فقها از ظاهر قرآن و حدیث استفاده میکنند ظنی است و ما اهل ظن نیستیم فقها اهل ظن بوده اند . پاسخ آنستکه فقها میگویند اصول دینی ظنی و تقلیدی نیست بلکه عقائد اصولی دین باید بادلۀ قطعیۀ و روایات متواتره ثابت شود پس دین فقها قطعی است .

اصول دین اسلام اجتهاد است نه تقلیدی نه ظنی اعتقاد است

ولایت و امامت را بازیچه هوی و هوس کرده اند

علمای شیعه با هزاران دلیل عقلی و نقلی امامت و خلافت ائمه اثنی عشر را اثبات کرده اند متأسفانه عدۀ از اهل هوی و جاه طلبان نادان ولایت و امامت را بازیچه و دکانی برای خود کرده اند عدۀ بنام صوفیگری هر مزخرفی را بنام ولایت بغالب میزنند و هر کس و نا کسی را صاحب ولایت میدانند چنانچه مولوی مرشد ایشان در مثنوی میگوید .

پس امام حی غایب آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است

و حتی اگر بمسلمانی برخوردند سلام نمیکند و بعوض سلام یا علی میگویند در حالیکه اینان دشمن ترین کفارند نسبت بعلی علیه السلام زیرا مرام و مذهب علی را آلوده کرده اند . عدۀ دیگر بنام شیخیه یکعده روایات غلاة و مفوضه و مجعولات دشمنان اسلام را جمع کرده و بنام ولایت آل محمد دکانی باز کرده اند، خطبة البیان و دعای رجبیه و مانند این مجعولات را گرفته و تمام آیات و روایات توحید را ازدست داده اند علی علیه السلام نتوانست صریحاً بالای منبر بگوید من خلیفه اولم اینان میگویند در بالای منبر در خطبة البیان گفته من خالق زمین و زمانم و مقسم ارزاقم و میگویند خورشید حرارت و نور میدهد و یا فلان دوا مسهل است امام که از خورشید کمتر نیست و امام از فلان دوا مؤثر تر است جواب این است که خورشید و ماه و فلان دوا اسباب از خود اراده ندارند و چون اراده ندارند کار آنها منسوب بخداست چنانچه میگه **ثِي أَنبَتَ الرَّيِّحُ الْبَقْلَ وَأَنبَتَ اللَّهُ وَچنانچه کار آره و تیشه را نسبت باستاد نجار میدهی نه**

بخود اره وتیشه اما امام ورسول دارای اراده و اختیارند و کار آنان منسوب بخودشانست و نمیتوان کار آنانرا بخدا نسبت داد چنانچه کارشا گرد نجار چون اراده دارد از خود اوست پس امام ورسول مانند خورشید و یافلان دوانیستند یکنفر بنام شیخ احمد احسائی هر چه خواسته بهم بافته فعلاً بعد از صد سال مریدان متعصب اودست بردار نیستند چرا زیرا دکانی باز شده و مشتریانی فراهم و برای تفرقه و ابراز دست اجانب هم که خوبست، یکنفر از مریدان متعصب او کتابی نوشته و این حقیر را کینه توز خوانده برای آنکه مقداری از باطلهای آنانرا شمرده ام دیگر فکر نکرده شیخ احسائی صد سال است فوت شده من چه کینه و چه عداوتی با اودارم من که دکانی باز نکرده ام مشتریان او که بدست من نمیآیند برای چه با او کینه توزی کنم. آری دل خود را خوش کرده که مریدان شیخ بدانند او میتواند کتاب بنویسد و دکانرا محافظت کند آنوقت تمام آیات و روایاتیکه میگوید **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَدْرِي الْأُمُورَ إِلَّا هُوَ** چنانچه در توحید افعالی ذکر کردیم همه را نادیده گرفته و چنگ زده بدعای رجبیه و زیارت جامعه **بِحَمْلِهِ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ وَبِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَبِكُمْ يُمَسِّكُ اسْتِدْلَال** کرده که آل محمد مأمور رزق و موکل حیوة و نزول بارانند و چون بزبان عرب و ادبیت عربی آشنا نبوده ندانسته که **بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ** یعنی چه، در این زیارت **أَنْتُمْ فَاتِحُ الْخَلْقِ وَأَنْتُمْ مُنَزِّلُ الْغَيْثِ** نیست بلکه **بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ** را با کلمه الله ندیده که معنایش چنین است ای آل محمد ببرکت شما خدا خلقی را ایجاد کرد و ببرکت شما خدا بارانرا نازل میگرداند خدا آسمانرا نگه میدارد که فاعل این افعال در این جملات ضمیر الله میباشد و کلمه الله ذکر شده پس آشکارا میگوید فاعل این کارها خدا است نه آل محمد و اگر کسی بگوید این کارها از آل محمد است باقرآن مخالفت کرده که در سورة لقمان فرموده **وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ** باضافه تعطیل در وجود حق لازم میآید و تعطیل آنستکه بگوئی وجود خدا معطل است و کاری نمیکند و لویک آن کارها را بدیگری واگذار کرده و این کفر است و برخلاف آیات قرآن و اجماع شیعه بلکه برخلاف تمام مسلمین است **يَكُ** نویسنده مفروئیکه نه عربی میدانند و نه توحید و نه تشیع آمده افکار غلاة و مشرکین را بنام ولایت آل محمد و تشیع چاپ کرده، از **شرك** فترسیده چون خدا را شناخته اما از تقصیر در امر ولایت میترسد و چیزهای را که از توضحات تشیع شمرده از توضحات شرکست باید او و امثال او بدانند که دعای رجبیه سند صحیحی ندارد و مرحوم حاج شیخ عباس قمی که آنرا در مفاتیح آورده اشتباه نموده زیرا او از شیخ طوسی نقل کرده - و گوید شیخ طوسی از محمد بن عثمان بن سعید روایت کرده در حالیکه شیخ طوسی صد سال بعد از محمد بن عثمان بوده و زمان او را درك نکرده بلکه ایندعا را از جوهری روایت کرده شما بروید کتاب شیخ طوسی را ببینید، مرحوم مجلسی همین دعا را از شیخ طوسی نقل کرده در جلد بیستم بحار می نویسد شیخ طوسی روایت کرده آنرا از جوهری و جوهری مرفوعاً نقل کرده از محمد بن عثمان بن سعید.

و این جوهری نامش احمد بن محمد بن عبدالله و معروف بابن عیاش است، اکثر علمای رجال او را ضعیف و مذموم و مردود شمرده اند از آن جمله علامه حلی و ابن داود و صاحب ذخیره و صاحب قاموس الرجال و شیخ طوسی و نجاشی، شیخ طوسی در کتاب رجال خود میگوید **اخْتَلَفَ فِي آخِرِ عُمُرِهِ** یعنی جوهری در آخر عمر مختل شد (دین و یا عقل او) نجاشی میگوید **وَاَضْطَرَبَ**

فِي آخِرِ عُمُرِهِ وَرَأَيْتُ شُبُوحًا يُضَعِفُونَهُ فَلَمْ أَرَوْعَنَهُ شَيْئًا وَتَجَنَّبْتُهُ يَعْنِي در آخر عمر مضطرب شد (دین و یا عقل او) و دیدم بزرگان و اساتید ما او را ضعیف می‌شمردند پس من چیزی از او روایت نکردم و از او اجتناب نمودم، حال دعائی که چنین کسی راوی آنست میتوان پایه دین و توحید قرارداد و خدا را بیکاره کرده و همه کارها را بآل محمد سپرد و اما متن و مضمون این دعا سفاقت و حماقت است زیرا برای خدا مقامات قائل شده با اینکه مقامات برای کسی است که ترقی و تنزل کند و خدا ترقی و تنزلی ندارد، و بعد میگوید خدایا توباً و الیان امرت فرقی نداری جز آنکه آنان بندگان تو میباشند و در خلق و رتق و فتق بازوی تو هستند، خواننده با هوش اگر کسی بیکنفر حلبی ساز بگوید توباً این آفتابه خود فرقی نداری جز آنکه این آفتابه ملك تو است، آیا این توهین بآن استاد حلبی ساز نیست و آیا خدای عزوجل را بیش از این میتوان تحقیر کرد و دیگر آنکه او را در خلق و رتق و فتق محتاج بیاز و نموده و صدها عیب دیگر در این دعا است، و مخالف عقل و آیات قرآن و اخبار متواتره است حال میتوان قرآن و عقل را رها کنیم و بدنبال دعای رجبیه برویم، یکی از شیخیه خواسته اثبات کند که ائمه مانند خدا همه جا حاضرند، بجملة از همین دعا که میگوید فبهم ملات سماءك و ارضك استدلال کرده و چون دیده نمیتوان گفت بدن امام جعفر صادق آنقدر طویل و عریض است که آسمان و زمین را پر کرده روح او هم در قالب مثالی بقدر بدن اوست، پس چه بگوید آمده میگوید تشعشات آل محمد همه جا را پر کرده و خیال کرده آل محمد مانند خورشید تشعشع دارند این شخص شاید در بعضی از روایات دیده که آل محمد بهر جای جهان که خدا بخواهد عالم و مطلع میشوند، پس فرق بین اطلاعات علمی و حضور عینی نگذاشته و خیال کرده چون خدا همه جا حاضر است باید برای خدا شریکی قائل شد در این صفت، و آن شريك آل محمدند نعموذ بالله من الجهل، باید بچنین مشرك نادانی گفت اگر امام زمان همه جا حاضر است پس چرا در دعای ندبه میخوانی ولیت شعری این اِسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى بَلْ أَيْ أَرْضُ تَقْلِكَ أَوْ ثَرَى أَرْضِضُوا أَوْ غَيْرَهَا أَمْ ذِي طَوًى یعنی ای کاش میدانستم کجا ماوی گرفته و کدام زمین تورا در بر گرفته آیا بکوه رضوائی یا کوه ذی طوائی و چرا در همین دعا میگوئی آيْنَ بَقِيَّةُ اللَّهِ آيْنَ الْمَعْدَةُ لِقَطْعِ دَائِرِ الظُّلْمَةِ آيْنَ هَادِمُ أَيْدِيَةِ الشُّرْكِ یعنی کجا است بقیة الله کجا است آنکه آماده است برای ریشه کن کردن ستمگران کجا است خراب کننده بناهای شرك اگر امام همه جا حاضر است دیگر این همه کجا کجا و داد و فریاد نمیخواهد پس چرا میگوئی اللهم بلغه مناتحیه و سلاماً یعنی خدایا سلام ما را با و برسان و اگر او حاضر بود دیگر خدایا با و برسان لازم نمیبود.

و اما زیارت جامعه با آنکه خود حضرت از خواندن و سخنار

اما چون شیخ احسائی و پیروانش ببهانه زیارت جامعه بغلو و شرك افتاده اند و شیخ احسائی تمام روایات غلاة و مفوضه را در شرح زیارت جامعه وارد کرده، باید دید زیارت جامعه چیست و راوی آن کیست پس بحول و قوه الهی میگوئیم زیارت جامعه سند صحیحی ندارد زیرا فقط بیکنفر آنرا روایت کرده از امام دهم علیه السلام و آن بیکنفر مجهول بلکه مهمل است یعنی علمای رجال شیعه نامی از او نبرده اند و حال او مجهول و مهمل است آن بیکنفر نامش موسی بن عبدالله

میکند خدا و رسول او را بسلطان بشری و حکام او و مینویسند هر نشانه و کاری که سلطان بشری دارد باید حاکم او نیز داشته باشد همین طور هر کار و چیزی که خدا دارد، رسول و امام نیز باید داشته باشد یعنی بتوانند کارهای خدائی کنند مانند خلق و رزق و حیوة و امر و نهی بملائک که رادار را باشند و استدلال میکنند بولایت مطلقه کلیه الهیه در صورتیکه ولایت مطلقه الهیه مخصوص ذات خدا است و لذا آنرا الهیه میگویند پس بایشان میگوئیم اولاً سلطان بشری و حاکم او مانند یکدیگرند در بیچارگی و احتیاج و امر و نهی اما خدا و رسول او مانند یکدیگر نیستند خدا غنی بالذات و رسول محتاج بالذات است ثانیاً تشبیه خدا بسلطان بشری جائز نیست و نباید خدا و افعال او را تشبیه نمود ببنده و افعال او و این تشبیه نوعی از کفر و شرکست چنانچه در نهج از صفات سلبیه بیان شد ثالثاً ولایت مطلقه کلیه از اصطلاحات و مجعولات صوفیه است که برای مرشدان گمراه خود تراشیده اند و ولایت رسول یا امام منحصر است در تشریعیات .

رابعاً سلاطین بشری برای آنکه تظاهر بقدرت کنند حکام خود را با خدم و حشم و مأمورین سفاک میفرستند و حاکم خود را مانند خود قرار میدهند تا کار خود را پیش ببرند اما خدایتعالی باین چیزها احتیاج ندارد و مخصوصاً رسولان خود را بدون مال و حشم و لشکر میفرستد زیرا رسولان او بندگان اویند نه مانند او پس نباید خدا و رسول را بشاه و حاکم بشری قیاس نمود تعجب اینجا است که شیخیه و صوفیه با این مزخرفات خود را اول عارف و عالم میدانند و باخبار غلاة دل خود را خوش کرده اند. چون ما فهرست عقائد شیخیه و صوفیه را در مقابل اسلام نوشتیم و منتشر شد یکی از شیخیه کتابی نوشته و مکرر میگوید این عبارت در کلام شیخ احسائی نیست . بیچاره فرق بین شیخیه و شیخ احسائی نگذاشته، لازم نیست تمام عقائد شیخیه بالصراحه در کلام شیخ احسائی باشد، بلکه در کلام حاج محمد کریم و سایر بزرگان ایشان باشد کافی است شیخ احسائی مسلکی تراشیده و البته پیروان او شاخ و برگ و آب و تاب آنرا بوجود آورده اند، این مرد شیخی خیال کرده شیخیه یعنی شیخ. علی ای حال اهل باطل هر فرقه که باشند باید ممنون ما باشند که افکار باطله را برایشان روشن ساخته ایم نه آنکه بستیزه بر خیزند و با ما عداوت ورزند و کتاب ما را نخوانند و بنویسند و در کلمات خود بیاطلهای دیگری چنگ زنند مانند آنکه یکدرویشی پول گرفته برای آنکه کتاب تفتیش ما را رد کند و در تمام کتاب خود يك خط از کتاب تفتیش را ننوشته تارد کند معلوم میشود نتوانسته اشکالی بجملات کتاب ما بگیرد ولی بد گوئی بخود ما کرده و ما را حسود و مغرض و غیبت کننده شمرده یعنی کتاب ما را رد نکرده خود ما را رد کرده دیگر فکر نکرده رد افکار باطله بر ما واجب است ما با کسانی که صدها سال است مرده اند چه حسدی داریم و ما غیبت آنرا واجب میدانیم زیرا خدا هم از فرعون غیبت کرده و کافر و منافق جائز الغیبه میباشد .

بعضی از مداحان صوفی و شیخی مآب میگویند چون علی فرموده **تَزَلُّونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ قَوْلُوا فِي حَقِّهَا مَا شِئْتُمْ** پس ما هر چه بگوئیم ولو غلو باشد اشکالی ندارد . جواب آنست که فرموده **تَزَلُّونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ نَزَلُوا عَنِ الْاَلُوْهِيَّةِ** و معنی جمله امام این است که ما را مربی جهان ندانید و تربیت و نمو عالم با ما نیست پس اگر کسی بگوید تربیت عالم با امام است با این روایت مخالفت کرده و معنی این جمله این نیست که ما را خدا ندانید بلکه معنی آن این است که صفات ربوبی را بر ما مگذارید .

ثانیاً همان امام گفته درباره ما غلو نکنید پس نمیشود غلو کرد و هر چه دل بخواه باشد گفت.

جهالت و نادانی را ملاحظه کنید

یکی از مروجین مسلک شیخیه برای آنکه اثبات کند آل محمد (ع) یکجانتند در بدنه‌های متعدده و این تناسخ را بکرسی نشاند آمده استدلال کرده باخبار رسول خدا که فرمود، خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَخَبَرَانِ آزَوَا حَكْمَ وَنُورَ كَمْ وَطَيَّنْتُكُمْ وَاحِدَةً وَخِيَالِ كَرْدَمِ وَحْدَتِ نُورِ وَحْدَتِ شَخْصِي وَفَرْدِي است در صورتیکه این وحدت نوعی و سنخی است، یعنی رسول وائمه از یکنوع و یک سنخ نورند نه اینکه محمد عین علی و شخص او باشد، باید بچنین نادانی گفت عزیزم شیخ احساس می‌کند علی گفته من آدم و من نوح و من ابراهیم و موسایم و بصورت و هیکل آنان شدم و با همه آنان بودم بنا بر استدلال شما که علی و محمد یک نورند محمد نیز باید آدم و نوح و موسی باشد و بصورت آنان رفته باشد در حالیکه در سورة قصص آیه ۴۴ فرموده وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَى مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَدَرِ آيَةِ رَاجِعِ بِحَضْرَتِ زَكَرِيَّا مِيفْرَمَايِد وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ وَأَيَاتِ دِيكَرِ، حاله می‌پرسم قرآن صریحاً می‌گوید محمد با سایر انبیاء نبوده چگونه می‌گوئید علی با انبیاء بوده این دو که از یک نورند بقول شما یا باید هر دو با انبیاء باشند یا هیچکدام نباشند پس بیائید علی را از محمد بالاتر ببرید و روایاتی که غلاة گفته اند علی با آدم و نوح بوده بتناسخ، چون مخالف قرآنست بدیوار بزنید و چنین روایاتی را که شما از واضحات شیعه می‌شمرد قرآن و عقل آنرا از کفریات و موهومات می‌شمرد و وحدت نور را هم بفهمید سپس کتاب بنویسید همین شخص در جای دیگر می‌گوید خدا علم حادث دارد و استدلال کرده بر روایاتی که می‌گوید خدا دو علم دارد مکنون مخزون که مختص بخودش میباشد و دیگر علمی است که بملائکه و انبیاء داده، سپس خیال کرده که چون علم انبیاء حادثست پس خدا علم حادث دارد اما نفهمیده که علم انبیاء و ملائکه نورست که خدا در ذهن ایشان ایجاد کرده و این علم مخلوق اوست و چون مخلوق اوست نسبت باو داده شده نه اینکه خدا علم حادث داشته باشد اگر بگوئیم برای خدا حادث شده لازم می‌آید که قبل از حدوث نمیدانسته و حال آنکه خدا عالم است بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ پس علم او حادث نشده بلکه معلوم او که نور است در وجود انبیاء حادث شده این شخص فرق بین علم خدا و معلوم او را ندانسته خیال کرده که این معلوم چون حادث است پس علم خدا نیز حادثست و حال آنکه اصلاً خدا محل حوادث نیست، واقعا انسان متحیر میماند که چه کند اگر بخواهد تمام چرندیات و موهومات شیخیه و صوفیه و باطل‌های دیگر را جواب گوید، باید هزاران جلد کتاب بنویسد. شیخیه و صوفیه هر جا که نمیتوانند دلیلی برای موهوم خود بیاورند می‌گویند علمای ظاهری هنوز طول دارد تاچرند ما را بفهمند دیگر فکر نکرده اند علمای ظاهری یعنی چه، اگر مقصود این است که بظاهر قرآن و احادیث تمسک جسته اند که این وظیفه هر مسلمان و حقیقتی است پس نباید تمسخر کرد و اگر شما که خود را اهل باطن و معنی میدانید آن باطن و معنی را از قرآن و حدیث گرفته‌اید پس شما نیز مانند علمای ظاهری و اگر آن معنی و

باطن را بفکر خود بدین چسبانیده‌اید که باطل است و مدرکی ندارد و بجه دلیل چنین باطنی باطل نباشد جهالت دیگر آنکه میگوید خدا يك فعل بیشتر ندارد و اگر افعال او متعدد باشد و چیزهای متعدد خلق کند لازم می‌آید ذات بسیط خدا باختلاف افعال دگرگون شود شما ملاحظه کنید این نادان خیال کرده اختلاف افعال موجب اختلاف در ذاتست در صورتیکه خدا خودش فرموده كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ خدا در هر آن میتواند هزاران خلق جدید ایجاد کند و بدون آنکه ذات او تغییر کند زیرا خلق او باراده است نه بذات. و باز خیال کرده آیه وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ معنایش این است که از خدا بیشتر از يك چیز صادر نمیشود با اینکه از خدا چیزی صادر نمیشود نه يك چیز و نه بیشتر و معنی آیه این است که امر و اراده ما مقدمات فکری و تصویری ندارد بدون معطلی هر چیزی را يك آن ایجاد میکنیم و اگر گفتیم کن لفظ و حروف ندارد و تصور قبلی و نقشه کشی ندارد بلکه کن عین ایجاد است چنانچه در جلد اول باب اراده بیان کردیم پس معنی آیه وَمَا أَمْرُنَا این نیست که جهان را مانند يك کارخانه یکمرتبه بوجود آوریم زیرا خود فرموده خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ، یکی دیگر از شیخیه کتابی نوشته بنام صحوا المعلوم و سرتاسر آن مملو است از موهومات و خرافات، از یکطرف میگوید تقلید باطل است ولی متوجه نشده که خود تقلید کرده از شیخ احسائی و تمام ادعاهای باطل او را باور کرده از یکطرف میگوید علم فقها و مجتهدین ظنی است و احکام و دین ایشان ظنی است ولی دین ما و احکام ما قطعی است برای مجتهدین سد باب علم و برای مافتح باب علم است و از طرف دیگر در مطالب خود بهمان مدارك دینی که فقها و مجتهدین تمسك میجویند تمسك جستند و نفهمیده که فقها اصول دین را عقلی و قطعی میدانند که هر مکلفی باید یقین حاصل کند و اما فروع دین بر دو قسم است ضروری و غیر ضروری ضروری که برای همه قطعی است و ظنی بودن معنی ندارد و اما غیر ضروری را باید از مدارك شرعی که خود شارع مدرك قرار داده اخذ نمود و اگر چه آن مدرك ظنی باشد یعنی اگر شارع گفت قول یکعادل را بپذیر اگر چه قطع نیاورد، باید پذیرفت و اگر فرمود اگر در نماز مظنه پیدا کردی باینکه رکعت سوم است بهمان ظن عمل کن باید پذیرفت و اگر کسی حکم این ظن را نپذیرد رد قول شارع کرده و در حدود کفر است پس مجتهدین میگویند احکام شرع را که ما استخراج میکنیم تماماً واجب العمل است و بطور قطع باید عمل نمود و اگر چه مدرك آن ظنی باشد وَظَنِّيَ الطَّرِيقَ لَا يُنَافِي قَطْعِيَةَ الْحُكْمِ پس احکامیکه مجتهد از کتاب و سنت استخراج میکنند برای خود و مقلدینش قطعی العمل است نه ظنی خیلی عجیب است از نادانهای شیخی و صوفی که هو کردن را خوب میدانند. بدرویشی گفتند تو که از مجتهدین تقلید نمیکنی اگر در نماز شك کردی چه میکنی گفت براهل شك لعنت گفتند آقا جان اگر ندانستی که رکعت سوم است یا چهارم نماز، باید حکم آنرا بدان که چه کار کنی گفت اگر شکی کردم سه مرتبه میگویم یا حسین تا بیقین برسم گفتند اگر یا حسین بگوئی نماز باطل میشود گفت من که نماز نمیخوانم نماز را مولا خواند باید باین شیخی گفت شما نیز اگر در نماز شك کردی و یا مظنه پیدا کردی باید سه مرتبه بگوئی یا شیخ احسائی تا تو را بیقین برساند.

عیب جوئی بی مورد

صوفیه و شیخیه و مرشدان دیگر از مسلمین عیب جوئی میکنند که چرا از علمای ظاهری یعنی فقها تقلید میکنند در فروعات جزئی، در صورتیکه جاهل باید بعالم رجوع کند نام آن تقلید باشد یا نباشد ولی خود شیخیه و صوفیه و امثال ایشان از نصاری و یهود حتی در اصول دین تقلید از رؤسای خود میکنند چگونه است که اینان خار را در پای دیگران می بینند ولی تیر را در چشم خود نمی بینند بالاخره مادر این کتاب تا توانسته ایم پاسخ باطلهارا داده ایم و شبهات شیاطین و مسالك باطله را از دین خدا دور کرده ایم و از خدایاری میجوئیم .

فصل در معاد و قیامت و برزخ

معاد بمعنی عود و یا زمان و مکان عود است و مقصود از معاد در دیانت اسلام برگشت جانها بیدنها است در جهان دیگری که آنرا آخرت گویند برای حساب و کتاب و ثواب و عقاب، و معاد باین معنی از اصول عقائد اسلامی و از ضروریات و بدیهیات اسلام و انکار آن موجب کفر و نجاست و هلاک دائمی است و باتفاق و اجماع مسلمین معاد مذکور جسمانی است یعنی هر روحی بعد از عنصری دنیوی برگشت نماید و محشور گردد .

ادله ثبوت معاد و حقیقت آن

دلیل اول - آنکه خدا حکیم و منزّه است - از کار بیهوده و عبث و اگر خلق کرده باشد این جهان وسیع و افراد انسانرا برای چند روزه دنیائیکه فائده آن مختصر بلکه کالعدم است و تمام آن منافع مخلوط بنقص و درد ورنج و مصائب و فتنه و امراض و جور و ستم است که نوشی بی نیش ندارد، پس اگر غرض از خلقت همین باشد البته لغو و بیهوده خواهد بود آیا خدایتعالی مانند شخص کریمی است که سفره بگستراند و عده از محتاجین را دعوت کند و پیر سفره خود بسیاری از درندگان و مار و عقربها را آماده کند و فراشان غضب خود را نیز با شمشیرها حاضر سازد که هر کس بر سر سفره آید اذیت و آزار کنید و او را بقتل برسانید .

البته چنین کعوتی لغو و از حکمت و عدالت بدور است پس خدای عادل حکیم، انسان و جهانرا برای چنین دنیائی نیافریده بلکه برای جهان دیگری که دارای نعمتهای خالص و منافع شایان ابدی است خلق کرده تافیز وجود خود را بیندگان برساند البته در این صورت مناسب حکمت و عدالت و رحمت او میباشد .

دلیل دوم - بودن قیامت و ثواب و عقاب برای نیکو بود از لطف پروردگار است و چون او دارای لطف است باید حشر و نشری بوجود آورد و اگر نه سلب لطف لازم آید و خدا منزّه است از آن چنانچه در سوره یونس آیه ۴ - فرموده **إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ**، در این آیه برای قیامت بچند دلیل اشاره نموده از آن جمله بقدرت حق در جمله **إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ** و دیگر بقاعده لطف در جمله **لِيَجْزِيَ** و دیگر بدلیل عدالت در کلمه **بِالْقِسْطِ** .

دلیل سوم - قاعده و جوب اصلح زیر مقتضای احسان و کرم خدا آنستکه بنده گانرا

مشمول کرم خود نماید و این کرم اگرچه در دنیا بوده اما مخلوط بافات و بلیات و درد و رنج است چنانچه ذکر شد البته احسان و کرم خالص و بدون آفات تمامتر و احسن و اصلح است و مقتضای قاعده وجوب اصلح آنستکه خدایتعالی عالم دیگری که در آن آفات نباشد و فوائد آن تمامتر و نیکوتر باشد ایجاد کند همانطوریکه بجنین در شکم مادر کرم نمود ولی بهمان کرم اکتفا نکرد و او را بدینا وارد کرد تا نعمت بهتر و بیشتری باودهد ، باید او را با خرت برد تا نعمت را تمامتر نماید ، بهمین دلیل برای اثبات معاد اشاره شده در سوره حج آیه ۵ .

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّن يُّتَوَفَّىٰ وَمِنْكُمْ مَّن يُّرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا تَا جَمَلُهُ ذَلِكَ يَأْنِ لِلَّهِ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُخَيِّ الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

یعنی ای مردم اگر در معاد شك دارید بنگرید که ما شمارا از خاک آفریدیم سپس از نطفه سپس از علقه سپس از پارچه گوشتی کامل و غیر کامل تا برای شما آشکار کنیم قدرت خود را و آنچه بخواهیم در رحمها قرار میدهیم تا مدتی معین سپس بیرون میآوریم شمارا کودکی سپس تا برسید بکمال خودتان و بعضی از شما بمیرد و بعضی دیگر به پست ترین زندگی یعنی پیری برسد تا آنکه چیزی نداند بمدای دانستن ، اینگونه قدرت نمائی برای آنستکه بدانید خدا حق است و او مرده ها را زنده میکند و او بهر چیزی توانا است .

دلیل چهارم - حکم عقل براینکه باید بین مؤمن و کافر و مطیع و عاصی فرقی باشد نزد خدا زیرا او حکیم است و باید بنیکوکار نعمت بیشتری بدهد و این عطا و امتیاز چنانچه مشاهده میشود در این دنیا حاصل نشده بلکه بعکس شده زیرا نیکوکار بیشتر در فشار است در حالیکه کفار بدکردار در نعمت بیشمارند پس لابد جهان دیگری باید که امتیاز بین صالح و طالح تحقق پذیرد و بهمین برهان اشاره شده در سوره ص آیه ۲۸ اَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ اَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ .

یعنی آیا قرار میدهیم آنانکه با ایمان و عمل صالحند مانند مفسدین ، یا قرار میدهیم پرهیزکارانرا مانند نابکاران و در سوره یس فرموده « وَامْتَا زَوَالِیُّوْمَ اَیَّهَا الْمُجْرِمُوْنَ » یعنی امتیاز پیدا کنید و جدا شوید ای مجرمین از محسنین امروز که روز قیامت است .

دلیل پنجم - قانون عدل یعنی مقتضای عدل الهی آنستکه انتقام مظلومرا از ظالم بگیرد و جزای هر کس را بدهد چنانچه بهمین دلیل اشاره شده در سوره طه آیه ۱۵ - « اِنْ السَّاعَةُ اَتَتْهُ لِنَجْزِیْ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعٰی » یعنی بتحقیق قیامت آمدنی است تا آنکه جزا داده شود هر کسی مقابل سعی او ، چه بسیار کسانی که هزاران نفر را کشته و هزار حقرا پایمال نموده و هزاران نفر را اذیت و آزار کرده و تا آخر عمر جزای آنرا ندیده است پس اگر قیامتی نباشد لازم میآید خدا باین ظلم و ستمها راضی باشد و این از عدالت بدور و خدا منزّه است از آن پس بحکم عقل باید معادی شود تا بحق مظلومین رسیدگی شود و بهمین دلیل اشاره شده در سوره ابراهیم آیه ۴۲ - « وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُوْنَ اِنَّمَا یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیْهِ الْاَبْصَارُ » یعنی و البته گمان مبر که خدا از اعمال ستمگران غافل باشد همانا تاخیر جزای ایشان برای روزیست که چشمها باز مپماند در آن .

دلیل ششم - آنکه اگر معادی نباشد لازم می آید که انسان از هر حیوانی پست تر باشد زیرا انسان بواسطه داشتن عقل انواع غصه ورنج و ترس و تأسفها را متحمل میشود بخلاف سایر حیوانات و اگر معادی نباشد از عقل نتیجه نگرفته جز بیچارگی و پستی ولذا باید معادی باشد تا عقل امتیازش ظاهر شود و بهره و سعادت خود را ببرد و شرافت عقل او معلوم گردد ، اشاره بهمین دلیلست آیه ۴۶ - سورة قیامت اَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَكَ سُدًی، یعنی آیا انسان خیال میکند که مهمل میماند و حساب و کتابی برای این موجود عاقل نیست.

دلیل هفتم - در حدوث و ایجاد و خلقت انواع و اقسام موجودات و گردش منظم آن دلیل است بر وجود حکیمی و بودن او علیم و حکیم دلیلست بر اینکه بشر را بیهوده خلق نکرده و خود مختاری به او داده پس باید او را برای چیزی و مقصدی خلقت کرده باشد و داشتن مقصد دلیلست که او را باید بیان و امر و نهی باشد زیرا اگر نباشد حکمت او تام و تمام نخواهد بود چنانچه در جلد اول این کتاب بیان شد و بودن امر و نهی دلیل بر اینکه او را وعده و وعید و ثواب و عقابی باشد و بودن ثواب و عقاب دلیلست بر لزوم معاد و حشر و نشر .

دلیل هشتم - آنکه اگر حق تعالی معاد و حشر و نشر و مجازاتی نداشته باشد ظلم و تجاوز بشر بیشتر میشود زیرا با بودن قیامت و اعتقاد اکثر ملل بوجود آن اینهمه ظلم و ستم می شود و اگر معادی نبود چگونه بود و هرج و مرج و اختلال نظام میشد .

دلیل نهم - آنکه معاد ممکن الوجود است و هر ممکنی برای حق تعالی مقدور است و اگر بگوئی از کجا معلوم شد که معاد ممکن الوجود است گوئیم امکان هر چیزی ثابت می شود باینکه مانند آن و یا مشکلتر و برتر آن ، ممکن باشد و قیادا اَمَکُنْ مِثْلُ الشَّیْءِ فَبِکَوْنِ هَؤُلَاءِ مُمَکِنٌ لِأَنَّ حُکْمَ الْأَمْثَالِ وَاحِدٌ، و اما امکانیت مانند معاد چون احياء نباتات و اشجار و شکوفه ها و گلها پس از فصل خزان و خشکیدن و پراکنده شدن آنها ، پس چون اینجا جائز باشد چرا احياء بشر جائز نباشد پس از خاک شدن و مانند اجتماع ذرات عناصر و مواد اولیه که متفرق در مشرق و مغرب بوده و بصورت نطفه در آمده و پس از آن حیوان شده پس چرا ممکن نباشد در حق انسان که پس از مردن و تفرق اجزاء بدن جمع گردد و زنده شود و اما امکان برتر و مشکل تر از معاد چون ایجاد حرارت و آتش است از درخت سبز و تر باراده حضرت داور چنانچه در سورة یس فرموده وَالَّذِی جَعَلَ لَکُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً یعنی خدائیکه زنده میکند اموات را همان خدائیکه قرار داده برای شما از درخت سبز آتش را، چنانچه اگر درخت مرغ ، سائیده شود بد درخت عقار ، آتش از آنها تولید میشود اگر چه این امر در نظر بشر مشکل تر است از زنده شدن استخوانهای پوسیده ولی برای خدای سبحان تمام اینها مساوی و آسانست و هم چنین خلقت آسمانها و زمین و ستارگان و کروات بزرگ و گردش منظم آنان که بنظر بشر مشکل تر از حشر و نشر و معاد است پس خدائیکه بر اینها قدرت دارد و برای او ممکن است زنده کردن بشر نیز نزد او ممکن است .

دلیل دهم - اخبار و اعلام صدویست و چهار هزار پیغمبران راستگو بر اینکه معادی خواهد بود و صدق و راستی پیغمبران از اعمال و اقوال و معجزاتشان ثابت شده بنا بر این اگر طفل صغیری یا مرد فاسق حقیری تو را خبر دهد که در خانه ات دزد وارد شده و یاد در لباس گزنده آمده حس دفع ضرر ، تو را پرهیز و امیدارد ، چگونه اخبار اینهمه پیغمبران راستگو تو را

بیچاره جوئی و پرهیز و انبیدارد، اگر دکتريهودی یا طبیب نصرانی تو را خبر دهد که فلان مرض داری و باید از فلان غذا پرهیزی، پرهیز خواهی کرد پس چگونه بسخن اطباء حقیقی و سفرای الهی که تو را از غضب حق و دوزخ خبر داده اند اعتنا نداری اگر یقین بگفته ایشان نداری احتمال واقعیت آن را بده و احتیاط کن که عقلا از ضرر محتمل پرهیزند.

اگر گوید تو را طفل صغیری	که در راحت بود شرکثیری
کنی پرهیز شاید صدق باشد	اگر چه آن نه صدق طلق باشد
خبر داده تو را يك جمع صادق	امامان و رسولانی ز خالق
که برگشتت بسوی ذوالجلال است	خلاف وعده حق از محال است
مگر آن انبیا از طفل کمتر	و یا دوزخ نباشد نزد تو شر
رهاکن مسلك بی بند و باری	برای این سفر کن فکر و کاری

طرق احتیاط قبول سخن انبیاء و پرهیز است

انسان خردمند در سفر با خطر تهیه دفع خطر کند و تجارتیکه احتمال ضرر دهد انجام ندهد، بی اعتنائی بمعاد و انکار وعده خدا و رسول راجع بثواب و عقاب بسیار با خطر است زیرا اگر گفتار ایشان راست باشد برای منکرین سرنوشت وخیم و عذاب الیم خواهد بود و قطعاً هم راست میباشد اما برای مؤمنین و اهل احتیاط ضرر و خطری نیست بلکه برای آنان نعمت بیحد و سعادت ابد خواهد بود و اگر گفتار انبیا راست نباشد باز برای اهل ایمان و احتیاط ضرری نیست فقط گاهی از لذات محرمه دنیای فانی ناچیز صرف نظر کرده اند چه آنکه در این لذات هر پرنده و چرنده شرکت دارد و صرف نظر از آن مهم نیست پس بهر حال ضرر و عذابی برای اهل ایمان نخواهد بود پس اهل ایمان و احتیاط عاقلند که با احتیاط خود را از خطر نجات داده و بانکار معاد نپرداخته اند.

معاد با همین بدن عنصری دنیوی است

باتفاق و اجماع تمام مسلمین بلکه باتفاق ملین روز معاد هر کسی با همین بدن عنصری و جسم دنیوی در قیامت احضار میشود و آیات کثیره قرآن و اخبار متواتره صریح است در این موضوع و اگر کسی معتقد بقرآن و اخبار اهل عصمت باشد ممکن نیست بغیر آنچه ذکر شد قائل شود متأسفانه آخوند ملا صدرا که در تمام موارد عقائد ضروریه اسلام را منکر میشود اینجا نیز این عقیده را که از ضروریات و بدیهیات قرآن و اسلام است منکر شده و میگوید بشر با این بدن محشور نمیشود بلکه یک بدن اخروی که از روح نشو و نما کرده محشور میگردد و آن بدن چون در صورت مانند این بدن دنیویست پس خود این بدن خواهد بود صورتاً نه ماده و ماعین کلمات او را چنانچه صاحب کفایة الموحدين در صفحه ۹۵ جلد سوم نقل کرده از معاد اسفار او نقل میکنیم قال فی الاسفار یجب ان یعلم ان الکشف والبرهان شاهدان علی ان الجسم الذی حیوته ذاتیه لیس هذا الجسم الذی هو ماده مستحیله تا آنکه میگوید إنما الجسم الذی حیوته ذاتیه هو جسم آخر اخروی له وجود ادراکی غیر مقتصر الی ماده، یعنی واجب است که دانسته شود که کشف و برهان گواهند بر اینکه جسمیکه زندگی ذاتی دارد، این جسمیکه ماده مستحیله دارد نیست همانا

آن جسمیکه حیوة ذاتی دارد و در قیامت می باشد آن جسم دیگر است اخروی که برای او وجود است ادراکی که محتاج بماده نیست و باز در باب معاد میگوید دلا برة لخصوصیة البدن و تشخصه و ان المعتبر فی الشخص المحشور جسمیة مایة جسمیة كانت و ان البدن الاخروی منشاء من النفس بحسب صفاتها ، یعنی در معاد بخصوصیة بدن و تشخص آن اعتباری نیست و بدرستی که معتبر در شخصیکه محشور میشود یکنوع جسمیتی است مبهم هر جسمیتی که باشد و بدرستی که بدن اخروی ایجاد میشود از روح مطابق صفات روح و نیز میگوید فان قلت نصوص القرآنیة دالة علی ان البدن الاخروی لكل انسان هو بعینه هذا البدن الدنیاوی قلنا نعم ولكن من حیث الصورة لا من حیث المادة لانها ابداء فی التحول والانتقال والتبدل والزوال فالعبرة فی حشر بدن الانسان بقاءه بعینه من حیث صورته مع مادة مبهمه و اما الابدان الاخرویة المناسبة لخلق النفوس فهی لیست مواد لتلك النفوس بل هی اشباح عظیمة و قوالب مثالیة اذ هی حاصلة من تلك النفوس بمجرد جهات فاعلیة و حیثیات ایجابیة فذلك الشیء لا یكون مادة لها ولا بدناً كهذا البدن ، یعنی اگر بگوئی نصوص قرآنی دلالت دارد بر اینکه بدن اخروی برای هر انسانی همان بدن دنیاویست بعینه گوئیم بلی و لكن از جهت صورت نه از جهت ماده زیرا آن دائماً در تغییر و تبدیل و زوال است. پس عبرة در محشور شدن بدن انسان بقاء آن است. بعینه از جهت صورت آن بامادة مبهمه و اما بدنهای اخروی که مناسب است مرا خلق نفوس را پس آن ابدان اخروی مواد این نفوس نیست بلکه مانند است سایه وار و قالبهای است مثل این بدنها زیرا بدنهای اخروی موجود میشود از این ارواح و نفوس بمحض جهات فاعل بودن نفوس و از نظر ایجاب و اضطرار نفوس پس آن چیزیکه از نفس و روح بوجود آید ماده ندارد و بدنی بمقتضای این بدن ندارد، خواننده عزیز ما عین عبارت او را نقل کردیم که کسی نتواند انکار کند و از این گفتار بدتر آنست که میگوید این ابدان اخروی که محشور میشوند بدنهای مردم غیر کاملند و اما حشر انبیا و مردم کامل اصلاً بدون بدن نیست نه بدن دنیوی میخواهند و نه اخروی چنانچه باز در معاد اسفار میگوید در حق انبیا و کاملین دان النفس تنتقل انتقالاً جوهریاً من طورالی طورالی ان قال فاذا كان الحال كذلك ثم اذا صارت عقلاً بالفعل غیر محتاجة الی البدن فصارت احد سكان عالم العقل، یعنی بدرستی که نفس انتقال پیدا میکند انتقال جوهری از طوری بطور دیگر، تا آنکه گوید پس چون حال چنین بود میرسد بآنجا که عقل بالفعل گردد که محتاج ببدن نباشد پس از آن یکی از ساکنان عالم عقل گردد، و ساکنان عالم عقل بدن ندارند، تعجب این است که اینطور بنام کشف و برهان خیالبافی و مهملاتی که برخلاف گفتار تمام انبیا و اهل عصمت است از خود بافته باز ادعای مسلمانی دارد .

علامه مجلسی و فاضل دوانی و بسیاری از علماء دیگر گفته اند که ممکن نیست جمع کردن میان اسلام و میان انکار معاد جسمانی و معاد جسمانی را از ضروریات شمرده اند مانند علامه طبرسی در کفایة الموحدین و کلینی و صدوق و مفید و شیخ طوسی و محقق و علامه حلی که فرموده مَنْ لَا يُثَبِّتُ الْمَعَادَ الْبَدَنِيَّ فَإِنَّهُ كَافِرٌ أَجْمَاعاً و هم چنین فرموده ملا محمد جعفر استرآبادی و سایر مؤلفین عامه و خاصه در این موضوع و همه تصریح کرده اند بکفر منکرین معاد جسمانی ببدن دنیوی، ما دله اهل شرع را بیان میکنیم تا خدشه برای کسی نمایند و عجب از شیخ احسائی که اینهمه آیات قرآن و اخبار شرعیه را گویا ندیده و آمده قائل شده بمعاد بآبدن هورقلیائی و گوید بدن

هورقلیا از هوا لطیف تر و از باد صافتر است و با اینحال ادعای مسلمانی میکند، ادله عقلیه و نقلیه معاد جسمانی جواب شیخ و آخوند را دربردارد.

ادله عقلیه بر معاد جسمانی

اول آنکه لذائذ و الام بر دو قسم است روحی و جسمی مثلاً این بدن دنیوی مبتلا شده بزحمتهای و مشقتها و عبادات مشکله از تعمیر مساجد و مشاهد و سفرهای حج و جهاد پس همین بدن بمقتضای عدل الهی باید بجزای خود برسد و اگر لذت از گناه برده مجازات شود نه بدن دیگر که آلت گناه نبوده، اشکال اگر کسی بگوید این بدن بشری قابلیت و دوام و استعداد ابدیت ندارد که در قیامت محشور شود جواب آنستکه ممکن است خدایتعالی لیاقت و قابلیت بآن بدهد که قابل بقاء ابدی شود چنانکه بسنگ تیره و تار لیاقت داده شیشه و یا بلور گردد.

دلیل دوم آنکه عذاب و ثواب بدن دیگری که غیر از این بدن دنیوی باشد ترجیح مرحوح بر راجع و آن قبیح است و خدایتعالی منزّه و مبرا از آنست.

دلیل سوم آنکه روح انسان علاقه شدیدی باین بدن دنیوی دارد که در طول عمر خسته و ملول نمیشود و کمالات خود را بتوسط همین بدن و درجات معنوی خود را در همین بدن تحصیل کرده پس بهمین جهت و قتیکه خدایتعالی در معاد ذرات این بدن را جمع و ترکیب نمود و مرتبه روح بآن تعلق خواهد گرفت.

دلیل چهارم قاعده لطف است زیرا در باب تکالیف مقتضای لطف الهی آنستکه هر چه بیشتر موجب عمل بطاعات و اجتناب از محرماتست پیشتر ابلاغ کند و معلوم است که وعده ثواب و عقاب برای این بدن دنیوی بیشتر موجب ترغیب در طاعت و خودداری از معصیت خواهد بود.

دلیل پنجم قاعده وجوب اصلاح و اتم و اکمل است زیرا غرض از خلقت و اوامر و نواهی خدای منان رساندن بشر است بنعمت ابدیه بنا بر این ابدان عنصریه دنیوی نیز مانند ارواح موجوداتی هستند قابل برای وصول بر رحمت الهیه و نعمت ابدیه و مقتضای تمامیت و کمال لطف آنستکه این ابدان را بثواب خود برساند.

دلیل ششم آنکه اگر این بدن دنیوی زنده نشود صدق احیای اموات نمیکند و نمیتوان گفت خدا زنده کرده اموات را پس إِنَّ اللَّهَ یَحْیِی الْمَوْتِی غلط میشود باینکه خدا مکرر فرموده منم محیی اموات و اگر بدن هورقلیائی بقول شیخ احسائی و یا بدن اخروی در معاد ایجاد شود بقول ملا صدرا چیزی زنده نشده زیرا بدن هورقلیا نمرده و بدن اخروی فوت نشده تا خدا آنرا زنده کند و خود را مُحْیِی الْعِظَام بخواند.

دلیل هفتم آنکه اگر بقول ملا صدرا روح انشاء بدنی کند باید روح خالق و موصو و موجد باشد نه خدا در حالیکه خدا در تمام کتب آسمانی میگوید من مرده ها را از قبر بیرون میآورم و زنده میکنم و یا خلق ثانوی مینمایم و اگر کسی روح را خالق و موجد بداند بکفر و شرک افتاده است.

نه هورقلیا و نه ابدان فرضی
بجسم اخروی منشأ بداند

شود محشور این ابدان ارضی
هر آنکس روح را موجد بخواند

بشرک و کفر او گردیده مایل
خدا مُحیی العظام وَالرُّفَاتِست
بود مصداق موتی این سروتن
بدن دیگر و این باطل است .

ادله شرعیه و آیات قرآنی بر حشر بدن دنیوی

اما آیات آیه اول - سورة يس آیه ۷۷ - اَوَلَمْ يَرِ الْاِنْسَانُ اَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ وَضَرَبْ لَنَا مَثَلًا قَنْسَى خَلَقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ تا آخر، این آیه نازل شد و قتیکه ابی بن خلف که مردی بود دارای نطق و بیان و بعده از کفار گفت آیا نمی نگرید محمد چه میگوید ، میگوید قیامت و دوزخ و بهشتی در جهان دیگر است الان میروم و او را مغلوب و مخدول میکنم سپس چند عدد استخوان پوسیده برداشت و نرم کرد و آمد خدمت رسول خدا و گفت آیا که این استخوانهای پوسیده را زنده میکند، رسول خدا فرمود بلی تو را زنده میکند و... پس آیه نازل شد که ترجمه آن چنین است. «آیا این بشری که استخوانها را آورده ندیده که ما او را از نطفه آفریدیم پس ناگهان در مقام مخاصمه آمد و برای ما مثلی زده و خلقت خود را فراموش نموده و گفت چه کس این استخوانهای پوسیده را زنده میکند بگوزنده میکند اینها را آن خالقیکه ایجاد کرده آنها را اولین مرتبه و او بهر خلقتی داناست، در این آیه صریحا بیان کرده که خدا همان استخوانهای پوسیده دنیوی را زنده میکند و ضمیر یُحْيِيهَا بر میگردد بهمان استخوانهای مورد سؤال ابی بن خلف و ابدأ قابل تاویل با بدن اخروی و یا هورقلیائی نیست .

آیه دوم سورة قیامت آیه ۳ - اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ لَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَى قَادِرِينَ عَلٰى اَنْ نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ، عدی بن ربیعہ بر رسول خدا گفت این قیامتی که تو میگوئی ای محمد اگر ببینم باور نخواهم کرد آیا این استخوانهای پراکنده را خدا چگونه جمع میکند خدا آیه فوق را در جواب او میفرماید، آیا انسان گمان میکند که ما استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد آری بجمع آن توانائیم و میتوانیم سرانگشتان او را مرتب سازیم، این آیه صریحا میگوید خدا استخوانهای پوسیده بدن دنیوی را جمع میکند و قابل تاویل بدن دیگر نیست .

آیه سوم سورة اسری آیه ۴۹ - وَقَالُوا اَعِذَا كُنَّا عِظًا مَّا وَرَفَاتًا ؕ اِنَّا لَمَبْتُوْنُوْنَ خَلْقًا جَدِيدًا قُلْ كُونُوا حِجَارَةً اَوْ حَدِيدًا اَوْ خَلْقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُوْنَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ، در این آیه چون کفار سؤال کردند، آیا پس از آنکه استخوانهای پوسیده شدیم چگونه ممکن است زنده شویم و کیست قادر باشد ما را بر گرداند و زنده کند خدا یتعالی فرمود و بگو سنگ باشید یا آهن یا آنچه در فکر شما بزرگ باشد هر چه باشید زنده خواهید شد گفتند کیست تا بتواند ما را بر گرداند فرمود بگو آنکه شما را در ابتدا از نیستی ایجاد کرد - در اینجا سؤال کفار از عود همین بدن پوسیده دنیوی بود نه روح فقط و نه بدن دیگر و احتمال اینکه سؤال از بدن دیگر باشد مورد آیه نیست .

آیه چهارم سورة بقره آیه ۲۵۹ - اَوَكَلَّذِي مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰى عُرُوشِهَا قَالَ

أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى جِمَازِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، این آیه راجع باریمای پیغمبر است که چون بخت النصر مردم بیت المقدس را قتل عام نمود و شهر و دهات آنرا خراب کرد پس ارمیا بردراز گوش خود سوار شد و آمد بطرف بیت المقدس و عبور کرد بر آن خرابه ها و دید مردم با خاک یکسان شده اند از روی تعجب گفت خدا چگونه زنده میکند اینها را بعد از مردن، خدا او را قبض روح نمود والاغ او نیز مرد پس از صد سال خدا او را زنده کرد و باو وحی نمود که چه مقدار درنگ نموده گفت یکروزیا مقداری از روز، خدا باو فرمود بلکه صد سال درنگ نموده اکنون نظر کن بطعام و شراب خود که بویش ریخته و دراز گوش خود را بنگر که استخوانهایش پوسیده شده و اجزایش بهم ریخته ما تو را باید حجتی قرار دهیم برای مردم بنگر با استخوانهای الاغ پوسیده و ببین چگونه آنها را بیکد گرا اتصال میدهم سپس بآن گوشت میپوشانیم، چون ارمیا آشکارا زنده شدن استخوانها را دید گفت دانستم خدا بهر چیز توانا است، این آیه کیفیت احیاء اموات را صریحا بیان کرده که استخوانهای ابدان دنیوی زنده میشود همان طوریکه استخوانهای دراز گوش اوجمع شد و زنده شد پس بدن اخروی یا هور قلبائی اصلا مورد نظر نبوده و بدن اخروی نمرده تا زنده شود، تعجب است کسیکه خود را فیلسوف میداند چگونه متوجه نشده که باید بدنی بمیرد تا زنده شود و خدا آنرا زنده کند و خود را محیی الموتی بخواند.

آیه پنجم - سورة بقره آیه ۲۶۰ - «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُتُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَاعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، یعنی و چون ابراهیم عرض کرد پرورد گارا چگونه زنده میکنی مردگانرا، خدا فرمود آیا ایمان نیاورده ابراهیم گفت ایمان آورده ام ولیکن برای آرامی دل، خدا فرمود، چهار عدد مرغرا بگیر و ذبح کن و گوشت آنها را بکوب و مخلوط کن سپس ده پاره کن و بر سر هر کوهی پاره از آنها بگذار سپس آنها را بخوان تا زنده شوند و بسوی تو آیند تا چگونگی احیاء موتی را ببینی و بدانکه خدا بر هر چیزی توانا است. این آیه صریحا چگونگی احیاء موتی را بیان کرده که همان جسم دنیوی کوبیده شده را خدا زنده نمود.

آیه ششم - سورة آل عمران آیه ۴۹ - که خدا از قول عیسی بیان کرده «وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ، که میگوید شفا میدهم کور مادر زاد و پیس را و زنده میکنم مردگانرا باذن خدا - آیا حضرت عیسی (ع) جسم هور قلبائی یا جسد اخروی را زنده میکرد، چه باید کرد یکنفر باطلی میگوید وعده هم بنام فیلسوف دنبال او میروند، حالا باید صدها آیه و روایت آورد برای هدایت آنان، آنهم اگر دست از تعصب و فلسفه بافی بر دارند در تفسیر این آیه روایت شده که حضرت عیسی (ع) سام بن نوح را پس از گذشتن چهار هزار سال زنده کرد دیدند موی سر او سفید است حضرت عیسی از او پرسید تودر جوانی فوت شدی پس چرا موی سرت سفید شده گفت چون ندای ترا شنیدم خیال کردم قیامت برپا شده از هول آن مویم سفید شده.

آیه هفتم - سورة حج آیه ۵ - «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ» تا آنجا که فرموده «وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» در این آیات چند چیز را تصریحاً بیان میکند ، یکی آنکه حشر و نشر اموات مانند خلقت اولیه بشر است که از ذرات پراکنده خاک خلق شده و ابتدا بصورت غذا سپس نطفه و سپس انسان شده معاد بشر نیز از ذرات متفرقه جسد خاکی است .

دیگر آنکه میگوید احیاء اموات مانند زنده شدن زمین پرمرده املکه باران رحمت حق بر آن میبارد و آنرا بجنبش می آورد و گل و ریحان از او میرویانند ، دیگر آنکه خدا همان مرده ها که زیر خاکند از قبرها بر میانگیزاند بصریح جمله «يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» آیا این آیات قرآنرا نخوانده آن کسیکه بدن اخروی یا هورقلیائی قائل شده

آیه هشتم - سورة يس آیه ۵۱ - «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ» ، یعنی ودمیده شود در صور پس ناگاه این مردم از گورها بسوی پروردگارشان میشتابند ، گویند ای وای بر ما که برانگیخت ما را از قبر و خوابگاه ما ، این است آنچه خدای رحمن وعده کرده بود ، در این موضوع صدها آیات قرآن صراحت دارد که همان ابدان مرده در قبر خوابیده برمیخیزند نه بدن دیگر و نه روح تنها ، مانند آیاتی که بطور فهرست در اینجا مینگاریم آیه نهم کما بده کم تعودون - آیه دهم - يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ، آیه ۱۱ - «وَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الْنُشُورُ» ، آیه ۱۲ - «وَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ» ، آیه ۱۳ - «وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مِّثْلًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ» ، آیه ۱۴ - «وَأَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدًى أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَن يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ» ، آیه ۱۵ - «وَتَمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةُ مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ» ، آیه ۱۶ - «وَأَقْلَامُ يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ» ، آیه ۱۷ - «وَإِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ» ، آیه ۱۸ - «يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نَّكَرٍ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَانَهُمْ جُرَادٌ مُّنتَشِرٌ» ، آیه ۱۹ - «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا» .

آیه ۲۰ - «وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» ، آیه ۲۱ - «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» ، آیه ۲۲ - «وَإِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالًا وَآخَرَتْ الْأَرْضُ أَنْقَالَهَا» ، آیه ۲۳ - «يَوْمَ يُحْيِي عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ» ، که بادرهم و دینار پهلوی و پشت و پیشانی اهل دوزخ را داغ میکنند آیا بدن اخروی یا بدن هورقلیا را داغ میکنند مگر آنکه بگوئید درهم و دینار هورقلیائی و یا اخروی است که از روح انشا - شده تازه میگوئیم درهم که روح ندارد آیه ۲۴ - «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» که هر زمان پوست اهل دوزخ بسوزد پوست دیگری بر بدنشان روئیده شود پس بدانکه بدن اخروی روحی یا هورقلیائی سروصورت و پوست مادی ندارد آیه ۲۵ - «قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ» ، آیه ۲۶ - «يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ» ، آیه ۲۷ - «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» که کفار و بتهای ایشان هیزم دوزخ

شوند ، اگر بدن اخروی یا هور قلبیائی باشد باید بتها هم هور قلبیائی یا اخروی منشأ از روح باشد بقول ملاصدرا با آنکه بت روح ندارد .

آیه ۲۸ - «حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهُمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» که اعضا و جوارح گنه کاران بر ضرر ایشان شهادت دهند اما بدن هور قلبیا یا بدن منشأ از روح اعضا و جوارح گنه کار ندارد آیه ۲۹ - «يَعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ وَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» آیه ۳۰ - «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» و آیات دیگری که در این مختصر گنجایش ذکر آن نیست حال اگر کسی از صریح اینهمه آیات صرف نظر کند و یا همه را بدو لخواه خود تغییر معنی دهد و بگوید خدا درست بیان نکرده و آنچه همه مسلمین فهمیده اند مقصود خدا نبوده و ما بعد از هزار سال می خواهیم مقصود خدا را بیان کنیم و بر آنچه بخیالات ما رسیده آیات قرآن را حمل نموده و یا آیات را نادیده بگیریم باید چنین کسی گفت این سخن شما کفر و زندقه و توهین بخدا و رسول است تعجب نویسندہ آنست که چگونه چنین آخوندی را فیلسوف و محقق میخوانند گویا اینان قرآن نخوانده و یا اعتنا بان ندارند فعلا ببینیم اخبار آل محمد (ص) چه دلالت دارد .

دلالت اخبار متواتره بر حشر ابدان دنیوی

از اهل عصمت و طهارت (ع) آنقدر اخبار صریحه در این موضوع وارد شده که از شماره بیرون است ما برای تبرک بذکر چند خبر اکتفا میکنم هر کس زیاد تر بخواهد مراجعه کند بکافی و وافى و سوم بحار و غیر اینها .

اول - امیر المؤمنین در نهج البلاغه فرموده ^{۱۸۲ خ} «وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ فَأَرْحَمُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا فَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ تُدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَائِفَتَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعٍ حَجَرٍ وَفَرَيْنِ شَيْطَانٍ أَعْلِمْتُمْ أَنَّ مَا لِكَا إِذَا غَضِبَ عَلَى النَّارِ حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضًا لِنُفْصِهِ وَإِذَا زَجَرَهَا تَوَلَّيَتْ بَيْنَ أَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ زَجَرَتِهِ أَيُّهَا الْيَقْنُ الْكَبِيرُ الَّذِي قَدْ نَهَرَهُ الْقَبِيرُ كَيْفَ أَنْتَ إِذَا - لَنَحْمَتِ أَطْوَأَ النَّارِ بِعِظَامِ الْأَعْنَاقِ وَنَشَبَتِ الْجَوَامِعُ حَتَّىٰ أَكَلَتْ لُحُومَ السَّوَاعِدِ» تا آخر ، میفرماید ای بندگان خدا بدانید برای این پوست نازک شما صبری بر آتش دوزخ نیست پس رحم کنید بر خود زیرا تجربه کرده اید که در مصیبتهای دنیا ببتابید دیده اید که از خار یک پوست شما برسد طاقت ندارید و از لغزشیکه خون جاری کند و از زمین گرمیکه بسوزاند جزع میکنید پس چگونه صبر دارید این بدن ضعیف و قتیکه بین دو طبق از آتش دوزخ جای کند و هم بستر سنگ و شیطان گردد ، آیا دانسته اید که مالک دوزخ چون غضب کند بر آتش از برای خشم او چگونه آتش شعله ور شود و پاره از آتش پیاره دیگر حمله کند و چون نهیب دهد آتش را از درهای دوزخ زبانه کشد ای کسیکه سن تو بالا رفته و پیر شده چگونه خواهی بود چون شعله های آتش دوزخ تو را پیچد و غلهای آن بگردن تو بچسبد تا گوشت گردن و بازوی ترا بخورد ، مؤلف گوید شما را بخدا قسم ممکن است با انصافی بگوید مقصود از پوست ضعیف بدنیکه درد دنیا خوار به آن فرو میرود و صبر بر آتش دوزخ ندارد ، پوست هور قلبیا یا بدن منشأ از روح است .

دوم - روایت کرده کفایة الموحدين ص ۸۸ که رسول خدا در ضمن حدیث طولانی خود ذکر نمود احوال و شدايد روز قیامت و کیفیت نفخ صور و مردن اهل آسمانها و زمین را و فرمود خدایتعالی نازل میکند از آسمان هفتم دریائیرا که نام آن دریای حیوان است و آب آن مانند منی مردانست چهل روز با مر خدا میبارد پس زمین را می شکافد و ب زیر زمین داخل می شود و به استخوانهای پوسیده میرسد پس بواسطه آن آب ، استخوانها میروید و جمع می شود بارگها و گوشتها و موها پس هر عضوی بمکانی که در دار دنیا بوده بر می گردد و بهمان هیئتی که در دار دنیا بوده بر میگردد پس جسدها بقدره خدایتعالی آراسته میشود و بدون ارواح میماند سپس خدای جبار جل جلاله زنده میکند اسرافیل را و او بقدرت خدا زنده می شود و خدای جبار امر میفرماید ای اسرافیل صور را بگیر و بند گانم را برای داوری در حساب و کتاب حاضر کن و امر می فرماید در صور ندا کند و اسرافیل در ندای خود می گوید ای استخوانهای پوسیده و گوشتهای جدا شده و موهای پراکنده بپا خیزید و در محضر سلطان روز جزا حاضر شوید تا به مجازات اعمال خود برسید پس چون اسرافیل در صور بدمد ارواح منتشر شوند و بیرون روند در میان آسمان و زمین مانند مگس عسل سپس داخل شوند در جسدها و هر روحی ، در جسدی وارد شود که در دار دنیا داشته و از آن مفارقت کرده سپس شکافته شود زمین از طرف سرایشان که ناگاه برخیزند و بهولهای قیامت بنگرند تا آخر حدیث که صراحت دارد در معاد و حشر ابدان عنصری دنیوی و ابدی قابل تأویل نیست .

سوم - روایت کرده کفایة الموحدين از بحار و معالم الزلفی و تفسیر علی بن ابراهیم بسندهای متعدد از امام ششم که فرموده «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ الْخَلْقَ أَمْطَرَ السَّمَاءَ عَلَى الْأَرْضِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا فَاجْتَمَعَتِ الْأَوْصَالُ وَنَبَتَتِ اللَّحُومُ» تا آخر .

چهارم - روایت کرده کفایة الموحدين ص ۸۹ از کتاب احتجاج از امام ششم «فِي جَوَابِ سُؤَالٍ زَنْدِيقِي حَيْثُ سَأَلَهُ أَفَيْتَلَا شَيْءَ الرُّوحِ بَعْدَ خُرُوجِهِ عَنْ قَالِبِهِ أَمْ هُوَ بَاقٍ إِلَى وَقْتٍ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ فَيَنْدُذِرُكَ تَبْطُلُ الْأَشْيَاءُ قَالَ وَأَنْتَ لَهُ بِالْبَعْثِ وَالْبَدَنِ قَدْ بَلَى وَالْأَعْضَاءُ قَدْ تَفَرَّقَتْ فَعُضْوٌ بِبَلَدَةٍ يَأْكُلُهَا سِبَاعُهَا وَعُضْوٌ بِأُخْرَى قَالَ إِنَّ الَّذِي أَنْشَأَهَا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ قَادِرٌ أَنْ يُعِيدَهُ كَمَا بَدَأَ قَالَ أَوْضَحْ لِي ذَلِكَ قَالَ إِنَّ الرُّوحَ فِي مَكَانِهَا رُوحَ الْمُحْسِنِ فِي ضِيَاءٍ وَفَسْحَةٍ وَرُوحَ الْمُسِيئِ فِي ضَيْقٍ وَظُلْمَةٍ وَالْبَدَنُ يَصِيرُ تُرَابًا مِنْهُ خَلِقَ وَمَا تَقْدِفُ بِهِ السِّبَاعُ وَالْهَوَامُّ مِنْ أَجْوَاهِهَا مِمَّا أَكَلَتْهُ وَخَرَقَتْهُ كُلُّ ذَلِكَ فِي التُّرَابِ مَحْفُوظَةٌ عِنْدَ مَنْ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَإِنَّ تُرَابَ الرُّوحَانِيِّينَ بِمَنْزِلَةِ الذَّهَبِ فِي التُّرَابِ فَإِذَا كَانَ حِينُ الْبَعْثِ أَمْطَرَتْ مَطَرُ النَّشُورِ ، إِلَى أَنْ قَالَ فَيَجْتَمِعُ تُرَابُ كُلِّ قَالِبٍ فَيَنْقَلُ بِإِذْنِ الْقَادِرِ إِلَى حَيْثُ الرُّوحِ فَنَعُودُ الرُّوحُ بِإِذْنِ الْمَصُورِ كَهَيْئَتِهَا وَتَلِجُ الرُّوحُ فِيهَا فَإِذَا قَدَّاسَتُوا لَا يَتَكَبَّرُ مِنْ نَفْسِهِ شَيْئًا

پنجم - روایت کرده کفایة الموحدين از کتاب احتجاج بسند او از امام ششم «فِي جَوَابِ سُؤَالٍ زَنْدِيقِي سَأَلَهُ قَالَ بَلَى تُحْشَرُونَ فِي أَكْفَانِهِمْ قَالَ أَنَّى لَهُمْ بِذَلِكَ وَقَدْ بَلَيْتُ قَالَ إِنَّ الَّذِي أَخْبَى أَبْدَانَهُمْ جَدِّدَ أَكْفَانَهُمْ ،

یعنی امام در جواب از سؤال زندیقی فرمود آری محشور میشوند مردم در کفنهای خودشان زندیق گفت چگونه محشور می شوند در کفنهای خود در حالیکه پوسیده شده آن کفنهای فرمود آن خدائیکه زنده کرد بدنهای ایشانرا تجدید کند کفنهای ایشانرا تا آخر حدیث

چون بنای ما بر اختصار است بهمین اکتفا شد هر که خواهد می تواند باخبار متواتره در این موضوع مراجعه کند .

اشکال و اعتراضات منکرین معاد و جواب آنان

اشکال اول - آنکه پس از موت اجزاء بدن فانی و معدوم میشود و اگر همین اجزاء عود کند اعاده معدوم میشود و اعاده معدوم بقول فلاسفه محال است و لذا فلاسفه منکر معاد جسمانی شده اند . این اشکال چند جواب دارد .

جواب اول آنکه اجزاء بدن معدوم نمی شود بلکه پراکنده و متفرق میشود و حق تعالی علم و احاطه دارد بتمام ذرات متفرقه و همان اجزاء را جمع میکند و روح را بآن بر میگرداند چنانچه این مطلب از آیات و روایات کثیره ظاهر و آشکار است .

اگر گوئی شدم يك چیز فانی	چگونه می دهد هستی ثانی
بگویم چون دهد حق پس نکیرد	نگرداند عدم هر کس بمیرد
کند تفریق ذرات وجودت	دو باره جمع گردد آنچه بودت
نگرداند عدم عظم رمیمی	کرم کرده است خلاق رحیمی
کند ذرات هستیت همه جمع	همان جسم و همان جان و همان سمع
خدائی که نموده خلق لا شئی	کند جمع آوری ذرات هر شئی
بهر کاری علیم است و قدیر است	بندرات وجود تو خبیر است

جواب دوم - بفرض آنکه بگوئیم اجزاء بدن منعدم میشود ولیکن اجزاء اصلیه و طینت اصلی آن می ماند یعنی طینتیکه از آن خلق شده در قبر بطور استداره باقی ماند تا روز محشر و سایر اجزاء فضلیه معدوم می شود که فرعی و از عوارض بوده و انعدام آنها ضرری ندارد اجزاء اصلیه باقی مانده و خدا همانرا زنده میکند چنانچه بعضی از متکلمین گفته اند و روایاتی نیز باین مضمون وارد شده از امام ششم سؤال شد که آیا بدن میت پوسیده میشود در قبر فرمود بلی **وَحَتَّى لَا يَبْقَى لَهُمْ وَلَا عَظْمٌ إِلَّا طِينَتُهُ الَّتِي خُلِقَ مِنْهَا فَإِنَّهَا لَا تَبْلَى ، تَبْقَى مُسَدِّرَةً حَتَّى يُخْلَقَ مِنْهَا كَمَا خُلِقَ أَوَّلَ مَرَّةٍ** ، ایندو جواب بنا بر بقاء اجزاء بدن بتمامها و یا بقاء اجزاء اصلیه آن ، کافی و وافق است و اما بنا بر قول فنا و انعدام نیست شدن تمام اشیاء در نفخه صور بطوریکه نه جسمی می ماند و نه روحی و نه حسی و نه محسوسی چنانچه از بعضی از آیات استفاده میشود مانند آیه **وَكُلُّ شَيْءٍ فَاَن يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ** ، و آیه **وَكَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ** ، و قول امیر المؤمنین که فرموده **«وَإِنَّهُ سُبْحَانَهُ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَدَهُ لَأَشْيَاءٌ مَعَهُ كَمَا كَانَ قَبْلَ أَوَّلِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ يَعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا** ، و غیر اینها از روایاتیکه صریحاً بیان کرده که تمام اشیاء معدوم می شود و جز خدا هیچ چیز نمی ماند چنانچه قبل از خلقت اشیاء ، غیر خدا چیزی نبوده ، پس خدا آنها را اعاد میدهد و اعاده آنها محال نیست و آیات و روایات دلالت میکند بر اینکه اعاده معدوم محال نیست بنا بر این بجواب سوم قاطع و دافع اشکال میشود .

جواب سوم - آنکه اعاده معدوم جائز و ممکن است و محال و ممتنع نیست زیرا هر موجودی را از عدم و نیستی ایجاد کرده و میکند بدون منشاء چنانچه تفصیل این مطلب را

در جلد اول بیان کردیم همانطوریکه ابتدا شمارا از عدم آورده بعد از عدم نیز عود میدهد و ایجاد میکند زیرا ممکن ممکن است چه بعد از وجود و چه قبل از وجود و معنای آیه کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ که در قرآن ذکر شده همین است یعنی چنانچه شمارا در ابتدا ایجاد کردیم عود میکنید و در سوره یس فرموده قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ .

یعنی بگو زنده میکند استخوانها را همان خدائیکه شمارا در ابتداء خلق کرد و او بهر آفرینشی دانا است و اما اینکه فلاسفه گویند اعاده معدوم محال است جز شبهاتی نه بلکه صرف ادعا است و ادله ایشان را جواب کافی خواهیم داد و مدعای ایشان مردود و صرف استبعاد است. ایجاد معدوم چه در ابتداء و چه ثانیاً چون مقدور بشر نیست و از عهده بشر خارجست بنظر ایشان نیامده و حتی اینان خلقت از عدم را ابتداءً نیز محال میدانند و لذا گاهی بعقول قدیمه و بعضی بذرات قدیمه قائل شده اند تا منشأی برای موجودات بتراشند و بگویند از عدم ایجاد نشده . ما در جلد اول بطلان گفتار ایشانرا آشکار ساختیم و از آیات و اخبار متواتره و عقل مبرهن داشتیم که خدا خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ است از عدم، رسول خدا وائمه هدی در فصل ۸۰ جوشن کبیر میخواندند يَا مَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ، باین فلاسفه باید گفت خدا را بخود قیاس نکنید، ایجاد از عدم بعقل ناقص شما مشکل و برای مانند شمائی محال است و این چه ربطی بخالق توانائی دارد که كَانَاللهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْئٌ غَيْرُهُ ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ که همه چیز را از نیستی آورده .

اگر کسی بگوید موجود بعد از عدم غیر از موجود قبل از عدم است گوئیم زمان قبل از عدم و زمان بعد از عدم دو زمان است آری اما زمان از عوارض است و دخالتی در حقیقت شئی ندارد و موجود قبل از عدم و بعد از عدم یکی است ماده و صورت لازماً و خدا عاجز نیست که یکموجود را فانی سازد و دو مرتبه همان موجود فانی را هستی دهد پس موجود بعد از عدم همان موجود قبل از عدم است و عجب این است که ملاصدرا با اینکه اعاده معدوم را محال میدانند و با اینکه خود میگوید شَيْئُهُ الشَّيْءُ بِالصُّورَةِ و شئیة بدن دنیوی را بصورتش میداند باز در اینحال میگوید صورت اخروی همان صورت دنیویست و این تناقض است زیرا اگر شئییت بدن بصورت آن باشد باید بگوید صورت آن اعاده نمیشود و یا بگوید صورت آن معدوم نشده و اگر معدوم شده پس صورت اخروی غیر از صورت دنیویست و چون میگوید همان صورت دنیوی است لازماً سخن او امکان اعاده معدوم است اگر چه خودش متوجه نشده ولی ما می گوئیم شئیة هر شئی بماده و صورت آن میباشد و خدایتعالی بهر خلقی علیم است و آنرا بمادته و صورته اعاده میدهد و همین قدر که دلیلی بر محالیت اعاده معدوم نباشد کافی است برای اثبات امکان آن چنانکه گفته اند .

كَلَّمَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَذَرَّهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ و اما غیر فلاسفه پس میگوئیم متكلمین ادعا کرده اند که امکان و جواز اعاده معدوم از بدیهیاتست و از طرفی علامه طبرسی در جلد سوم کفایة الموحدين در مقدمه ثلثه و هم چنین دیگران بطور کافی جواب ادله قائلین با متناعرا ذکر کرده اند، و مخفی نماند در آیات و روایات کثیره حکم شده بجواز و بلکه بمسلمت اعاده معدوم چنانچه در سابق بیان شد مثلاً در خبر هشام بن الحکم که گفت زندیقی از امام ششم سؤال کرد اَيُّنَالشَّيْءُ الرُّوحُ بَعْدَ خُرُوجِهِ عَنْ قَالِبِهِ أَمْ هُوَ بَاقٍ قَالَ بَلْ هُوَ بَاقٍ إِلَى يَوْمٍ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَيَعْبَدُ

ذَلِكَ تَبْطُلُ الْأَشْيَاءَ وَتَفْنِي فَلَا حَيَّ وَلَا مَحْسُوسَ ثُمَّ أُعِيدَتْ الْأَشْيَاءُ كَمَا بَدَأَهَا مَدَبَرُهَا وَذَلِكَ بَعْدَ أَرْبَعِيَّةٍ نُسِيتَ فِيهَا الْخَلْقُ وَذَلِكَ بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ واین روایت صراحت دارد در انعدام اشیا بعد از نفخ صور و اعاده شدن بعد از عدم با ضافه این خبر میرساند که خدا علیت ندارد برای مخلوق یعنی افعال مختار است و مدتی خلق نمیکند و فیض از لوازم ذات اونیست بلکه از فعل اوست علی ای حال در اینجا ادله قائلین بامتنا عرا ذکر نموده و جواب میدهم .

<p>اگر گوئی که حق بر چیز فانی بگویم خلق اول از نبود است هر آن چیزیکه ذاتا هست ممکن هر آن ممکن که موجود از عدم شد اعاده از عدم مانند ایجاد چه ذاتا ممکن و مقدور حق است هر آن چیزی که ممکن هست بودش برای فیلسوفان گر محال است اعاده منعدم کل جهان را است شود در نفخ اولی جمله فانی نباشد مانعی از قدرت او بلی از بعض اخبار است مفهوم</p>	<p>چگونه میدهد هستی ثانی بمانند بدء خلق یعود است (۱) چرا در عود گردد غیر ممکن نگردد ممتنع گر منعدم شد زلا من شیئی باشد هر چه حق داد نگردد ممتنع گر مستحق است بود ممکن پس از بود و نبودش ولی ممکن بنزد ذوالجلال است نه جسم ماقط بل کل جانرا است اعاده میشود در نفخ ثانی مکن تکذیب عود خلقت او که در مردن نمی باشی تو معدوم</p>
--	---

ادله قائلین بامتناع و جواب آنان

الدلیل الاول - حکم بثبوت چیزی برای چیزی فرع ثبوت آن چیز است و معدوم ثبوتی ندارد پس موضوع حکم و مشارالیه نمیشود برای صحت عود ، «فَلَا يَقَالُ الْمَعْدُومُ يَصِحُّ عَوْدُهُ» و بعبارت دیگر چون معدوم تحقق ندارد «لَا يُحْكَمُ عَلَيْهِ بِصِحَّةِ الْعَوْدِ» ، جواب از این دلیل سهوجه است .

وجه اول آنکه اگر حکمی بر معدوم نمی شود پس چرامی گوئید «الْمَعْدُومُ يَمْتَنِعُ عَوْدُهُ» و اثبات امتناع برای آن فرع ثبوت آنست اگر بگوئی یمتنع عوده بمنزله سالبه لا یصح عوده می باشد و سالبه صدق میکند با انتفاء موضوع جواب آنست که پس یصح عوده نیز بمنزله سالبه لا یمتنع عوده میباشد پس جائز است گفته شود «الْمَعْدُومُ يَصِحُّ عَوْدُهُ» بنا بر این دلیل اول شما ناتمام و باطل شد (وجه ثانی) آنچه گفتید ثبوت شیئی برای شیئی فرع ثبوت آن شیئی است میگوئیم ثبوت شیئی برای شیئی فرع ثبوت آن شیئی نیست یعنی ثبوت موضوع لازم نیست زیرا بسیاری از احکام ثابت می شود برای معدوم مانند آنکه میگوئی اجتماع نقیضین محال یا شریک الباری محال و یا کل معدوم ممکن سیوجد و امثال این قضایا که موضوعات آنها امور عدمی است پس دلیل اول شما از هر جهت آوهن من یت العنکبوت میباشد .

وجه ثالث آنچه گفتید باینکه معدوم هویت و ثبوتی ندارد «فَلَا يُحْكَمُ عَلَيْهِ وَلَا يُشَارُ

الیه، قبول نداریم زیرا میگوئیم معدوم در خارج موجود نیست ولی ممکن است وجود ذهنی داشته باشد پس صحیح است بآن اشاره عقلیه شود و حکمی برای آن اثبات گردد و عبارت دیگر اگر معدوم در خارج ثبوتی ندارد در ذهن ثبوتی دارد پس هویت او بحسب ذهن باقی است وَ یَصِحُّ الْحُكْمُ عَلَيْهِ اِذَا بَرَّكَهُ هُوَیت و وجود ذهنی عبارتست از وجود کلی و مفهوم منطبق علی کل جزئی ولی در مانحن فیه صحت اعاده شخصی موقوف ببقاء وحدت شخصیه است و شخص معدوم با عوارض شخصیه آن مورد بحث است که اعاده میشود یا خیر، میگوئیم اولاً ممکن است همان کلی ذهنی را مرآت و آلت قرار دهیم از برای ملاحظه همان شیئی شخصی چنانچه بسیاری از مفاهیم آلت ملاحظه افراد میباشد که حکم از کلی یَتَعَدَّى إِلَى الْاَفْرَادِ ثانیاً صورت اشیاء در ذهن یا وجود ذهنی جزئی است و شاهد بر مطلب آنکه می گویند مفهوم ذهنی بردو قسم است کلی و جزئی .

پس حصول صورت شخصیه در ذهن امریست معقول و ممکن و حفظ وحدت شخصیه و بقاء آن در ذهن ممکن است و یشار الیه . پس آنچه گفتید «الْمَعْدُومُ لَا يُعَادُ لَا مُتَبَاعِ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ» ناتمام است .

ثالثاً بر فرض عدم وجود خارجی و لادهنی برای معدوم بطوریکه ثبوتی برای آن نباشد ممکن است حکم شود بر آن بصحت عود و آنچه گفتید ممتنع است حکم بر عدم مطلق ما قبول نداریم زیرا جائز است چیزی تصور نشود برای ما و ما نتوانیم به آن توجه و یا اشاره و یا حکم بر آن کنیم ولی در واقع قابل حکم باشد و در مانحن فیه میگوئیم ولو اینکه معدوم برای ما قابل تصور و اشاره نیست ولی در واقع قابل عود و قابل حکم بعود است بمؤثریت و مکونیت حتمالی اگر چه عقل ناقص ما به آن احاطه نکند و حقائق آن برای ما مخفی باشد اما بر خدا مخفی نیست و او بتواند معدوم را با عوارض شخصیه عود دهد چنانچه عدم ازلی را وجود داده یا اینکه عدم ازلی مورد تصور و اشاره ما نیست خدا میتواند معدوم را با عوارض شخصیه که داشته عود دهد «كَمَا وَرَدَ مِنَ الشَّارِعِ فِي بَعْضِ الْآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ الْمَذْكُورَةِ فِي السَّابِقِ» پس با این دلیل خیالی ناتمام رفع امکان اعاده معدوم نشود .

الدلیل الثانی من الفلاسفة - آنکه اگر موجودی بعد از عدم اعاده شود لازم میآید امتیازی نباشد بین وجوده اولاً و وجوده ثانیاً با اینکه عدم در وسط این دو وجود حائل شده و مبدء و معاد بر یک وجود صادق نمی آید زیرا مبدء و معاد متقابلین میباشد و صدق متقابلین بر یک وجود ممتنع است جواب آنستکه صدق متقابلین بر یک وجود باعتبار حالات ممکنست و همان موجود اول اعاده شده ثانیاً و در مانحن فیه، امتیاز آنها بامر اعتباریست که زمان باشد زیرا زمان عدم تخیل کرده بین زمانین وجود بین و همین تمایز قبلیت و بعدیت کافی است اگر چه حقیقتاً آن دو موجود یک وجودند و اما صدق مبدء و معاد که متقابلینند بر یک وجود اشکالی ندارد بحسب زمان چنانچه بزید جاهل که بعد عالم شد صدق وجود واحد میکند ولی بحسب حالات متمایز است «وَالْتَّائِرُ وَالتَّمَايُزُ بِالسَّابِقِيَّةِ وَالْمَسْبُوقِيَّةِ كَافٍ فِي الْمُتَقَابِلَيْنِ»

الدلیل الثالث - آنکه اگر امتیازی نباشد بین وجود مبدء و معاد مگر بزمان «و هو السابقيه والمسبوقية» نقل کلام میکنیم «فی الزمانین» و میگوئیم ممیز بین زمانین نیست مگر بزمان ثالثی که مشخص آن دو باشد و ممیز بین این سه زمان باید دو زمان دیگر باشد

د و هکذا تسلسل،

جواب آنست که زمان امر اعتباریست نه از عوارض موجوده فی الخارج و امر اعتباری و همچنین تسلسل آن منقطع می شود بانقطاع الاعتبار، در کفایة الموحدين نقل کرده که یکی از شاگردان ابوعلی اصرار داشت بر اینکه زمان از عوارض شخصیه حقیقه خارجی است ابوعلی باو گفت اگر چنین باشد پس من غیر آنم که یک لحظه قبل باتو شروع بیحث نمودم و تو هم غیر آن کسیکه بامن شروع بیحث نمودی پس مادونفر بحثی نداریم.

الدلیل الرابع - آنکه برای یکچیز یکوجود است و دووجود برای یکچیز تصور نمیشود و اگر اعاده معدوم صحیح باشد دو وجود ثابت میشود برای یکچیز جواب آنست که اگر وجودی عود کرد دلیل نمیشود بر اینکه یکچیز دو وجود داشته بلکه همان یکوجود است که عود نموده، وجداناً موجود در حال معاد باوجودیکه سابق داشته دو وجود نیست و دلیل بر امتناع آن نیست جز ادعا و لایخفی که دلیل رابع بر میگردد بهمان دلیل سابق

الدلیل الخامس - آنکه اعاده هرچیز باید با اعاده علل و اسباب وجودیه آن باشد پس عود چیزی تصور نمیشود مگر آنکه استعدادات و ادوار فلکیه و اوضاع کوکبیه و تمام نظامیکه آنرا بوجود آورده بود عود کند جواب آنست که خدا قادر است چیز را عود دهد بدون اعاده علل و اسباب وجودیه آن، باضافه ممکن است برای کواکب و نجوم و افلاک وضع خاصی ایجاد شود که مؤثر شود در اعاده تمام ابدان بشریه فانیه چنانچه قرآن میگوید: **وَيَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ**، این بود ادله قائلین بامتناع اعاده معدوم و معلوم شد شبهاتی بیش نیست و جواب آنها داده شده اما ادله کسانی که میگویند اعاده معدوم جائز و بلکه بدیهی است پس میگوئیم.

ادله قائلین بجواز اعاده معدوم

دلیل اول - آنکه مبدء و معاد هر وجودی مماثلت دارد اگر مبدء آن جائز و ممکن شد معاد آن نیز جائز و ممکن الوجود است زیرا ممکن نیست بگوئیم چیزی ممکن بالذات بوده و بعداً بواسطه انعدام ممتنع الذات شود اگر ممکن بوده باز ممکن است و اگر چه هزار مرتبه معدوم شود زیرا ما بالذات لایتغیر و لایتخلف می باشد اگر کسی بگوید چون عدم عارض آن شده ممتنع الوجود شده جواب گوئیم اگر عدم موجب امتناع شود باید وجود موجب وجود شود و چنانچه ماهیت ممکن در حال وجود متصف بوصف وجوب نمی شود باید در حالی که متصف بوصف عدم شده ممتنع نگردد، بعبارة اخرى چنانچه چیزی از عدم بوجود بیاید واجب نمی شود هم چنین اگر چیزی از وجود بعدم رفت ممتنع نخواهد شد و این دلیل بسیار ظاهر و متقن و بخوبی اثبات میکند جواز اعاده معدوم را

دلیل دوم - هرچیزیکه دلیلی بر وجوب و امتناع آن پیدانشد اصل در آن امکانست در این مسئله نیز چون ادله قائلین بامتناع باطل شد ثابت میشود امکان آن، مؤلف گوید خود قائلین بامتناع نیز گاهی اعتراف با امکان کرده اند مانند امام فخر رازی که قائل به امتناع است، در تفسیر **«إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ»** میگوید **«إِنَّهُ شَبَّهَ الْإِعَادَةَ بِالْإِبْدَاءِ وَلَمَّا كَانَ الْإِبْدَاءُ لَيْسَ عِبَارَةً عَنْ تَرْكِيبِ الْأَجْزَاءِ الْمُتَفَرِّقَةِ بَلْ عَنْ الْوُجُودِ بَعْدَ الْعَدَمِ وَجَبَ أَنْ يَكُونَ**

الحال فی الاعداء کک، و بنا بر نقل کفایة الموحدين صاحب اسفار نیز که در سفر اول قائل بامتناع است در جلد چهارم از قول خود بر گشته علی ایحال بعد از دلالت کتاب آسمانی و اخبار کثیره معصومین بر جواز اعاده معدوم و دلالت عقل بر امکان آن دیگر نباید بکلمات خیالبافان بشری اعتنا کرد.

شبهه آکل و ماکول و جواب آن

شبهه و یا اشکال دوم فلاسفه و منکرین معاد شبهه آکل و ماکول است، میگویند چون فرد بشری غذای بشر دیگر شود بتمامه و ماکول جزء بدن آکل گردد، روز قیامت چگونه محشور خواهند شد اگر هر يك جدا جدا محشور شوند ممکن نیست زیرا اجزاء بدن واحد جزء دو بدن نمیشود و اگر آکل محشور شود فقط لازم میآید برای ماکول حشری نباشد باضافه حشر آکل ترجیح بلامرجح است و اگر ماکول محشور شود باید برای آکل حشری نباشد و اگر هر دو محشور شوند در یک بدن لازم میآید تناسخ و اجتماع روحین در بدن واحد و *والتناسخ کفر و باطل*، و اگر بگوئی هیچکدام محشور نمی شوند لازم میآید انکار معاد برای ایشان.

جواب آنست که بدن هر بشری اجزاء اصلیه و اجزاء فضلیه دارد اجزاء اصلیه او اجزائی است که از اول عمر تا آخر باقی و ثابت است و اجزاء فضلیه اجزائی است که زائل و تبدیل شود بنا بر این اگر بدن ماکول بتمامه اجزاء اصلیه بدن آکل گردد اشکال و اعتراض شما بمورد است اما بطور مسلم هر غذائی که بدل مایتحلل شود از اجزاء اصلیه آکل نمی شود بلکه از اجزاء فضلیه آن میگردد بنا بر این اگر اجزاء اصلیه ماکول جزء بدن آکل شد از اجزاء فضلیه آن میشود و پس از مدتی از بدن او زائل و پراکنده خواهد شد و لودر قبر باشد پس چون روز معاد شود اجزاء اصلیه ماکول جزء اصلی بدن ماکول می شود.

جواب دیگر از این شبهه آنکه بگوئیم اجزاء بدن ماکول اصلاً از اجزاء بدن آکل نمیشود نه از اجزاء اصلیه و نه فضلیه بلکه با اجزاء بدن او ممزوج و مخلوط میشود و در روز قیامت این اجزاء ممزوج از یکدگر مجزی و ممتاز میگردد و هر کدام ببدن صاحب خود ملحق میشود چنانچه در قضیه حضرت ابراهیم و ذبح و کوبیدن و مخلوط نمودن چهار مرغ و زنده شدن آنها در قرآن ذکر شده و در روایات اهل عصمت نیز همین جواب داده شده که شبهه آکل و ماکول و جواب آن مذکور است چنانچه روایت کرده در کفایة الموحدين ج ۳ ص ۱۹۵ که زندیقی بامام ششم عرض کرد چگونه روح و بدن زنده میشود در حالی که بدن پوسیده و اعضا آن در بلاد متفرق شده و درندگان و جنبندگان زمین آنها خورده و پاره نموده و بعضی از آن خاک و جزء دیواری گردیده و قال *إِنَّ الَّذِي أَنْشَأَ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ قَادِرٌ أَنْ يُعِيدَهُ كَمَا بَدَأَهُ إِلَى أَنْ قَالَ وَ الْبَدَنُ يَصِيرُ تَرَابًا مِمَّنْ خُلِقَ وَمَا تَقْدِفُ بِهِ السَّبَاعُ وَالْهَوَامُّ مِنْ جَوْفِهَا كَمَا أَكَلَتْهُ وَ مَرَّقَتْهُ كُلُّ ذَلِكَ فِي التُّرَابِ مَحْفُوظٌ عِنْدَ مَنْ لَا يَمُوتُ فَهُوَ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ*، یعنی آن خدائی که آنها را ایجاد کرده از هیچ میتواند آنها را برگرداند چنانچه در ابتدا آنها هستی داد تا آنکه فرمود و آن بدنی که خاک میگردد از همان خاک خلق شده و آنچه درندگان و خزندگان جویده و بلعیده اند همانطور از جوف آنها بیرون ریخته می شود و تمام ذرات آن در خاک نگهداری میشود در

پیشگاه خدائیکه ذره از ذرات تاریکیهای زمین از او مخفی نیست .

شبهه لغویت معاد و جواب آن

شبهه دیگر از شعرا و فلاسفه آنکه اگر مقصود از معاد رسانیدن بندگانست بشکند و عذاب و یالذت و ثواب، این مقصود لغو و بیهوده است و برای خدای حکیم سزاوار نیست زیرا شکنجه نمودن بندگان نتیجه ندارد و لذت هم دفع الم است و لازمه آن این است که خدا بندگان خود را مبتلا بالم کند برای آنکه بعداً دفع الم کند از ایشان، نظیر آنکه کسیرا جراحت زنند و یا عضوی از او جدا کنند برای آنکه بعداً مرهم گذارند جواب آنست که مقصود از معاد رسانیدن هر صاحب حقی است بحق خودش و هر کس بشواب و عقابی که مستحق است برسد پس نه لغوی لازم میآید و نه عبثی بلکه مقتضای حکمت و عدالت حقتعالی همین است. باضافه نعمتها و لذات عالم آخرت دفع الم نیست و مانند لذات دنیا مخلوط بالم یا دفع الم نمیشد بلکه تمامش بهجت و خوشی و نشاط محض و زندگی پاکیزه است .

شبهه تناسخ و بطلان آن

بدانکه تناسخ عبارتست از مفارقت روح از بدنی و وارد شدن پیدن دیگر در همین دنیا مانند آنکه زیدی بمیرد و روحش وارد بدن زید دیگر شود، و این عقیده کسانی بوده که روح را قدیم و بدون خالق میدانسته و بخدا و قیامت و دوزخی قائل نبوده اند و آنانرا اهل نسخ گویند و بعضی از ایشان قائل بوده اند بانتقال روح اموات بآبدان حیوانات و حشرات پس اگر میت صالح باشد بعقیده ایشان منتقل پیدن شریفی و اگر فاسد بود منتقل پیدن حیوان بدی مانند سگ و خوک و امثال آن میشود و ایشانرا اهل نسخ گویند و بعضی از ایشان قائل بانتقال ارواحند بنباتات و اشجار و ایشانرا اهل فسح گویند و بعضی دیگر قائلند بانتقال روح بهیکل جمادات و ایشانرا اهل رسخ گویند، علی ای حال ضروری اسلام و سایر ادیان الهی است بر کفر و بطلان آن، در جلد دوم بحار و سوم کفایة الموحدين صفحه ۵۸ روایت کرده اند از امام ششم که فرمود إِنَّ أَصْحَابَ التَّنَاسُخِ قَدْ خَلَفُوا وَرَاءَهُمْ مِنْهَا جَالِدِينَ وَزَيْنُوا لِأَنْفُسِهِم الضَّلَالَةَ وَآمَزُوا أَنْفُسَهُمْ فِي الشَّهَوَاتِ وَزَعَمُوا أَنَّ مَدِيرَ هَذَا الْعَالَمِ فِي صُورَةِ الْمَخْلُوقِينَ وَأَنَّهُ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ وَلَا بَقِيَّةَ وَلَا نُشُورَ وَالْقِيَمَةُ عَنْدهُمْ خُرُوجُ الرُّوحِ مِنْ قَالِبِهِ وَوُلُوجُهُ فِي قَالِبِ آخِرٍ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا فِي الْقَالِبِ الْأَوَّلِ أَعِيدَ فِي قَالِبٍ أَفْضَلَ مِنْهُ حَسَنًا فِي أَعْلَى دَرَجَةٍ وَإِنْ كَانَ مُسِيئًا أَوْ غَيْرَ عَارِفٍ صَارَ فِي بَعْضِ الدُّوَابِّ الْمُتَعَبَةِ فِي الدُّنْيَا أَوْ هَوَامٍ مَشَوَّةِ الْخَلْقَةِ وَلَيْسَ عَلَيْهِمْ صَوْمٌ وَلَا صَلَوةٌ وَلَا شَيْءٌ مِنَ الْعِبَادَةِ أَكْثَرُ مِنْ مَعْرِفَةٍ مَنْ تَجِبُ مَعْرِفَتُهُ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ شَهَوَاتِ الدُّنْيَا مَبَاحٌ لَهُمْ مِنْ فُرُوجِ النِّسَاءِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْأَخْوَاتِ وَالْخَالَاتِ وَذَوَاتِ الْبَعُولَةِ وَكُلِّ الْمَيْتَةِ وَالْخَمْرِ وَالْدِّمِ فَاسْتَقْبَحَ مَقَالَتَهُمْ كُلُّ الْفِرْقِ وَلَعَنَهُمْ كُلُّ الْأُمَمِ وَكَذَّبَ مَقَالَتَهُمُ التَّوْرَةُ وَلَعَنَهُمُ الْفُرْقَانُ تَأْخِرُ مَعْنَى قَائِلِينَ بِتَنَاسُخِ رَأْيِ رَسْمِ دِينِ رَاسِطِ سِرِّهِمْ وَكَمَرَاهِمَا رَأْيِ زَيْنَتِ خُودِ قَرَارِ دَادَنَدِ وَجَانِ خُودِ رَأْيِ شَهَوَاتِ آلُودِ كَرَدَنَدِ وَكَمَانِ نُمُودَنَدِ كِه خَالِقِ اَيْنِ جِهَانِ بِصُورَتِ يَكِي اَز مَخْلُوقِينَ اسْتِ (چنانچه عده از عامه و اکثر صوفیه و یهود معتقدند باینکه خالق داور بصورت بشر است) و اهل تناسخ منکر بهشت و دوزخ و حشر و نشر شدند و قیامت نزد ایشان خروج روح از قالبی و دخول در قالب دیگری اگر در قالب اول نیکو کار بوده بقلب

بهر و برتری و اگر بدکار و نفهم بوده بقال حیوانات زحمتکش دنیا درمیآید یا بشکل حشرات الارض میشود و نماز و روزه و عباداتی بر خود لازم نمیدانند جز آنکه باید مرشد خود را بشناسند و هر چیزی از شهوات دنیا را مباح میدانند از عورت زنان و خواهران و خاله ها و زنان شوهر دار و هم چنین مردار و شراب و خون را مباح میدانند از این جهت تمام فرق و ادیان الهی آنانرا بزشتی یاد کرده اند و هرامتی ایشانرا لعن نموده و تورات ایشانرا تکذیب نموده و قرآن ایشانرا لعن فرموده تا آخر و امام هفتم فرموده **مَنْ قَالَ بِالتَّنَاسُخِ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَيَكْذِبُ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ**، یعنی هر کس قائل بتناسخ شود بخدای بزرگ کافر و بیبشت و دوزخ تکذیب میکند، خدایتعالی در سوره مؤمنون آیه ۱۲ چون خلقت بشر را توضیح داده سپس فرموده **ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**، یعنی روح او را که خلق دیگر است ایجاد کردیم، ولی اهل تناسخ میگویند در آنحال خدا روحی ایجاد نکرده بلکه روح، قالب سابق را گذاشته و وارد قالب تازه شده و اما بطلان تناسخ از نظر عقل پس میگوئیم :

براهین و ادله عقلیه بر بطلان تناسخ

برهان اول اگر هر روحی منتقل ببدن دیگر شود و وجودی حادث نداشته باشد باید قدیم باشد پس لازم میآید تعدد قدماء و آن شرکست باضافه لازم میآید خدا خالق ارواح نباشد و این تکذیب قدرت حق است .

برهان دوم چون عدد ارواح بشری که فوت میشود کمتر است از عدد ابدان افرادی که بوجود میآید زیرا سال بسال افراد بشر زیادتر میشود پس ارواح ابدان گذشته وافی نیست برای ابدان آینده و شماره آن با ابدان آینده نمیرسد باضافه آدم ابوالبشر یک نفر و دارای یک روح بوده چگونه روح او وارد ابدان ملیونها بشر گردیده .

برهان سوم اگر روح بدن مرده وارد بدن زنده شود اجتماع روحین لازم میآید در بدن واحد و حال آنکه وجداناً چنین نیست و اگر بگوئی وارد در بدن مرده دیگری میشود اینهم وارد کننده و مدبری لازم دارد که اهل تناسخ منکرند .

برهان چهارم بنا بر تناسخ لازم میآید وارد شود روح کاملی که همه چیز را فهمیده در بدن طفل جنینی در اینصورت باید آن طفل همه چیز را درک کند و حال آنکه وجداناً چنین نیست .

برهان پنجم آنکه بعد از مفارقت روح از بدن قبلی تا منتقل ببدن بعدی شود باید در آن انتقال، قوامش بدون بدن باشد و حال آنکه اهل تناسخ وجود روح را بدون بدن محال میدانند و میگویند لاتعطیل فی تدبیر الروح باضافه باید در حال مفارقت از بدن اولی، قالب بعدی حاضر و آماده باشد و حال آنکه ثبوت و تحقق قالب بعدی در همانوقت ثابت و مبرهن نشده .

برهان ششم آنکه افراد حیوانات صحرائی و دریائی با انواعها و حشرات با انواعها هزاران مرتبه بیشتر از افراد بشر است بنابراین شماره ارواح بشر وافی و کافی نیست برای تمام آنها مگر آنکه یک روح وارد چند بدن بشود و این مخالف حس و عیانست باضافه روح قابل تجزیه و تقسیم نیست .

برهان هفتم اگر روحی از قالب اول بقالب ثانی وثالث ورابع و بیشتر وارد شده باشد باید متذکر باشد و حال آنکه احدی ادعای تذکر ننموده.

برهان هشتم اگر هر روحی از قالبی بقالب دیگر رود و از آن قالب نیز بقالب دیگر و همکذا لازم میآید منکر معاد باشند زیرا ممکن نیست یکروح با هزاران بدن محشور گردد و ثواب و عقاب آنان باطل و بیمعنی میباشد. بنابر براهین مذکوره بطلان تناسخ واضح و قائل بآن نجس و مشرکست و عجب این است که عده دم از اسلام زده و این عقیده را داشتهاند معلوم معلوم میشود خواستهاند اسلام را بدنام کنند مثلاً مرشدان اولیه صوفیه که سرسلسله صوفیان زمان مایند معتقد بتناسخ بودهاند کلمات چند نفر از آنان را که در ایران پیروانی دارند برای بیداری و نجات ایشان نقل میکنیم بامدرک تا کسی گول تظاهرات دینی ایشان را نخورد یکی از آنان شاه نعمت الله است که در کتاب ارواح خود صریحاً قائل بتناسخ شده و آنرا از اسرار دانسته و تمسخر کرده از کسانی که آنرا کفر دانستهاند و گوید :

درینا این سخن کفر است گفتن	ولیکن سر نشاید هم نهفتن
پس مردن صفات و روح اشیا	چنین باشد که من گفتم هویدا
برند و آورند او را بکرات	گاهی حیوان بود گاهی نباتات
نباید بیش از این اسرار گفتن	بیاید از خران گوهر نهفتن

و دیگر جامی در کتاب نفحات صفحه ۴۶۲ تعریف کرده از مولوی که در مرض موت خود بمریدانش میگفت از رفتن من غمناک نشوید زیرا که روح منصور حلاج بعد از صد و پنجاه سال بر وجود شیخ فریدالدین عطار تجلی کرد و در احوال حسین بن منصور حلاج مذکور است که چون خواستند او را بدار زنند بمریدان خود میگفت غمناک نشوید که بعد از چند روز دیگر نزد شما مراجعت خواهم کرد، مخفی نماند این عقیده فاسده از فلاسفه یونان و بودائیان هند بوده چنانچه در مقدمه نفحات صفحه ۱۰ نقل کرده و در صفحه ۶۶ مینویسد فیثاغورث که پنج قرن قبل از مسیح بوده قائل بتناسخ بود، تعجب است از شیخ احسائی رئیس شیخیه که خود را مسلمان میداند و عقیده تناسخیه را در باره علی روا داشته بواسطه روایات مجعوله غلاة و در شرح الزیارة در شرح و احکمت عقد طاعته در صفحه ۱۴۷ میگوید علی گفته وانا آدم انا موسی انا عیسی انا محمد انتقل فی الصور کیف اشاء، بالاخره آنچه از روایات غلاة و مشبهه و مفوضه پیدا کرده، در شرح جامعه ذکر کرده در صورتیکه صحت و سند خود زیارت جامعه محل اشکال است خیلی تعجب است از جهال ایرانی که متمایل بتناسخند و این عقیده فاسده را بامامان خود می بندند مثلاً میگویند علی قبل از آنکه بدنیا آید شیر شد و یا بعد از رحلت خود در کربلا بشکل شیر یعنی حیوان درنده شد.

علی ای حال بعد از آنکه معلوم شد تناسخ یعنی چه حال میگوئیم بعضی از فلاسفه و منکرین معاد ایراد کرده اند که اگر روح بشر در معاد ببدنی محشور گردد تناسخ میشود جواب آنست که تناسخ آن بود که از قالب خود سر قنظر کند و واند قالب دیگری شود در این دنیا، ولی معاد حشر روح است بآبدن خودش نه بدن دیگر آنهم نه در دنیا بلکه در آخرت و این تناسخ نیست پس از آنکه اصل معاد باده سابقه ممکن و محقق شد بحث در کیفیت آن بر عهده مانست چون کیفیت آن برای ما متصور نیست مثلاً پرونده و نامه اعمال و ماده آن چیست و یا میزان اعمال و

بل صراط چگونه است چیزی که هنوز نیامده و از نظر ما غایب و از فهم ما دور و از حوصله ما خارج است نمیتوان تصور کرد و خیال بافی هم که فائده ندارد بلی بطور اجمال هر چه پیغمبر صادق فرموده و در قرآن نازل شده باید پذیرفت و اقرار و اعتراف کرد، مادر این کتاب بمقداری که از مدارک معتبره شرعی رسیده راجع بموت و حقائق بعد از آن برای خواننده مینگاریم زیرا آنچه مهم است برای سفر معاد تحصیل عقائد حقه و عمل صالح است اللهم وفقنا وسددنا .

در حقیقت موت و شدائد و آثار آن

بعضی گفته اند موت امر عدمی یعنی نبود حیوة است ولی ظاهر آیات و روایات اسلامی آنست که موت امر وجودی است و خدا آنرا ایجاد نموده چنانچه در سورة تبارک فرموده **الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا** یعنی آن خدائی که آفریده مرگ و حیوة را تا بیازماید شما را که کدامتان عملش نیکوتر است در کافی از امام پنجم روایت کرده که فرمود **الْمَوْتُ وَالْحَيَوَةُ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ** و نیز کافی از همان امام روایت کرده که فرموده **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْحَيَوَةَ قَبْلَ الْمَوْتِ** و در دعای معصوم وارد شده که **أَشْهَدُ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ** و گواهی دادن بر حقانیت موت ظهور دارد بر اینکه او امر وجودیست در آیه ۱۸۳ سورة آل عمران و آیه ۵۸ سورة عنکبوت فرموده **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ** و مانند این آیات کلماتی است که دلالت دارد بر اینکه موت چشیدن است و نزول و دخول و خروج و تلخی دارد که از همه اینها معلوم میشود موت امر وجودیست ولی در بسیاری از اخبار تفسیر شده موت بآثار آن از آن جمله بحضرت صادق (ع) عرض کردند برای ما موت را توصیف نمائید فرمود **هُوَ لِلْمُؤْمِنِ كَأَطْيَبِ رِيحٍ يَشْمُهُ فَيَنْمَسُ لَطِيبُهُ فَيَنْتَعِلُ النَّبْ وَالْإِلَامُ كُلَّهُ عَنْهُ وَلِلْكَافِرِ كَلْسُ الْأَفَاعِي وَلَذِغُ الْعَقَارِبِ وَأَشَدُّ** یعنی موت برای مؤمن مانند بهترین بوئی است که بیوید و خوابش گیرد از خوشی آن پس از آن هر درد ورنجی از او زائل شود و برای کافر مانند نیش زدن افعیا و گزیدن عقربها و بلکه سخت تر است و امام چهارم فرمود مرگ برای مؤمن مانند کندن جامه های چرکین شیش دار و یا مانند باز کردن بندها و غل و زنجیر و تبدیل کردن بفاخرترین جامه ها و خوشترین لباسها و یافتن رامترین مرکبها و خوشترین منزله است ولی برای کافر مانند بیرون کردن بهترین جامه ها و انتقال از مناسبترین منزله ها و تبدیل کردن بچرک و زبرترین جامه ها و خوفناکترین منزله ها و بزرگترین عذابها است و رسول خدا فرموده **مَوْتُ قَاطِعُ الْكَذَابِ وَمُفَرِّقُ الْجَمَاعَاتِ** است از امیر المؤمنین سؤال شد فرمود بر شخص خیر و وارد شدی **وَالْمَوْتُ بَأْتِي بِأَمْرِ جَدِيدٍ بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا وَشَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا** و امام مجتبی فرمود **أَعْظَمُ سُرُورٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذَا انْقَلَبُوا عَنْ دَارِ النُّكَدِ إِلَى نَعِيمٍ أَبَدٍ وَأَعْظَمُ بُؤْسٍ عَلَى الْكَافِرِينَ إِذَا انْقَلَبُوا مِنْ جَنَّتِهِمْ إِلَى نَارٍ لَا تَبِيدُ وَلَا تَنْفَدُ** یعنی بزرگترین سرور بر مؤمنین وقتی است که از خانه پر زحمت دنیا منتقل شوند بسوی نعمتهای ابدی و بزرگترین مصیبت بر کفار وقتی است که منتقل شوند از بهشت خودشان بطرف آتش که خاموشی ندارد و تمام نمیشود، علی ای حال تمام این بیانات بیان آثار مرگست، ممکن است گفته شود مرگ جدا شدن روحست از بدن بامر پروردگار بعضی از فلسفه بافان گفته اند مرگ امر طبیعی است که روح بعد از تکامل با اختیار خود سیر میکند و وصل بمالم عقول میشود، ولی چنین نیست زیرا اولاً عالم عقول از خیال بافی فلاسفه است و مدرکی ندارد و بسیاری از ارواح سیر تکاملی ننموده بلکه به پستی و سیر قهقری

مبتلا شده و در عالم آخرت مبتلا بهزار گونه عذابست .

ثالثاً مرگ امر اختیاری طبیعی نیست، چه بسیار بیماران ضعیف لاغر اندامیکه مشتاق مرگند و طبعاً باید بمیرند ولی نمی میرند و چه بسا مردمان قوی که از مرگ بیزارند و در عین حال مرگ گریبان ایشانرا میگیرد پس مرگ با اختیار بشر نیست حتی خواب هم با اختیار بشر نیست گاهی انسان میخواهد بخوابد خوابرا نمی یابد و گاهی بدون اختیار خواب او را فرا میگیرد، خواب شباهت بمرگ دارد کسانی که میخواهند حقیقت مرگرا بفهمند هنوز حقیقت خوابرا درك نکرده اند با اینکه همه روز بآن مبتلایند هنوز حقیقت خواب کشف نشده بسیاری از دانشمندان رنجها کشیده اند و برای درك حقیقت خواب زحماتی متحمل شده اند ولی هنوز نیافته اند عدّه منتظر شده اند تا وقت خواب چگونگی آنرا دریابند چون خواب آمده رشته فکر را از دست ایشان ربوده و چون خواب ایشانرا فرا گرفت فکر ایشانرا قطع نمود و در روایات وارد شده که **دَالْنَوْمُ أَخُ الْمَوْتِ** یعنی خواب برادر مرگست در ۱۴ بحار روایت کرده از کافی از امام هفتم که فرمود در ابتدای خلقت کسی که خواب میرفت خواب نمیدید و همانا رؤیا امر تازه است راوی گوید عرض کردم چگونه رؤیا نبوده و امر تازه ایست فرمود خدایتعالی جل ذکره پیغمبر را فرستاد بسوی اهل زمانش و او ایشانرا دعوت کرد بپندگی خدا، مردم گفتند اگر دعوت تورا بپذیریم چه نفعی برای ما دارد زیرا نه مال تو از مال ما بیشتر و نه فامیل تو از فامیل ما عزیز تر است آن پیغمبر گفت اگر مرا اطاعت کنید خدا شما را وارد بهشت میکند و اگر عصیان کنید وارد دوزخ نماید، گفتند بهشت و دوزخ چه باشد آن پیغمبر اوصاف بهشت و دوزخ را بیان کرد گفتند چه وقت میرویم بآن بهشت گفت چون مردید، گفتند ما اموات خود را ندیده ایم همه استخوان پوسیده و خاک شده اند، این سخن تورا باور نداریم ولذا تکذیب ایشان زیاد شد و بیشتر باو استخفاف کردند از این جهت خدا خواب دیدن را بوجود آورد میان ایشان پس آنچه خواب دیدند نزد آن پیغمبر آمدند و خبر دادند و پذیرفتند که عالم دیگری در غیب این عالم وجود دارد و منحصر باین جهان ظاهری نیست آن پیغمبر گفت بتحقیق خدایتعالی اراده کرده حجت را بر شما تمام کند بواسطه این خواب دیدنها و بفهمید که ارواح شما چنانکه در خواب دیده اید مبتلا شده، در وقت مردن نیز مبتلا خواهد شد و برای روح شما لذت و اذیت است اگر بدن شما پوسیده شود روح شما معذبست تا ابدان شما زنده گردد، مؤید این خبر خبر دیگر است که در بحار از امام پنجم روایت کرده که بآن جناب عرض کردند موت چیست فرمود **هُوَ النَّوْمُ الَّذِي يَأْتِيكُمْ كُلُّ لَيْلَةٍ إِلَّا أَنَّهُ طَوِيلٌ مُدَّتُهُ لَا يَنْتَبَهُ مِنْهُ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَمَنْ رَأَى فِي نَوْمِهِ مِنْ أَصْنَافِ الْفَرَحِ مَا لَا يَقَادِرُ قَدْرَهُ وَمِنْ أَصْنَافِ الْأَهْوَالِ مَا لَا يَقَادِرُ قَدْرَهُ فَكَيْفَ حَالُ فَرَحٍ فِي النَّوْمِ وَجَلَّ فِيهِ هَذَا هُوَ الْمَوْتُ فَاسْتَعِدُّوْا لَهُ**، یعنی مرگ همان خوابست که هر شب نزد شما میاید فرقی این است که مدت مرگ طولانی است که انسان از آن بیدار نمیشود مگر روز قیامت پس آنکه در خواب خود انواع خوشیهاییکه قابل وصف نیست می بیند و هم چیزهای وحشتناکی که اندازه آنرا ندانسته می بیند پس باید متوجه شود که خوشحالی و ترس در خواب نمونه از مرگست و هول و فرح آن، و خود را برای مرگ مهیا سازد .

روح بعد از مرگ در برزخ میباشد

بدانکه روح موجودیست لطیف و با این بدن عنصری مغایرت دارد و شرافت بدن بواسطه بودن روح است در آن و اگر روح از آن جدا شود بدن میکنند و متعفن و متلاشی میشود بعضی از ظاهرینان خیال کرده اند روح در بدن مانند شعله آتشی است در چوب که بواسطه مرگ خاموش میگردد و دیگر روح و جانی نمی ماند، اینان متوجه نشده اند که روح وجود استقلالی دارد و دارای اراده و درک و فعالیت است بعضی دیگر افراط کرده و روح را از مجردات بدون ماده و صورت و زمان و مکان دانسته اند مانند ذات خالق یکتا و این دو عقیده هر دو باطل است و باید باشتباه خود از دلائل ذیل واقف شوند.

اول از دیدن خواب چون بشر بخواب میرود بدن او مانند جمادی افتاده ولی روح او در پرواز و سیر و حرکت است و بشر در عالم خواب میباید خود را که رفت و آمد و دارای قد و قامت و عرض و طول و حد و حدود و شکل و صورتی است در حالیکه بدن او در تاریکی افتاده و منظور نظر نیست پس آنچه انسان در خواب مینگرد صورتاً مانند همین بدن دنیوی است ولی ماده و پیکر او لطیف است بطوریکه میتواند پرواز کند و طی الارض نماید و در لحظه از مشرق بمغرب برود و از در بسته خارج و داخل شود پس روح دارای هیکل لطیف و حد و حدود و مکان دارد بالاخره موجودیست لطیف مانند فرشته و پری و هیکل او قالبی است صورتاً مانند قالب عنصری دنیوی و لذا آن قالب را قالب مثالی و آن عالمی را که روح در آن سیر دارد عالم مثال و یا عالم برزخ گویند پس روح با قالب مثالی خود در همین دنیا در ضمن بدن موجود است و در حال خواب از بدن جدا میشود و مانند بوی گل و یا سایه و شعاعی است برای بدن دنیوی و هر وقت بشر بخواب رود جان او با قالب مثالی که او راست از بدن او خارج میشود و شعاع آن که عبارتست از حیوة و کشیدن نفس در بدن میماند و بطور کامل قطع ارتباط نکرده اما چون مرگ آمد بین جان و تن قطع ارتباط میشود و آثار حیوتی که پیرکت جان در این تن بود محو میشود چنانچه حق تعالی در سوره زمر آیه ۴۴ فرموده **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلَ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ**، یعنی خدا قبض میکند جانها را هنگام مرگ و آنها که نمرده اند قبض میکند جان ایشان را در خواب پس جانها ئیکه مرگشان معین شده و رسیده، نگه میدارد و آنها که مقدر نشده میفرستد بسوی تن تا اجل معین او برسد بدرستی که در این امور نشانه هائی است از قدرت حق برای آنانکه دارای فکرند.

دوم - از دانش جدید که عبارت باشد از احضار ارواح، کسیکه صدها سال است فوت شده و بدنش تبدیل بخاک شده روح او را حاضر میسازند معلوم میشود روح وجود و هیکل مستقلی دارد که حاضر می شود و اینکه او را حاضر میکنند معلوم میشود رفت و آمد و مکان دارد و مجرد نیست و باذن خالق خود باقی است، مخفی نماند علم احضار ارواح را پیغمبر وائمة هدی داشته اند صدها سال قبل از آنکه بشر کشف کند چنانچه از روایات کثیره شرعیه ظاهر و آشکار است و اگر کسی بخواهد آن روایات را جمع کند کتابی میشود مادر اینجا يك روایت مینگاریم در بحار و بسیاری از کتب حدیث روایت کرده اند که مردی از اهل شام وارد شد

خدمت امام پنجم و گفت من از اهل شام و از دوستان شما و یزارد از دشمنان شما و پدری داشتم از دوستان بنی امیه و ثروت و تمکنی داشت و جز من فرزندی نداشت و ساکن رمله شام بود و بوستانی داشت که در آن خلوت مینمود چون فوت کرد هر چه کوشیدم مال او را نیاقتم و بدون شک برای عداوت بامن مال خود را از من پنهان داشته، امام علیه السلام نامه نوشت و مهر نمود و بآنمرد شامی فرمود این نوشته مرا ببر در وسط قبرستان بقیع سپس ندا کن و بگو یادرجان چون ندا کردی مردی با عمامه نزد تو آید این نامه را با او بده و بگو من فرستاده محمد بن علی میباشم او پدر ترا حاضر میکند هر چه خواهی از او سؤال کن مرد شامی نامه را گرفت و رفت، ابو عیینه که راوی این حدیث است گفت چون روز دیگر شد من رفتم خدمت امام تا حال آنمرد را جو یا شوم دیدم آنمرد بر در سرای امام منتظر ورود بود، پس از اجازه همه گی وارد محضر امام شدیم مرد شامی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته همانا شب گذشته بقیع رفتم و آنچه فرمودید انجام دادم فوری همان شخص که فرمودید آمد نامه را گرفت و بمن گفت اینجا باش تا پدر ترا حاضر کنم پس رفت و با مردی سیاه حاضر شد، گفت این پدر تو است هر چه میل داری پرسش کن گفتم وی پدر من نیست گفت همانست لکن آتش بر زخ دگر گوشتش کرده، گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالت است گفت ای فرزند من دوست دار بنی امیه بودم و ایشانرا بر اهل بیت رسول خدا برتر می شمردم از اینجهه خدایتعالی مرا باین عذاب مبتلا کرد و چون تو دوست اهل بیت رسول خدا بودی با تو دشمن بودم ولذا تو را از مال خود محروم کردم و از تو پنهان داشتم و امروز پشیمانم ای فرزند برویان بوستان من و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که صد هزار درهم است بگیر، پنجاه هزار درهم آنرا خدمت محمد بن علی علیهما السلام تقدیم نما و بقیه را خود بردار تا آخر حدیث، که گفت رفتم و برداشتم و سهم امام را برداختم، علی ای حال آن کسیکه در قبرستان بقیع حاضر شده قالب مثالی پدر آنمرد شامی بود منتهی آن فرزند متوجه باین معانی نبوده زیرا بدن پوسیده او منشأ اثری نبوده تا احضار شود.

سوم از آیات قرآن و احادیث معتبره ظاهر میشود که خلقت روح مربوط بخلقت بدن نیست. صدها خبر وارد شده که خدا روح را مستقلاً و قبل از ابدان خلق نموده در آیه ۱۲ سوره مؤمنون پس از خلقت بدن از نطفه و علقه و مضغه میفرماید ثم انشأناه خلقاً آخر یعنی خلقت روح خلقت دیگر است از همه اینها معلوم میشود که روح استقلالیت در وجود دارد و بفناء بدن ازین نمی رود اما حقیقت آن چیست در روایات و آیات بیان نشده چنانچه در قرآن بطور مبهم بیان شده در سوره اسری میفرماید وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا یعنی سؤال میکنند تو را از روح بگو روح از امر پرورگار است و بشما دانشی داده نشد مگر کمی، چیزیرا که خدا حقیقت آنرا بیان نکرده دانستن آنرا از بندگان نخواستہ بنا بر این بافته های فلاسفه بشری در تعریف و بیان روح از روی حدس و گمان بوده و نتوانسته اند حقیقت آنرا بیان کنند اقوال بسیاری در ۱۴ بحار از آنان نقل نموده هر که خواهد مراجعه کند اکنون بعضی از منازل و عقبات و شذائذ این سفر آخر ترا که از مسلمیات قرآن و حدیث و ضروری اسلام است مینگاریم :

منازل و عقبات و شدائد سفر آخرت

منزل اول، مرگ۔ و آنرا شدائد و عقباتی است. اول آن، سكرات مرگ چنانچه در قرآن سوره قی فرموده «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» یعنی بیهوشی مرگ در رسیدن حقیقتاً اینست آنچه از آن می گریختی بتحقیق تراز آن غفلت داشتی ما پرده از چشم تو برداشتیم اکنون چشمت تیزبین است، سكرات مرگ شدائدی دارد از طرفی جان کندن و شدت مرض و رنج و از طرفی بسته شدن زبان و ازکار افتادن قوی و رفتن نیروی حرکت و از طرف دیگر گریه اهل و عیال و فرزندان و از طرف دیگر غم بیچارگی خود و غم بیهوشی و بی کسی اولاد و غصه جدائی از آنان و از طرف دیگر ازدست دادن مال و منزل و سایر چیزهایی که عمر عزیز را صرف آن کرده تا آنها را فراهم کرده و چه بسا بزور و ظلم و غصب از دیگران گرفته و یا حقوق دیگران را نداده و چه قدر و زور و وبال کردن اوست و بهترین سرمایه یعنی عمر خود را ازدست داده در این حال متوجه خرابکاری خود شده و می بیند آزار و اذیت و غیبت از دیگران نموده و فعلا کاری ازدست او بر نمی آید و راه جبران و اصلاح آنها بسته شده چنانچه امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه خ ۱۰۸ حال سكرات را بیان نموده و میفرماید «كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ وَجَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمَنُونَ وَقَدِمُوا مِنَ الْآخِرَةِ عَلَى مَا كَانُوا يُوعَدُونَ فَغَيَّرَ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَحَسْرَةُ الْفَوْتِ فَفُتِرَتْ لَهَا أَطْرَافُهُمْ وَتَغَيَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ ثُمَّ أَزْدَادَ الْمَوْتُ فِيهِمْ وَلُوجًا وَخَيْلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَبَيْنَ مَنْطِقِهِمْ وَإِنَّهُ لَبَيْنُ أَهْلِهِ يَنْظُرُ بِبَصَرِهِ وَيَسْمَعُ بِأُذُنِهِ عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ وَبَقَاءٍ مِنْ لَبِّهِ يَفْكِرُ فِيمَا أَقْنَى عُمُرَهُ وَفِيمَ أَذْهَبَ دَهْرَهُ وَيَتَذَكَّرُ أَمْوَالَ أَجْمَعِهَا أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا وَأَخَذَهَا مِنْ مَصْرَحَاتِهَا وَمُسْتَبْهَاتِهَا وَقَدْ لَزِمَتْهَا تَبَاعُكُ جَمْعِهَا وَأَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا تَبَقَى لِمَنْ وَرَأَاهُ يَتَمَتَّعُونَ بِهَا فَيَكُونُ الْمَهْنَاءُ لِقَبْرِهِ وَالْمَبَاءُ عَلَى ظَهْرِهِ» تا آخر که بفارسی باین مضمون است چگونه بایشان نازل شد سكرات مرگ آنچه بآن جاهل بودند و بفراق دنیا که احتمال نمیدادند مبتلا شدند و بوعده های اخروی قدم گذاشتند پس آنچه بایشان نازل شد وصف نتوان کرد جمع شد برایشان سكرات موت و حسرت فوت بطوریکه اعضاء و جوارح ایشان سست ورنکهای ایشان تغییر کرده پس آثار مرگ درایشان زیاد و بین ایشان و گفتارشان حائل گردید در حالیکه اومیان اهل خود بدیده حسرت مینگرد و بگوش میشنود اما قدرت بر سخن ندارد (بر تقدیریکه عقل او درست باشد و فکری برای او باشد) فکر میکند در آنچه عمر خود را فنا کرده و روزگار خود را تلف نموده یاد میکند از اموالی که جمع کرده و از هر کجا توانسته از حلال و حرام بدست آورده در حالیکه وزر و وبال آن برعهده اومانده و باید از آن جدا شود و برای دیگران بگذارد آنان بهره برند و او سنگینی گناه تا آخر، در این حال بیچارگی، شیطان و لشکرش برای بردن ایمان او جدیت دارند و او را وسوسه میکنند تا بخدا بدگمان گردد یا بشك افتد و ایمان خود را ازدست بدهد و از طرف دیگر هول و ترس دارد از آمدن ملك الموت و نمیداند قبض روح او چگونه خواهد بود.

امام ششم فرمود علی (ع) را درد چشمی عارض شد رسول خدا (ص) بیاد او آمد و دید که او از درد صیحه میزد فرمود این صیحه از بی تابی و یا از شدت درد است علی عرض کرد

بارسول الله من هنوز دردی که سخت تر از این باشد نکشیده ام فرمود یا علی چون ملك الموت نازل شود برای قبض روح کافر با خود سیخی از آتش بیاورد که روح او را با آن سیخ بیرون کشد علی (ع) چون این سخن شنید برخاست و عرض کرد یا رسول الله مکرر کن این حدیث را که دردم را فراموشی داد آیا از امت شما کسی باین نحوه قبض روح میشود فرمود بلی حاکم زورگو و خورنده مال یتیم بستم و آنکه شهادت بدروغ دهد . امام ششم فرمود سر که خواهد سكرات مرگ بر او آسان شود صله رحم کند و بوالدین نیکی نماید .

روایت شده که رسول خدا وقت فوت جوانی، بر سر آن جوان حاضر شد و فرمود بگو لا اله الا الله زبان او بسته شد و نتوانست بگوید هر چه حضرت مکرر نمود او نتوانست بگوید رسول خدا بزنی که آنجا بود فرمود آیا این جوان مادر دارد عرض کرد بلی منم مادر او فرمود آیا تو بر او خشمناکی گفت بلی شش سال است که با او سخن نگفتم فرمود راضی شواز او عرض کرد خدا از او راضی شود بواسطه رضایت شما چون مادر او راضی شد زبان آن جوان باز شد حضرت فرمود بگو لا اله الا الله، او گفت، رسول خدا فرمود چه می بینی عرض کرد مرد سیاه زشت روئی با جامه های کثیف و بوی تعفن نزد من آمده و گلوی مرا گرفته ، فرمود بگو یا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَ يَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ اِقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَ اَعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ . آن جوان این کلمات بگفت حضرت فرمود نظر کن چه می بینی عرض کرد مرد سفید رنگ نیکو صورت خوشبو با جامه های نظیف ترم آمده و آن مرد سیاه می خواهد برود فرمود این کلمات را اعاده کن چون اعاده کرد فرمود چه می بینی عرض کرد آن سیاه را دیگر نمی بینم و آن مرد سفید نزد من است ، پس در این حال فوت نمود ، در اخبار بسیار وارد شده که شدت سكرات برای ستمگر و فاجر و شرابخوار و تارك الصلوة میباشد .

دوم از شداثد سفر آخرت عديله است یعنی شیطان جدیت دارد برای عدول دادن از حق که عقائد حقه را از او بگیرد و او را بشك اندازد .

انسان باید در این دنیا ایمان و عقائد خود را با دلیل و برهان محکم کند و خود را یقین برساند و در حال سكرات از شر شیطان بخدا پناه برد و ایمان خود را بخدا بسپارد و در هر حال عرض کند اَللّهُمَّ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اِنِّي اَوْدَعْتُكَ يَقِينِي وَ دِينِي وَ اِيْمَانِي وَ اَنْتَ خَيْرُ مُسْتَوْدَعٍ وَ قَدْ اَمَرْتَنِي بِحِفْظِ الْوَدَائِعِ فَرَدَه علی وقت حضور موتی .

حرف این حال باید دعای عديله را بخواند و یادگیری با و تلقین کند، نه آنکه بالای سر او داد و فریاد و گریه کنند و یا با آمپول بدن او را آزار کنند بلکه کلمات فرج و توحید برای او بخوانند در حدیثی وارد شده که در مشرق و مغرب عالم خانواده نیست مگر اینکه ملك الموت هر شبانه روز در اوقات نمازهای پنجگانه با آن نظر میکند پس هر گاه می خواهد قبض روح کسی کند اگر او از کسانی باشد که بوقت نماز مواظبت داشته و نماز را بوقت خوانده ملك الموت با و تلقین کند شهادتین را و دور کند از او شیطان را، علی ای حال کثرت ذکر خدا خصوصاً مداومت بتسبیح حضرت زهرا برای حالت سكرات و دفع شیطانی نافع است و عصیان خدا و مخالفت با او امر و نواهی او باعث سختی سكرات و رفتن ایمان میشود نقل کرده اند وقتی یکی از شاگردان فضیل مریض شد (فضیل یکی از ریاکاران و رؤسای منافقین بوده در زمان خودش) فضیل بیالین شاگرد خود آمد و شروع کرد بخواندن سوره یس شاگرد او در حال احتضار بود گفت مخوان فضیل گفت بگو لا اله الا الله

گفت نمیگویم ومن بیزارم از آن فضیل از مشاهده این احوال افسرده شد وبمنزل رفت وپس فوت آنشاگرد ، اورا در خواب دید که ویرا بدوزخ میکشند فضیل باو گفت تو اعلم شاگردان من بودی چه شد که خدا معرفت را از تو گرفت و بد عاقبت شدی گفت برای سه چیز اول نمایی دوم حسد سوم برای کسالتیکه داشتم دکتري بمن گفت هر سال باید قدحی از شراب بخوری ومن میخوردم ، بواسطه این سه چیز بد عاقبت شدم .

امام ششم بآنزنی که اجازه میخواست برای خوردن شراب برای تجویز دکتري فرمود نه بخدا اذن نمیدهم تورا از خوردن یکقطره همانا پشیمان خواهی شد وقتیکه روح تو بجنجرهات برسد ، البته در حال سكرات اگر کسی بیاد خدا باشد خوبست اما کسیکه عمری بنگفلت بوده و از خدا نمیترسیده مشکل است در حال سكرات ، ترك عادت کند و بیاد دنیا پرستی نباشد و افکار زشت خود را فراموش کند نقل کرده اند که در حال سكرات یکی از ثروتمندان کلمه شهادتین تلقین کردند او اعتنا نکرد و مشغول بخواندن شعر شد تا مرد و میگفت

يَا رَبِّ قَائِلَةً يَوْمًا وَقَدْ تَعَيَّتْ اَيْنَ الطَّرِيقُ اِلَى حَمَامٍ مِنْجَابٍ

و روایت شده که هر کس نصف درهم زکوة خود را ندهد وقت مردن باو میگویند بمذهب یهود و یا نصاری بمیر و همچنین کسیکه مستطیع باشد وحج نرود ، باید در حال سكرات انسان بتوبه و تضرع پردازد و زبان حالش چنین گویا باشد .

گر من گنه جمله جهان کرد ستم لطف تو امید است که گیرد دستم

گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجز تر از این میخواه کاکنون هستم

سوم از شهادت ، نزول ملك الموتست با اعوانش چنانچه خدا فرموده در سورة انعام آیه ۹۳ وَاَوْ تَرَى اِذَا الظَّالِمُوْنَ فِيْ غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلٰئِكَةُ بَاسِطُوْا اَيْدِيَهُمْ اَخْرِجُوْا اَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ يَعْنِيْ وَ اِگر ببینی ستمگرانرا در سكرات مرگ در حالیکه فرشتگان کشاده اند دستهای خود را و گویند بیرون کنید جانهای خود را امروز جزا داده میشوید بعذاب خواری .

امام پنجم علیه السلام فرمود چون حق تعالی بخواهد روح فاجر را قبض کند امر نماید بملك الموت که با اعوانش بروید بسوی دشمن من که انواع نعمتها باو دادم و او را ببهشت دعوت کردم بی اعتنائی گرد و کفران نعمت من نمود روح پلیدش را گرفته در دوزخ اندازید پس ملك الموت بحالت غضب با هیبت هولناکی باروی سیاه و چشمهای مانند برق با صدای رعد آسا با پا نصد نفر از اعوان خود با سیخی از آتش و تازیانه های عذاب براو وارد میشود و خازن دوزخ شربتی از دوزخ بکام او ریزد که پیوسته تشنه باشد تا داخل دوزخ گردد و چون نظر آن فاجر بر ملك الموت افتد دیده اش بازماند و عقلش زائل گردد و فریاد کند مرا بدنیابر گردانید پس آن سیخ آتشی را بر بدن او فرو برد و روحش را از طرف پا بیرون کشد و چون بزانوهای او برسد امر کند باعوان خود که تازیانه های آتش را براو فرود آورند و شدتهای مرگرا باو بچشانند مانند آنکه هزار شمشیر براو زده اند . و چنان بسختی روح او را بیرون کشند مانند سیخ خاردار را که در نمد آب دیده بگردانند و بیرون کشند که جان او را از تمام رگهای بدن بیرون آورند و چون جان بگلوی او برسد امر کند بملائکه که تازیانه براو زنند و گویند بسختی جان خود را بیرون کن چنانچه خدا در آیه فوق بیان کرده ،

در روایت معتبر است که بملك الموت گفتند چگونه قبض روح میکنی از مشرق و مغرب

عالم در یک ساعت گفت دنیا در نزد من چون کاشه باشد که بهر طرف آن دستم میرسد و محققا دنیا نزد من مانند دره می است که در دست شما باشد بهر طور بخواهید آنرا زیر و رو میکنید، رسول خدا فرمود چون خدا خواهد قبض روح مؤمنی کند امر فرماید ملك الموت را بقبض روح او پس ملك الموت نزد او آید باروی نیکو و جامه های پاك و بوی خوش و بهمراه اویند پانصد نفر از ملائکه با دسته های گل و ریحان، ویرا سلام کنند و او را بشارت دهند بروح و ریحان و نعمت بهشت، آیات و روایات باین مضامین بسیار و متواتر است و آنانکه پاك و مؤمن باشند در حال قبض روح بلکه قبل از آن بشارت بهشت دارند چنانچه حق تعالی در سورة نحل آیه ۳۵ فرموده الَّذِينَ تَتَوَقَّعُهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ اَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

یعنی آنانکه فرشتگان در حال پاکیزگی قبض روح ایشانرا میکنند میگویند سلام بر شما وارد بهشت شوید بواسطه کارهاییکه کرده اید در سورة یونس آیه ۶۴ فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ يَعْنِي آنانکه با ایمان و تقوی باشند برای ایشان است بشارت در دنیا و آخرت، بشارت آخرتی تفسیر شده بشارت آمرزش در حال موت و در روایات بسیار است که ائمه علیهم السلام در آن حال حاضر میشوند و او را بشارت میدهند و در روایات بسیار دیگر است که برای مؤمنین در حال سكرات و قبض روح فشار و سختی ها میباشد تا آنکه از گناهان خود بدین واسطه پاك شوند البته این روایات راجع بکسانی است که گناهان شان جبران نشده در دنیا.

چهارم از شدائد سفر آخرت ورود ملائکه و مأمورین عذاب است برای کافر و فاسق و در مقابل آن ورود مأمورین رحمت و ائمه هدی میباشد برای اهل ایمان از وقت فوت تا ورود بقبر، در بحار سوم روایت کرده که چون حالت اختصار شود صفی از ملائکه بالباسهای سبز از طرف راست میت وصف دیگر از طرف چپ او بالباسهای سیاه و هریک قطارت دارند در قبض روح او و منتظرند تا معلوم شود تکلیف او که اهل عذاب است یا ثواب بمأمورین یمین سپرده خواهد شد یا یسار، و نیز از امام ششم روایت کرده که چون یکی از دوستان ما در حالت احتضار باشد شیطان از راست و چپ او میآید بلکه او را از راه حق بدر کند پس خدا او را حفظ می کند و همین است معنی آنچه خدا فرموده يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ و از طرفی ملائکه رحمت و رسول خدا و ائمه هدی نزد او حاضر شوند و از حضرت عسکری ع روایت کرده که چون مؤمنی از دوستان آل محمد که اهل عصمت را امام بداند و اقتدا بعملی و اولاد او کرده باشد در کارها و اعمالش و بحالت احتضار افتد و ملك الموت با اعوان خود بامر حق نزد او حاضر شوند این مؤمن می بیند رسول خدا را بالای سر خود و از طرف دیگر امیر المؤمنین ع و از جانب دیگر حسنین و ائمه هدی علیهم السلام را که در اطراف اویند مؤمن با ایشان سخن میگوید بنحویکه حاضرین از احیا درك نمیکنند و بهر يك از موالیان خود میگوید بایی انت و امی پس رسول خدا توجه میکند بملك الموت و میفرماید باو مدارا کن.

امام پنجم علیه السلام فرمود رسول خدا بان مؤمن میگوید من رسول خدایم بشتاب بسوی ما آنچه در پیش داری بهتر است از آنچه در پشت سر گذاشتی و از آنچه خائفی ایمن شده ای و بشارت باد تو را بر رحمت پروردگار و امیر المؤمنین نیز مانند همین سخن باو میگوید، در بحار از امیر المؤمنین ع روایت کرده که فرمود مَنْ أَحَبَّنِي وَجَدَنِي عِنْدَ مَوْتِهِ بِحَيْثُ

يُحِبُّ وَمَنْ أَبْغَضَنِي وَجَدَنِي عِنْدَمَاتِهِ بِحَيْثُ يَكْرَهُ وَ حَدِيث آنحضرت بحارث اعور همدانی معروفست که سید حمیری همدانی شعر آورده:

يا حارِ هَمْدَانِ مَنْ يَمُتْ بِرَنِي مَنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا

واخبار درایم موضوع بسیار بلکه متواتر است و اما اگر فاسق و اهل عصیان بمیرد فرشتگان عذاب دور او باعمودهای آتشی حاضر و کفن و تابوت او مانند آتش و همه جا در اطراف جنازه او مجتمعند تا وارد قبر شود بلکه تا قیامت چنانچه بیان خواهد شد .

اگر کسی بگوید در ساعت واحد چگونه امام بر سر هزاران نفر محضر حاضر شود جواب آنستکه اولاً عالم برزخ مانند این عالم نیست در عالم ارواح سیر دیگریست که در عالم اجسام نیست، اجسام برزخی مانع از رؤیت شرق و غرب نشود پس در شرق و غرب آن عالم هر کس میتواند امام را ببیند و آنچه از اخبار کثیره استفاده میشود این است که امام برای همه کس حاضر نمیشود بلکه همه کس او را می بینند ولو اینکه امام در مکان واحد و مقام واحد باشد در شعر ذیل بیان کرده ام :

امام ما چو ماه آسمان است که بیند ماه هر کس در جهان است

ولی آنماه يك باشد نه صداها نباشد چون خدا حاضر بهر جا

و ثانیاً اخبار حضور ائمه که تصریح بحضور شده فقط برای مؤمنین است و مؤمن بسیار کم است چه مانعی دارد که در ساعت واحد ده نفر مؤمن مثلاً از دنیا برود و در هر یک دقیقه امام بر سر یکنفر از ایشان حاضر شود .

پنجم از شدائد سفر آخرت هول مطلع است که در دعاها وارد شده از معصوم که میفرمود **أَعُوذُ بِكَ يَا إِلَهِي مِنْ هَوْلِ الْمَطْلِعِ** و امام حسن مجتبی وقت رحلت گریه میکرد ، عرض کردند آیا شما گریه میکنید و حال آنکه شما فرزند رسول خدا و جانشین اوئید و در حق شما فرمود آنچه فرمود و بتحقیق بیست مرتبه پیاده بحج رفته اید و سه مرتبه مال خود را با خدا قسمت نموده اید حضرت فرمود **وَإِنَّمَا أَبْكِي لِخِصْلَتَيْنِ لِهَوْلِ الْمَطْلِعِ وَفِرَاقِ الْأَحِبَّةِ** بدانکه مطلع بتشدید طاء مفتوحه میباشد و احتمال چند معنی در آن میرود ،

معنی اول حالیکه انسان در وقت مردن مشرف میشود بر امور برزخی و اطلاع از آن پیدا میکند مانند آنکه مشرف شده از بام خانه بر خانه دیگر و از آن اطلاعات پیدا کرده ، چون سابقه نداشته ترس او را فرا میگيرد خصوصاً اگر انواع و اقسام عذاب اهل برزخ را مشاهده کند .

معنی دوم محلیکه روح بشر را بالا میبرند برای سؤال و جواب و تعیین سعادت و شقاوت او و قتیکه در پیشگاه حضرت احدیت احضار میشود چنانچه امام ششم علیه السلام فرمود چون روح مؤمن از بدن خارج شود فرشتگان با آسمان میبرندش و فرشتگان آسمانها برای او طلب رحمت و مغفرت میکنند و حق تعالی بر او ترحم می کند سپس امر میشود که او را برگردانید بر زمین نزد جسد او چنانچه علی علیه السلام بعد از ذم دنیا فرمود **ثُمَّ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ هَوْلُ الْمَطْلِعِ وَ سَكْرَاتُ الْمَوْتِ وَالْوُقُوفُ بَيْنَ يَدَيِ الْحَاكِمِ الْعَدْلِ** .

یعنی پس از این است هول مطلع و سكرات مرگ و ایستادن در محضر حاکم عادل ، امام پنجم فرمود چون روح کافر را با آسمان برند درهای آسمان بسته شود و فرشتگان بر او لمن کنند

چنانچه خدا فرموده **لَا تَفْتَحْ لَهُم أَبْوَابَ السَّمَاءِ** . وحق تعالی امر نماید که آنرا برگرداند بسوی جسدش و در روایات دیگر خطاب شود که آنرا برگردانید بسوی سجین برای شکجه و روح مؤمن را می برند بسوی بهشت دنیا نزد ارواح مؤمنین، و در بسیاری از اخبار است که ارواح مؤمنین در وادی السلام نجف بدور هم جمع میشوند و سخن میگویند.

معنی سوم وقت سرازیری بقبر که میترا هول عظیمی فرا میگیرد و مانند آنست که از آسمان بزمین افتد چنانچه در روایات وارد شده از آنجمله امام ششم در آخر شب که از خواب برمیخواست صدرا بلند مینمود و عرض میکرد **اللَّهُمَّ اَعِنِّي عَلَى هَوْلِ الْمَطْلَعِ وَوَسِّعْ عَلَيَّ ضِيقَ الْمَضْجِعِ وَارْزُقْنِي خَيْرَ مَا قَبْلَ الْمَوْتِ وَخَيْرَ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ** .

ششم از شدائد سفر آخرت حالت حسرت و خطابات است که روح میت بحاملین جنازه خود می کند اما مؤمن چون می بیند عمل صالح و فرشتگان رحمت و روح و ریحانرا قسم میدهد حاملین خود را که سرعت کنید و زودتر مرا بالطف الهی برسانید و حضرت امیر فرمود عمل صالح، اورا دعوت بآخرت میکند و باو خیر مقدم میگوید و آن مؤمن غسل و حاملین خود را می شناسد و آنانرا قسم میدهد بتعجیل اما غیر مؤمن یعنی آنکه اهل فسق و فجور و شقاوت بوده عمل خود را می بیند بصورت زشت بدبوئی که اورا بشارت بعذاب الیم و آب حمیم میدهد باضافه آنکه مأمورین عذاب در اطراف جنازه او جمعند و او غسل و حاملین خود را می شناسد و چنانچه حضرت امیر علیه السلام فرموده دینا شد حملته ان یحبسوه یعنی قسم میدهد آنانرا که مرا نگه دارید و بسوی عذاب نبرید.

امام پنجم علیه السلام فرمود چون میترا حمل می کنند میت ندا کند حاملین خود را که آیا میشنوید شکایت مرا، شکایت می کند برادر بدبخت شما از شیاطین جن و انس که مرا گول زدند و از دوستانی که دل بایشان بستم امروز از من بیزارند و از فرزندان من که بر جان و مال خود ترجیح دادم اکنون مال مرا میخورند و مرا وا گذاشتند و از مالی که بخل کردم و حق خدا را ندادم و از خانه ای که عمر خود را در آن صرف کردم و تعمیر نمودم اکنون دیگران تصرف کرده اند، ای برادران تا توانید مرا دیرتر بطرف قبر برید و بترسید و حذر کنید از چنین روزی که من مبتلا شده ام و اکنون مرا بآتش و خواری و مذلت و غضب خدا بشارت دادند چه ناله های زار است که در پیش دارم نه رفیقی و نه دوستی دارم ای کاش مرا برگردانیدند بدنیا تا از مؤمنین شوم، پس خود امام پنجم چون بیان میکرد میگریست و در تشییع جنازه آنقدر گریست که ریش مبارکش ترشد سپس فرمود ای برادران برای چنین روزی خود را مهیا سازید .

رسول خدا فرمود چون میترا از خانه اش بیرون برند ندا کند که ای مردم مسلمان تعجیل نکنید تا وداع کنم اهل خود را که وا گذاشتم و زنی را که بیوه و بینوا کردم پس کسی آزارش نکند و اولاد خود را یتیم نمودم بآنها احسان کنید تعجیل نکنید تا بشنوم صدای ایشانرا پس سه قدم نرفته ندائی می کند که تمام خلائق می شنوند مگر جن و انس که ای یاران، دنیا شمارا فریب ندهد چنانکه مرا فرور و مسخره کرد، از من عبرت گیرید که هر چه داشتم برای کسانی گذاشتم که هیچ گناهی از گناهان مرا متحمل نمیشوند، و در حدیث دیگر است که چون غسل شروع میکند لباس او را بیرون آورد روحش چنان فریاد می کند که تمام خلائق جز انس

وجن میشوند و می گویند تورا بخدا قسم باین بدن من مدارا کن که در این ساعت از قبض روح خلاص و مجروح شده و چون می خواهند در کفنش گذارند باز قسم می دهد که مرا پیچ تا بار دیگر عیالات خود را ببینم که دیدار آخر است .

هفتم از شدائد سفر آخرت نداء قبر است چون جنازه مؤمن را بطرف قبر برند بقعه های زمین خود را باو نشان دهند مانند مرغ پر از گل و ریحان و از خدا استدعا می کنند که این مؤمن را در شکم ما قرار ده و بمؤمن می گویند «تو» محبوب ما بودی چون بر روی ما راه میرفتی و من باغی هستم از برای تو و در احادیث بسیار است که چون جنازه کفار و فجار را حرکت میدهند شیاطین اطراف او را گرفته و حمل می کنند و هر نقطه از نقاط زمین ندا کنند که خدایا او را در شکم من قرار ده .

هشتم از شدائد سفر آخرت ورود بقبر است که در روایات بسیار وارد شده قبر همه روزندا می کند *أَنَا بَيْتُ الْقُرْبَةِ أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ أَنَا حُفْرَةُ مِنَ حُفْرِ النَّارِ أَوْ رِیَاضُ مِنَ رِیَاضِ الْجَنَانِ* و قبر منزلی است بسیار هولناک و لیکن از برای دوستان خدا بوستانی است از بهشت و برای دشمنان خدا چاله گوداله ایست از دوزخ ، در کافی روایت کرده از امام ششم که چون مؤمن را بطرف قبر می برند ملائکه هجوم میکنند برای تشییع او تالب قبر و چون بقبر رسد زمین باو میگوید مرحبا بتو آگاه باش بخدا قسم من دوست میداشتم مانند توئی بر من راه برود خواهی دید با تو چه می کنم امروز ، پس بقدر چشم اندازی جای او را وسعت میدهد ، در نهج البلاغه فرموده *يَا عِبَادَ اللَّهِ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ لِمَنْ لَا يُفْقِرُ لَهُ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ الْقَبْرِ فَاحْذَرُوا ضَيْقَهُ وَضَنْكَهُ وَظُلْمَتَهُ وَعُرْبَتَهُ* یعنی ای بندگان خدا آنچه بعد از مرگ است برای آنکه آمرزیده نشده سخت تر از خود مرگست پس با حذر باشید از قبر و تنگی و فشار و تاریکی و غربت آن و نیز فرموده *أَيُّهَا النَّاسُ تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُوْدِيَ فِيكُمْ بِالرَّجِيلِ وَالْهَوْلِ الْعَظِيمِ أَمَّاكُمْ عَلَى طَرِيقِكُمْ عَقَبَةٌ كَثُودَةٌ وَمَنَازِلٌ مَخُوفَةٌ لَا بَدَلَ لَكُمْ مِنَ الْمَمَرِ عَلَيْهَا وَالْوُقُوفُ بِهَا قَامًا بِرَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ فَنِجَاةٌ مِنْ هَوْلِهَا وَعِظَمُ خَطَرِهَا وَقِطَاعَةٌ مَنَظَرِهَا وَشِدَّةٌ مُخْتَبِرِهَا وَإِمَّا يَهْلِكُ لَيْسَ بَعْدَهَا إِنْجِبَارٌ* یعنی ای مردم مهیا شوید و زاد و توشه و اسباب سفر خود را فراهم کنید زیرا ندا شده در میان شما بکوچ نمودن و اعلان شده که در جلوشما ترس بزرگی و در سر راه شما گردنه های سخت و منزل های هولناک ترسناکی است که ناچار باید از آن بگذرید و در آنها توقف و بازداشت شوید پس یا این است که مشمول رحمت خدا خواهید شد که موجب نجات شما است از هول و خطرهای بزرگ و رهائی از رسوائی و افتضاح و نجات از سخت گیری مأمور تفتیش، و یا آنکه بهلاکتی گرفتار شوید که جبران پذیر نباشد، علی ای حال در قبر حالاتی است که ذیلابیان میشود.

حالت اول هول سرازیری که گویا از آسمان پرتاب میشود بزمین و آنرا هول مطلع نیز گویند چنانچه ابوذر بعد از فوت پسرش ذر ، بر سر قبر او گفت *لَوْ لَا هَوْلُ الْمَطْلَعِ لَأَحْبَبْتُ* ان اكون مكانك تا آخر یعنی اگر نبود هول مطلع هر آینه من دوست داشتم بجای تو باشم ولیکن میخواهم چند روزی تلافی مافات کنم و تهیه عالم آخرت را ببینم و بتحقیق غصه من این است که چه کاری کنم که برای تو نافع باشد و این غصه مرا از غم مردن تو باز داشته و الله که گریه نمی کنم برای جدائی تو بلکه گریه من برای این است که حال تو چون و چگونه خواهد شد ایکاش میدانستم از تو چه پرسیدند و تو در جواب چه گفتی خدایا باو بخشیدم حقوق قبر را

که بر او واجب کرده بودی نسبت بمن خدایا تو هم ببخش حقوقیرا که بر او واجب کرده بودی زیرا تو سزاوارتری بجود و کرم .

حالت دوم توجه روح بیدن خود چنانچه امام ششم فرمود اذا قبضت الروح فهي مظلة فوق الجسد روح المومن وغيره ينظر الى كل شيئي يصنع به يعني چون قبض شود روح پس مانند سایبانی بالای جسد است چه روح مؤمن و چه غیر او ، نظر دارد بآنچه بر بدن میآید و حتی در قبر مینگرد چیدن لحد و ریختن خاک را و میشنود صدای پای کسانی که بدنبال جنازه او آمده بودند در حالیکه مراجعت می کنند در احادیث وارد شده که قبر او مشبك میشود بنحویکه می بیند آنانرا که از سر قبر بر میگردند بطرف خانه ها در آنوقت تمنا میکند ای کاش بر میگشتم با آنان بسوی دنیا و عمل صالح میکردم . پس از گوشه قبر ندائی میشنود که هیئات هیئات آنها کلمه هو قائلها . آری این خلقت محیر العقول بشری یهوده نیست

امام ششم فرمود چون مردم از قبر او فارغ شدند روح او بیدن بر میگردد و در آنحال براست و چپ مینگرد پس نمی بیند مگر سه تاریکی تاریکی زمین تاریکی عمل تاریکی وحشت، قیالها من داهية عظيمة و این حالت سخت ترین حالت و بزرگترین مصیبت میت است که ملتفت میشود بحال خود در تاریکی و غربت و تنهایی و دست خالی نه انیسی و نه فرزندی، راه چاره بر او بسته چنان غصه و ندامتی بر او عارض میشود که از کوه سنگین تر و حزن و اندوه بر او هجوم میآورد اینجاست که علی ع فرمود در نهج البلاغه حتی اذا انصرف المشیع و رجع المتفجع أقید فی حفرته که معلوم میشود در اینحال روح وارد بدن میشود و او را می نشانند برای سؤال و جواب .

حالت سوم برگشتن روح بیدن که تمنای برگشت میکند و جواب کلا میشنود در اینحال فرشته بنام قتان حاضر میشود برای آنکه اعمال او را پرونده گردنش کند و بایگانی نماید در بعضی از اخبار وارد شده که این فرشته میآزماید میترا که اهل سعادت یا شقاوتست و پس از آن بنکیرو منکر اطلاع میدهد از حال او و در بسیاری از اخبار است که اول فرشته که داخل قبر میشود با صورتی مانند خورشید درخشان بنام رومان است ، بمیت میگوید بنویس آنچه کرده ای از نیک و بد میت میگوید باچه بنویسم قلم و دوات و مداد کجا است ، فرشته میگوید مدادت آب دهان و انگشت قلم تو است می گوید بر چه چیز بنویسم، دفتری ندارم فرشته میگوید گفت دفترت بنویس پس آنچه کرده است در دنیا از خیر مینویسد و چون بکارهای بد میرسد از نوشتن خجالت میکشد فرشته می گوید ای خطاکار بنویس تواز خالقت حیا نکردی چون عمل بد را انجام میدادی در دنیا ، اکنون حیا میکنی پس گریزی بالای سراو میبرد که بر او بزند بنده می گوید مزین مینویسم پس تمام حسنات و سیئات خود را مینویسد سپس آن ملك می گوید پیچان و مهر کن می گوید مهر ندارم می گوید با ناخن خود مهر کن و بینداز آنرا در گردن خود تا روز قیامت شود چنانچه خدا فرموده وَ كَلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا .

مولف گوید دلالت این آیه صریح است بر اینکه پرونده اعمال هر کسی بر گردن خود او بسته میشود تا قیامت و در روایات دیگر رومان میآید و میترا میبوید اگر دید اهل خیر و سعادتست بنکیربین اطلاع میدهد تا با او مدارا کنند و اگر فهمید از اهل شقاوتست خبر میدهد تا عذاب او را شدید نمایند بالاخره در اینحال است که تکلیف میت روشن میشود .

حالت چهارم - تجسم اعمال است که بعد از این ذکر خواهد شد در اینجا بطور اجمال میگوئیم از اخبار و آیات بسیار ظاهر میشود اگر نیک بوده بصورت زیبا و اگر بد بوده بصورت منکرو همه جا خصوصاً در قبر و برزخ و قیامت با بشر محشور میشود چنانچه روایت کرده اند که قیس بن عاصم با عده از بنی تمیم خدمت رسول خدا مشرف شدند قیس گفت ما بیابان نشین هستیم و همیشه نتوانیم خدمت شما برسیم کلمات با بهره برای مایان کن که از آن بهره بریم رسول خدا فرمود **يَا قَيْسُ إِنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلًّا وَإِنَّ مَعَ الْحَيَوةِ مَوْتًا وَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ حَسَنًا وَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا وَإِنَّ لِكُلِّ حَسَنَةٍ ثَوَابًا وَلِكُلِّ سَيِّئَةٍ عِقَابًا وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا فَإِنَّهُ لَا يَدْرِيكَ يَا قَيْسُ مِنْ قَرِيبٍ يَدْخُلُ مَعَكَ وَتَدْخُلُ مَعَهُ وَأَنْتَ مَيِّتٌ فَإِنْ كَانَ كَرِيمًا أَكْرَمَكَ وَإِنْ كَانَ لَثِيمًا أَسْلَمَكَ ثُمَّ لَا تَحْشُرُ إِلَّا مَعَهُ وَلَا تَسْأَلُ إِلَّا عَنْهُ فَلَا تَجْعَلُهُ إِلَّا صَالِحًا فَإِنَّهُ إِنْ صَلَحَ أَنْتَ بِهِ وَإِنْ فَسَدَ لَا تَسْتَوْحِشُ إِلَّا مِنْهُ فَهُوَ فِعْلُكَ**، یعنی ای قیس بدانکه با هر عزتی ذلتی و با هر زندگی مرگی و برای هر چیزی حساسی و بر هر چیزی مراقبی و برای هر حسنه ثوابی و برای هر گناهی عقابی و برای هر مدتی سرآمدی است پس بتحقیق چاره نیست مرتورا ای قیس از قرینی که با تو دفن شود و تو با او دفن شوی در مردن تو پس اگر آن قرین گرامی باشد موجب بزرگواری توشود و اگر پست باشد ترا وا گذارد سپس تو محشور نخواهی شد مگر با آن و مسئول نباشی مگر از آن پس قرار داده آنرا مگر شایسته زیرا اگر شایسته باشد با آن انس گیری و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی کرد مگر از آن و آن عمل تو است، قیس عرض کرد میل داشتم این فرمایش شما بنظم آید تا برای افتخار آنرا داشته باشم پس یکی از اصحاب رسول خدا آنرا بنظم ذیل درآورد.

تَخَيَّرَ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ، تا آخر

در کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود از برای مؤمن ظاهر میشود در قبر شخصی در کمال زیبایی، میت باومی گوید کیستی ای بنده خدا او میگوید من عمل صالح تو میباشم همان عملی که در دنیا میکردی سپس میگوید راحت باش و چشمت روشن باد و دری از روح و ریحان بهشت برای او میگذشاید، و اما برای کافر شخصی ظاهر میشود در نهایت زشتی و بد بوئی که میت از او وحشت میکند و هراسان میشود و میگوید کیستی، در جواب میگوید من عمل فاسد تو میباشم که در دنیا انجام میدادی سپس باز میکند برای او دری از آتش دوزخ که میت بآن معذب خواهد بود.

عالم برزخ و قیامت و تجسم اعمال

وجود عالم برزخ از ضروریات دین اسلام است و آیات و روایات اسلامی صریح است در اینکه افراد بشر در برزخ متنعم و یا معذب خواهند بود در سوره مؤمنون آیه ۱۰۳ میفرماید **وَمِنْ قَوْمِهِمْ بَرَزَخُ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ**، یعنی و از عقب ایشانست برزخ تا روزیکه برانگیخته شوند برای قیامت، در برزخ روح باقی است در قالب مثالی تا اینکه قیامت شود و از مسلمیات اسلام تجسم اعمال است در برزخ و قیامت و آیات و روایات بسیاری وارد شده که بعضی از آن کتابرا زینت میدهم، در سوره بقره آیه ۱۱۰ فرموده **وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ**، یعنی آنچه از کارهای خیر که برای خود پیش بفرستید، مییابید آنرا نزد حق تعالی

و در سوره آل عمران آیه ۱۸۰ فرموده «سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ» یعنی طوق کردن ایشان شود روز قیامت، آنچه را که بخل ورزیده و انفاق نکرده‌اند و در سوره نساء آیه ۱۰ فرموده «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا» یعنی بتحقیق آنان که اموال یتیمانرا بستم میخورند همانا در شکمهای خود آتش میخورند و در سوره کهف فرموده «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» یعنی روز قیامت اعمال خود را حاضر می‌بینند و در سوره جاثیه در آیه ۳۳ فرموده «وَبَدَّالَهُمْ سَيِّئَاتِ مَا عَمِلُوا» یعنی سیئات عمل ایشان ظاهر می‌شود برای ایشان و در سوره آل عمران آیه ۲۹ فرموده «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا» یعنی روز قیامت میباید هر کس هر کار خیریکه کرده حاضر و آماده و کار بدیکه انجام داده دوست میدارد بین او و آن عمل مسافت دوری باشد و در سوره زلزال فرموده «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» هر کس کمی از عمل خیر و یا شر انجام داده آنرا می‌بیند، ظاهر این قبیل آیات که فرموده عمل را می‌بیند و یا میباید آنستکه خود عمل را می‌بیند نه جزاء آنرا. امام ششم فرمود چون میت را وارد قبر کنند نماز در طرف راست او و زکوة در طرف چپ و نیکی و احسان مشرف بر او و صبر در ناحیه از او قرار میگیرند. چون دو ملك سؤال و جواب بیایند، صبر نماز و زکوة و احسان گوید دریا بید صاحب خود را پس اگر عاجز شدید از یاری او من هستم. و در باب حسن خلق وارد شده که چون میت وارد قبر میشود صورت زیبایی نزد او آید و او را دلدادگی دهد و با او انس گیرد و در تمام عقبات محشر با او حاضر شود و همراهی کند تا در بهشت رسد مؤمن با او میگوید تو که بودی که چنین مرا یاری کردی، گوید من آن سروری بودم که در قلب مؤمنی وارد ساختی.

اشکال و جواب

بعضی اشکال کرده‌اند که اعمال و صفات از عوارضند بنابر این چگونه جسم و جوهر و مجسم میشوند.

جواب آنستکه تبدیل عرض بجوهر برای بشر امر مشکل بلکه محال است ولی برای خالق متعال مقدور است هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ باضافه ممکن است بگوئیم خدا برای هر عمل خیر و شری مطابق آن ایجاد جوهری مناسب آن میکند چنانچه در سوره یونس آیه ۲۶ فرموده «وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ مِّثْلُهَا» یعنی جزاء کار بد بمثل آن است این آیه اشاره باین است که مانند و متناسب عمل جزاء آنرا ایجاد مینماید در گلشن قدس راجع باین موضوع گفته‌ایم.

اگر گوئی که اعمال است اعراض	عرض جوهر نکردد انداء عواض
بگویم جسم نی گردد فرائض	خدا خلقی کند جوهر نه عارض
بهر شری کند خلق عذابی	بهر خیری دهد نفع و ثوابی
جزاء ذره شرت شرر شد	ثواب ذره خیرت گهر شد
عوض از کرده خیرت ببینی	جزای شرت از زقوم جینی
ز خلق حق بود آن نارو حیات	قصور و کوثر و اشجار و جنات

حالت پنجم - فشار و وحشت قبر است که در اخبار بسیار وارد شده از آن جمله

در کافی از امام پنجم روایت کرده که چون میت را در لحد میگذارند ، زمین باو میگوید نه مرجیا بر تو ای دشمن خدا آگاه باش قسم بعزت پروردگارم من تو را دشمن میداشتم درحالیکه بر روی من بودی و امروز ترا بیشتر دشمن میدارم آگاه باش قسم بعزت پروردگارم همسایه بدی برای تو خواهم بود بر تو تنگ بگیرم و خوابگاه تو را وحشت آمیز کنم تا آنکه فرمود بعد از آن چنان فشاری باو دهد که استخوانهای پهلوهایی او داخل یکدیگر شود و مغز سرش از دماغش فرو ریزد و همچنین فرموده علی (ع) در نهج البلاغه و از اخبار بسیار ظاهر میشود که فشار قبر برای همه کس میباشد و کم کسی است که فشار قبر برای او نباشد البته آن عتایی که از قبر نقل شد راجع بکافر و یافاسق است در کافی روایت کرده که ابوبصیر سؤال کرد از امام ششم آیا کسی از فشار قبر معاف است حضرت فرمود دَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا مَا أَقَلُّ مَا يَفْلَتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ، یعنی پناه بخدا میبریم از آن چقدر کم است کسیکه از فشار قبر معاف باشد ، حتی در اخبار وارد شده چون رقیه دختر رسول خدا (ص) شهید شد رسول خدا بالای قبر او ایستاد و عرض کرد «اَللّٰهُمَّ هَبْ لِيْ رُقِيَّةً مِنْ ضَمَّةِ الْقَبْرِ قَوْهَبَهَا اَللّٰهُ» یعنی خدایا برای خاطر من رقیه را ببخش و معافدار از فشار قبر پس حقتعالی او را ببخشید برای رسول خود و چون رسول خدا در تشییع جنازه سعد بن معاذ که از فداکاران و خدمتگذاران اسلام بود حاضر شد و فرمود هفتاد هزار ملك در تشییع او آمده اند . باین حال فرمود قبر او را فشار داد و حتی درباره فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین وارد شده که رسول خدا در میان قبر او خوابید تا بلکه از برکت آن جناب از فشار قبر ایمن گردد و در بعضی از روایات اعمالی وارد شده که انجام آن ایمنی از فشار قبر خواهد شد مانند آنکه امیرالمؤمنین (ع) فرمود هر کس در جمعه سوره نساء بخواند ایمن شود از فشار قبر و روایت شده هر کس سوره زخرا مداومت کند خدا او را ایمن گرداند در قبر از جانوران زمین و از فشار قبر و هر کس سوره ن والقلم را در فریضه یا نافله بخواند خدا او را از فشار قبر پناه دهد . البته بخواند و عمل کند

حضرت رضا فرمود بر شما باد بنماز شب بنده نیست که برخیزد آخر شب و هشت رکعت نماز نافله و دو رکعت شفع و یکر رکعت و ترا بخواند و هفتاد مرتبه در قنوت و تر استغفار کند مگر آنکه پناه داده شود از عذاب قبر و از عذاب دوزخ و رسول خدا فرموده هر کس بخواند سوره تکوین در وقت خواب محفوظ ماند از عذاب قبر ، و جریدتین برای رفع عذاب قبر نافع است البته اعمال دیگری نیز وارد شده حضرت کاظم (ع) فرمود چون میترا بکنار قبری بری ساعتی او را مهلت ده تا استعداد پیدا کند برای سؤال نگیرین و رسول خدا فرمود ساعتی بر میت نمیگذرد که سخت تر باشد از شب اول قبر پس رحم نمائید مردگان خود را بصدقه و اگر نیافتی چیزی که صدقه دهی پس یکی از شهادت رکعت نماز گذارد در رکعت اول بعد از حمد دو مرتبه سوره توحید و در رکعت دوم بعد از حمد ده مرتبه سوره تکوین بخواند و بعد از سلام بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوَابَهَا اِلٰی قَبْرِ ذٰلِكَ الْمَيِّتِ فَلان بن فلان و نماز دیگری برای رفع وحشت قبر در شب اول وارد شده دو رکعت بعد از حمد رکعت اول آیه الکرسی و بعد از حمد رکعت دوم ده مرتبه سوره قدر و بعد از سلام بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوَابَهَا اِلٰی قَبْرِ فَلان و یکی از چیزهایی که نافع است برای وحشت قبر طولانی کردن رکوع نماز است و هر کس در هر روزی صد مرتبه بگوید لا اله الا الله الملك الحق المبین او را امان باشد از فقر و

از وحشت قبر و خواندن سوره تبارک بالای قبر میت نجات میدهد اورا از عذاب قبر و حضرت باقر علیه السلام فرمود سوره ملك منع میکند از عذاب قبر، یعنی خود انسان در زمان حیات بخواند و غیر اینها از اعمال دیگر در سوم بحار از رسول خدا روایت کرده که فرمود *دَضْطَلَةُ الْقَبْرِ لِلْمُؤْمِنِ كَفَّارَةٌ لِمَا كَانَ مِنْهُ مِنْ تَضْيِيعٍ* یعنی فشار قبر برای مؤمن کفاره میباشد برای آنچه ضایع کرده، اینجا سؤال و اشکالی است که اگر کسی را در قبر نگذارند یا روی زمین بماند و یاد دریا بیندازند و یا بالای دار بگذارند، آیا فشار قبر و سؤال نکیرین دارد یا خیر جواب آنستکه در وافی روایت کرده از کافی و من لایحضر که از امام ششم سؤال کردند از دار کشیده شده که عذاب قبر با او میرسد یا خیر، فرمود بتحقیق پروردگار زمین و هوایکی است خدا بهوا خطاب فرماید که اورا فشار دهد بطوریکه سخت تر از فشار قبر باشد و نیز رسول خدا فرموده *فَلَا يَبْقَى مَيِّتٌ فِي شَرْقٍ وَ غَرْبٍ وَلَا فِي بَرٍّ وَلَا فِي بَحْرٍ إِلَّا أَنْ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ يَسْأَلَانِهِ* یعنی مرده در شرق و غرب و بیابان و دریا نیست مگر آنکه نکیرین از او سؤال میکنند.

حالت ششم عذاب و یا ثواب در قبر است مطابق آیات و اخبار کثیره که اگر میت اهل عصیان باشد عذابها برای او مهیا است و اگر اهل ایمان باشد روح و ریحان، چنانچه در سوره واقعه فرموده *وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ* فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَبِيحٌ *وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمَكْذِبِينَ* فَالْخَالِئِينَ فَتَرْكٌ مِنَ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ، یعنی و اما اگر میت از مقربین است برای او راحتی و نسیم روح افزا و گل و ریحان و بهشت پراز نعمت است (این بهشت بهشت برزخ است) و اگر از تکذیب کنندگان بدین و گمراهان باشد برای اوست آب گرم و در عقب آن ورود بدوزخ است و رسول خدا فرموده *دَالْقَبْرِ إِمَّا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حَقَرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ* در کافی روایت کرده که امام ششم فرمود *إِنَّ اللَّهَ يَسْلُطُ عَلَيْهِ تِسْعَةٌ وَ تِسْعِينَ تَيْبِنًا لَوْ أَنَّ تَيْبِنًا وَاحِدَةً مِنْهَا نَفَخَ عَلَى الْأَرْضِ مَا أَثْبَتَتْ شَجَرًا أَبَدًا* یعنی خدایتعالی مسلط میکند بر میت کافریا فاسق، نود و نه اژدها که اگر یکی از آنها بدمد بر زمین دیگر درختی از زمین نروید، ممکن است گفته شود تعیین عدد نود و نه برای آنستکه اخلاق رذیله او مجسم شده بصورت نود و نه اژدها و یا اینکه چون کافر خدا را نشناخته با اسماء حسنی که ۹۹ عدد میباشد و یا انکار آن نموده لذا باین عدد اژدها عذاب میشود.

حالت هفتم سؤال نکیرین و یا بشیرین است در قبر، و سؤال قبر مورد اجماع مسلمین و ضروری دین است چنانچه بسیاری از علماء فریقین آنرا ضروری و اجماعی شمرده اند. امام ششم فرمود *لَيْسَ مِنْهَا مَنْ أَنْكَرَ أَرْبَعَةَ أَشْيَاءَ الْمِعْرَاجِ وَ الْمَسْئَلَةَ فِي الْقَبْرِ وَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ الشَّفَاعَةَ* یعنی از ما نیست هر کس انکار کند چهار چیز را معراج و سؤال قبر و خلقت بهشت و دوزخ و شفاعت را امام چهارم علیه السلام فرمود *أَوَّلَ مَا يَسْأَلُكَ عَنْ رَبِّكَ الَّذِي كُنْتَ تَعْبُدُهُ وَ عَنْ نَبِيِّكَ وَ عَنْ دِينِكَ وَ عَنْ كِتَابِكَ وَ عَنْ إِمَامِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتَوَلَّاهُ ثُمَّ عَنْ عُمْرِكَ فِيمَا أَفْتَيْتَهُ وَ مَا لَكَ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبْتَهُ وَ فِيمَا أَتْلَفْتَهُ فَخُذْ حَذْرَكَ وَ انْظُرْ لِنَفْسِكَ وَ أَعِدْ لِلْجَوَابِ قَبْلَ الْإِمْتِحَانِ وَ الْمَسْئَلَةِ فَإِنْ تَكُ مُؤْمِنًا تَقِيًّا عَارِفًا بِدِينِكَ مُتَّبِعًا لِلصَّادِقِينَ مَوَالِيًّا لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ لِقَاكَ حُجَّتَكَ وَ انْطَلِقْ لِمَا لَكَ مِنَ الصَّوَابِ فَاحْسَنْتَ الْجَوَابَ بَشَرْتَ بِالْجَنَّةِ وَ الرِّضْوَانِ مِنَ اللَّهِ وَ الْخَيْرَاتِ الْحَسَنَةِ وَ اسْتَقْبَلْتَكَ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ وَ الرِّيحَانِ وَ أَنْ لَمْ تَكُ كَذَلِكَ تَلْجُلُجْ لِسَانُكَ وَ دَحَضَتْ حُجَّتُكَ وَ عَمِيَتْ مِنَ الْجَوَابِ بَشَرْتَ بِالنَّارِ وَ اسْتَقْبَلْتَكَ الْمَلَائِكَةُ الْعَذَابِ بَنْزَلٍ مِنْ حَمِيمٍ* یعنی آگاه باش که اول چیزی که از تو سؤال میکنند

از پروردگار تو که بندگی او را کردی و از پیغمبرت و از دینت و از کتابت و از امامت آن امامیکه پیروی او را میکردی سپس سؤال میکنند از عمرت در چه فانی ساختی و از مالت از کجا کسب نمودی و در کجا تلف کردی پس با حذر باش و خود را پیا و مہیای جواب باش قبل از آنکه بازمایش و سؤال برسی پس اگر مؤمن با تقوای با معرفت بدینت و پیرو راستگویان و مطیع اولیاء خدا باشی بحجة خود برسی و زبانت باز شود بصواب و نیکو جواب دهی، و بشارت یبشت و خوشنودی خدا را خواهی یافت و با حورالعین بهشتی خواهی بود و ملئکة رحمت با استقبال تو آیند با روح و ریحان و اگر چنین نباشی زبانت لکنت پیدا کند و حجت زائل شود و از جواب بازمانی، و بشارت آتش داده شوی و ملئکة عذاب تو را استقبال کنند با آب داغ متعفن دوزخ، پناه میبریم بخدا یتعالی البتہ در اینجا صدها خبر دیگر وارد شده هر که خواهد بسوم بحار و کتب مبسوطہ دیگر مراجعه کند در اینجا تذکر چند چیز لازم است.

تذکر اول در عمومیت سؤال

از آیات و اخبار استفاده میشود که سؤال نکیرین در قبر عمومیت دارد حتی زین العابدین در دعای ابو حمزہ خود را مشمول سؤال میداند و عرض میکند ابکی لسؤال منکر و نکیر ایای و در اخبار وارد شده که مادر امیر المؤمنین علیہ السلام را چون در قبر گذاشتند مورد سؤال نکیرین شد در حضور رسول خدا و امیر المؤمنین و رسول خدا باو تلقین کرد که در مورد سؤال از امام بدان «إِنَّكَ عَلَىٰ لَجَفَرٍ وَلَا عَقِيلٍ» یعنی بگو امام من علی است نه جعفر و نه عقیل، مرحوم مجلسی در سوم بحار راجع باینکه انبیا و ائمه هم مورد سؤال نکیرین هستند یا خیر تأمل کرده ولی باید دانست که رسول خدا و ائمه هدی در دعاهای خود میگفتند إلهی اَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ و اگر مقررات قبر و سؤال در آن عمومیت نداشت اَعُوذُ بِكَ معنی نداشت معلوم میشود مقررات الہی عمومیت دارد زیرا سؤال و بازخواست الہی موجب تحقیر انبیا و ائمه نیست تا اینکه کسی منکر شود برای آنکه ملئکة و نکیرین مأمور از طرف پروردگارند و هر کسی در پیشگاه عظمت و جبروت پروردگار کوچک بلکه حقیر محض است چه پیغمبر مرسل و چه غیر او، خدا در قرآن میفرماید وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ یعنی البتہ انبیاء مرسل را مورد سؤال و بازخواست قرار خواهیم داد این شهر آشوب بنا بر نقل کفایة الموحدين صفحه ۲۳۵ و سوم بحار صفحه ۱۵۳ نقل کرده از رسول خدا که فرمود فَلَا يَبْقَىٰ مَيِّتٌ فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ وَلَا فِي بَرٍّ وَلَا فِي بَحْرٍ إِلَّا مُنْكَرٌ وَنَكِيرٌ يَسْأَلَانِهِ پس چه اشکالی دارد که انسان غلورا کنار گذارد و عموماً ترا بحال خود باقی بداند و چون استثناء نرسیده از خود استثنا بوجود نیاورد اخبار صریحه دارد باینکه ائمه مسئولند چنانچه در بحار هفتم صفحه ۲۵۰ روایت کرده از امام ششم که فرمود وَلَا مَعْنَا مِنَ اللَّهِ بَرَاءَةٌ وَإِنَّا لَمَيِّتُونَ وَمَقْبُورُونَ وَمَسْئُورُونَ وَمَبْعُوثُونَ وَمَوْفُوقُونَ وَمَسْئُولُونَ باضافه خدا در آخر سورة بقره فرموده آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ این آیه صریحاً میگوید پیغمبر و سایر مؤمنین باید بکتب و رسل و ملئکة خدا ایمان داشته باشند و اظهار ایمان کنند و همانطوریکه هر مؤمنی از آنچه ایمان دارد سؤال میشود پیغمبر هم سؤال میفرود بنا بر آنچه ذکر شد آنچه در بعضی از کتب نوشته اند که هر کس در نجف دفن شود سؤال قبر ندارد، صحت آن معلوم نیست و بعد از تتبع مدرک معتبری برای آن دیده نشده بلی بعضی از روایات وارد شده که هر کس بعضی از اعمال معین را انجام دهد سؤال

قبر از او برداشته میشود مانند آنکه بامیت جریدتین گذاشته شود علی‌ای حال در اخبار بسیار وارد شده که هر کس دارای ایمان و تقوی باشد جواب نکیرین باو القا میشود و رسول خدا و ائمّه‌دی حاضر میشوند و او را تلقین جواب کرده دلداری میدهند و از بعضی از اخبار کافی معلوم میشود که عمومیت سؤال برای مردمی است که ممیز بین حق و باطل باشند و از مستضعفین و ضغفاء العقول سؤال نمیشود.

تذکر دوم در عود روح ببدن برای سؤال در قبر

بدانکه اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه موقع سؤال و جواب در قبر روح انسانی عود میکند بهمین بدن عنصری دنیوی و بسیاری از علماء شیعه این مطلب را از مسلمیات و ضروریات شمرده‌اند و استدلال کرده‌اند بآیاتی از جمله بآیه سوره مؤمن *وَرَبَّنَا آمَنَّا اَنْتَ اَنْتَ اَنْتَ* و *اَحْيَيْتَنَا اَنْتَ اَنْتَ فَاَعْتَرَفْنَا بِفُتُوْنِنَا* که در قیامت کنه کاران گویند پروردگار ما را دوم مرتبه مرگ دادی و دوم مرتبه زنده کردی پس اعتراف داریم ما بگناه خود، در این آیه دوم موت و دو حیوة برای ایشان ذکر شده، موت اول رفتن از دنیا و موت دوم بعد از سؤال نکیرین است و هم‌چنین دو حیوة یکی حیوة در دنیا و دوم حیوة در قبر است برای سؤال و احتمال معنی دیگری از این آیه بعید است، چون دلالت اخبار بر این موضوع واضحتر است ما چند خبر ذکر میکنیم یکی خبر مفید از امام پنجم است که فرمود چون نکیرین بر سر میت بیایند او را حرکت دهند و بنشانند و صیحه بر روی او میکشند و خبر دیگر در کافی از امام سجاد علیه السلام که در هر روز جمعه در مسجد رسول بیان میفرمود که چون *ملك الموت قبض روح کند* و انسان در قبر تنها بماند و روح را ببدن آورد کنند و نکیرین بر او هجوم آورند برای سؤال پس اگر مؤمن باشد زبان او بصواب سخن گوید و جواب دهد و اگر مؤمن نباشد زبان او میگیرد و نمیتواند جواب گوید و خبر دیگر در کافی از امام پنجم است که فرمود *فَاِذَا دَخَلَ حُفْرَتَهُ رُدَّتِ الرُّوحُ فِي جَسَدِهِ وَ جَاءَهُ مَلَكُ الْقَبْرِ فَاَمْتَحَنَاهُ وَ خَبَرَ دِيكَرَ كَافِي* از امیر المؤمنین است که *فَاِذَا اُدْخِلَ الْقَبْرَ اَتَاهُ مُتَحِنًا الْقَبْرِ فَالْقِيَا عَنْهُ اَكْفَانُهُ* تا آنکه میفرماید اگر بگوید نمیدانم با عمودی چنان بر سر او زنند که دماغ او از میان ناخن و گوشت او خارج شود و خبر دیگر در کافی از امام ششم است که فرمود چون نکیرین وارد قبر میت میشوند *فَيُلْقِيَانِ فِيهِ الرُّوحَ اِلَى حَقْوَيْهِ فَيَقْعِدَانِهِ وَ يَسْأَلَانِهِ فَيَقُولَانِ مَنْ رَبُّكَ* یعنی روح او را میدمند در بدن او تا پائین کمرش و او را می‌نشانند و از او سؤال میکنند کیست پروردگارت و خبر دیگر امیر المؤمنین در نهج البلاغه فرمود *حَتَّى اِذَا انْصَرَفَ الْمَشِيْعَ وَ رَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ اُقْعِدَ فِي حُفْرَتِهِ نَجِيًّا لِبَهْتَةِ السُّؤَالِ* که میفرماید او را می‌نشانند برای سؤال و جواب، و اخبار دیگر همه دلالت دارد بر اینکه نکیرین بدن او را حرکت میدهند و مینشانند و روح را بر او میافکنند و در بدن او وارد میسازند و زبان او بگیرد و یا درست جواب دهد و یا بر سر او عمودی زنند و کفن او را باز کنند و امثال اینها که همه صریح در این است که روح ببدن تعلّق بگیرد و مورد سؤال و جواب شود پس آنچه اعتراض میکنند که ما چرا نمی‌بینیم جواب آنست که *لَا ضَاعَ عَالَمٌ بِرِجَالِهِ اِلَّا بِخَطْمِ مَا حَسَنُوا لَكَ* و چنانچه حق تعالی رسول خود را از چشم کفار محسور داشته در شب خطرت *لَا لَيْلَةَ الْمَبِيتِ وَ بَعْضُ اَوَاقَاتِ دِيكَرَ وَ فرمود وَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ جَهَنَّمَ* مستور آنهاست و بطوریکه اینها را با اموال و سخن می‌گفتند و در قالب پر زخی آنانرا می

دیدند و هم چنین ملثکه را میدیدند ولی سایر مردم نمی دیدند و نمی شنیدند و همانطوریکه در حال خواب کسی را آزار میکنند ولی مردم متوجه نمی شوند و مستورند همین طور هم اوضاع قبر نیز مستور است . بعضی از مردم می گویند دهان مرده را پر از آرد کردند و پس از گذشتن دو روزی دیدند دهان او خالی نشده و اگر سؤال و جوابی بود دهان او خالی میشد جواب این است که چه کس این امتحان را کرد که عادل و راستگو بوده .

ثانیاً ممکن است آن میت مورد امتحان او، از مستضعفین بوده که گفتیم سؤال و جواب ندارد .

ثالثاً در قدرت خدا بعید نیست که طوری میت را جواب بگیرد که آرد دهان او نریزد علی ای حال اوضاع عالم برزخ و چگونگی آن از ما مستور است ولی چون اخبار کثیره از معصوم رسیده که رد آن موجب نفاق و تکذیب انبیاء و ائمه میباشد باید پذیرفت و علم آنرا بخود اهل عصمت واگذار کرد و انسان هر چه را نفهمید نباید انکار کند، بگوید ما نمی فهمیم و مانند بعضی از فلسفه باfan منور نباشد و هر چه بفکرش نرسید انکار نکند در اینجا مناسب شد خبر سلمان را نقل کنیم چون مضمون این خبر مطابق اخبار کثیره است و اکثر مطالب آن مطابق است با بسیاری از اخبار اهل عصمت و این خبر را مجلسی و دیگران نقل کرده اند از اصبع بن نباته که گفت زمانی که سلمان حکومت مدائن داشت از زمان خلافت عمر تا ابتدای خلافت امیر المومنین علیه السلام من با او بودم، چون سلمان بیمار شد بهمان بیماری که از دنیا رحلت کرد ، من پیوسته بدیدن او میرفتم ، روزی مرض او سخت شد و آثار مرگ در خود دید ، بمن گفت رسول خدا مرا خبر داده که چون مرگم نزدیک شود یکی از اموات با من سخن خواهد گفت و من میل دارم بدانم مرگم نزدیک شده یا خیر ، گفتم آنچه میخواهی بفرما تا من انجام دهم گفت تختی بیاور و روی آنرا فرش بینداز و چهار نفر بیاور که مرا روی آن بگذارند و بقبرستان برند ، اصبع گفت من بسرعت رفتم و فرموده او را انجام دادم و چهار نفر آوردم پس او را برداشتند و بقبرستان مدائن بردند و بر زمین گذاشتند گفت مرا متوجه قبله سازید چون او را بطرف قبله خوابانیدند بعدای بلند گفت سلام بر شما ای اهل محل ابتلا سلام بر شما ای گروه محبوب از دنیا ، کسی جواب او را نداد ، بار دیگر اهل قبرستان را ندا کرد و گفت سلام بر شما ای کسانی که مرگرا چشیده اید سلام بر شما ای کسانی که زمین پوشش آنان شده سلام بر شما ای کسانی که بکرده های خود رسیده اید سلام بر شما ای کسانی که منتظر نفخه اولید من از شما سؤال میکنم و شمارا بخدای سبحان و پیغمبر گرامی قسم میدهم که یکی از شما جواب مرا بدهد زیرا منم سلمان فارسی دوست رسول خدا و او بمن فرمود چون وفات نزدیک شود مرده ای با تو سخن گوید و من میل دارم بدانم وفاتم نزدیک شده یا خیر ، چون سلمان ساکت شد از سخن ناگه مرده ای او را جواب داد از میان قبر خودش و گفت سلام بر شما و رحمت خدا و برکات او ای کسانی که بنا می کنید وفانی میشوید و مشغول بنشأ دنیا بید اینک ما سخن تو را می شنویم و فوری جواب ترا میگویم ، هر چه میخواهی بپرس خدا شمارا رحمت کند سلمان گفت ای کوینده سخن بعد از مردن و ای غافل بعد از حشر و قیامت آیا تو اهل بهشتی یا عورنج ، گفت ای سلمان مرغ از آنانم که خدا بفرستد و گوشت و پوست را بخود برگرداند و در دایره جنة نوره سلطان گفت ای بنده خدا سر بگردان بر این معارف کن چگونه یافتی و چه دیدی

و چه مشاهده نمودی و چه بر تو رسید، گفت مرحبا بر تو ای سلمان بخدا قسم اگر با مقراضها کسیرا مقراض کنند و با اردها اوره کنند البته آسانتر است از چشیدن مرگ ،

بدانکه حقتعالی در دار دنیا مرا الهام خیر نمود و کار خیر می کردم و واجبات الهی را بجا می آوردم و قرآن می خواندم و در نیکی بوالدین پیش قدم بودم و از حرام اجتناب می کردم و از ظلم و ستم بربندگان خدامیترسیدم و روز و شب رنج می کشیدم و در طلب حلال کوشش داشتم و از ایستادن در پیشگاه عدالت حق برای بازپرسی خائف بودم ، در یکی از روزها که در نهایت عیش و لذت و شادی بودم ناگهان بیمار شدم و چند روزی بیمار بودم تا مدت عمرم تمام شد ناگهان مردی با هیبت و عظمت نزد من آمد و در هوا ایستاد و اشاره بچشم و گوش نمود و آنرا کور و کر فرمود و زبانم را لال کرد . پس چنان شدم که چیزهای دنیا را نمیدیدم و نمی شنیدم در این هنگام خانواده و یارانم گریان شدند و خبر پیرادران و همسایگانم رسید ، در اینموقع بآنمرد با هیبت گفتم تو کیستی که مرا از عیال و اموال جدا کردی گفت من فرشته مرگم آمدم تورا از دنیا بخانه آخرت برم بتحقیق تمام شد زندگی تو و آمد وقت مرگت در اینحال که با من خطاب میکرد دو شخص دیگر نزد آمدند که در صورت و خلقت نیکوترین مردم بودند یکی در جانب راستم و دیگری در جانب چپم نشستند و سلام کردند و گفتند نامه آورده ایم آنرا بین گفتم چه نامه ایست تا بخوانم گفتند ما دو ملک مامور باعمال تو بودیم در دنیا نیکی ها و بدی های تورا می نوشتیم این همان نامه و پرونده توست پس من نظر کردم در نامه حسنات و نیکی های خود که در دست ملک رقیب بود و شاد شدم و چون نیکیهای آنرا دیدم خوشحال و خندان شدم سپس بنامه گناهان که در دست عتید بود نظر کرده و بسیار افسرده و گریان شدم پس گفتند بشارت باد تورا که برای خیر و نیکی خواهد بود پس از آن ملک اول نزد آمد و روح مرا از تنم کشید و هر مرتبه که می کشید مانند آن بود که تمام سختی های زمین و آسمان بر من وارد شده در این شدت و فشار بودم تا روحم بسینه رسید سپس با حربه که داشت اشاره بمن نمود که اگر بر کوهها می نهاد کوهها را میگذاخت و روح مرا از دماغ بیرون کشید در این هنگام صدای گریه عیالاتم بلند شد و هر چه می گفتند و می کردند مطلع بودم چون گریه آنان زیاد شد فرشته موت بانهایت خشم و آزر دگی بایشان توجه نمود و گفت از چه میگریید بخدا قسم ما ستمی بر او نکردیم تا شما شکایت کنید و تجاوزی نکردیم تا فریاد کنید گریه کنید ، ولیکن بدانید ما و شما بندگان يك خدائیم اگر خدا شمارا امر می کرد در حق ما چنانچه ما را امر کرده در حق شما ، البته شما نیز مانند ما امثال و اطاعت امر می کردید ، بخدا قسم جان او را نکرقتیم مگر آنکه روزی مقدر او تمام و حیات موقت او منقطع شده و رفت بسوی پروردگار کریمی ، هر حکمی بخواهد در باره او میکند و او بر هر چیز توانا است پس اگر صبر کنید اجر دارید و اگر جزع و فزع کنید گناه کارید چه بسیار و مکرر بسوی شما بر میگردد و پسران و دختران و پدر و مادران را از شما میگیرم سپس روان شد و روح مرا همراه برد در اینحال فرشته دیگری آمد و روح مرا از او گرفت و در جامه حریری پیچیده و کمتر از چشم بهمزدنی بسوی آسمان برد و مرا در حضور حقتعالی احضار نمود حق تعالی از هر کار بزرگ و کوچکی از من سؤال نمود از صلوٰه و صوم و حج و قرائت و زکوة و صدقه و آنچه در تمام عمر انجام داده بودم و همچنین از طاعت والدین و قتل نفس و خوردن

مال یتیم و ستمهایی که نسبت بیندگان او روا داشته بودم و از عبادت شب و وقتی که مردم در خوابند و از مانند اینها پرسش نمود پس روح مرا بزمین برگردانیدند باذن حق تعالی ، در این وقت غسل من آمد و جامه های مرا بیرون کردند و مرا غسل میداد پس روحم او را ندا کرد که ای بنده خدا مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا قسم از هیچ رگی از رگهای آن بیرون نیامدم مگر آنکه پاره شد و از هیچ عضوی خارج نشدم مگر آنکه درهم شکست بخدا قسم اگر غسل این سخنرا می شنید هرگز مرده را غسل نمیداد .

پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد و کفن نمود در سه جامه و مرا حنوط کرد ، همین بود توشه من در سفر آخرت پس انگشتر مرا از دست راستم بیرون آورد و پسرزند بزرگم داد و گفت خدا ثواب دهد ترا در مصیبت پدرت و ترا اجر و صبر بسیار عنایت کند پس مرا در کفن پیچید و تلقین نمود و خانواده و همسایگان را صدا کرد و گفت بیایید و او را وداع کنید آمدند مرا وداع کردند چون از کار من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند در اینحال روحم میان بدن و کفن بود تا آنکه مرا بر زمین گذاشتند و بر من نماز کردند وقتی از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون بقبر رسانیدند و سر ازیر کردند هول عظیمی مرا فرا گرفت ایسلمان گویا از آسمان بزمین پرتاب شدم پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند در این وقت روح مرا بر گردانیدند بسوی زبان و گوشم و چون مردم مرا ندا کردند که از سر قبر من برگردند ، پشیمانی مرا گرفت و گفتم کاش من از این جماعت بودم و بر میکشتم ، شخصی از کنار لحدم مراجواب داد و گفت دیگر برگشتن نیست و کَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ، گفتم با و کیستی که بامن سخن میگوید گفت منم فرشته بنام منبه خدایتعالی مرا موکل جمیع خلایق نموده تا ایشانرا پس از مرگ آگاه سازم تا بنویسند کارهایی که برای خود کرده اند تا حجت بر ایشان باشد نزد خداوند عالمیان پس مرا نشانید و گفت بنویس عمل ترا گفتم فراموش کرده ام گفت مگر نشنیده کلام خدا را که فرموده و احصاء الله و نسوه یعنی خدا شماره آنها دارد و ایشان فراموش کرده اند . بنویس من بر تو می شمارم و اعمال تو را میگویم و بیاد تو میآورم گفتم کاغذی ندارم تا بنویسم . کفن مرا کشید ناگهان دیدم کفن کاغذ شده گفت این نامه و صحیفه تو . گفتم قلم از کجا بیاورم گفت انگشت تو قلم تو .

گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت مرکب تو آب دهان تو پس هر چه کرده بودم در دنیا بیان کرد و چیزی باقی نگذاشت از اعمال کوچک و بزرگ من مگر آنکه تذکر داد چنانچه خدا فرموده و یا وَاٰیٰتُنَا مَا لِهٰذَا الْكِتٰبِ لَا یُبَادِرُ صَغِیْرَةً وَّ لَا کَبِیْرَةً اِلَّا اَحْصٰیہَا وَ وَجَدُوْا مَا عَمِلُوْا حٰضِرًا وَّلَا یَظْلُمُ رَبُّکَ اَحَدًا ، پس آنفرشته آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و مانند طوق بر کردن من انداخت چنانچه من گمان کردم جمیع کوهها را طوق گردنم نموده اند گفتم ای منبه چرا چنین کردی بامن گفت آیا نشنیده سخن پروردگار ترا که فرموده و وَ کُلِّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنٰهُ طَائِرَةً فِیْ عُنُقِهٖ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیْمَةِ کِتٰبًا یَلْقٰیہُ مِنْشُورًا اِقْرَأْ کِتٰبَکَ کَفٰی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیْبًا ، یعنی هر انسانی را ناچار کرده ایم که پرونده اش در گردنش باشد و روز قیامت برای او بیرون آوریم کتابی گشوده شده که گفته شود بخوان کتاب خود را خودت امروز محاسب خود هستی ، پس منبه گفت این خطاب برای تو خواهد بود در قیامت و ترا

احضار کنند آنروز درحالیکه نامه عمل تو مقابل روی تو باشد و گواهی خواهی داد بر جان خودت پس منبه ازمن دور شد و نزد آمد منکر باهیکل عظیم و شکل مهیب و عمودی در دست او بود که اگر جن و انس جمع میشدند نمیتوانستند آنرا حرکت دهند پس با صدای وحشتناکی مرا ندا کرد که اگر تمام اهل زمین می شنیدند البته همه میمردند سپس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دینت چیست و پیغمبرت کیست و بر چه مرام و مسلک بوده و اعتقاد تو چه بود در دنیا در اینحال زبانم از ترس بسته شد و حیران شدم در کار خود و ندانستم در جواب چه بگویم و در بدنم عضوی نماند مگر آنکه از ترس جدا شد در اینموقع رحمت الهی شامل حال شد و مرا نگاهداشت و زبانم را گویا کرد پس گفتم ای بنده خدا چرا مرا میترسانی من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و نبوت محمد و شهادت میدهم که خدا پروردگار من و محمد (ص) پیغمبر من و اسلام دین من و قرآن کتاب من و کعبه قبله من و علی پیشوای من و مؤمنین برادران منند پس گفتم اینست گفتار و اعتقاد من و بر همین اعتقاد ملاقات میکنم پروردگار مرا روز معاد در اینموقع گفت ای بنده خدا بشارت باد ترا بسلامتی بدرستی که نجات یافتی و از نزد من رفت سپس نکیر آمد با صدائی مهیب تر از صدای اول که اعضای من بیکدر داخل شد و گفت بیاور عملت را ای بنده خدا من حیران و متفکر شدم که چه بگویم در اینوقت حقتعالی ترس را از من بر طرف و حجت را بمن الهام نمود بایقین نیکو و مرا توفیق داد و گفتم ای بنده خدا بامن مدارا کن از دنیا بیرون نیامدم مگر با عقیده سالم بتوحید و رسالت محمد و اینکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و کتاب و سؤال نکیرین در قبر و زنده شدن در قیامت حق و وعده ثواب و عقاب حقتعالی حق و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خدا زنده میکند آنانرا که در قبرهایند پس گفت ای بنده خدا بشارت باد ترا بنعمت ابدی و خیریکه هرگز زائل نشود .

پس مراد را در لحد خوابانید و گفت بخواب مانند خوابیدن داماد و از نزد یک سر من دری گشود از بهشت و از طرف پایم دری گشود بسوی دوزخ و گفت نظر کن بسوی آتش دوزخیکه از آن نجات یافتی و در ب دوزخ را که در طرف پایم بود بست و دری که بالای سرم بود بسوی بهشت باز گذاشت که پیوسته نسیم و نعمت بهشتی بر من وارد میشود و لحد مرا بتختی که دیدم کار کند وسیع نمود سپس آن فرشته از نظرم غایب شد ای سلمان من نزد خدا چیز را محبوبتر و بزرگتر ندیدم از سه چیز اول نماز شب در شب بسیار سرد دوم روزه در روز بسیار گرم سوم تصدقی که بدست راست بدهی بطوریکه دست چپت خبر نشود اینست سخن من و حال من و آنچه دریافته ام از شدت احوال و گواهی میدهم بتوحید خدا و رسالت محمد (ص) ای سلمان مواظب خود باش و از خدا و ایستادن در حضور او برای جواب بترس ، در اینجا سخن آنمرد منقطع شد سلمان گفت مرا بر زمین بگذارید و تکیه دهید چون او را تکیه دادیم رو با سمان کرد و گفت دِیَا مَن پیدو ملکوت کُل شَیْئِی وَاِلَیْهِ تَرْجَعُونَ وَهُوَ یَجِیْرُ وَلَا یَجَارُ عَلَیْهِ بِكَ اَمْنٌ وَلِنَبِیِّكَ اِتَّبَعْتُ وَبِکِتَابِكَ صَدَقْتُ، تا آخر و چون از دعا فارغ شد از سرای فانی بدار باقی رحلت نمود .

جنت دنیا و برزخ و عذاب برزخ

از جمله چیزهایی که آیات و روایات دلالت بر آن میکند بودن بهشتی است در دنیا و عالم برزخ غیر از بهشت آخرت و قیامت، اهل ایمان در بهشت برزخ متنعم میباشند تا قیامت و حضرت آدم ابوالبشر در همین بهشت خلقت شده نه در بهشت جاویدان آخرت که دائمی است و اگر در بهشت آخرتی بود بیرون نمی شد از جمله آیاتی که دلالت دارد بر این موضوع آیه سوره مریم «جَنَّاتُ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ» تا آنکه فرموده «وَلَهُمْ فِيهَا بُكْرَةٌ وَعَشِيًّا» یعنی بهشتی که خدای رحمن وعده کرده برای بندگانش بوعده غیبی برای آنان است رزقشان در آن بهشت در صبح و شب، چون بهشت آخرتی صبح و شب ندارد، پس مقصود از این آیه بهشت دنیا و برزخی است و در سوره یس فرموده راجع بقصه حبیب نجار «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» یعنی گفتند بحبیب نجار وارد بهشت شو، گفت ای کاش قوم من میدانستند، این آیه دلالت دارد که پس از مرگ بحبیب گفتند وارد بهشت شو معلوم می شود بهشت برزخی بوده و الا بهشت آخرتی را روز قیامت داخل می شوند نه در برزخ و در سوره مؤمن فرموده «وَحَاقَ بِالْأَلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» یعنی عذاب بدی احاطه کرد بآل فرعون آتشی که صبح و شب بر آنان عرضه می شود و روز قیامت که بیاید گفته شود داخل کنید آل فرعون را بسختترین عذاب، مقصود اینکه آن عذایی که روز و شب بر آل فرعون عرضه می شود قبل از قیام قیامت همان عذاب و آتش عالم برزخ است و در سوره نوح فرموده درباره قوم نوح «أُغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا» یعنی غرق شدند و بلافاصله وارد آتش گشتند، این آتش در برزخست زیرا بآتش آخرت کسی وارد نشود تا روز قیامت. در کافی و بحار روایت کرده اند از امام ششم که فرمود بهشت حضرت آدم که از آن خارج شد باغی بود از باغهای دنیا که خورشید و ماه بر آن طلوع میکرد یعنی روز و شب داشت و البته روایات و آیات دیگری نیز در این موضوع وارد شده رجوع شود بکتاب مفصله بهر حال روایات بسیاری داریم که ارواح عاصیانرا پس از مرگ در برزخ عذاب می کنند ولیکن ارواح شهدا و مؤمنین در ناز و نعمت و استراحت و آزادند و روزی میخورند و همه جا پرواز و سیر میکنند حتی باهل و عیال و خانه دنیای خود سرکشی میکنند و در زیر شاخه های باغهای الهی مسکن دارند و این همان باغهای برزخی است امام ششم فرمود من میترسم بر شما از برزخ راوی گفت برزخ چیست فرمود از زمان مرگ تا قیامت، و از حضرت صادق روایت شده که فرموده ارواح مؤمنین خالص پیدنهای مثالی که مانند بدنهای دنیوی است متنعم میباشند و هر شام از قبرهای خود میروند بسوی بهشت دنیا سیر میکنند و از میوه های آن میخورند و چون صبح شود در هوا طیران میکنند و بهر جا بخواهند میروند و دروادی السلام یعنی نجف اشرف که بقعه ای است از جنات عدن حلقه حلقه نشسته و بایکدیگر ملاقات میکنند،

پس چون روح تازه میرسد میگویند ساعتی اورا مهلت دهید که از هولهای عظیم رها شده بعد از آن میپرسند از یاران خود پس اگر تازه زنده باشند امید میدارند که شاید نزد ایشان رود و اگر نه اینگونه میگویند یعنی بریز و بدو زخ رفته و در حدیث دیگر ارواح

مؤمنین در قسره‌های بهشتند و از طعام و شراب آن می‌خورند و می‌گویند خدایا قیامت را آشکار کن و آنچه بپاکرامت و وعده نمودی کرامت فرما و مؤمنین دیگر که مانده‌اند بپاکرامت و وعده نمودی کرامت و بدکاران در بدنه‌های مثالی در حسرت و ندامت و درد و زخ مشرق در عذابند و چون صبح شود در وادی برهوت که درین است می‌بهرند و عقوبت‌های بدتر از آتش و در این حالتند تا قیامت.

رسول خدا فرمود هدیه بفرستید برای مردگان خود اصحاب گفتند هدیه اموات چیست فرمود صدقه و دعا و فرمود ارواح مؤمنین هر جمعه می‌آیند بالای سر دنیا مقابل خانه‌ها و منزل‌های خود و فریاد کنند با آواز حزین و گریه، که ای اهل من و اولاد من وای پدر و مادر من و خویشان من مهربانی کنید بر ما خدا رحمت کند شمارا منت گذارید بر ما بآنچه در دست ما بود و اکنون عذاب و حسابش بر ما و نفش از دیگرانست و هر يك از اموات فریاد می‌کنند که ای خویشان من مهربانی کنید بر ما بدرهمی یا بقرص نانی و یا بجامه تا خدا پیوشاند شما را از جامه بهشت و نیز رسول خدا فرموده هر صدقه‌ای که برای میتی بدهی فرشته آنرا می‌گیرد و در طبقی از نور که درخشدگی آن بهشت آسمان میرسد، می‌گذارد و بر لب قبر می‌آورد و می‌ایستد و فریاد میکند **السلام علیکم یا اهل القبور** کسان شما فرستاده‌اند این هدیه را برای شما پس میت دریافت میکند و داخل قبر می‌برد و بواسطه آن قبرش وسعت پیدا میکند و مناسب است که چند حکایت راجع به عالم برزخ در اینجا بنگاریم و مدارک ما کتاب منازل الاخره و کتاب دارالسلام علامه نوری است در این حکایات.

حکایت اول نقل کرده‌اند از شیخ بهائی که روزی رفت بقبرستان اصفهان و آنجا مرد زاهدی را دید او گفت روز قبل در این قبرستان امر عجیبی دیدم و آن امر این است که دیدم جماعتی جنازه را آوردند و در اینجا دفن کردند در فلان موضع و رفتند چون ساعتی گذشت بوی خوشی شنیدم که از بوهای دنیا نبود متحیر ماندم برآست و چپ خود نظر کردم تا بدانم این بوی خوش از کجا است ناگاه جوان خوش صورتی را در لباسهای فاخر دیدم می‌رود نزد همان قبر من تعجب کردم از آمدن چنین جوانی چون بقبر رسید و آنجا نشست مفقود شد گویا داخل در قبر شد پس از این واقعه طولی نکشید ناگاه بوی خبیثی شنیدم که از هر بوی پلیدی بدتر بود پس نظر کردم دیدم سگی می‌رود بر اثر آن جوان تارسید بهمان قبر مفقود شد من در تعجب شدم و در حال تعجب بودم ناگاه آن جوان از قبر بیرون آمد بحال بدی و هیبتی با بدن مجروح و از همان راهی که آمده بود برگشت من در عقب او رفتم و از او خواش کردم تا حقیقت حال را برایم بگوید گفت من عمل صالح آن میت بودم و مأمور بودم در قبر با او باشم که ناگاه این سگ آمد و این سگ عمل بد او بود من خواستم او را از قبر بیرون کنم تا وفا کنم بحق صحبت او آن سگ مرادندان گرفت و گوشت مرا کند و مرا مجروح کرد چنانچه می‌بینی و نگذاشت با او باشم پس بیرون آمدم و او را وا گذاشتم.

حکایت دوم نقل کرده دارالسلام از عالم جلیل‌المرید حسن اصفهانی که گفت چون علامه والدیم وفات کرد من در نجف مشغول تحصیل بودم و امور مرحوم والد بدست اخوان بود و من مفصلانمیدانستم، چون هفت ماه از وفات ایشان گذشت والد مامرحومه شد جنازه آن مرحومه را بنجف آوردند و دفن کردند روزی در خواب دیدم که گویا من در حجره و طاق خود نشسته‌ام

ناگاه مرحوم والد وارد شد من برخاستم و سلام کردم و ایشان نشستند در صدر مجلس و نوازش کردند مرا در آن حال متوجه شدم که والد من وفات کرده عرض کردم شما در اصفهان وفات کردید چگونه شد شمارا در اینجا می بینم فرمود بلی مارا بعد از فوت در نجف منزل دادند و ما الان در نجفیم پرسیدم والده نزد شما است فرمود خیر، من وحشت کردم از اینکه فرمود خیر بعد گفت او نیز در نجف است لکن در مکان دیگر، آنوقت فهمیدم بجهت آنستکه پدرم عالم بوده و مقام عالم بالاتر از جاهل است پس سؤال کردم از حال خود آن مرحوم فرمود من در فشار بودم والان بحمد الله حال خوبست و از آن شدت و تنگی فرجی برایم حاصل شد من از روی تعجب گفتم آیا شما هم در فشار و شدت واقع شدید؟

فرمود بلی حاج رضا نعلبند فرزند آقا بابا از من طلبی داشت از جهت طلب او حال من بیدی کشید پس تعجب من زیاد شد و از خواب بیدار شدم با حال ترس و تعجب و صورت خوابرا نوشتم برای اخوی که وصی آن مرحوم بود و از او خواستم که بنویسد برایم آیا حاج رضای مذکور از ابوی طلب دارد یا خیر؟

برادر من برای من نوشت که من در دفتر طلبکاران مراجعه کردم و هر چه تفحص کردم نام اینمرد در آن نبود من ثانیاً نوشتم بروید از خود حاج رضا سؤال کنید برادر من بعد از آن برایم نوشت که من از او سؤال کردم گفت بلی هیچده تومان از آن مرحوم طلبکارم و غیر از خدا کسی مطلع نبود بر آن، و بعد از فوت ایشان از شما پرسیدم که نامم در دفتر طلبکاران آن مرحوم هست یا خیر شما گفتید خیر من با خود گفتم که اگر ادعای طلب کنم نمیتوانم ثابت کنم چون دلیلی ندارم و اعتمادم بآن مرحوم بود که در دفتر خود ثبت میکند معلوم شد مسامحه نموده من مأیوس از وصول طلب خود شدم و اظهار نکردم پس من صورت خوابرا برای او گفتم و خواستم طلب او را بدهم گفت من ذمه او را بری کردم برای خبر دادنش از طلب من.

حکایت سوم نیز در دارالسلام نقل کرده از عالم ربانی حاج ملا ابوالحسن مازندرانی که گفت دوستی داشتم از اهل فضل و تقوی بنام ملا جعفر طبرستانی از اهل قریه تیلک در آن ایام که طاعون همه بلاد را گرفت اتفاق افتاد که جماعت بسیاری قبل از او مردند و او را وصی خود نمودند و او مطابق وصیت آنان اموال ایشان را جمع نمود برای عمل بوصیت ولی هنوز بمحل و مصرف نرسانیده بطاعون مبتلا شد و فوت کرد، اموال مردم ضایع شد و بمصرفیکه باید برسد نرسید و چون خدا ی تعالی روزی کرد مرا زیارت کربلا و مجاورت در آنجا راشی خوا بدیدم که مردی در گردنش زنجیر است از آتش و شعله میکشد و دو طرف زنجیر بدست دو ما مورا است و آن کسیکه بگردنش زنجیر افتاده زبانش بلند است و بسینه اش آویخته شده، چون مرا دید بقصد من نزدیک آمد چون نزدیک شد دیدم رفیقم ملا جعفر است، تعجب کردم از حال او، خواست بامن سخن گوید و استغاثه کند آندو شخص مهلت ندادند و زنجیرشرا کشیدند، دو مرتبه ملا جعفر نزدیک من آمد و خواست سخنی گوید باز او را کشیدند و نگذاشتند تا دفعه سوم من از مشاهده آن حال و آن صورت هولناک سخت ترسیدم و صیحه کشیدم و بیدار شدم، از صیحه من یکنفر از علما که در نزدیک من خوابیده بود بیدار شد.

من قصه خوابرا برای او نقل کردم و او هم این وقتیکه من از خواب بیدار شدم سحر وقت باز کردن درهای سخن مطهر بود، پس من بر رفیقم گفتم خوبست مشرف شویم بحرم و

زیارت واستغفار کنیم برای ملاجعفر شاید حقیقتی برای او ترحم فرماید اگر این خواب رؤیای صادقه باشد، بحرم مشرف شدیم و مقصود خود را انجام دادیم از این قصه بیست سال گذشت و برای من معلوم نشد که حال ملاجعفر چگونه شد و بگمانم آن عذاب برای او بسبب تقصیر او باشد در اموال مردم و بالجمله خدا مرا روزی کرد حجرا در مراجعت از مکه بمدینه مشرف شدیم و مرا بیماری سختی عارض شد که از حرکت بازماندم بر قفا التماس کردم مرا بشوئید و لباسهایم را عوض کنید و بادوش خود مرا بحرم رسول خدا برید پیش از آنکه بمیرم پس رفقا بجا آوردند آنچه گفتم چون داخل حرم مطهر شدم بیهوش افتادم و رفقا مشغول کار خود شدند، چون بیهوش آمدم مرادوش گرفتند و بردند نزدیک ضریح تازیارت کردم سپس مرا بردند بطرف پشت ضریح نزدیک بیت حضرت زهرا که محل زیارت آن مظلومه میباشد نشستم و زیارت کردم و طلب شفا نمودم و بحضرت زهرا عرض کردم از اخبار شما رسیده که شما بفرزندت حسین علیه السلام محبت بسیار دارید و من مجاور قبر شریف آن حضرتم، بحق آن بزرگوار شفای مرا از خدا بخواهید پس رو بحضرت رسول کردم و آنچه حاجت داشتم عرض کردم و از آنجمله شفاعت آنحضرت را خواستم برای جماعتی از رفقایم که فوت کرده بودند و نامهای ایشانرا فرداً فرد ذکر کردم تا رسید بنام ملاجعفر در اینجا متذکر خواب سابق شدم و حال منقلب شد پس اصرار کردم در طلب مغفرت و سؤال شفاعت برای او، و عرض کردم بیست سال قبل من چنین خوابی دیده‌ام نمیدانم خوابم راست بوده یا خواب پریشان بهر جهت آنچه ممکن بود تضرع و دعا در حق او بجا آوردم پس حال مقداری سبک شد برخاستم تنها بدون معاونت رفقا بمنزل آمدم و بیماری من بمرکت شفاعت حضرت زهرا بر طرف شد چون خواستیم از مدینه حرکت کنیم در احد رفیق من منزل کردیم پس از زیارت شهداء احد خوابیدم در خواب دیدم ملاجعفر را بهیئت خوب و جامه‌های بسیار سفید و عمامه باحنك بر سر و عصائی بدست گرفته نزد من آمد و سلام کرد و گفت مَرْحَبًا بِالْأُخُوَّةِ وَالصِّدَاقَةِ شایسته است که رفیق بار رفیق خود چنین کند که تو کردی در این مدت در تنگی و بلا و شدت و محنت بودم پس تو از حرم مطهر بیرون نیامدی مگر آنکه مرا خلاص کردی از آن گرفتاری و الان دو روز است که مرا فرستادند حمام و از کثافات مرا پاکیزه کردند و حضرت رسول اینجامه‌ها را برایم فرستاده و حضرت زهرا این عبارات مرحمت فرموده امر من بحمد الله بخوبی و عافیت منجر شد و من آمدم برای مشایعت تو و آنکه بشارت دهم تو را پس خوشحال باش که سلامت بر میگردی بسوی اهل خود و آنان همه سالمند پس من خوشحال و شکر گویان از خواب بیدار شدم .

حکایت چهارم و نیز از حاجی ملاعلی از والد ماجدش حاجی میرزا خلیل تهرانی نقل نموده که من در کربلا بودم و مادر من در تهران شی در خواب دیدم که مادر من نزد من آمد و گفت ای پسر من فوت شدم و مرا آوردند بسوی تو و بینی مرا شکستند، من ترسان از خواب بیدار شدم چندی گذشت که کاغذی آمد و نوشته بود والدات و فات کرد و جنازه اشرا بنزد شما فرستادیم چون حاملین جنازه آمدند گفتند جنازه والدۀ شما در کاروانسرای نزدیک ذی الکفل است چون گمان کرده ایم شما در نجف میباشید و لذا کربلا نیاوردیم من صدق خواب را فهمیدم ولیکن منحریر بودم از کلام آن مرحومه که بینی مرا شکستند چون جنازه را آوردند کفن را گشودیم دیدم بینی او شکسته سبب آنرا پرسیدم گفتند ما سبب آنرا نمیدانیم جز آنکه در یکی از کاروانسراها حیوانات بیکدیگر

لگدزدند و جنازه را افکندند بزمین شاید در آنوقت این آسیب وارد شده ، پس من جنازه را بردم حرم حضرت عباس و عرض کردم مادرم نماز و روزه اش را نیکو بجا نیاورده الان دخیل تو است شفاعت کن که او را عذاب و اذیت نکنند من ضامنم که پنجاه سال نماز و روزه اش را بدهم پس او را دفن کردیم و من مسامحه کردم در دادن نماز و روزه او پس از مدتی شبی خواب دیدم که درب منزل من غوغائی است بیرون شدم دیدم مادر مرا بر درختی بسته اند و تازیانه براومیزنند گفتم برای چه او را میزنید گفتند ما از جانب حضرت عباس مأموریم که تا فلان مبلغ را ندهد او را رها نکنیم من وارد خانه شدم و آن مبلغ را بردم دادم بایشان و مادر مرا از درخت باز کردم و بمنزل بردم و مشغول خدمت او شدم ، چون از خواب بیدار شدم حساب کردم آن مبلغ در خواب را دیدم موافق بود با پول اجاره پنجاه سال عبادت پس آن مبلغ را برداشته بردم خدمت آقای امیر سید علی صاحب ریاض و گفتم این مبلغ را بدهید برای مادرم نماز و روزه بجا آورند .

حکایت پنجم و نیز از حاجی میرزا خلیل مذکور نقل نموده که در تهران در یکی از حمامها خادمی داشت که او را پادو میگویند و پابند نماز و روزه نبود ، روزی یکی از معماران گفت میخوام برایم حمامی بسازی ، معمار گفت پول از کجا آورده گفت توجه کارداری پول بگیر و حمام بساز پس آن معمار حمامی بنام او که علی طالب بود ساخت اوقاتیکه من در نجف بودم خواب دیدم علی طالب آمده نجف در وادی السلام من تعجب کردم گفتم تو چگونه باینمکان شریف آمدی تو که نماز نمیخواندی ، گفت فلانی بدان من فوت کردم و مرا گرفتند با غل و زنجیر ها که ببرند بسوی عذاب ، حاجی ملا محمد کرمانشاهی جزاء الله خیرا فلان کس را برای من قایم گرفت برای حج و فلان کس را اجیر کرد برای نماز و روزه و برای من زکوة و مظلالم داد بفلان کس و فلان کس و چیزی در ذمه من نگذاشت مگر آنکه ادا کرد و مرا خلاص نمود ، خدا یتعالی جزای خیر دهد او را ، پس من ترسان از خواب بیدار شدم مؤلف گوید کسیکه عمداً نماز را ترك کند در حکم کافر است و بعبداست باین زودیه از عذاب خلاص شود ، مطابق اخباریکه از شرع بهمارسیده ممکن است بگوئیم علی طالب مزبور چون آخر عمر پشیمان شده و توبه کرده و وصیت کرده بحاج ملا محمد کرمانشاهی که ایشان برای او قایم و اجیر بگیرد راجع بنماز و روزه و حج و غیرها چنانچه حاج ملا محمد مزبور اینکار را کرد علی ای حال عقیده خوبی داشته که توبه کرده و وصیت نموده ما نقد اهل زمان ما نبوده .

حکایت ششم و نیز در همان کتاب نقل کرده از ثقة صالح حاج ملا حسن یزدی که از مجاورین نجف و عابد و زاهد بود که حاج محمد علی یزدی که مرد فاضل صالح عابدی بود ، شبها در مقبره بیرون یزد که معروفست بمزار بسرمیبرد و اتفاقاً او را همسایه بود که از کودکی با هم بزرگ شده و نزدیک معلم میرفتند تا آنکه بزرگ شدند و آن همسایه عشار شد و چنین بود تا فوت شد و در همان قبرستان نزدیک جائیکه حاج محمد علی میخواست دفن گردند ، حاجی مزبور پس از گذشتن کمتر از یکماه او را در خواب دید که در هیئت نیکوئی است بنزد او رفت و گفت من میدانم ابتدا و انتهای کار تو را و تو از آنها نبودی که احتمال نیکو رود در باطن ایشان و شغل تو مقتضی عذاب بود ، بکدام عمل براحته رسیدی گفت چنانست که گفتم من در اشد عذاب بودم از روز فوتم تا دیروز که زوجه استاد اشرف حداد را در این مکان دفن کردند و اشاره کرد بمکانیکه

قریب صد ذرع از او دور بود و در شب وفات او امام حسین سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود برفع عذاب از این قبرستان پس حالت ما نیکو شد و در وسعت و نعمت افتادیم پس من از خواب بیدار شدم متحیرانه و حداد را نمی شناختم و محله او را نمیدانستم رقتم بازار حدادان از او تفحص کردم و او را پیدا کردم از او پرسیدم تو را زوجه بوده گفت آری دیروز وفات کرد و او را در فلان موضع دفن کردیم، گفتم او زیارت امام حسین رفته بود گفت نه گفتم ذکر مصائب او میکرد گفت نه گفتم مجلس عزاداری داشت گفت نه سپس پرسید مقصود چیست خواب را برایش نقل کردم، گفت آن زن مواظبت داشت بخواندن زیارت عاشورا مؤلف گوید، مخفی نماید رفع عذاب از عده دلیل نمیشود بر عدم مؤاخذه در قیامت خصوصاً حق الناس که در قیامت بازخواست دارد آری بیرکت مؤمن و یا عالمی ممکن است مدتی عذاب برزخی از عده برداشته شود.

حکایت هفتم و نیز نقل کرده از سید بهاء الدین علی بن سید عبدالکریم نجفی که از شاگردان فخرالمحققین بوده در کتاب انوارالمضیئه از والده ماجدش که در قریه خودمان نیله شخصی بود که تولیت مسجد قریه با او بود روزی از منزل بیرون نیامد او را طلبیدند عذر آورد که نمیتوانم چون تحقیق کردند معلوم شد که بدنش بآتش سوخته جز دو طرف رانهای او تا طرف زانوهای او از سوختن محفوظ مانده و دیدند درد و آلم او را بیقرار کرده سبب آنرا از او پرسیدند گفت در خواب دیدم قیامت برپا شده و مردم در زحمت عظیمند و بسیار بآتش میروند و کمتر بیبهشت میروند و من از آن کسانی بودم که بیبهشت فرستادند همین که بطرف بهشت حرکت کردم پپلی رسیدم که طول رحرش آن بزرگ بود گفتند این صراط است پس ما از روی آن عبور کردیم و هر چه از آن طی میکردیم عرضش کم و طولش بسیار میگشت تا بجائی رسید که مانند تیزی شمشیر شد نگاه کردیم در زیر آن دیدیم وادی بسیار بزرگی است در آن آتش سیاهی است و می جهد در آن جرقه های آتش مانند کوهها و مردم بعضی نجات می یابند و بعضی در آتش می افتند و من پیوسته میل میکردم از طرفی بطرف دیگر مانند کسیکه نزدیک شده بیفتد تا خود را رساندم باخر صراط بآنجا که رسیدم نتوانستم خودداری کنم ناگاه در آتش افتادم و فرو رفتم میان آتش پس خود را رساندم بکنار وادی و هر چه دست انداختم دستم بجائی نرسید و آتش مرا پائین میکشید بقوت جریان خود و من استغاثه میکردم و عقل من از من پریده بود پس گویا بمن الهام شد بآنکه گفتم یا علی بن ابیطالب پس نظر کردم مردی بکنار وادی ایستاده در دلم افتاد که او علی است گفتم ای آقای من یا امیرالمؤمنین فرمود دست خود را بیاور نزدیک، من دست خود را دراز کردم بجانب او پس گرفت دست مرا بیرون کشید و افکند مرا بر کنار وادی پس بدست شریف خود آتش را از دو طرف ران من دور کرد من در اینحال وحشت از خواب بیدار شدم و با اینحال که می بینید سالم نمانده بدنم مگر آنجا که دست امام رسیده پس مدت سه ماه مرهم گذاشتند تا سوخته ها بهتر شد و بعد از آن کم بود که این حکایت را نقل کند مگر آنکه در حین نقل تب او را می گرفت.

حکایت هشتم - درج ۲ دارالسلام ص ۱۷۸ نقل کرده از سید هاشم حائری عالم زاهد که در نجف اشرف عطاری درب صحن مطهر دکان داشت و همواره بعد از ظهر، همان درب دکان مردی را موعظه مینمود و همه روز دکان او محل اجتماع مردم بود، یکی از شاهزادگان

اهل دکن هندوستان مجاور نجف بود و برای اوسفری اتفاق افتاد و او را حقه‌ای بود از سنگهای قیمتی و جواهر گرانیها نزد آن عطار امانت گذاشت و رفت . چون برگشت و مطالبه کرد آن عطار منکر شد آن شاهزاده متحیر گردید و پناه برد بحرم شریف و عرض کرد من از اهل و دیار خود بیریدم و از مال و جاه اعراض کردم و مجاورت قبر شریف شما را برای نجات روز محشر اختیار کردم و آنچه بر آن توکل داشتم نزد زاهدترین اهل بازار گذاشتم اکنون بیک دینار اقرار ندارد بلکه کاملاً انکار میکند و من جز خدا شاهی ندارم و غیر شما وسیله برایم نیست ما مرا از شما میخواهم چون گریه وزاری او بنهایت رسید ، خوابش ربود در خواب امام را دید که فرمود چون آخر شب شد از دروازه بیرون رو هر کس که اول از دروازه خارج شد حقه خود را از او بطلب بتو برساند .

شاهزاده از خواب بیدار شد و عمل بآن دستور کرد ، دید پیرمرد صالح عابدی که هیزم شکنی میکند برای تحصیل روزی حلال و عمر او صرف عبادت و قناعت شده از دروازه خارج شد شاهزاده خجالت کشید با و چیزی بگوید و برگشت بحرم شریف و باز متوسل شد باز شب دیگر همان خواب و همان دستور را دید چون سحر بیرون رفت همان پیرمرد را دید باز برگشت بحرم متوسل شد در مرتبه سوم باز همان خواب را دید ، پس روز سوم آمد و همان مرد را دید و قضیه را با همه مقدمات برای او نقل کرد و حقه را از او خواست آنمرد عابد چون شنید فکری کرد و گفت انشاء الله فردا حقه ترا بتو میرسانم فردا بعد از ظهر بیا نزد دکان همان عطار چون فردا شد و مردم بازاری جمع شدند نزد آن عطار پیرمرد عابد بآن عطار گفت و عظمی و نصیحت را امروز بمن واگذار ، آن عطار پذیرفت پیرمرد گفت ای مردم من فلان کسم پسر فلانی و مرا ترس شدیدی است از حق الناس و از درهم و دینار دنیا دوری میجویم و بتوفیق خدا یتعالی قناعت می کنم و گوشه نشینم و با همه اینحال مرا قصد حکایتی است که بواسطه آن شمارا میترسانم از عذاب الیم و سختی دوزخ و حمیم و خبر میکنم شمارا ببعضی از آنچه روز قیامت و جزا خواهد آمد ، بدانید من برای حاجتی از یک نفر یهودی قرضی کردم صد دینار بحساب پول عجم که عشر قران باشد و قرار گذاشتم بیست روزه با و بپردازم قسط ده روز را دادم از پول هیزم فروشی ، بعد که رفتم باقی آنرا پردازم او را ندیدم گفتند رفته بغداد پس شبی در خواب دیدم گویا قیامت برپا شده و مردم برای حساب در موقف حساب جمعند و مرا با دیگران برای حساب در پیشگاه حضرت حق احضار کردند و خدا بفضل و کرم خود مرا اذن داد که وارد بهشت گردم چون حرکت کردم برای بهشت رسیدم بصراط روی دوزخ من از زفیر و شعله و صدای آن ترسیدم و چون خواستم از صراط بگذرم دیدم طلب کار یهودی مانند پاره از آتش از دوزخ بیرون آمد و روی صراط ایستاد و مانع راه من شد و گفت پنجاه دینار مرا بده سپس برو من هر چه تضرع و التماس کردم فائده نبخشید گفتم من هر چه گردیدم تا طلب ترا بدهم ترا نیافتم ، نتیجه نداد و گفت از صراط عبور نخواهی کرد مگر آنکه حق مرا بدهی چون اصرار او را دیدم گریه کردم و زاری نمودم و گفتم من فعلاً چیزی ندارم که بتو بدهم . یهودی گفت بگذار من یکی از انگشتان خود را بگذارم بر عضوی از اعضای تو در عوض پنجاه دینار ، من راضی شدم پس انگشت خود را بر سینه من گذاشت . از شدت حرارت و سوزش آن بیدار شدم دیدم سینه من مجروح شده و تا بحال مشغول بمعالجه آن هستم و از آن یهودی

خبری نیاقتم سپس سینه خود را باز نمود تا مردم، آن جراحات منکره که جای انگشت بود دیدند و صداهای خود را بگریه و ناله بلند کرد و ند عطار ترسید و صاحب حق را بر ددر خلوتی و حق را با و رد کرد و عذر خواهی و طلب مغفرت نمود .

حکایت نهم - و نیز دارالسلام نقل کرده از عالم ربانی السید ابوالقاسم الحسینی الا- شکوری که من داخل در شهر قزوین شدم اول جوانی و مدت چهار سال اشتغال داشتم بتحصيل علم کلام و فلسفه یونان و دوری میکردم از کتب فقها و اصولیین تا آنکه موفق شدم بزیارت امیر المؤمنین (ع) و در نجف اشرف بیحسب فقها و اصولیین حاضر میشدم و مطالب ایشان در نزد من مست تراز لانه عنکبوت می نمود پس تصمیم گرفتم دو مرتبه برگردم بقرائت حکمت و فلسفه پس چند روزی الهیات اسفار ملاصدرا را نزد بعضی از مدعیان فلسفه خواندم سپس مردد شدم در کار خود و بعد از آن تفأل بقرآن زدم برای خواندن فلسفه چون قرآنرا باز کردم اولین آیه را که دیدم این بود «قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ»، پس تصمیم من سست گردید از خواندن اسفار ، پس از چندی دو مرتبه اراده کردم خواندن اسفار را در عالم خواب دیدم که قیامت برپا شده و جماعتی از مردم حیرانند و جماعت دیگر بانواع عذاب معذبند و برای من و رفیقی که بامن بود معلوم شد که بر ما باکی نیست ، من برفیقم گفتم می خواهم بدوزخ و عذاب الیم آن بنگرم او گفت من میترسم و با تو همراه نیستم من بطرف دوزخ روان شدم تا اینکه آنرا بسیار عمیق دیدم و در چهار طرف آن چهار ملک با گرزهای آتشین ایستاده اند من یکی از ایشان نزدیک شدم او صیحه ای بر من زد و گفت دور شو از آتش اینجا جای ایستادن تو نیست .

پوست من لرزید و گفتم می خواهم پاره از آتش بگیرم برای رفع حاجتم گفت نمی توانی و همانا غرض من این بود بدوزخ مطلع شوم و دوزخیا نرا ببینم ، با اینکه او حاضر شد بمن کمک دهد با اینحال نتوانستم سپس دو مرتبه بر من صیحه زد که من بعقب برگشتم تا مسافتی سپس مقداری مراجعت کردم تا ببینم چه میکنند دیدم از جهنم مرد سیاه دراز بدشکلی را که شعله های آتش از اعضاء او بیرون می آمد بیرون آوردند و او را بدیواری واداشتند و بر سر و سینه و دست ها و سایر اعضاء او میخهایی از آهن سرخ شده کوبیدند سپس سینه او را شکافتند و یکی از دستهای او را در سینه او فرو بردند و از پشت سر در آوردند و نامه ای از پشت باو دادند و گفتند بخوان گفت چگونه بخوانم و حال آنکه نامه بر پشت من است پس یکی از مأمورین برگردن او زد و بطرف پشت برگردانید سپس او شروع کرد بخواندن من نزدیک رفتم شنیدم از حکایت اصالة الوجود و ماهیت می خواند سپس گرزهای آتشین را بر سر او زدند و او را بدوزخ افکندند من گفتم این مرد خبیث کیست گفتند بهمنیار شاگرد ابوعلی بن سینا است من بمقصود واقف شدم و از بافته های فلسفه و اهل فساد دوری جست و شروع کردم بتحصيل زاد و توشه روز معاد و شناختن شفاء روز قیامت خدا را پناه دهم از انکار و عناد .

مؤلف گوید سید مذکور چون مقدس و متدین بوده لطف الهی شاملش شده و از بافته های کفر آمیز فلسفه نجاتش داده بواسطه خواب ولیکن همه کس موفق بچنین خواب نمیشود و سایر فلسفه خوانان چنان فرورند که نمیشود بآنها فهمانید بطلان فلسفه را و از اصول و عقائد و مذاهب انبیاء و اهل عصمت چنان بی خبرند که هر چه فلسفه میگوید همانرا عقائد انبیاء فرض

میکند و تضاد آنرا با عقائد حقه درك نمیکند و بیشتر از طلاب فلسفه که اصلا نمی فهمند آن کتاب را که میخوانند .

علی ایحال یکی از بدبختیها و بیچارگیها که دامن مسلمین را آلوده کرده در همین فلسفه های بافته شده از یونانست که محصلین را از دین و دنیا باز داشته است .

حکایت دهم - و نیز درج ۲ ص ۱۸۶ دارالسلام نقل کرده از یکی از مسلمین که بعد از فوت پدرم آرزو داشتم او را در خواب ببینم بعد از یکسال او را در خواب دیدم گفتم خدا با توجه کرد گفت روزی از درب كوچك منزل بیرون آمدم بارهیزم پیرمردی را دیدم يك چيله از آن گرفتم و نمیدانم با آن خلال کردم یا اینکه بدور افکندم و تا بحال يكسال است مشغول حساب و بازخواست همان يك چيله میباشم .

حکایت یازدهم - و نیز نقل کرده از انوار النعمانیه که مردی فقیری فوت کرد و از کثرت ازدحام خلق دفن او بشب کشید . بهر حال او را خواب دیدند و پرسیدند خدا با توجه کرد گفت خدا مرا آمرزید و احسان بسیار نمود جز اینکه حساب کشید از من تا اندازه که از من بازخواست نمود از روزی که صائم بودم و بر در کاروانسرای رفیقم نشسته بودم چون وقت افطار شد يك حبه گندم از آنجا برداشتم و دو نصف کردم سپس متذکر شدم که مال من نیست و آنرا همانجا انداختم پس خدای تعالی از حسنات من بمقدار نقصانی که از همان گندم در دهان من حاصل شده بود گرفت

نفخه صور اولی و ثانیه و سایر مقدمات قیامت

و از جمله چیزهایی که کتاب خدا و سنت رسول بر آن دلالت نموده و اعتقاد بآن لازم و انکار آن موجب کفر و نفاق و خروج از دین است خواهد شد ، نفخه صور است و صور بمعنی شیپور و بوق است چون در سابق مرسوم بوده هنگامیکه قافله میخواست کوچ کند بوق یا قپیپور مینواختند یعنی اعلام میکردند که دیگر جای توقف نیست و باید کوچ کرد خدایتعالی برای قافله جبری که از دنیا حرکت بطرف آخرت میکند بتوسط اسرافیل اعلام میکند که موقع حیوة دنیوی تمام شد و یکمرتبه دیگر اعلام میکند که حرکت بطرف صحرای محشر باید کرد در روایات چنین است که برای اسرافیل شیپوری است که يك سر آن در آسمانها و سر دیگر در زمین است اما چگونگی و کیفیت آن فعلا بمقتل بشر نمیرسد چون روز کار دنیا تمام گردد خدایتعالی امر کند او را باینکه بدمد چون اسرافیل دمید تمام اهل زمین و آسمان می میرند سپس خدایتعالی قبض میکند روح عزرائیل را بعد از آنکه عزرائیل قبض روح کرده ارواح دیگران را و بعد از آنکه روح اسرافیل و عزرائیل و جبرائیل و میکائیل قبض شد دیگر کسی نمیتواند جز ذات واحد حی قیوم آن هنگام خدایتعالی بزبان بی زبانی میفرماید **لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ**، و خود در جواب میفرماید **لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** آری **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**، پس از مدتی نفخه دوم است که خداوند جان اسرافیل را با و باز می گرداند و او را امر میفرماید که باز در صور بدمد جانها منتشر گردد و هر جانی بیدن برگردد و همه برای روز قیامت برخیزند چنانچه در قرآن بیان کرده از آن جمله در سورة زمر آیه ۶۹ میفرماید **وَلَنُفِخَ فِي الصُّورِ قَسِيقٌ مِّنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ الْأَمَنُ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ**

یعنی و دمیده شود در صور پس بیهوش گردد آنکه در آسمانها و زمین است مگر آنکس را که خدا خواهد، سپس دمیده شود در آن مرتبه دیگر که تا گهان این مردم برخیزند و نگران باشند، مابین این دو نفخه چهل سال و یا چهارصد سال فاصله خواهد بود و از حضرت سجاد ع پرسیدند که فاصله این دو نفخه چه مقدار است فرمود آنچه خدا بخواهد و بعد از آنکه جواب مفصل گفتند گریه شدیدی نمودند، در سوره یس فرمود *مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ*. *فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ*. در تفسیر این آیه علی بن ابراهیم فرموده در آخر روزگار صحنه زده شود در حالیکه مردم در بازار دنیا مشغول نزاعند همه در جای خود بمیرند و کسی بمنزل خود نرود و نتواند نزد خانواده اش برگردد و وصیتی کند، در مجمع البیان فرموده مردم بساط خود را انداخته و مشغول معامله میباشند که ناگاه نفخه صور دمیده شود، لقمه که بدست کسی است هنوز بدندان نرسانیده بمیرد، و در سوره یس، راجع بنفخه ثانی فرموده *فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ*، یعنی چون صور دمیده شود بفروری سرازیرها در آورند و بسوی پروردگار خود سرعت کنند و از جمله مقدمات قیامت تزلزل در ارکان موجودات آسمانها و زمین است چنانچه خدا فرموده *إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَ أُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَنْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا يَوْمَئِذٍ تُخْبِرُهَا أَنَّ رَبَّكَ آوْحَىٰ لَهَا يَوْمَئِذٍ يُصْدِرُ النَّاسَ أَشْتَاتًا لَّيْرًا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*.

یعنی چون بجنبش آید زمین جنبش سختی و بیرون اندازد زمین بارهایش را و انسان گوید چه شده و چیست آنرا، چنین روزی زمین بیان میکند خبرهایش را (مانند آنکه سرتاسر زمین در هر نقطه از آن ضبط صوت و گیرنده و دهنده باشد که تمام آنچه در آن واقع شده بگوید) چنین روزی مردم از قبرها بیرون ریزند پراکنده تا ببینند اعمال خود را، پس آنکه ذره کمی عمل خیر کرده ببیند آنرا و هر کس ذره کمی عمل شر انجام داده ببیند آنرا در سوره نازعات فرموده *وَيَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ* یعنی روزیکه بجنبد زمین جنبیدنی بدنبال آن صبحه سختی است دلها در آفریز لرزان چشمها همه بگودی فرو رفته از شدت ترس و در سوره انفطار فرموده *وَإِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ وَ إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعِثَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ* یعنی چون آسمان بشکافد و ستارگان فرو ریزد و دریا راه پیدا کند و چون قبرها زیر و زبر شود هر کسی بداند برای دنیا و آخرت خود چه کرده و در سوره تکویر در وصف قیامت فرماید *إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَ إِذَا الْجِبَالُ سَوِيَتْ وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ وَ إِذَا النَّفُوسُ زُوِّجَتْ وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَ إِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهَا وَ سَمِعَتْ حَنِينًا ذَا لَبَاسٍ ثَمَرَةً* و خاموش شود و چون ستارگان گرفته گردد و چون کوهها بسیر در آید و شتران آبتن بار نهاده و چون وحشیان محشور گردند و چون دریاها سوزان شود و چون هر کس بامانند خود قرین گردد و چون از دختران بگور شده سئوال شود که بچه گناه کشته شده و چون پرونده ها باز شود و منتشر گردد و آسمان سرنگون شود و دوزخ افروخته گردد و بهشت زیفت شود هر جانی بداند که چه مهیا کرده، و از جمله مقدمات قیامت پاشیدن کوهها است که مانند پشم زده پراکنده شود و خدا فرموده *وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ وَ زَمِينَ صَافٍ وَ مَسْطَحٍ* گردد

حضرت صادق فرمود تمام زمین بیابان محشر مانند آتش است مگر جائیکه مؤمن باشد که صدقه بر سر او سایه می افکند، دیگر آنکه خدا فرموده يَوْمَ تَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ که آسمانها درهم پیچد و بدور اهل محشر مانند طوماری شود و فرشتگان آسمانها همه حاضر شوند .

امام ششم فرمود روز قیامت خدایتعالی تمام خلایق را در زمین مسطحی جمع کند و ملائکه سموات ایشانرا احاطه کنند آنگاه منادی حقتعالی ندا کند يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ اِنَّ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْقُذُوا مِنْ اَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْقُذُوا، یعنی ای گروه جن و انس اگر میتوانید از اطراف زمین و آسمانها بیرون روید پس بروید، در محشر تمام صفوف فرشتگان و انبیا و مرسلین حاضر و احدی جرئت سخن ندارد مگر آنکه خدا اجازه دهد و او بصواب سخن گوید چنانچه در سورة عم فرمود يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا .

امام پنجم علیه السلام فرمود چون خدا بخواهد خلق خود را برای قیامت حاضر سازد جارجی او ندا کند پس جن و انس زودتر از يك چشم بهم زدن حاضر شوند و امیر المؤمنین در نامه که با اهل مصر نوشته بتوسط محمد بن ابی بکر میفرماید. يا عِبَادَ اللَّهِ اِنَّ بَعْدَ الْبَيْتِ مَا هُوَ أَشَدُّ مِنَ الْعَبْرِ يَوْمَ يَشِيبُ فِيهِ الصَّغِيرُ وَيَسْكُرُ فِيهِ الْكَبِيرُ وَ يَسْقُطُ فِيهِ الْجَنِينُ وَ تَذْهَلُ كُلُّ مَرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ يَوْمَ عَبَّوسٌ قَمَطِرِيرٌ اِنْ فَرَعَ ذَلِكَ الْيَوْمَ لَيَرْهَبُ الْمَلَائِكَةُ الَّذِينَ لَازَبَ لَهُمْ وَ تَرَعْدُ مِنْهُ السَّبْعُ الشَّدَائِدُ وَالْجِبَالُ الْأَوْتَادُ وَالْأَرْضُ الْيَهَادُ وَ تَنْشَقُّ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ فَكَانَهَا وَرْدَةٌ كَالذَّهَابِ وَ يَكُونُ الْجِبَالُ سَرَابًا مَهِيلًا بَعْدَ مَا كَانَتْ صُفًا صِلَابًا وَ يَنْفُخُ فِي الصُّورِ فَيَفْزَعُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ فَكَيْفَ مَنْ عَصَى بِالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَاللِّسَانِ وَالْيَدِ وَالرَّجْلِ وَالْقَرَجِ وَالْبَطْنِ اِنْ لَمْ يَنْفِرِ اللَّهُ لَهُ وَيَرْحَمَهُ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمَ لِأَنَّهُ يَصِيرُ اِلَى نَارٍ قَعْرُهَا بَيْدٌ وَ حَرُّهَا شَدِيدٌ وَ شَرَابُهَا صَدِيدٌ وَ عَذَابُهَا جَدِيدٌ وَ مَقَامُهَا حَدِيدٌ لَا يَفْتَرُّ عَذَابُهَا وَلَا يَمُوتُ سَاكِنُهَا دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ وَلَا تَسْمَعُ لِأَهْلِهَا دَعْوَةً .

یعنی ای بندگان خدا محقق بدانید که بعد از مبعوث شدن چیزهایی سخت تر از قبر است طفل كوچك در آنروز پیر گردد و بزرگ مدهوش ماند و جنین سقط شود وزن شیرده از شیر خوار خود غافل شود روزیست بد منظره و هولناك، بدرستی که هول آنروز فرشتگان بی گناهارا میترساند آسمانهای هفت گانه و کوههای ریشه دار را متزلزل میکند و آسمانرا از هم میپاشد که مانند روغن زیت رنگ برنگ میشود و کوهها مانند ریگزار هولناکی گردد بعد از آنکه سفت و سخت بوده و چنان در صور دمیده شود که اهل آسمانها و زمین بفرع آیند مگر آن کس که خدا او را حفظ کند پس چگونه است حال کسیکه بگوش و چشم و زبان و دست و پا و فرج و شکم عصیان خدا کرده باشد اگر خدا او را نیامرزد و رحم نکند و از عذاب آنروز نجاتش ندهد زیرا سیر او بطرف آتشی است که ته آن دور و حرارت آن شدید و آب آن چرك و خون و شکنجه آن تازه بتازه و گرزهای آتشین آن از آهن است ، عذاب آن قطع نمیشود و ساکن آن نمیمیرد نه در آن رحمتی است و نه بسخن اهل آن گوش دهند .

طول مدت قیامت و نامهای آن

مدت قیامت پنجاه هزار سال است چنانکه خدا فرموده در سوره معارج «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» در کتاب کافی از امام ششم روایت کرده که برای قیامت پنجاه محل بازداشت باشد که در هر محلی هزار سال توقف دارند ، و نام هر يك از آنها عقبه میباشد و از اخبار استفاده میشود که هر عقبه بنام یکی از واجبات و محرمات است که انسان بهر يك از آنها میگذرد اگر در آن واجبی که بنام آن عقبه است کوتاهی کرده باشد بازداشت و مطالبه و مؤاخذه شود پس اگر از عهده برآمد بواسطه عمل صالح یا آنکه رحمت الهی شامل حال او شد نجات یابد تا برسد بعقبه دیگر پس همواره از عقبه به عقبه دیگر بازداشت شود و از آنچه کوتاهی کرده سؤال و بازپرسی شود پس اگر از تمام آن عقبات نجات یافت میرسد بزندگی بدون مرگ و بسعادت بدون شقاوت و در جوار خدا با انبیا و حجتهای الهی و صدیقین و شهدا و صالحین از بندگان او و اما اگر بازداشت شد و از عهده جواب بازپرسان الهی بر نیامد و رحمت خداهم او را شامل نشد قدم او بلغزد و بدوزخ سرنگون گردد اگر آن عقبه بر روی پل صراط باشد ، نام یکی از عقبات ولایت است که از تمام خلق سؤال میشود از ولایت امیر المؤمنین و امامان بعد از او چنانچه در قرآن فرموده «وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» و مهمترین عقبات قیامت عقبه مرصاد است که خدا درباره آن فرموده «وَأَنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ» یعنی محققا پروردگار تو در کمین گاه است که این محل جای بازداشت ستمگران است و خدا فرموده بعزت و جلال از عدل من رد نمیشود ظلم ظالمی و نام عقبه دیگر رحم است و نام عقبه امانت و هکذا بسیاری از عقبات قبل از پل صراط است ،

امیر المؤمنین در نهج البلاغه فرموده «إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقْبَةً كَثُودًا وَمَنَازِلَ مَهُولَةً لَا بُدَّ مِنَ الْمَمَرِ بِهَا وَالْوُقُوفَ عَلَيْهَا فَإِنَّمَا بِرَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ نَجَوْتُمْ وَإِنَّمَا بِهَلَكَةٍ لَيْسَ بَعْدَهَا إِنْجِبَارٌ» یعنی در جلوشما مردم عقبه و گردنه‌هایی است سخت و منزل‌هایی است هولناك که ناچار باید بآن عبور کنید و بازداشت شوید پس یا این است که بر رحمت الهی نجات یابید و یا بهلاکت جبران ناپذیر گرفتار گردید و اما نامهای قیامت که خدایتعانی در کتابش خبر داده .

۱- يَوْمُ الْقِيَامَةِ که فرموده يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی روزیکه مردم بامر خدا بر پا خیزند .

۲- يَوْمُ السَّاعَةِ که فرموده وَإِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا یعنی آن روز مانند يك لحظه و ساعت بسرعت بیاید بدون شك .

۳- يَوْمُ الْحَشْرِ که فرموده وَيَوْمَ يَخْشَرُهُمْ جَمِيعًا برای آنکه اجزاء بدن‌ها و یا افراد بشر محشور میشوند .

۴- يَوْمُ الْبَعْثِ برای آنکه همه مردم از قبرها برانگیخته میشوند .

۵- يَوْمُ الْجَمْعِ که فرموده وَتُنْذِرُ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ برای آنکه اولین و آخرین و یا اهل آسمان و زمین در آن روز جمع شوند .

۶- يَوْمُ الْحِسَابِ که فرموده لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ برای آنکه بحساب همه رسیدگی می‌شود .

- ۷- یَوْمُ التَّلَاقِ که فرموده لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ چون روح و بدن و یا اهل زمین و آسمان ملاقات هم میکنند .
- ۸- یَوْمُ التَّنَادِ برای آنکه مردم یکدگر را ندا کنند و یا اهل بهشت و دوزخ همدیگر را صدا زنند .
- ۹- یَوْمُ الْأُزْفَةِ چون نزدیک است وقوع آن .
- ۱۰- یَوْمُ الْغَابِیْنِ زیرا که مغیبون میکنند اهل سعادت اهل شقاوت را، رسول خدا فرمود مؤمنی داخل بهشت نمی شود مگر آنکه جای خود را در دوزخ می بیند که اگر بدی میکرد آنجا بود برای آنکه شکر کند و بنده داخل آتش نمی شود مگر آنکه جای خود را در بهشت ببیند که اگر نیکوئی میکرد آنجا بود تا آنکه حسرتش زیاد شود.
- ۱۱- یَوْمُ الْفَصْلِ زیرا بین مؤمن و کافر و محسن و مجرم جدائی شود و یا چون حکم قضاوت بین ظالم و مظلوم و اهل حق و باطل شود .
- ۱۲- یَوْمُ الطَّامَةِ الْكُبْرَى زیرا که قیامت داهیه و مصیبت بزرگی است .
- ۱۳- یَوْمُ الْمَوْعُودِ زیرا که خدا همه را بآن وعده داده است .
- ۱۴- یَوْمُ الْمَشْهُودِ زیرا هر کس مشاهده خواهد کرد اعمال خود را .
- ۱۵- یَوْمُ الدِّینِ که بمعنی یوم الجزاء میباشد زیرا هر کس بجزای خود برسد .
- ۱۶- یَوْمُ الْقَارِعَةِ زیرا دلها از ترس کوبیده شود .
- ۱۷- یَوْمُ الْوَاقِعَةِ که وقوع آن حتمی و شدنی است .
- ۱۸- یَوْمُ الْحَاقَةِ زیرا دارای حقیقت و بدون شك است و یا روز اهل حق است .
- ۱۹- یَوْمًا عَبَّوسًا قَمَطِرًا زیرا مردم همه گرفته حال و ترش رومی باشند .
- ۲۰- یَوْمُ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ در خبر است که عمرو بن معدی کرب با قوم خود آمد خدمت رسول خدا، رسول خدا باو گفت خدا تو را ایمن گرداند در روز فزع اکبر، عمرو گفت فزع اکبر چیست من از چیزی نمی ترسم حضرت فرموده ای عمرو چنین که تو خیال کردی نیست زیرا چنان صیحه بمردم زده شود که مرده باقی نماند مگر آنکه زنده گردد و زنده باقی نماند مگر آنکه بمیرد جز آنچه خدا بخواهد، سپس صیحه دیگری زده شود که هر کس مرده محشور گردد پس صفها بسته شود و آسمان و زمین خراب گردد و کوهها خاک شود و آتش دوزخ نمره کشد و پاره آتش را بمانند کوه پرتاب کند پس صاحب روحی نماند مگر دلش کنده شود و بیاد گناهش افتد و بخود مشغول گردد مگر آنچه خدا خواهد کجائی ای عمرو، عمرو گفت چیز بزرگی شنیدم سپس بیرکت سخن و موعظه رسول خدا هدایت شد و او و همراهانش ایمان آوردند و البته برای قیامت نامهای دیگری نیز در قرآن و اخبار میباشد هر کس بخواهد بیاب ید کتاب مرآة القرآن ما، مراجعه کند و کثرت نام دلالت دارد بر اهمیت آن مانند یَوْمُ الْحَسْرَةِ وَ یَوْمُ النَّدَامَةِ و امثال اینها، آری روز حسرت و پشیمانی و روزیکه باحدی اجازه سخن ندهند و عذر کسی را نپذیرند و دهانها مهر شود و دست و پاها بسخن آید چنین روزی بسیار هولناکست .

کیفیت خروج از قبر در روز محشر

در قرآن فرموده یَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرَاهَهُمْ ذِلَّةً، یعنی قیامت روزیست که از قبرها بسرعت بیرون می آیند گویا بطرفی میشتابند در حالیکه چشمانشان از خوف فرو رفته و ذلت ایشانرا گرفته و نیز فرموده وَأَنْذَرُهم يَوْمَ الْأُزْفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِئِنَ یعنی بترسان ایشانرا از روزیکه دلهای ایشان از ترس بحرکت و طپش افتد و قلوب بحنجره رسد در حالیکه غیظ خود را فرو برند، مختصر آنکه با سرو پای برهنه گرسنه و تشنه و ژولیده و حیران و خاک آلوده و لرزان و ترسان و گریان و از شدت نفخه صور همه سراسیمه و هراسان و از مشاهده تزلزل آسمان و زمین و خروش فرشتگان، باطراف خود نگرانند چنانچه در وصف عظمت آن فرموده در سورة حج يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْئٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ یعنی ای مردم پرهیزید از پروردگار خود و اوزا عصیان نکنید زیرا که جنبش روز قیامت چیز بزرگی است روزیکه می بینی هر شیرده از شیر خواره خود غافل است و هر بارداری بار خود را بزمین نهاده و مرد مرا مست می بینی و حال آنکه مست نیستند و لکن عذاب خدا سخت است، امام ششم فرمود، چون قیامت شود خدا محشور کند خلایق را در یک سرزمینی پابرهنه و عریان مادر زاد پس مدتها بمانند تا خدا چه حکم کند و آرزو دارند که دوباره بقبر برگردند و خاک شوند، کفار میگویند یا لیتنی کنت تراباً و امیر المؤمنین فرمود احدی از قبر بیرون نمی آید مگر آنکه دو فرشته مأمور احضار اویند و بازوهای او را چسبیده و گویند اجابت کن امر پروردگار خود را و در حدیث دیگر است که مردم بی ایمان با روی سیاه از قبر بیرون آیند و فریاد کنند و گویند و احسرتا ایوای بر ما، علی بن ابراهیم از امام ششم روایت کرده که جبرئیل نازل شد بر رسول خدا و او را بر سر قبرستان بقیع برد تا کیفیت زنده شدن مردگان را باو نشان دهد پس بر سر قبری صبحه زد که قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ ناگهان مردی با سروریش سفید که خاک از روی خود پاک میکرد بیرون آمد و میگفت الحمد لله والله اکبر، پس از آن جبرئیل باو گفت برگرد بِإِذْنِ اللَّهِ سپس رسول خدا را بر سر قبر دیگری برد و گفت قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ ناگاه مرد سیاه روئی بیرون آمد در حالیکه میگفت و احسرتاه و او یلاه پس جبرئیل گفت برگرد بحالیکه بودی و گفت یا محمد حشر روز قیامت چنین است که مؤمن چنان گوید و غیر مؤمن چنین، امام چهارم در دعای ابو حمزه عرض میکند اَبْکِیْ لِخُرُوجِیْ مِنْ قَبْرِیْ عَرِیَّانًا ذَلِیلًا حَامِلًا ثِقَلِیْ عَلَی ظَهْرِیْ أَنْظُرْ مَرَّةً عَنْ یَمِینِیْ وَأُخْرَى عَنْ شِمَالِیْ إِذَا الْخَلَائِقُ فِی شَأْنٍ غَیْرِ شَأْنِیْ وَجُوءٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْهَا غَبْرَةٌ تَرَاهُهَا قَتَرَةٌ وَ ذِلَّةٌ یعنی گریه میکنم برای بیرون آمدن از قبرم در حالیکه برهنه و ذلیل و بارم بردوشم باشد و گاهی براست و گاهی بچپ نظر کنم و قتیکه مخلوقات بکار خویشند و کسی بفکر کار من نیست صورتهائی در آن روز باز و خندان و خوشحال است و صورتهائی غبار آلوده و سیاه و ذلت آنرا گرفته است، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ خِزْیِ الدُّنْیَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ در کافی از امام چهارم روایت کرده که حقیقتی روز حشر زنده کند مرد مرا پس رانده شوند بسوی صحرای محشر تا آنکه در یکی از عقبیات توقف کنند و ازدحام و جمعیت نمایند و در آن عقبه راه مسدود شود و از گذشتن ممنوع گردند و بطوری بهم فشار آورند که نفسهای ایشان تنگ شود و عرق

از بدن ایشان بریزد و کاربرایشان سخت گردد پس ناله و صدای گریه ایشان بلند شود، و این اول هول و وحشت روز قیامتست پس خطاب از حق تعالی برسد که از این عقبه نخواهید گذشت مگر آنکه هر کس مظلالم خود را از ظالم بگیرد پس هر صاحب حقی میچسبد بآن کسیکه حق او را از اموال و غیر آن غصب نموده و بغیر رضای حق مال او را خورده است و رسول خدا فرمود احسنهم حالا من وجد لقدمیه موضعاً ولنفسه متسعاً یعنی از کثرت فشار حال کسی خوبست که برای قدم خود جایی پیدا کند و خود را در وسعت بیند.

کیفیت ورود انبیا و متقین بصحرای محشر

از اخبار بسیار استفاده میشود که اول کسیکه قدم بصحرای محشر گذارد خاتم الانبیا باشد و با او خواهد بود علی (ع) امام هشتم فرمود که رسول خدا گفت یا علی من برای تو از خدا پنج خصلت خواستم و بمن داد .
اول اینکه از پروردگارم خواستم که من اول کس باشم که زنده شوم در قیامت و تو بامن باشی .

دوم - خواستم که پای ترازوی اعمال بایستم و تو بامن باشی .

سوم - خواستم که در قیامت تو پرچمدار من باشی .

چهارم - خواستم که بدست تو امتم از حوض کوثر سیراب شوند .

پنجم - خواستم که برای رفتن بهشت توجلو دارمتم باشی همه را بمن داد سپاس خدا را که بر من منت نهاد و این خواسته هارا پذیرفت ، و بعد از این دو بزرگوار سایر انبیا و مرسلین و ائمه و شهدا و صدیقین و اصحاب یمین که پیرو امیر المؤمنین و مرام اویند محشور شوند و پیروان علی نیکو حال و سعادت مند از قبور خارج شوند باروی سفید و لباس سفید نورانی و زبان ایشان گویا باشد بذكر «الْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» و اهل تقوی و خلوص بر شترهای نور سوار و بصحرای محشر در آیند در کمال عزت بطوریکه نه ترسی باشد آنانرا و نه حزنی «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و چنانچه صدوق در خصال و طوسی در امالی از امیر المؤمنین روایت کرده اند صاحبان تقوی با همان حال بروند زیر سایه عرش الهی و مشغول بهره بردن باشند تا خلایق از حساب فارغ شوند و در تفسیر علی بن ابراهیم است که علی (ع) سؤال کرد از رسول خدا از تفسیر آیه «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْ» فرمود یا علی و فدوا رد نمیشود مگر سواره ایشان مردم پرهیز کارند که از عصیان خدا دوری کردند خدا ایشانرا دوست دارد و از اعمال ایشان خوشنود و آنانرا مخصوص بلطف خاص قرار داده یا علی قسم بشکافنده حبه و خالق جهان که ایشان باصورت سفید از قبر خارج شوند جامه های ایشان سفید و نعلین ایشان از طلاست ملائکه باستقبال ایشان بیایند ، موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود دوست و پیرو ما بیرون نمیروند از دنیا مگر آنکه خدا و رسول و ما خوشنودیم از او در حالی محشور میشود باصورت سفید و عورت مستور و از ترس در امان، بدون خوف و حزن زیرا او از دنیا بیرون نرفته مگر تصفیه شده از گناهان ، بواسطه مصیبت مالی و یا جانی و یا فرزند و یا بیماری گناهانش پاک شده و کمتر کاری که خدا با او بکند اینست که خواب هولناکی بیند که چون صبح کند محزون شود و آن خواب کفاره گناهانش باشد و یا ترسی باو برسد از اهل دولت باطل

خدایا اگر در بندم کنی بکندها و درینغ داری از من لطف خود را آشکارا و بر سوائیم راهنمایی کنی چشمهای بندگان را و مانع و حائل شوی بین من و بین نیکان ، امید مرا از تو قطع نکنم یکی از مصائب آنستکه بعضی باروی برگشته محشور شوند چنانچه خدا فرموده . «نَطْمَسُ وُجُوهًا فَنَرُدها علی ادبارها» . در حالیکه هر گنه کاری از سیمایش پیدا است چنانچه خدا فرموده «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ سِيْمَاهُمْ وَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» یعنی موی پیشانی و پاها را بگیرند و در میان آتش اندازند و دیگر از مصائب روز محشر آنستکه شفاعت شفیعان محشر شامل حال او نشود و او را جواب گویند و عذر آورند که آنچه مقتضای حجت و ارشاد بود در دنیا برای تو تمام کردیم و تواعتنا نکردی ، بالاخره آیات و اخبار در عذابها و مصائب قیامت بسیار است که ما هزار يك آنرا نتوانیم توصیف کنیم «وَيَلُ لِمَنْ كَانَ شُفَعَاءُهُ خُصَمَاءُهُ» وای بر آن ملتی که شفیعان او دشمن او باشند چنانچه در روایات وارد شده سه چیز در قیامت در پیشگاه حضرت احدیت شکایت کنند یکی قرآن که گوید مرا مهجور کردند و مرا قرائت نکردند و بدستورات من اعتنا نمودند دیگر عالم دینی که گوید از من دوری کردند سوم مسجد که گوید خدایا مرا غریب و خلوت گذاشتند .

در روایات دیگر استکه چون خدا امر فرماید باحضار خلایق در محشر فرمان دهد که پرونده هارا حاضر کنند یکی دیوان حسنات که نیکی هادر آن بایگانی شده و دیگر دیوان حساب و سوم دیوان سیئات ، کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود «إِنَّ الدَّوَاءِ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ ثَلَاثَةٌ، دِيْوَانُ فِيهِ النِّعَمُ وَدِيْوَانُ فِيهِ الْحَسَنَاتُ وَدِيْوَانُ فِيهِ السَّيِّئَاتُ» ملائکه هفت آسمان نازل شوند و در اطراف خلق صف بصف احاطه کنند و عرصات دو قسمت باشد در يك قسمت که عرش حق سایه اندازد و کرسی وسیله را برای خاتم الانبیا بگذارند و پرچم حمدر را که سه شقه دارد و شرق و غرب همین قسمت را فرا گیرد بدست امیر المؤمنین دهند در این قسمت است جای انبیا و مرسلین و موحدین و صلحاولی قسمت دیگر از محشر که قهر حق سایه اندازد و دودسیاهی از دوزخ آنرا فرا گرفته و جای اهل عصیان باشد خدا فرموده «إِنْطَلِقُوا إِلَى ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ» و نور ماه و خور گرفته شود و تشنگی بر اهل محشر غلبه کند . امام پنجم فرمود مقصود از عذاب هون که خدا فرموده «أَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ» تشنگی و عطش میباشد و زمین محشر گداخته شود پس رو آورند خلایق با احوال مختلفه همه را عرق فرا گرفته و آنقدر گریه کنند که اشک چشمشان تمام شود، رسول خدا فرمود ده صنف اذامت من بصورتهای مختلفه محشور شوند .

صنف اول. بصورت بوزینگان دوم - بصورت خوك و خنزیر سوم - باروهای منکوس چهارم - کور .

پنجم - کر و لال و بی عقل ششم - می میکنند زبان خود را و میگزند بدن خود را و خون از دهان ایشان جاری و تمام اهل محشر از بوی دهان ایشان در آزارند صنف هفتم - بی دست و پا صنف هشتم - برهنه و بر شاخه های آتش بسته شده صنف نهم - بوی بدنشان بدتر از مردار . صنف دهم - بالباسهای آتشین محشور شوند اما صنف اول تمام و سخن چینانند که بصورت بوزینه در آیند ، اما صنف دوم ، حرام خوردند که بصورت خوك و خنزیر محشور شوند صنف سوم رباخور .

صنف چهارم ، که کور وارد شوند کسانی باشند که بظلم و جور حکومت کرده اند ، صنف پنجم خود پسندانند صنف ششم - عالمان و قاضیان بی عمل صنف هفتم - آزارکننده همسایه صنف هشتم ، جاسوسان سلاطین و ولات که از مسلمین سعایت کرده اند صنف نهم - شهوت - پرستان و کسانی که حق خدا را از اموال خود حبس کرده اند و خمس و زکوة و مال فقرا را ندادند .

صنف دهم - اهل کبر و تکبرند ، شیخ صدوق در ثواب الاعمال و علامه مجلسی در سوم بحار و علمای دیگر روایت کرده اند از رسول خدا که قبل از وفات خود خطبه انشا فرمود و مطالب بسیاری فرمود از آن جمله فرموده «مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ فَلَمْ يَعْمَلْ بِهِ وَآثَرَ عَلَيْهِ حَبَّ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا اسْتَوْجَبَ سَخَطَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ فِي الدَّرَجَةِ مَعَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَمَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ رِيَاءً وَسَمْعَةً لِيُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ وَيُبَاهِي بِهِ الْعُلَمَاءَ وَيَطْلُبُ بِهِ الدُّنْيَا رَضِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ مَلَأَ عَيْنَهُ إِمْرَأَةً حَرَامًا حَشَاهُمَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِمِصْمَارَيْنِ مِنْ نَارٍ وَمَنْ شَهِدَ شَهَادَةً بِزُورٍ عَلَّقَ بِلسَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ مَعَ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَمَنْ مَشَى فِي نَيْمَةٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي قَبْرِهِ نَارًا تُحْرِقُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَإِذَا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ تَيْبِنًا أَسْوَدَ يَنْهَشُ لَحْمَهُ حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ وَمَنْ لَطَمَ حَدَّ مُسْلِمٍ لَطْمَةً بَدَّدَ اللَّهُ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ وَحُشِرَ مَقْلُوبًا حَتَّى يَدْخُلَ النَّارَ وَمَنْ بَنَى عَلَى قَبْرِهِ وَتَطَاوَلَ عَلَيْهِ وَاسْتَحْقَرَهُ اسْتَحْقَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِثْلَ الذَّرَّةِ وَمَنْ يَمْلِكُ سَوْطًا بَيْنَ يَدَيِ سُلْطَانِ الْجَائِرِ جَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَبَّةً طَوَّلَهَا سِتُونَ أَلْفَ ذِرَاعًا فَسَلَطَ عَلَيْهِ مِنْ شَرْبِ الْخَمْرِ فِي الدُّنْيَا اسْقَاءَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ سَمِّ الْأَسَاوِذِ وَمِنْ سَمِّ الْعَقَارِبِ شَرْبَةً يَسْقَاطُ لَحْمٌ وَجْهِهِ فِي الْإِنَاءِ قَبْلَ أَنْ يَشْرِبَهَا تَفْسَخَ لَحْمُهُ وَجِلْدُهُ كَالْخَبِيفَةِ يَتَأَذَّى بِهِ أَهْلُ الْجَمْعِ وَإِنْ مَاتَ قَبْلَ أَنْ يَتَوَبَّ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَسْقِيَهُ بِكُلِّ جُرْعَةٍ شَرِبَ شَرْبَةً مِنْ صَدِيدِ جَهَنَّمَ وَمَنْ نَكَحَ رَجُلًا أَوْ غُلَامًا حَشَرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَتَشْنُ مِنَ الْجَبْفَةِ يَتَأَذَّى بِهِ النَّاسُ حَتَّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا وَآخِطَ اللَّهُ عَمَلَهُ وَيَدْعُهُ فِي تَابُوتٍ مَشْدُودٍ بِمَسَامِيرٍ مِنْ حَدِيدٍ وَمَنْ خَانَ جَارَهُ شَبْرًا مِنَ الْأَرْضِ طَوَّقَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى سَبْعِ أَرْضَيْنِ نَارًا تَأْخُرُ ، يَعْنِي رَسُولُ خُدا فرمود هر کس تعلیم گیرد قرآن را و بکار نبندد و بر آن ترجیح دهد محبت دنیا و زیست آنرا مستوجب غضب خدای عزوجل گردیده و در درجه بایهود و نصاری خواهد بود همانهایی که کتاب خدا را پشت سر انداختند و کسیکه قرآن بیاموزد برای ریا و شنیدن مردم تا آنکه مجادله کند بقرآن با سفاها و مباهات کند بآن با علما و بواسطه آن دنیا جوید خدای عزوجل استخوانهای او را خورد کند روز قیامت و کسیکه چشمش را پر کند از دیدن زن حرامی خدای عزوجل دو چشم او را پر کند از دو میخ آتشین و کسیکه شهادتی بدروغ بدهد خدا او را بزبانش آویزان کند روز قیامت و با منافقین خواهد بود در طبقه زیرین آتش و کسیکه سخن چینی و جاسوسی کند بین دو نفر خدایتعالی در قبرش مسلط کند بر او آتشیرا که بسوزاند او را تا روز قیامت پس چون از قبر خارج شود خدا از دهای سیاهی بر او مسلط گرداند که گوشت او را نیش زند تا آنکه داخل آتش دوزخ شود ، و کسیکه سیلی زند بر صورت مسلمانی خداوند استخوانهای او را از هم جدا کند در روز قیامت سپس مسلط کند بر او آتش را و بادستهای بسته محشور شود تا داخل آتش شود و کسیکه ستم کند بر فقیری و بر او بنازد و او را کوچک شمرد

خدا او را کوچک کند در قیامت مانند مورچه که صورت آدمی داشته باشد، و کسیکه در نزد سلطان جائری تازیانه دار باشد.

خدای عزوجل آن تازیانه را ماری کند بطول شصت هزار ذرع و بر او مسلط گرداند و کسیکه شراب بیاشامد در دنیا خدای عزوجل بیاشاماند باواز زهر مارها و از زهر عقربها شربتی که قبل از آشامیدن گوشت صورت او در ظرف آن بریزد و گوشت و پوست او ورم کند مانند مرداری که تمام اهل محشر از آن متأذی شوند و اگر قبل از توبه کردن بمیرد بر خدا سزاوار است که او را بهر جرعه که آشامیده شربتی از آب جهنم بخوراند و کسیکه مردی یا پسری را لواط کند روز قیامت خدا او را محشور کند در حالیکه متعفن تر از مردار باشد که مردم از او متأذی شوند تا داخل آتش شود و خدا هیچ عملی را از او نپذیرد و عمل او را نابود کند و او را در تابوتیکه بمیخهای آهنین بسته شده و اگذارند و کسیکه بهمسایه خود بقدر وجبی از زمین خیانت کند خدا آن زمین را تا طبقه هفتم آتش کند و برگردان او اندازد و نیز رسول خدا فرمود هر کسی از امت عمل قوم لوط کند و بی توبه بمیرد، آنقدر او را مهلت دهند که در لحد گذاشته شود سه روز بیشتر طول نکشد مانند آن که او در لحد که زمین او را فرو برد تا بقوم لوط برساند و با آنان محشور شود و فرمود حذر کنید از نظر و صحبت با ساده رویان که فتنه ایشان بدتر از دختران پرده نشین است و هر کس پسری را بشهوت پیوسد حقتعالی روز قیامت لجامی از آتش بردهن او زند و فرمود چون قیامت شود از جانب خدا ندارد کجا بید ظالمان و اعوان ظالمان و هر کس لایقه در دوات ایشان گذاشته و یا سر کیسه برای ایشان بسته یا مرکبی بایشان داده همه را با ظالمین محشور کنید، از اخبار استفاده میشود که عذاب ستمگرا از هر کس بیشتر است هر کس میخواهد از عقاب اهل عصیان مطلع شود بکتاب مفصله در حدیث مراجعه کند باید دانست که شفاعت شامل حال کسیکه دین پسندیده ندارد. نمیشود چنانچه تفسیر شده آیه لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى، به مَنْ ارْتَضَى مِنْ دِينِهِ پس شخص باید عقائد خود را بادلّه عقلیه و قرآنیّه محکم کند و بتقلید از دیگران قناعت نکند بلی اگر عقائد دینی صحیح شد و مرتکب معاصی کبیره هم نشد خدا از گناهان صغیره میگذرد بشرطیکه اصرار بر گناه صغیره نداشته باشد و اگر کسی بخواهد گناهان کبیره را بداند پس میگوئیم.

معاصی بزرگ یا گناهان کبیره

خدای عزوجل در سوره نساء آیه ۳۵ فرموده: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْكُمْ سَبِّحْنَاكُمْ**، یعنی اگر از گناهان بزرگ اجتناب کنید ما از سیئات شما چشم پوشی میکنیم یعنی میگذریم پس باید سعی کرد و از کبائر دوری کرد که خدایتعالی از آن نمیکند مگر آنکه حقیقاً توبه کند در این که گناه کبیره چند عدد و کدام است اختلاف شده بعضی گفته اند هر گناهی که خدا وعده عقاب داده بر آن در قرآن، مجلسی فرموده این قول معروف بین علماء مامی باشد و بعضی گفته اند هر گناهی بزرگست نسبت بگناه کوچکتر از آن و بعضی گفته هر گناهی که شارع اسلام حدی بر آن مرتب کرده در دنیا و یا صریحاً وعده عقاب بر آن داده در آخرت، بعضی گفته اند هر گناهی که مشعر بر بی اعتنائی بدیانت و بی مبالائی در امر دین باشد کبیره است جماعتی گفته اند هر گناهی که حرمت آن بدلیل قطعی ثابت شده باشد و بعضی گفته هر چه در کتاب و سنت وعده عذاب بر آن

شده شدت کبیره است و بعضی هفت چیز شمرده کبایر را و بعضی نه چیز و بعضی بیشتر تا هفتاد عدد و بعضی هفتصد عدد گفته اند ما در اینجا آنچه از حجت خدا امام ششم و امام هشتم رسیده که صریحاً فرموده اند کبیره است ذکر میکنیم هر کس مدارك بخواند بجلد ۱۸ بحار صفحه ۶۱۶ مراجعه فرماید پس میگوئیم .

۱- قتل نفس مؤمن عمداً ۲- تهمت زنا بزن صاحب شوهر ۳- فرار کردن از جهادی که بامر معصوم بر پاشده باشد ۴- تعرب بعد الهجره و توقف در جائیکه نتواند دین خود را حفظ کند ۵- خوردن مال یتیم بستم ۶- شرك بخدا ۷- کفر بخدا ۸- عاق والدین ۹- رباخواری ۱۰- یأس از رحمت خدا ۱۱- امن از مکر الهی ۱۲- زنا ۱۳- سحر ۱۴- قسم خوردن بخدا اما بدروغ ۱۵- غش و خدعه کردن بابرادر دینی ۱۶- منع زکوة واجبی ۱۷- شهادت دادن بدروغ ۱۸- کتمان شهادت ۱۹- ترك نماز عمداً ۲۰- ترك مافرض الله ۲۱- نقض عهد ۲۲- قطع رحم .

۲۳- دزدی ۲۴- شرب خمر ۲۵- اکل میت و خون و هر گوشتیکه ذبح شرعی نشده ۲۶- رشوه خواری ۲۷- قمار ۲۸- کم فروشی ۲۹- نقص در کیل ۳۰- لواط ۳۱- کمک بظالم ۳۲- اعتماد بظالم ۳۳- حبس حقوق دیگران ۳۴- دروغ ۳۵- تکبر ۳۶- اسراف ۳۷- تبذیر ۳۸- خیانت ۳۹- استخفاف بحج که ممکن است شامل استخفاف بکعبه نیز بشود .

۴۰- محاربه با مؤمنین و دوست خدا ۴۱- اشتغال بساز و آواز و لهو و لعب ۴۲- اصرار بر گناهان صغیره ۴۳- ترك یاری مظلوم ۴۴- انکار حق اهل بیت عصمت ۴۵- غیبت مؤمن ۴۶- اذیت و آزار ۴۷- ترك جماعه مسلمین و از اخبار بسیار و گفتار علماء کبار معلوم میشود که چند گناه دیگر که ذیلاً ذکر میشود از کبائر است ۴۸- اضلال یعنی گمراه کردن مردم ۴۹- کتمان علوم دین ۵۰- مواده یعنی دوستی با کفار ۵۱- استکبار از تعلم معارف و احکام الهی ۵۲- اعتراض بر کار خدا و رسول ۵۳- تمسخر و استهزاء بدین و مقدسات دین و احکام آن ۵۴- صدعن سبیل الله و مانع شدن از هدایت مردم و دینداری آنان ۵۵- ترك امر بمعروف و نهی از منکر با وجود شرائط هر يك ۵۶- منع خمس ۵۷- قطع طریق و راه بستن بر قافله ۵۸- قتال در ماههای حرام ۵۹- فتنه و فساد کردن ۶۰- مساحقه یعنی زن عورت خود را بر عورت زن سائیدن .

۶۱- قوادی یعنی زنی را بمردی رسانیدن بحرام و یا پسر را بمردی ۶۲- سبب کردن و فحش و طعن بر مؤمن ۶۳- غصب مال و ملك دیگران ۶۴- حکم بناحق و برخلاف ما انزل الله دادن چنانچه در سوره مائده حکم بکفر آن شده است ۶۵- رفتن نزد حاکم غیر شرعی برای محاکمه ۶۶- کفالت ۶۷- کفران نعمت الهی ۶۸- منع مایحتاج از همسایه و برادر دینی ۶۹- حسد پراکندگی بروز دهد ۷۰- عجب و خودخواهی و خودبینی ۷۱- حب دنیا برای دنیا و اما اگر حب دنیا داشته باشد برای امور آخرت و کارهای آخرتی مذموم نیست بلکه مذموم است .

تطایر کتب و صحیفه‌ها و پرونده‌های اعمال

یکی از ضروریات و مسلمیات اسلام آنست که در قیامت پرونده و صحیفه اعمال هر کسی را حاضر خواهند کرد و باز کرده بدست او دهند خدایتعالی در سوره اسری آیه ۱۵ فرموده وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمَانَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا یعنی خیر و شر هر انسانی را ملازم کردن خودش نمودیم و روز قیامت برای او مانند کتابی باز شده بیرون می‌آوریم که آنرا در حضور خود ببیند، خطاب الهی شود که بخوان کتابت را کافی است تو را که خودت بحساب برسی و امروز خود محاسب خود باشی، از بعضی از اخبار استفاده میشود که این کتاب و نامه همان پرونده اعمالی است که در دنیا ثبت و ضبط شده بتوسط دو ملک بنام رقیب و عتید که مأمور ثبت آن بوده‌اند چنانچه قرآن در سوره ق میفرماید وَنَعْلَمُ مَا تُوَسَّوُسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبَلٍ نُّورِيْدُ إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْقَظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا وَلَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی آنچه خیال و توهم کند در پیش خود، ما میدانیم و ما از رک کردن با و نزدیک‌تریم و عتید که دو گیرنده که از راست و چپ او نشسته و میگیرند هیچ سخنی از دهان او خارج نشود مگر آنکه رقیب و عتید نزد او مراقبند، و معنی رقیب و عتید، مراقب و مواظب است و معنی مُتَلَقِّيَانِ دو گیرنده میباشد مثلاً در زمان فلان و اعط و یا فلان گوینده پنجاه سال قبل خطابه خوانده بدون کم و زیاد با نوا ضبط صوت آنرا گرفته و نگاشته‌اند.

تعجب این است که در هزار و چهارصد سال قبل که این کشفیات نبود چگونه قرآن این حقائق را بیان کرده معلوم می‌شود این کتاب از عالم با سرار جهان و خداوند عالمیانست پس از این آیه معلوم شد که دو گیرنده که نام آنها رقیب و عتید است برای هر انسانی مهیا است و ممکن است کرام الکاتبین نیز همین مأمورین باشند که در سوره انفطار با کمال تأکید فرموده وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ یعنی بطور تحقیق بر شما نگهبانانی گماشته‌ایم نویسندگان بزرگواریکه میدانند آنچه بجامی آورید، علی علیه السلام در دعای کمیل بخدا عرض میکند وَكُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتُ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي وَجَعَلْتَهُمْ شُهَدَاءَ عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ.

یعنی خدایا ببخشای هر گناهی را که امر کردی کرام الکاتبین را بثبت آن، نویسندگانیکه گماشتی ایشانرا بحفظ آنچه از من صادر شود و ایشانرا گواهان بر من قرار دادی بملاوه شهادت اعضای من و خودت دیده بان بر منی از اطراف ایشان و گواهی بر آنچه پنهانست از اینان، و خدا چنان اهمیت داده باین موضوع که خود را نیز مراقب و نویسنده آن خوانده و در سوره انبیا آیه ۹۴ میفرماید وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعِيهِوَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ، یعنی هر کس عمل شایسته کند و او ایمان داشته باشد پس سعی او تقدیر شود و بدرستی که ما آنرا مینویسیم و در سوره یس فرموده إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ.

یعنی ما خود زنده میکنیم مردگانرا و مینویسیم آنچه را که پیش فرستاده‌اند و آثار

ایشانرا مینویسیم، معلوم میشود عمل خیر و یاسر بسیار اهمیت دارد و ظاهراً همین نامه و صحیفه که قیامت بدست بشر میدهند همان پرونده و صحیفه‌ایست که در قبر بامر رومان طوق کردن انسان می‌شود. چنانچه در سابق بیان شد و محتمل است که نامه های متعدد و پرونده‌های دیگری باشد تا جای حاشا برای بنده نباشد یکی نامه که در قبر تهیه شده و خود میت امضا کرده و دیگر از رقیب و عتید باضافه گواهی اعضا و جوارح و زمین و زمان و سایر موجودات که در اخبار وارد شده است پس بنده باید کاملاً مواظب اعمال خود باشد در موضوع صحیفه اعمال آیات و اخبار بی شماری وارد شده مانند آیه **وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ** و آیات قرآن که از دنیا برود بدون توبه چون قیامت شود هزار سال در کمال شدت و نهایت ملالت او را حبس کنند سپس او را احضار کنند تا ایستاده نامه اعمال خود را بخواند در مدت هزار سال مختصر آنکه یکی از مواقف خطرناک قیامت موقف نشر صحف است و از آیات قرآن آشکار است که تمام رسوائی و خجالت بشر در آنجا است و اگر کسی اهل ایمان و تقوی باشد نامه و پرونده او را بدست راست اودهند چنانچه در سورة انشقاق فرموده **وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ** راستش داده شود بزودی حساب آسانی از او بشود و بسوی اهل و کسانش خوشحال برگردد یعنی بطرف بهشت و حور و غلمان و دوستانش، و چون عمل مؤمن نیکست موجب سر بلندی و افتخار اوست و لذا چون نامه حسنات خود را ببیند صدا زند ای مردم بیایید نامه خود مرا بخوانید چنانچه قرآن در سورة الحاقه فرموده **وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ يَمِينًا فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ مَقْرُوءَاتِي كِتَابِيَّةٌ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمَلَأِیِ حَسَابٍ** کهوفی عیش و راحه فی جنة عالیة قطوفها ذابیه کلووا و اشربوا هنیئاً بما أسلفتم فی الایام الخالیة، یعنی و اما آنکس که کتاب او را بدست راستش دهند می گوید بیایید بخوانید کتاب مرا زیرا من معتقد بودم که برایم حسابی است و آنرا ملاقات خواهم کرد. پس او در زندگی پسندیده در بهشتی باشد که میوه اش نزدیک میباشد خطاب شود بچنین کسان بخورید و بیاشامید گوارا بواسطه اعمالی که در ایام گذشته نمودید، در قرآن از پرونده ایشان تمجید کرده در سورة مطففین فرموده **وَإِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّیْنٍ وَ مَا أَذْرٰیكَ مَا عِلِّیُّوْنَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ** یشهده المرقبون، یعنی بتحقیق کتاب نیکان در علین است و نمی دانی علین چیست کتابی است نوشته شده، مقررین الهی گواه آنند.

و اما اگر اهل کفر و فسق باشد نامه عمل او را بدست چپش دهند چنانچه در سورة الحاقه میفرماید. **وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ شِمَالًا فَيَقُولُ يَالَيْتَنِي لَمْ أُوتِ كِتَابِيَّةً وَلَمْ أَدْرِمَا حِسَابِيَّةً**. یعنی و اما آنکه کتابش را بدست چپش دهند از خجالت خود می گوید ای کاش کتاب را بمن نمی دادند و نمیدانستم حساب چيست و دردم چنین پرونده ها خدا فرموده **وَأَنَّ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِّینٍ** و نیز دردم چنین اشخاص در سورة انشقاق می گوید **وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَيَسْتَعْجِلْ بِهٖ وَسِعِيراً** إِنَّهُ كَانَ فِیْ أَهْلِ مَسْرُورٍ إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَخُورَ، یعنی و اما کسیکه کتاب اعمال او را از پشت سر باو می دهند بزودی هلاک خود را میخواند و باتش سوزان در آید زیرا او در میان کسانش شادمان بود و خیال میکرد که بر نمی گردد، از این آیه و از روایات ظاهر میشود که نامه قومیرا از پشت سر میدهند شاید دست آنرا غل کرده اند

پشت سر و یا آنکه دست چپ ایشانرا از میان سینه می‌برند پشت سر و نامه‌ او را باو میدهند امام ششم فرمود، چون روز حساب شود نامه کسیرا میدهند و می‌گویند بخوان او متذکر اعمال خود میشود و میبیند تمام آنچه کرده در نامه مندرج است که گویا همان ساعت بجا آورده و در حدیث دیگر است که می‌بیند هیچ بهمزدن چشمی و گفتن لفظی و برداشتن قدمی و کاری نیست مگر آنکه همه راثبت کرده‌اند و آنوقت است که ناله او بلند میشود، همانطوریکه خدا خبر داده در سوره کهف آیه ۴۷ «وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» یعنی کتاب اعمال نهاده شود پس می‌بینی گناهکاران می‌ترسند از آنچه در آن است و می‌گویند ای وای بر ما این چه کتابی است که صغیره و کبیره‌ای را فرو گذار نکرده مگر آنکه بشمار آورده و آنچه کرده‌اند حاضر می‌بینند.

گواهان اعمال در روز قیامت

برای آنکه اتمام حجت شود و بنده نتواند انکار و حاشا کند از کردار خود، حقتعالی گواهانی قرار داده یکی از آنها رقیب و دیگری عتید و یا کرام الکاتبین و دیگر فرشتگان شب و روز و دیگر اعضا و جوارح خود بشر چنانچه در سوره یس بیان کرده «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» یعنی روز قیامت مهر می‌زنیم بر دهان ایشان (که نمیتوانند سخن بگویند) و بسخن می‌آوریم دستهای ایشان را و گواهی دهند پاهای ایشان بآنچه کرده‌اند، خداوند اعضا و جوارح را بنطق آورد و دیگر از گواهان اعمال، پیغمبر و امامانند که هر هفته دفتر اعمال بندگان را دیده‌اند چنانچه در قرآن فرمود «وَقُلْ أَعْمَلُوا بِسِرِّ اللَّهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» و دیگر از گواهان اعمال نقطه‌های زمین و ساعات شب و روز و ماه و سال و مردمیکه با او حشرونشر داشته‌اند.

چنانچه خدا فرموده راجع بزمین یومئذ تحدث اخبارها یعنی در آنروز زمین بیان میکند اخبار خود را، کفایة الموحدين از رسول خدا روایت کرده که فرمود «فَلِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى كُلِّ عَبْدٍ رَقِيبًا مِنْ كُلِّ خَلْقٍ وَمَعْقِيَاتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْقِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ يَحْفَظُونَ عَلَيْهِ مَا يَكُونُ مِنْهُ مِنْ أَعْمَالِهِ وَأَقْوَالِهِ وَالْفَاظِ وَالْحَاظِ وَالْبُعَاغِ الَّتِي تَشْتَمِلُ عَلَيْهِ شُهُودُ رَبِّهِ لَهُ أَوْ عَلَيْهِ وَالْكَلْبَالِي وَالْآيَاتُ وَالشُّهُورُ مَشْهُودَةٌ عَلَيْهِ وَ سَائِرُ عِبَادِ اللَّهِ وَ حَفَظَةُ الْكَاتِبِينَ أَعْمَالُهُ شُهُودٌ عَلَيْهِ أَوَّلَهُ فَكَمْ يَكُونُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِنْ سَعِيدٍ بِشَهَادَتِهَا لَهُ وَ كَمْ يَكُونُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِنْ شَقِيٍّ بِشَهَادَتِهَا عَلَيْهِ».

یعنی خدایتعالی بر هر بنده‌ای مراقبینی گماشته از مخلوقات خود و مامورینی پی‌درپی در پیش و پس بنده گذاشته که نگهبان اویند با مر خدا حفظ میکنند هر چه از او بوجود آید از اعمال و اقوال و الفاظ و بهم زدن چشم، و مکانهاییکه بنده ساکن بوده گواهان پروردگار اویند بر نفع و ضرر او، و شب و روزهاییکه مشاهده کرده گواهانده‌اند به یا علیه‌او و سایر بندگان خدا و نگهبانان نویسنده اعمال او گواهانده‌اند چه بر نفع و چه بر ضرر او پس چه بسا سعادتمندی که روز قیامت بساعت رسد بواسطه شهادت آنچه ذکر شد و چه بسا اهل شقاوت که بشادت آنها شقی شدند و آیه ۱۲ سوره رعد راجع بهمین موضوعی است که از رسول خدا نقل شد مراجعه شود

وامیرالمومنین فرموده وَحِشِي بِكُلِّ نَبِيٍّ وَصَدِيقٍ وَشَهِيدٍ وَنَظِيرٍ تَأْتِيهِ أَنْ تَكُونَ فَرَمُودَ قَبِيرٌ لَمْ يَغْبِرْ مَرْحُومٌ وَصَرَخَتْ غَيْرُ مَسْمُوعَةٍ وَحُجَّتُهُ غَيْرُ مَقْبُولَةٍ وَبَرَزَتْ سَاحِقَتُهُ وَتَبَيَّنَتْ جَرِيمَتُهُ فَنَظَرَ فِي سَوْءِ عَمَلِهِ وَنَظَرَ كُلَّ عَضْوَمِنَهُ، عَيْنُهُ يَنْظُرُهُ وَيَدُّهُ يَبْطِشُهُ وَرِجْلُهُ يَخْطُوهُ وَجِلْدُهُ يَلْمِسُهُ وَفَرْجُهُ يَمْسُهُ.

یعنی هر پیغمبر و صدیق و شهید و گوینده احضار شود در این هنگام اشک ریختن موجب ترحم نشود و بفریاد و ناله، گوش ندهند و حجت کسی پذیرفته نشود و پرونده او آشکار و جرم او بیان گردد پس خود نظر کند در عمل بد خود و هر عضوی از او گویا شود و شهادت دهد چشم او بنگاهی که کرده و دست او بکاری که انجام داده و پای او به هر قدمی که برداشته و پوست او به هر چه مالیده و فرج او بآنچه مس کرده و دیگر از گواهانیکه در قرآن و روایات ذکر شده قرآن و انبیا و علمایند که برای شهادت حاضر شوند و از رفتار و کردار مردم بگویند عالم هر قومی شهادت دهد باعمال و رفتار و عقائد آن قوم و پیغمبر هرامتی برای امت خودش و امام هر زمانی شاهد اعمال زمانش باشد و روز قیامت هر ملت را با امام ایشان در موقف حساب میآورند چنانچه خدا فرموده و یوم ندعو کل اناس با امامهم یعنی روز محشر روزیست که میخوانیم هر مرد میرا بواسطه امامشان و خاتم الانبیا شهادت برای تمام انبیا میدهد.

چنانچه قرآن سوره نساء آیه ۴۵ و سوره نحل آیه ۹۱ فرمود وَیَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ یعنی و روزیکه مبعوث کنیم در هر امتی گواهی برایشان از خودشان و تو را بیاوریم برای آنکه گواه برایشان باشی، کفایة الموحدين از امیرالمومنین نقل کرده که چون مؤمن نظر کند در نامه اعمال خود از ترس و خوف بندهایش بلرزه درآید از جانب حقتعالی ندا رسد باو که ای بنده من آیا در این نامه گناهی نوشته ایم که نکرده باشی یا از حسنات چیزی از قلم افتاده عرض کند مولای من تو عادلتر و بهتر حاکمی پس ندا رسد ای بنده من آیا شرم نکردی و از عقاب ترسیدی که گناه کردی و جرئت نافرمانی من نمودی، آن بنده از نهایت خجالت و شرمساری گوید پروردگارا ای آقا و مولای من بد کردم خطا نمودم تو خدای کریمی مرا در میان خلق رسوا مکن که در این وقت همه بر من نگرانند و هر گناهی که بر او شمرده عرض کند ای آقای من آتش دوزخ بر من گواراتر است از خجالت، پس از آن رحمت حق شامل او شود و خطاب رسد که فلان گرسنه را سیر کردی و برادر خود احسان کردی و در بیابان کعبه بدرگاه من لبیک گفتی و از ترس من روزی گریان شدی و شبها از ترس من بعبادت پرداختی و چشم از نامحرمان پوشیدی، در اینحال بنده رو سفید و دلشاد گردد و تاج عزت بر سر و زیورهای بهشتی دبر او کنند. نعوذ بالله من سوء العاقبة

محاسبه روز حساب و چگونگی آن

علی علیه السلام فرمود در نهج البلاغه فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَغَدًا حِسَابٌ بِأَعْمَلٍ تا آخر یعنی محقق بدانید که امروز روز عمل و کار است و حسابی نیست و فردا (روز قیامت) حسابست بدون عمل، و در قرآن فرموده وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ و نیز فرموده وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ یعنی خدا از همه کس زودتر حساب میکند، مقصود آنست که خدا میتواند تمام اهل محشر را در مختصر وقتی حساب بکشد زیرا حساب احدی او را غافل نمیکند از حساب دیگری و لایشفله

شان عن شان در خبری وارد شده که «إِنَّهُ تَعَالَى يُحَاسِبُ الْخَلْقَ دَفْعَةً كَمَا رَزَقَهُمْ دَفْعَةً» یعنی خدایتعالی حساب خلق را میرسد باهم بیکدفعه چنانچه روزی میدهد ایشانرا باهم بیکدفعه و در خبری وارد شده که خدایتعالی بحساب تمام خلایق میرسد در مدتی بقدر چشم بهم زدن و در روایت دیگر بقدر دوشیدن گوسفندی باضافه آنقدر ما مور هستند از فرشتگان که ممکن است در يك آن بحساب تمام خلق برسند، اما کیفیت حساب روز قیامت عقل بشر نمیتواند آنرا درك کند البته هر مشکلی بنظر ما در نظر خدا آسان است وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و آنچه ذکر شد منافات ندارد با روایات دیگر که دلالت دارد بر اینکه حساب بعضی از افراد چهل سال طول میکشد در قیامت و بعض دیگر هزار سال، زیرا طول حساب برای اشخاص معین و مطابق احوال افراد معین است البته اگر بحساب کسی دقت شود و خدایتعالی گذشت نکند و او را بدقت در تحت محاسبه قرار دهد و کنجکاوی کند و از کوچکترین چیزی مؤاخذه فرماید بسیار طول میکشد پس حساب قیامت نسبت به اشخاص فرق میکند، در تفسیر آیه ۲۲ سوره رعد که فرموده «وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» امام ششم فرمود میترسند از اینکه از تمام حسنات و سیئات ایشان بررسی و کنجکاوی شود، مخفی نماید خداوند از بعضی از نعمت‌ها سؤال نمیکند و بعضی از اشخاص را مورد سؤال قرار نمیدهد که باید تذکر دهیم.

چیزهایی که در قیامت سؤال و محاسبه ندارد

در خصال شیخ صدوق روایت کرده از رسول خدا (ص) که فرمود (رفع عن امتی تسعة) یعنی نه چیز از امت من برداشته شد یعنی حساب و مؤاخذه ندارد هر کس کاری کند که یکی از این نه چیز تطبیق شود آن کار مؤاخذه ندارد، ۱ - خطا، ۲ - نسیان، ۳ - عمل با کراه، ۴ - عمل ندانسته، ۵ - فوق طاقت، ۶ - اضطرار، ۷ - حسدیکه بروز ندهد، ۸ - تطیر، ۹ - فکر و خیال در خلقت و دیگر آنکه در بسیاری از روایات است که خدا مؤاخذه نمیکند از صرف خیال و نیت معصیت در صورتیکه انجام ندهد و اما آیه ۲۸۵ سوره بقره که فرموده «وَأَنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يَحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ» یعنی و اگر ظاهر کنید آنچه در دل‌های شماست و یا پنهان دارید خدا حساب میکشد از شما بواسطه آن، پس هر نیت و خیالی که در دل باشد چنین نیست مثلاً اگر خیال و یا نیت کرد حرامی بخورد ولی نخورد عفو خواهد شد و حساب و مؤاخذه ندارد پس مقصود از این آیه که برای گناه قلبی حساب قائل شده آن گناهان قلبی است که مربوط بعمل خارجی نباشد یعنی خود آنچه در دل است مستقلاً گناه باشد مانند حب ظالمین و علاقه بحکومت اهل جور و ستم و مانند بغض علی و حب دشمنان او و مانند رضایت بستم ستمگران و مانند اعتقادات فاسده مثل اعتقاد بجبر یا غلو و یا شرك و یا سوءظن بخدا که اینها از عمل جوارح نیست بلکه مستقلاً از اعمال قلب است و مؤاخذه دارد حضرت صادق فرموده هر کس نام خدا را ذکر کند بر سر طعامی که میخورد خدا از آن طعام سؤال نمیکند، اما بشرطیکه از حلال باشد و در تفسیر آیه و لتسئلن يومئذ عن النعم که میفرماید البته سؤال خواهید شد در روز قیامت از نعمت‌ها، امام ششم فرمود إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَعَزَّ وَ أَكْرَمُ أَنْ يُطْعِمَكُمْ طَعَاماً ثُمَّ يَسْأَلَكُمْ عَنْهُ وَلَكِنْ يَسْأَلُكُمْ عَمَّا أَنْعَمَ عَلَيْكُمْ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ (ع) یعنی بدرستی که شأن خدا بالاتر و کریم‌تر از این است که طعامی بشما بدهد سپس از شما سؤال کند از آن و لکن شمارا سؤال

میکند از نعمت وجود محمد و آل محمد که قدردانی گردید یا خیر و پیروی نمودید یا خیر و نیز امام ششم فرمود از بنده مؤمن از سه چیز سؤال نمیشود طعامی که میخورد و جامه‌ای که میپوشد و زوجه صالحه‌ای که او را یاری میکند و اما از آن چیزهایی که در قیامت سؤال میشود، رسول خدا فرمود هیچکس را در روز قیامت نمیکذارند قدم از قدم بردارد تا پنج چیز از او سؤال کنند «عَنْ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ وَعَنْ عُمُرِهِ فِيمَا أَقْنَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ آيِنٍ اكْتَسَبَهُ وَآيِنٍ وَضَعَهُ وَعَنْ عِلْمِهِ مَا ذَاعَلَ فِيمَا عَلِمَ وَعَنْ وِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» یعنی سؤال کنند از جوانی او که در چه چیز مصرف کرده و از عمر او که در چه چیز تمام کرده و از مال او که از کجا کسب نموده و کجا مصرف کرده و از علم او در آنچه میدانسته چه کرده و از پیروی و اطاعت علی بن ابیطالب علیه السلام باید دانست که حق تعالی از حق الناس نمیکذرد چنانچه امیرالمؤمنین فرموده «إِنَّ الذُّنُوبَ ثَلَاثَةٌ فَذَنْبٌ مَغْفُورٌ وَ ذَنْبٌ غَيْرُ مَغْفُورٍ وَ ذَنْبٌ مَرْجُوءٌ لِصَاحِبِهِ وَ نَخَافُ عَلَيْهِ أَمَّا الذَّنْبُ الْمَغْفُورُ فَمَبْدُ عَاقِبَةِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى ذَنْبِهِ فِي الدُّنْيَا قَالَ أَحْكَمْ وَأَكْرَمُ أَنْ يُعَاقِبَ عَبْدُهُ مَرَّتَيْنِ وَ أَمَّا الَّذِي لَا تُغْفَرُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَقْسَمَ قَسَمًا عَلَى نَفْسِهِ فَقَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا يَجُوزُنِي ظُلْمُ ظَالِمٍ وَ كُفْتُ بِكَفٍّ وَ أَمَّا الذَّنْبُ الثَّلَاثُ فَذَنْبُ سَتْرَةِ اللَّهِ عَلَى عَبْدِهِ وَ رَزَقَةُ التَّوْبَةِ فَاصْبَحَ خَاشِعًا مِنْ ذَنْبِهِ رَاجِيًا لِرَبِّهِ» یعنی گناهان بر سه قسمند، قسم اول گناهی که آمرزیده میشود، قسم دوم آمرزیده نمیشود قسم سوم گناهی که ممکن است عفو بشود یا نشود، صاحب آن بین خوف و رجاست و حال واقع از او مستور است. اما آن گناهی که آمرزیده شده گناه عبدیست که در دنیا عقاب و جزاء گناه را دیده با مر خدا، پس خدا کریمتر و عادلتر از آنست که دو مرتبه او را عذاب کند و اما گناه آمرزیده نشده آن ظلم و ستم بیندگانست زیرا خدا قسم خورده بذات خود و فرموده ب عزت و جلالم که ظلم ظالم را رها نخواهم کرد و اگر چه کف دستی بکف دستی زده باشد و اما قسم سوم آن گناهی است که خدا مستور داشت بر بنده خود و او را توبه روزی کرده بنده از گناه خود خائف است و امید به عفو خدا دارد، از حضرت سجاد سؤال شد که اگر مسلمانی ظلم کرد بر مسلمانی چگونه تلافی می شود فرمود از حسنات او بقدر حق مظلوم گرفته می شود و بر حسنات مظلوم اضافه میگردد و عرض شد اگر ظالم حسناتی ندارد چه میکنند فرمود از سیئات مظلوم گرفته شود و بسیئات ظالم اضافه شود، و در قیامت بعضی محاسبه می شوند و بعضی نه.

حساب و محاسبه برای چه اشخاصی است

یکی از مواضع محشر که بسیار خطرناکست، موقف حسابست و اهل محشر نسبت بحساب چهار فرقه میباشند فرقه اول کسانی که حساب برایشان نیست و بدون حساب بی هشت میروند و آنان کسانی که دارای عقائد حق و اعمال صالحه و اخلاق حسنه و فقیر بوده اند و علاقه بدنی نداشته و اهل ورع و تقوی و جد و جهد بوده اند چنانچه کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود «وَأَعْلَمُوا أَنَّ وِلَايَتَنَا لَا يُنَالُ إِلَّا بِالْوَرَعِ وَ الْإِجْتِهَادِ» یعنی بولایت ما نرسد و پیرو ما نباشد مگر پیارسائی و جدیت در بندگی و نیز آن امام بآیهی الصلاح فرمود «مَا أَقْلُ وَاللَّهِ مِنْ يَتَّبِعُ جَعْفَرًا مِنْكُمْ إِنَّمَا أَصْحَابِي مَنْ أَشَدَّ وَرَعَهُ وَ عَمِلَ لِخَالِقِهِ وَ رَجَا ثَوَابَهُ» یعنی قسم بخدا چه قدر کم است از شما آنکس که پیروی کند جعفر بن محمد را همانا اصحاب من کسی است که محکم باشد پارسائی او

و برای خالق خود عمل کند و امید بثواب او داشته باشد و نیز آن امام روایت کرده که رسول خدا فرمود هفتاد هزار ازامتم بدون حساب وارد بهشت میشوند علی عرض کرد یا رسول الله ایشان کیانند، فرمود ایشان شیعه تو و تو امام ایشان، مختصر آنکه فقیر متدین پارسا مالی نداشته تا از او حساب کشند و عمر خود را هم که بیهوده مصرف نکرده و هم چنین اعضا و جوارح خود را در راه عبادت و تقوی مصرف کرده و کفران نعمت حق ننموده آری چنین کس بدون حساب وارد بهشت میشود کما قال الصادق القیامه عرس المتقین یعنی قیامت عروسی متقین است اگر چه خدا میفرماید اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا، یعنی محققاً از هر يك از چشم و گوش و قلب سؤال خواهد شد که چنین قوی و نیروها در چه مصرف شده ولی روایت آنرا تخصیص داده است چنانچه بحار و کفایه الموحیدین روایت کرده اند از امام ششم که فرمود روز قیامت دو بنده با ایمان را در موقف میآورند یکی فقیر و یکی غنی پس آن فقیر عرض میکند پرورد گارا برای چه مرا در اینجا متوقف ساخته اند، تو عالمی که من در دنیا متصدی ولایت و حکومتی نشدم تا جور و ستم کنم و مالی هم نداشتم که حق آنرا نداده باشم و رزق من نبوده مگر بقدر کفایت پس از جانب خدا خطاب شود که بنده ما راست میگوید راه دهید او را بهشت رود و اما آن بنده غنی آنقدر میماند و عرق میریزد از خجالت که شکل او عوض میشود و بعد از آنکه وارد بهشت میشود آن مؤمن فقیر باو میگوید برای چه باز داشت شدی در موقف حساب در جواب میگوید طول حساب باعث باز داشت من شد در موقف حساب، همواره چیز را بمورد حساب میآورند و عفو از آن میشد و باز بچیز دیگری میپرداختند و از آن سؤال میکردند تا آنکه حق تعالی بر رحمت خود مرا آمرزید و ملحق باهل توبه نمود پس از آن میگوید تو کیستی، گوید من آن فقیری هستم که با توبه و توبه تا موقف حساب آن غنی گوید نعمت حق تعالی چنان تورا تغییر داده که نشناختم تو کیستی.

فرقه دوم - کسانی که دارای ایمان و عمل صالحند و لکن مبتلا شده اند بمعاصی دنیا اینان باختلاف مراتب مؤاخذه و حسابی دارند یکی کمتر و یکی زیاده تر، چنانچه خدا فرموده «وَ اِنْ كَانَ مِنْ ثَقَلٍ حَبَقَ مِنْ خُرْدٍ اَتَيْنَاهَا وَ كَفَىٰ بِهَا حَاسِبِينَ» یعنی و اگر مقدار از حبه از خردل باشد آنرا بحساب میآوریم و ما محاسبی هستیم کافی، امیر المؤمنین در نهج البلاغه خطبه ۸۱ میفرماید مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوَّلُهَا عِزٌّ وَ آخِرُهَا فَنَاءٌ فِي حِلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ، یعنی چه وصف آورم از خانه ای که (یعنی دنیا) اول آن رنج و تعب و آخر آن نابودی و نیستی است در حلال آن حساب و در حرام آن عقابست و نیز فرموده هر کس صرف کند یک ساعت از عمر خود را در غیر رضای خدا، سزاوار است که حسرت او طولانی شود در قیامت، سوم بحار ص ۲۶۷ روایت کرده از رسول خدا که باز میشود برای بنده در روز قیامت مقابل هر روزی از ایام عمرش ۲۴ خزانه بشماره ساعات شب و روز. يك خزانه را مملو از نور و سرور می بیند و از مشاهده آن چنان مسرور میشود که اگر فرح او را تقسیم کنند باهل آتش آنان از احساس سوزش نار غافل میشوند و این خزانه همان ساعتی است که این بنده اطاعت حق کرده در آن سپس باز می شود برای او خزانه دیگری که تاريك و متعفن و هولناك می بیند آنرا پس چنان فزع و رنج باو میرسد که اگر براهل بهشت تقسیم شود عیش آنان ناقص میشود و این خزانه آن ساعتی است که در آن عصیان پروردگار خود کرده سپس باز میشود برای او خزانه دیگری

که میبیند خالی است ، چیزیکه موجب فرح ویا موجب بدحالی بشود در آن نیست و این خزانه همانساعتی استکه در آن خوابیده یا مشغول بکار مباحی^۱ بوده پس اومتأسف می شود و خود را مغبون میبیند که این ساعت از او فوت شده درحالیکه متمکن بوده این خزانه را پر کند از حسناتیکه بوصف نیاید ولذا روز قیامت را روز تقابن میگویند ، در کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود «إِنَّ الدَّوَابِّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَةٌ» تا آخر که معنیش اینست دفتر های قیامت سه دفتر است دفتر نعمتها ودفتر حسنات ودفتر سیئات ، دیوان نعمت هارا با دیوان حسنات مقابله می کنند پس نعمتها فرو میگیرد حسنات را (وبلکه نعمتها افزایش دارد از حسنات) و دیوان سیئات باقی مینماید ، آنوقت بفرزند آدم می گویند حاضر شو برای حساب (اینجا است که فقط سیئات برای او باقی میماند اگر لطف خدا شامل نشود بدوزخ باید برود) پس قرآن بجلو آن بنده میآید (برای شفاعت) در بهترین صورتی و می گوید پروردگار من ، من قرآنم واین بنده تو مؤمنی استکه خود را برنج میافکند بقرائت من و بطول شب مرا قرائت میکرد و در تهجد اشک چشمانش جاری بود پس راضی شو از او چنانکه او مرا راضی نمود .

امام ششم فرمود ، پس خدای عزیز جبار میفرماید دست راست خود را باز کن پس دست او را پرمیکند از خشنودی عزیز جبار و دست چپ او را پرمیکند از رحمت خود سپس گفته میشود این بهشت مباح است برایت پس قرائت کن قرآنرا و بالا برو پس چون آیه قرائت کند درجه ای بالا رود ، امام پنجم فرمود چون روز قیامت شود بنده گنهگار را پای حساب آورند خدایتعالی خود بحساب او برسد بدون آنکه احدی مطلع شود (البته این حدیث بعضی از گنه کارانست که علنی معصیت نکرده باشد ولذا خدا آبروی او را حفظ میکند) پس خدای تعالی گناهان او را برخ او میکشد بنده ناچار اقرار میکند پس از آن لطف خدا شامل حال او می شود و سیئات او را تبدیل بحسنات میکند حضرت فرمود این لطف واین طریق محاسبه مخصوص پیروان و شیعیان مامیباشد ، مختصر آنکه هر کس را پای حساب آورند ترس و لرزی برای او خواهد بود چنانچه رسول خدا فرمود «کل محاسب معذب» یعنی هر کس محاسبه شود معذب می باشد واقعا اگر بنده معرفت داشته باشد بعظمت حق تعالی و بفهمد چه خدای با عظمتی را عصیان کرده باید از خجالت بمیرد اگر چه احدی از معصیت او مطلع نباشد چنانچه امام چهارم در مناجات با خدا عرض میکند «إِلَهِي لَوْ بَكَيْتُ إِلَيْكَ حَتَّى تُسْقِطَ أَشْفَارُ عَيْنِي وَ انْتَحَبْتُ حَتَّى يَنْقَطَعَ صَوْتِي وَ قُمْتُ لَكَ حَتَّى تَنْشُرَ قَدَمَيَّ وَ رَكَعْتُ لَكَ حَتَّى يَنْخَلَعَ صُلْبِي وَ سَجَدْتُ لَكَ حَتَّى تَنْفَقَ حَدَقَتَايَ وَ أَكَلْتُ تُرَابَ الْأَرْضِ طُولَ عُمْرِي وَ شَرِبْتُ مَاءَ الرِّمَادِ إِلَى آخِرِ دَهْرِي وَ ذَكَرْتُكَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ حَتَّى يَكِلَ لِسَانِي ثُمَّ لَمْ أَرْفَعْ طَرْفِي إِلَى آفَاقِ السَّمَاءِ اسْتِخْيَاءً مِنْكَ مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذَلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ سَيِّئَاتِي» .

یعنی خدایا اگر گریه کنم تا مژه های چشمم بریزد و آنقدر ناله کنم تا صدایم قطع شود و آنقدر در پیشگاه تو بایستم تا پاهایم سست شود و آنقدر رکوع کنم تا کمرم جدا شود و آنقدر سجود کنم تا حدقه های چشمم بیرون بریزد و تمام عمرم خاک زمین بخورم و آب خاکستر بیاشامم تا آخر روزگارم و در تمام این مدت ذکر تو گویم تا زبانم از کار بیفتد سپس بطرف آسمان سربلند نکنم از خجالت و شرم از تو باز مستحق محو يك گناهی از گناهانم

نشوم ، و رسول خدا فرمود روز قیامت خدا خلوت میکند با بنده خود بدون واسطه احدی سپس بآن بنده می گوید بنده من چنین وچنان عملی در فلان وقت و فلان وقت از تو سرزد ، آیا ندانستی که من معلم بر تو آیا گمان کردی پست ترین کسی بتو نظر میکنم آیا حیا نکردی از ملائکه من آیا از عذاب من ترسیدی ، ترا سیراب کردم از آب سرد و نیرو دادم جسم ترا و از رزق واسع خودم ترا روزی دادم پس تو مرا معصیت کردی . تا آنکه بنده آب میشود از شرم و عرق او را فرا می گیرد تا آنکه از ترس و فزع نزدیک میشود بمیرد پس از آن بنده عرض میکند پروردگارا آتش بر من آسانتر است از شرم حضور از تو و از بندگان تو سپس خدای تبارک و تعالی امر میکند او را بسوی آتش برند و آن بنده براه میافتد بطرف دوزخ و در آن حال سر خود را برمی گرداند و عرض میکند پروردگارا بعزت و جلالت این معصیتها را برای استخفاف بحق تو و برای کوچک شمردن تو بجا نیاوردم و گمان نداشتم بتو مگر آمرزش را و خیال میکردم همانطوریکه در دنیا گناه مرا مستور داشتی در آخرت مرا می آمرزی و یقین داشتم که عصیان من ضرری بتو ندارد و رحمت و ترحم تو نسبت بمن از تو کم نمیکند .

پس چون چنین عرض کرد خدا میفرماید بنده من راست گفتی امید تو را از رحمتم قطع نمیکنم پس بعزت و جلالم که البته ترا امروز می آمرزم ای ملائکه من او را بپیرید بسوی بهشت باید دانست که خدا محاسب دقیق خبیر و بصیر است که چیزی از او پنهان نیست و بجزئیات عقائد و اخلاق و اعمال نظارت دارد ، امیر المؤمنین فرموده روز قیامت بنده ای را در موقف حساب در پیشگاه حضرت احدیت نگاه میدارند خطاب میرسد بسنجید بین نعمت های من و بین عمل او پس نعمت های حق فرا می گیرد عمل آن بنده را ، ملائکه عرض میکنند پروردگارا نعمت تو فرا گرفته عمل او را (بلکه افزون شده) خطاب میشود نعمت های مرا با و ببخشید و سیئات و حسنات عمل او را با هم بسنجید ، پس اگر بعد از سنجش مساوی باشد سیئات و حسنات او پس خدا عفو میکند سیئات او را و امر می شود او را ببهشت برید و اما اگر حسنات او زیاده تر باشد عطای حق تعالی شامل او میشود و از اهل تقوی بشمار میرود . اما امان از آن وقتیکه سیئات او زیاده تر باشد و لذا حضرت صادق میفرماید **وَإِنْ كَانَ الْعُقُوبَةُ مِنَ اللَّهِ النَّارَ فَالْمَعْصِيَةُ لِمَاذَا وَإِنْ كَانَ الْعَرَضُ عَلَى اللَّهِ حَقًّا فَالْمَكْرُ لِمَاذَا** ، یعنی اگر عقاب الهی آتش باشد پس این نافرمانی برای چه و اگر حضور در پیشگاه عدل الهی محقق است پس این حقه بازی چیست .

فرقه سوم - مسلمانانیکه بنام مسلمانان قناعت کرده بی معرفت و گناه کار و بی باک هستند ، واجبات الهی را ترك و محرمات را مرتکب شده اند ، پس حساب آنان بسیار مشکل و خلاصی ایشان پیید است و البته این فرقه نیز چند دسته اند و گرفتاری هر کدام مختلف است و بسا افرادی که هزاران سال باید در دوزخ بمانند خصوصاً کسیکه از ظلم و حرام باکی نداشته در کافی روایت کرده در تفسیر آیه **«وَقَدْ مَنَّ اللَّهُ مَاعْمَلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَا هَبَاءً مَنْثُورًا»** از امام ششم که فرمود قسم بذات خدا ایشانکه عملشان نابود میشود کسانی که عملشان نورانی بوده و لکن چون بمال حرام میرسیدند آنرا نیکو نکرده اند ، کفایة الموحدين روایت کرده از رسول خدا که روز قیامت قومی وارد محشر میشوند که دارای حسناتی هستند مانند ستاره

درخشان ، خدا عمل آنانرا ناپود میکند و بعد از آن امر فرماید ایشانرا بطرف آتش برند سلمان عرضکرد اینان چه کسانند فرمود اینان اهل نماز و روزه بودند و نماز شب میخواندند ولی چون بمال حرام میرسیدند در اخذ آن سرعت داشتند . امام ششم فرمود بسا میشود که یکنفر مرد مؤمن را خدا حجت قرار میدهد بر اهل محل و همسایگان او و روز قیامت با اهل محل و همسایگان او میگوید آیا فلان شخص در محله شما نبود شما چرا در اعمال و افعال باو اقتدا نکردید ،

و نیز فرموده حضرت مریمرا حجت قرار میدهد بر زنان خوش صورت بدکار و حضرت یوسفرا حجت قرار میدهد بر مردان خوش صورت که بفتنه و زشتکاری افتاده اند مؤلف گوید مانند آنکه خدا آسیه را حجت قرار داده برای زنان امرا و سلاطین و حزقیل را حجت قرار داده برای وزراء و مستشاران .

رسول خدا فرمود روز قیامت از مصدر جلال الهی ندا رسد کجایند دشمنان من جبرئیل عرضکند دشمنان تو بسیارند ندارسد کجایند اصحاب خمر که شبدا بصبح میآوردند در حال مستی و زنا میکردند با فروج محرمه ، ایشانرا در جهنم قرین شیطان نمائید و نیز رسول خدا فرموده روز قیامت ندا از جانب حق در رسد که کجایند ستمگران و پیروان و یاوران ایشان پس همه را جمع و در تابوتی از آهن گذارند و در دوزخ افکنند ،

فرقه چهارم - مشرکین و منافقین و اهل بدعت و دین تراشان و پیدینان که همه بدون حساب بدوزخ روند چنانچه حضرت سجاد فرموده «إِعْلَمُوا أَنَّ أَهْلَ الشِّرْكِ لَا تَنْصِبُ لَهُمْ مَوَازِينَ وَلَا تَنْشُرُ لَهُمُ الدَّوَابِینَ وَإِنَّمَا يُحْشَرُونَ إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا»

در میزان و ترازوی اعمال و کیفیت آن در محشر

یکی از مواقف هولناك خطرناك موقعی است که بامر حق نصب موازین میشود برای سنجیدن حسنات و سیئات و ارزش خیر و شر چنانچه حقتعالی در بسیاری از آیات قرآن خبر داده از آن جمله فرموده «وَالْوِزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ» یعنی وزن و سنجش روز محشر حق و ثابت است پس هر کس سنگین شود ترازوهای عمل او (یعنی حسنات او زیاد باشد) پس ایشان رستگارند و هر کس سبک باشد میزانهای عملش پس ایشانند که بخود زیان وارد کرده بواسطه اینکه بآیات ماستم میکردند، یکی از ضروریات اسلام میزان عمل است در قیامت اما میزان چه باشد و چگونه است پس می گوئیم بعضی گفته اند میزان عبارتست از عدل الهی که حقتعالی بعدل خود جزاء هر سیئه و حسنه را معلوم و معین میکند چنانچه ترازو قدر چیزی را معین میکند و خدا بیننده گان ظلم نمیکند «وَلَيْسَ ظُلَامٌ لِلْعَبِيدِ» پس ارزش و ضرر اخلاق حسنه و سیئه و عقائد حق و باطله را او می داند و چنانچه شاید و باید جزا و درجات و پادرمات می دهد چنانچه در قرآن سورة انبیاء آیه ۴۸ فرمود «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا»

یعنی و می گذاریم میزانهای عدل را برای روز قیامت پس بهیچکس ظلمی نشود از امام ششم سؤال کردند میزان چیست فرمود عدل است و اگر میزانرا بمعنی عدل بگیریم

خلاف ظاهر آیات دیگر است زیرا وضع میزان و ثقلت و خفت آن که در آیات ذکر شده مناسبت با عدل ندارد بعضی گفته اند میزان بهمان معنی عرفی و ظاهری است که دارای دو کفه و یک زبانه است چنانچه ابن عباس گفته عمل نیک بهترین صورت در آید و در یک کفه میزان گذاشته شود و عمل بد در کفه دیگر پس اگر عمل نیک سنگین تر شد اهل نجاتست بنا بر این معنی در اینکه چگونه اعمال وزن می شود و جوهی گفته اند .

اول آنکه اعمال و عقائد و اخلاق بقدرت حق بصورت‌هایی در آیند و در میزان گذاشته شوند .

دوم آنکه صحیفه و پرونده‌هایی که در آن ثبت اعمال است وزن میشود چنانچه از رسول خدا سؤال کردند که چه چیز وزن می شود فرمود صحیفه های اعمال اگر کسی بگوید آنکه خدا را عادل میداند جزای او را مطابق عدل میداند دیگر چه احتیاجی بوزن و میزان سنجش اعمال است جواب آنستکه تا عذری برای اهل عصیان نماند و خیال نکنند در جزا بایشان اجحافی شده و دیگر آنکه تا ارزش و قدر و اندازه عقائد حقه و اعمال صالحه معلوم شود .

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید که اعمال و اخلاق قائم باشخاص است و آنچه در دنیا بوده از بین رفته و معدوم شده پس چگونه وزن میشود جواب آنستکه اولاً بسیاری از اعمال مانند اقوال از بین نمیرود و لذا فلان کس بیست سال قبل سخن و یا خطابه بیان کرده نوار ضبط صوت آنرا ضبط کرده و فعلاً موجود است و ثانیاً اعمال معدومه را وزن نمیکند بلکه صور و یا پرونده آنها را چنانکه ذکر شد وزن میکنند و ثالثاً ممکن است بگوئیم خدایتعالی مطابق هر یک از آن اعمال و اخلاق، خلق میکند جواهر نورانی قیمتی و یا اجسام تاریک و جانور های زیان آور و آنها را میزان میکند چنانچه در روایت ۲۴ خزانه ها که مقابل ساعات ۲۴ شبانه روز بود ذکر شد ، رابعاً میگوئیم هر چیزی میزانی دارد اجسام یکجور میزانی دارد و اوصاف و اعراض یکجور چنانچه در ذیل معنی چهارم از معانی میزان بیان خواهیم کرد .

معنای سوم از معانی میزان و وزن ، حساب است و سبکی و سنگینی آن عبارتست از ظهور عظمت و بزرگی و متانت مؤمن و ذلت و کوچکی غیر مؤمن چنانچه هر کس علم و عملی ندارد میگویند وزنی ندارد .

معنی چهارم آنکه مقصود از میزان انبیا و اوصیا باشند چنانچه امام ششم در تفسیر آیه «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ» فرموده «هُمْ الْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْصِيَاءُ» وائمه ما نیز فرموده اند «نَحْنُ الْمَوَازِينُ» و در زیارت امیر المؤمنین (ع) وارد شده «السلام عليك يا میزان الاعمال» که تمام اخلاق و اعمال و عقائد را بوجود و اعمال و اخلاق انبیا و اوصیا می‌سنجند اگر مطابق شد حسنه، و اگر مخالف شد سيئه می‌باشد و سبکی و سنگینی آن عبارت است از اهمیت داشتن نزد خدا و بی-اهمیتی آن .

مؤلف گوید میزان بمعنی ما یوزن به است مقصود اینکه هر چیزی که بواسطه آن سنجیده شود میزان است و این اختصاص به ترازوی کفهدار ندارد ، مختصر آنکه میزان وضع شده برای

معنی عامی که برای آن افراد است یکفرد آن ترازوئی است کفه دار که با آن اجسام را می‌کشد فرد دیگر آن قبان است فرد دیگر شاغول که خط مستقیم و غیر مستقیم را با آن می‌سنجند و فرد دیگر آن متر که کم و زیاد پارچه را با آن می‌سنجید و فرد دیگر پرگار است که دایره را با آن می‌سنجند و فرد دیگر آن هوا سنج که گرمی و سردی هوا را می‌سنجد و آنرا میزان الحرارة می‌گویند و فرد دیگر آن عروس که با آن درستی و نادرستی شعر را می‌سنجند و دیگر منطق است که با آن صواب و خطاء فکر سنجیده میشود و یکفرد میزان انبیا و اوصیا میباشند که اعمال و اخلاق امتها بوجود و اعمال و اخلاق آنان سنجیده میشود و یکی دیگر علم و عدل پروردگار است که ارزش و اهمیت هر عمل و عقیده بعدل او معین میشود پس روایات مختلفه که در معنی میزان وارد شده همه صحیح است و ممکن است بگوئیم یکفرد از افراد میزان عقل است و و و و اما اینکه در قرآن فرموده **وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ** موازین جمع میزان است معلوم میشود برای هر مکلفی میزانهای متعدداست، ممکن است بگوئیم بایک میزان اعمال او و با میزان دیگر اخلاق او و با میزان دیگر عقائد او را می‌سنجند بعضی گفته‌اند تعدد میزان بجهة تعدد اشخاص است و این گفته برخلاف ظاهر آیه است زیرا ضمیر موازین مفرد است و بر میگردد بمن موصوله پس من موصوله بمعنی الذی است نه الذین و از اخبار معلوم میشود که برای بعضی از اشخاص نصب میزان نمیشود و آنان دودسته‌اند .

دسته اول پیروان و دوستان اهل عصمت چنانچه شیخ صدوق روایت کرده از رسول خدا (ص) که فرموده در دوستی و پیروی اهل بیت من بیست خصله است ده عدد آن در دنیا و ده عدد آن در آخرت، آنچه‌هایی که در دنیا است پس زهد از دنیا و حرص بر عمل و پارسائی در دین و میل بعبادت و توبه قبل از موت و نشاط در قیام شب و یأس از آنچه در دست مردم است و حفظ امر و نهی الهی، و نهم بغض دنیا و دهم سخاوت و آنچه‌هایی که در آخرت است، پرونده او را نشر نمیدهند و میزان برای او نصب نمیشود و کتاب عمل او را بدست راستش دهند، و برائت از آتش برایش نوشته شود و صورت او سفید باشد و از زیور بهشت باو پیوشند و شفاعت او در حق صد نفر از خانواده‌اش پذیرفته شود و خدای عز و جل باو نظر رحمت کند و تاجی از تاجهای بهشت بر سر او نهند و دهم اینکه بدون حساب داخل بهشت شود .

مؤلف گوید البته کسی که در دنیا آمده چیز و خصال اولیه را دارا باشد مقام و مرتبه‌اش بسیار و مستوجب آمده خصال اخروی است و اما دسته دوم از کسانی که برای ایشان نصب میزان نمی‌شود اهل شرك و نفاق و بدعت و پیشوایان و مرشدان گمراهند و اما آنان که نصب میزان برایشان میشود مسلمانانند که بعضی از ایشان ترجیح پیدا می‌کند کفه حسناتش و از این عقبه نجات یابند، بعضی کفه سیئاتش پائین میرود که گناه او بیشتر میباشد پس امر میشود او را بآتش برند تا آنکه بمقدار سیئاتش معذب شود، در بعضی از روایات است که پس از توقف مدتی بواسطه شفاعت اهل عصمت خلاص میشود بالاخره چون اهل توحید و ایمانست بنجات خواهد رسید و در روایتی است که مردی را می‌آوردند نزد میزان و برای کثرت سیئاتش او را بسوی آتش می‌برند چون بکنار دوزخ میرسد استغاثه و التماس می‌کند بفرشتگان که او را مهلت دهند تا بحال خودش گریه کند و میگوید من از امت محمد و طاقت آتش دوزخ ندارم و گمان ندارم که پروردگار مرا بآتش داخل کند ملائکه محمد را (ص) باو نشان می‌دهند و میگویند بخواب از او که

بفریادت برسد پس فریاد می کند یا محمداه، رسول خدا باو توجهی می کند و میفرماید او را بیاورید تا دو مرتبه اعمالش سنجیده شود، پس آنحضرت صحیفه نورانی بیرون می آورد و بر کفه حسناش میگذارد تا اینکه آن کفه سنگین تر می شود و رجحان پیدا می کند و موجب نجات بنده می شود پس از آن میفرماید این صحیفه صلوات تو است بر محمد و آل او و در خبر صحیح از امام ششم وارد شده که در ترازوی عمل چیزی بهتر از صلوات بر محمد و آل او نیست و در کافی روایت کرده از امام چهارم که در میزان اعمال چیزی بهتر از حسن خلق نیست.

وَإِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ لِلْإِنْسَانِ أَفْضَلُ مَا يُوزَنُ فِي الْمِيزَانِ

و در روایتی وارد شده که کلمه لا اله الا الله سنگین تر کلمه است در میزان اعمال

موقف سؤال از انبیا و اوصیا و امت ایشان

یکی از مواضع مهم قیامت موقف سؤال از انبیا و اوصیا است که آیا ابلاغ رسالت و اتمام حجت کرده اند برای مردم یا خیر در اینجا دو مقام است مقام اول در سؤال از انبیا و اوصیا چنانچه در قرآن فرموده «فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ يَعْنِي الْبَيْتَهُ بَابُ سَأَلِ كُنْزِ الْأَمْثَالِ» که رسول برای ایشان فرستادیم و البته باید سؤال کنیم از پیغمبران، امیر المؤمنین در تفسیر این آیه فرمودند از انبیا در موقف سؤال، سؤال می شود که آنچه از طرف خدا بشما رسید بمردم رساندید جواب گویند بلی آنوقت از امتها سؤال شود و نیز در قرآن فرموده «يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» یعنی روزیکه خدا جمع می کند رسولان خود را و سؤال می کند که امتهای شما چه مقدار اجابت شما کردند انبیا می گویند ما نمیدانیم بدرستی که تو خدای علام الغیوبی، در اینجا روایات بسیار است که یکی را از سوم بخار ص ۲۷۲ نقل میکنیم.

امام پنجم در تفسیر «يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ» فرمود چون قیامت شود و مردم برای حساب محشور و بمواقف هولناک محشر برسند پس اول کسیکه خوانده میشود بصدائیکه تمام خلایق میشوند نام محمد بن عبدالله نداشتود سپس علی را میخوانند و میآید تا آنکه طرف راست عرش است چپ رسول خدا میایستد سپس ائمه محمد را میخوانند و میآیند در طرف چپ علی میایستند سپس هر پیغمبر را با امتش احضار میکنند از اولین و آخرین و آنانرا باز میدارند در طرف چپ عرش الهی، سپس اول کسیکه برای سؤال و جواب خوانده شود قلم است که جلو میآید و در پیشگاه عدل الهی بصورت انسانی میایستد پس خطاب میشود که آنچه بتو الهام و امر نمودم از وحی نوشتی قلم میگوید بله یارب تو میدانی که در لوح نوشتم آنچه امر و الهام نمودی خطاب میرسد گواه تو کیست عرض میکند جز تو کسی بر اسرار تو مطلع نیست خدا میفرماید که تو حجت را نیکو آوردی، سپس لوح احضار میشود در صورت انسانی و در جنب قلم توقف میکند پس خطاب میشود باو که آیا قلم نوشت در تو الهام و امر و وحی مرا عرض میکند بله یارب و من باسرافیل رسانیدم سپس احضار میشود اسرافیل و باز داشت میشود با لوح و قلم، پس باو خطاب میشود آیا لوح بتو ابلاغ کرد آنچه قلم در او نوشته بود عرض میکند بله یارب و من آنرا بجبرئیل ابلاغ کردم پس جبرئیل احضار میشود و در جنب اسرافیل توقف میکند پس باو خطاب میشود آیا اسرافیل بتو ابلاغ نمود عرض میکند بله یارب و من آنرا بتمام انبیاء تو

ابلاغ کردم و آنچه فرمودی و وحی کردی بهر يك از پیغمبران و انبیاء رساندم و آخر کسیکه رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلامت را باور رساندم محمد بن عبدالله حبیب تو بود امام پنجم فرمود پس اول کسیکه از اولاد آدم خوانده بشود برای سؤال و جواب محمد بن عبدالله است که مقربترین خلق است بخدا در آنروز پس خطاب میشود یا محمد آیا رساندی آنچه را که جبرئیل برای تو آورد از وحی و رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا ، رسول خدا عرض میکند بله یارب تمام آنچه فرمودی رسانید و بمن وحی نمود ، پس خدا میفرماید آیا بامت رسانیدی همه آنرا عرض میکند بله یارب آنچه بمن وحی کردی از کتاب و حکمت و علم تو ، بامتم رساندم و در راه تو جهاد کردم .

خدا میفرماید پس شاهد تو کیست عرض میکند پروردگارا تو شاهی که من تبلیغ رسالت کردم و ملائکه و نیکان اتم نیز شاهدند و شهادت تو کافی است ، پس ملائکه برای شهادت خوانده میشوند و شهادت میدهند برای محمد بتبلیغ رسالت ، سپس امت محمد خوانده میشوند و سؤال میشوند که آیا محمد رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا بشما رسانید و تعلیم شما نمود پس امت شهادت دهد که محمد تبلیغ رسالت و حکمت و علم نمود ، پس خدا میفرماید یا محمد آیا پس از خود کسرا در میان امت جانشین خود کردی که حکمت و علم مرا در میان ایشان برپا دارد و کتاب مرا تفسیر کند و آنچه در آن اختلاف دارند بیان کند که بعد از توحه مع و جانشین در زمین باشد .

پس محمد عرض میکند بلی یارب بتحقیق میان ایشان گذاشتم علی بن ابیطالب برادرم و وزیرم و وصیم و بهترین اتم را و او را برای ایشان در زمان حیوتم منصوب نمودم و ایشان را خواندم باطاعت او و او را جانشین خودم و امام اتم قرار دادم که باو اقتدا کنند ، پس از من تا روز قیامت ، پس علی بن ابیطالب خوانده شود و باو گفته شود آیا محمد (ص) بتو وصیت نمود و تو را جانشین خود در امتش کرد و تو را در زمان حیوتش علم نمود برای امتش پس آیا تو در مقام اوقیام کردی میان امتش ، علی عرض کند بله یارب ، محمد بمن وصیت کرد و مرا جانشین خود نمود در میان امتش و در زمان حیوتش مرا علم کرد برای ایشان ، پس چون محمد را قبض روح نمودی امت او مرا انکار کردند و با من مکر نمودند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود مرا بکشند و مقدم بر من داشتند کسی که او را مؤخر داشتی و مؤخر داشتند کسرا که مقدم داشتی و از من نشنیدند و اطاعت امرم نکردند پس در راه تو با ایشان قتال کردم تا مرا کشتند پس گفته شود بعلی (ع) که آیا کسرا بعد از خود جانشین نمودی در امت محمد که حجت و خلیفه در زمین باشد که بندگان مرا بدینم و راهم بخواند علی عرض کند بله یارب جانشین در میان ایشان قرار دادم حسن پسر من و فرزند دختر پیغمبر ترا پس حسن (ع) خوانده شود و از او سؤال شود از آنچه علی بن ابیطالب سؤال شد سپس امامی بعد از امامی خوانده شود هر يك با اهل زمان خودش و سؤال شود و اتمام حجت شود و خدا عذر ایشان و حجت ایشانرا بپذیرد چنانچه خدا فرموده در قرآن *وَالْيَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ*، یعنی امروز راستی راستگویان نفع دهد ایشانرا و آیه *فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَاكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا*، راجع بهمین موضوع است و در تفسیر آن علی (ع) فرموده رسول خدا شهادت میدهد برای انبیا و رسول و انبیا شهادت می دهند برای امت خود و در کافی از امام ششم روایت کرده که در تفسیر آیه مذکور

فرمود هرامامی شاهد مردم زمان خود است و رسول خدا شاهد برای ائمه است و در تفسیر آیه «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» روایات بسیاری در این موضوع وارد شده هر که خواهد مراجعه کند .

مقام دوم - در احضار سایر مردم و سئوالات از ایشان ، در اینموضوع آیات و روایات وارده از شماره بیرونست ما بچند حدیث اکتفا میکنیم ، اول در تفسیر آیه «قُلْ لِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» امام ششم فرمود که حقتعالی اتمام حجت می کند بر بندگان خود در قیامت و به بنده می گوید آیا عالم بودی بمقائد و احکام یافه اگر گوید بلی ، خدا میفرماید پس چرا بآن عمل نکردی و اگر گوید جاهل بودم میفرماید چرا تعلیم نگرفتی تا عمل کنی دوم امام پنجم فرمود «اِنَّ اَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ فَاِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا ، اِنَّ الصَّلَاةَ اِذَا رُفِعَتْ فِي وَقْتِهَا رَجَعَتْ اِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ بَيْضَاءُ مُشْرِقَةٌ تَقُولُ حَفِظْتُنِي حَفِظَكَ اللهُ وَاِذَا اُزِفَتْ فِي غَيْرِ وَقْتِهَا رَجَعَتْ اِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ سَوْدَاءُ مُظْلِمَةٌ تَقُولُ ضَيَعْتُنِي ضَيَعَكَ اللهُ» یعنی بدرستی که اول چیزی که حساب می شود بآن نماز است پس اگر قبول شد غیر نماز هم قبول میشود و اگر رد شد اعمال دیگر نیز رد می شود بدرستی که اگر نماز در وقت آن بالا رود بر گردد بسوی صاحبش در حالیکه سفید و درخشانست می گوید مرا حفظ کردی خدا تو را حفظ کند و هرگاه در غیر وقت بالا رود بر گردد بسوی صاحبش در حالیکه سیاه و تاریکست ، می گوید مرا ضایع کردی خدا ترا ضایع کند .

سوم - امام ششم فرمود سه چیز در قیامت شکایت خواهند کرد یکی قرآنیکه بر آن غبار باشد و خوانده نشود و دیگر عالمی که از او مسائل دین نپرسند و دیگر مسجدیکه در آن نماز نکنند .

چهارم - رسول خدا فرمود هر کس قرآن بخواند و بآن عمل نکند کور وارد محشر شود «قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي اَعْمٰی وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا» (چنانچه در قرآن نیز بیان شده) یعنی میگوید پرورد گارا چرا مرا کور محشر کردی و حال آنکه من در دنیا بینا بودم خطاب رسد چنانکه آیات ما آمد برای تو و تو آنرا نادیده گرفتی و فراموش نمودی همچنان امروز از رحمت ما فراموش می شوی آنگاه امر کند که او را بدوزخ برند و فرمود عذاب ضایع کنندگان قرآن که بآن عمل نمیکنند از عذاب بت پرستان سخت تر است پنجم رسول خدا در وصیت خود فرموده که بر توباد بخواندن و دانستن و عمل بقرآن و تلاوت آن در شب و روز زیرا که قرآن عهد و نامه ایست از خدا بسوی بندگان ، پس واجبست بر هر مسلمانی که در هر روز نظر کند بمعهد خدا اگر چه پنجاه آیه باشد .

ششم رسول خدا فرمود که حقتعالی میفرماید هر بنده که اطاعت من کند و انگذارم او را بغیر خودم و هر بنده ای که نافرمانی من کند و انگذارم او را بخودش و پروا نکنم که در کدام وادی هلاک شود ، و خدا نیز میفرماید هر کس مرا شناسد و عصیان من کند مسلط کنم بر او کسی را که مرا شناسد ، روایات متواتر است که خدا در روز قیامت از هر يك هريك واجبات و محرمات سؤال خواهد کرد خصوصاً از حق الناس .

هفتم - رسول خدا فرمود ، پرورد گار عالمیان غیور است و غیرتش از هر سلطانی برتر است و از کمال غیرتش حرام نموده فواحش و محرمات را و از برای هر يك حدودی مقرر کرده

پس سزاوار است بر خدای قهار که انتقام کشد از کسانی که پروا نکرده و مخالفت و سرکشی نموده با پروردگار عادل جبار و در مقابل الطاف و نعمتها و احسان بی پایان او جل جلاله شرم و حیا ننموده و هتک حرمت کرده اند .

در معنای صراط و کیفیت صراط جهنم

در آیات و اخبار صراط بمعنی راه راست و دین اسلام و شرع مستقیم و امام هدایت و معرفت و پیروی امیرالمؤمنین (ع) و کتاب خدا و پل جهنم آمده است و می توان گفت تمام این معانی از مصادیق معنی اول یعنی راه راست میباشد و مثلاً اسلام و پل صراط جهنم هر دو را صراط میگویند و این دو معنی بر میگردد بیک معنی و آنرا راه راست دقیق است زیرا اسلام حقیقی که افراط و تفریط و غلو در آن نباشد بسیار دقیق و باریکست که از مو باریکتر است و اکثر مدعیان اسلام کم و یا زیاد از آن منحرفند زیرا کم کسی است که در عقائد توحیدی یعنی توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و عبادی و یادر تشبیه و تعطیل حق و یاد در عدل و جبر و تفویض و قضا و قدر و سعادت و شقاوت و همچنین در سایر عقائد مقداری انحراف نداشته باشد .

پس عقیده حقیقی که در آن انحرافی نباشد بسیار دقیق است و هم چنین است اعمال دینی که جامع شرائط و از عجب و ریا و حرام و سایر موانع و مبطلات دور باشد بسیار دقیق است پس راه راستی که در عقائد و اعمال و اخلاق از هر جهت مطابق شرع واقعی باشد و بواسطه هوی و هوس انحرافی نداشته باشد . مشکل است و کم کسی است که بتواند آنرا طی کند و هر کس چنین راه راست و دیانتی را در دنیا طی کند مانند آنست که از روی شمشیر تیز یا موی باریکی عبور کند و لذا چنین شخص در آخرت نیز میتواند از صراط جهنم که از موناژکتر و از شمشیر برنده تر است براحتی عبور کند و بیشتر کسانی که مدعی علم و معرفت و دیانتند از بسیاری از عقائد حقه دور افتاده اند و بزیر افکار خیالی و ظلمانی فلاسفه و عرفای گمراه کننده رفته اند و چه بسا مدعیان ولایت ائمه و تشیع که بشرك گرفتارند پس در قیامت از پل صراط ساقط میشوند و چون استقامت در راه دیانت حقه بسیار مشکل است روزی ده مرتبه واجب شده از خدا بخواهیم ما را باین راه هدایت کند و ثابت بدارد و میگوئیم إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ که تفسیر شده بدین حقی که خدا غیر آنرا از بنده نمی پذیرد و لذا وقتیکه آیه إِنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَأَتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرَقَ بَكُمُ عَنْ سَبِيلِهِ که معنیش این است بدرستی که این دیانت حقه راه مستقیم من است پس آنرا پیمائید و براههای دیگر پیروی نکنید که شما را از راه حق جدا و متفرق میسازد بر رسول خدا نازل شد حضرت خطی کشید مستقیم و از دو طرف آن خطوطی غیر مستقیم کشید و متصل بآن نمود و فرمود ای اصحاب من دانستید منظور من از این خطوط چه بود عرض کردند خدا و رسول بهتر میدانند پس فرمود خط مستقیم راهی است که من میروم و این خطوط دو طرف آن راههای اهل ضلالت است پس هر کس براهی که من رفته ام برود بمن ملحق خواهد شد و هر کس از خط مستقیم بیرون رود از من دور میشود و هر چه میرود دورتر شود و هر گز بمن نخواهد رسید و امیرالمؤمنین صراط مستقیم را تفسیر کرده اند بآن راهی که از غلو پائین و از تقصیر بالا تر باشد و منحرف بطرف باطل نشود و لذا چون آیه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ که در سوره هود است نازل شد رسول خدا فرمود شَيْبَتِي سُورَةُ هُودٍ یعنی سوره هود مرا پیر کرد ابن عباس نقل کرده که آیه ای سخت تر از این آیه

بر رسول خدا نازل نشد امام ششم فرمود صراط دو صراط است صراط دنیا و صراط آخرت اما صراط دنیا آنستکه امام واجب اطاعه را بشناسد و در عقائد و اعمال باو اقتدا کند و بواسطه او هدایت یابد نه بهدایت دیگران پس چنین کس از صراط جهنم نمیگذرد و در دوزخ نمیافتد، اکنون می پردازیم بذکر بعضی از روایات وارده در صراط جهنم بدانکه اعتقاد بصراط جهنم از ضروریات اسلام و منکر آن منکر ضروری شده کما قاله العلامة المجلسی والطبرسی و غیرهما من الأعلام و اما حکما و فلاسفه منکرند تطایر کتب و صحف اعمال و صراط جهنم را بآن معنائی که در شرع وارد شده و صراط آخرت را عبارت میدانند از میان روی در اخلاق، ولی کلمات قرآن و اخبار وارده ظاهر و صریح است در اینکه صراط جهنم پلی است کشیده شده روی جهنم که هر کسی باید از آن عبور کند و خدا فرموده إِنَّ رَبَّكَ لَيَالْمُرْصِدِ یعنی پروردگار تو در کمین است امام ششم فرمود مرصاد پلی است بر صراط جهنم که از آن نمیگذرد کسی که برگردن او مظلمه باشد، شیخ صدوق در رساله اعتقادات فرموده اعتقاد شیعه آنستکه صراط پلی است بر روی جهنم که باید خلایق از آن عبور کنند خدا فرموده در قرآن وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا یعنی احدی از شما نیست مگر آنکه وارد دوزخ میشود این چیز است که پروردگار تو آنرا حتم و گذر اقرار داده یعنی همه کس باید از پل صراط بگذرد و از طرف دیگر آن رد بشود یا نشود معلوم نیست فقط خدا میفرماید ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا یعنی سپس نجات میدهم اهل تقوی را، ابن عباس از رسول خدا روایت کرده که فرمود روز قیامت خدا امر میکند مالک دوزخ را که آنرا برافروزد و امر میکند رضوان را که مأمور بهشت است آنرا زینت کند سپس میفرماید بمیکائیل که پل صراط را روی دوزخ بکشد و میفرماید ای جبرئیل میزان عدالت را نصب کن زیر عرش وای محمد امت خود را برای حساب حاضر کن سپس امر میکند که بر صراط هفت قنطره بگذارند که طول هر یک از آنها هفده هزار فرسخ است و بر هر قنطره هفتاد هزار ملک است و از زن و مرد این امت سؤال میکنند در قنطره اولی از ولایت امیر المؤمنین و حب اهل بیت محمد علیهم السلام پس هر کس از عهده آن برآید مانند برق از قنطره اولی میگذرد و کسیکه از عهده بر نیاید بر سر در جهنم افتد و اگر چه اعمال نیک او بقدر عمل هفتاد صدیق باشد (زیرا اعمالی که بدخواه باشد عمل شرعی و خدائی نیست) و نیز رسول خدا در تفسیر آیه فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ فرموده بر بالای صراط گردنه باشد سخت که طول آن سه هزار سال است هزار سال سرازیری و هزار سال سربلندی و هزار سال دیگر راه خطرناک هولناکی است و من اول کس باشم که از آن بگذرم، در تفسیر امام عسکری است که صراط در آخرت راه مؤمنین است بیهشت و آنرا مستقیم است و تفسیر حضرت عسکری از امام پنجم روایت کرده که چون آیه ۲۲ سوره فجر وَجِئَتْ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى، نازل شد از رسول خدا سؤال کردند از تفسیر آن فرمود جبرئیل مرا خبر داد که چون حق تعالی روز قیامت جمع کند اولین و آخرین را امر فرماید که بکشند جهنم را بطرف محشر و میآورند ملائکه غلاظ و شداد جهنم را که هزار مهار دارد و هر زمامیرا هزار عدد از ملائکه غلاظ و شداد میکشند و جهنم را شدت و غضب و نعره و فریاد است و چنان نعره میزنند که اگر تقدیر خدا نبود تمام اهل محشر هلاک میشدند سپس از آن بیرون میآید گردنه ای و بدور خلایق چه نیکوکار و چه بدکار احاطه میکند پس کسی از بندگان و ملائکه و انبیاء و سایر خلق نماند، مگر آنکه از وحشت ندا

میکنند و انفسا و توای پیغمبر خدا ندا میکنی امتی امتی پس صراط را بر جهنم میگذارند که از مونا زکتر و از شمشیر برنده تراست و بر آن سه قنطره است اولی از آنها راجع بامانة و رحم است دوم راجع بنماز است و اما سوم راجع بعدل رب العالمین پس بمردم تکلیف میشود که بر صراط مرور کنند پس در قنطره رحم و امانت بازداشت میشوند و اگر از آن نجات پیدا کردند در قنطره نماز و اگر از آن نیز نجات پیدا کردند میرسند بعدل و مجازات پروردگار جهان راجع بمظالم بندگان خدا و اینجا است که خدا فرموده إِنَّ زَيْتَ الْبَعْرِ صَادٍ وَمَرْدَمُ رُؤْيِ صِرَاطٍ چندی دسته میباشند بعضی بادست صراط آویزند و بعضی یکقدم ایشان میلفزد و قدم دیگرشان چسبیده و ثابت است و ملائکه در اطراف آن ندا میکنند خدایا بیامرزای خدای حلیم بگذر بفضل خود و سلم و سلم و مردم در دوزخ میافتند مانند پروانه که خود را بر آتش زند پس اگر کسی نجات پیدا کرد برحمت خدای عزوجل و اگر از آن گذشت میگوید الحمد لله و بنعمته تَمَّ الصَّالِحَاتِ حَمْدُ خَدَاكَ مَرَّ نَجَاتٍ دَادَ بَعْدَازِ يَأْسٍ از نجات بمنّت و فضل خود و ان ربنا لنفور شكور .

امام ششم فرمود که عبور مردم از صراط متفاوتست بعضی چون برق جهنده و بعضی چون اسب دوخته و تندرو و بعضی مانند پیاده و بعضی بدست و پامانند اطفال که خود را بر زمین میکشند و بعضی معلق و آویزانند و بعضی برو در افتاده سیر میکنند در کفایة الموحدين روایت کرده که رسول خدا فرمود آتش دوزخ برای مؤمن سرد و سلامت میشود بطوریکه فریاد میکند که ای مؤمن زود بگذر که نور تو حرارت مرا فرومی نشاند و نیز نقل کرده از بعضی از اخبار که در گردنه های صراط از هفت چیز سؤال میکنند بشرح ذیل :

در گردنه های صراط از چند چیز بازجوئی کنند

اول- از توحید خالص و ولایت اهل بیت عصمت، حضرت داود چون اوصاف صراط را شنید عرض کرد کدام قدم است که بر صراط ثابت بماند و نلغزد خطاب آمد، ای داود حکم و قضای من این است که ثابت نماند قدمی مگر قدم کسیکه با توحید خالص بیاید، عرض کرد خدایا خالص کدام است فرمود عمل بطاعت و فرمان من، پس داود از خوف خدا بیمار شد، و رسول خدا فرمود هر کس ملاقات کند خدا را با شهادت لا اله الا الله با خلاص و مخلوط نکرده باشد بچیز دیگر داخل بهشت گردد، امیر المؤمنین عرض کرد اخلاص کدام است فرمود خالی بودن از حرص و طمع دنیا و جمع آن از غیر حلال، و شاید مقصود از رحم و امانت که در روایت سابق ذکر شد همین توحید باشد که فطرت توحیدی امانت الهی است و رحم هم رحم محمد و آل او باشد که برگردد بتوحید و ولایت .

دوم- سؤال از نماز است که رسول خدا فرمود الصَّلَاةُ عُمُودُ الدِّينِ إِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا یعنی نماز ستون دین است اگر نماز پذیرفته شد یعنی جامع شرائط بود چیز دیگر پذیرفته میشود، و اگر نماز رد شد چیزهای دیگر رد میشود و رسول خدا در وقت وفات فرمود از ما نیست کسیکه نماز را سبک شمرد و در حوض کوثر نرزد ما نخواهد آمد و امام ششم وقت وفات خویشان خود را جمع کرد و فرمود مَنْ اسْتَخَفَّ بِالصَّلَاةِ لَا يُنَالُ شَفَاعَتُنَا یعنی آنکه نماز

است اورا عذاب میکنم و یا عفو میکنم، عفو کنم از او، از روایتی معلوم می شود که آزاد کرد و عذای خدا که آنها را از عذاب دوزخ آزاد میکند بسیارند و حضرت سجاد در دعای ابو حمزه عرض می کند «الْهَى وَسَيِّدَى إِنْ كُنْتَ لَا تَغْفِرُ إِلَّا لِأَوْلِيَاكَ وَأَهْلِ طَاعَتِكَ فَإِلَى مَنْ يَفْزَعُ الْمُذْنِبُونَ وَ إِنْ كُنْتَ لَا تُكْرِمُ إِلَّا أَهْلَ الْوَفَاءِ بِكَ فِيمَنْ يَسْتَفِيثُ الْمُسِيئُونَ» .

یعنی خدایا ای اله من و آقای من اگر بنای تو بر این است که نیا مرزی مکر و مستان خود و اهل طاعت را پس بچه کس پناه برند گنه کاران و اگر تو اکرام نکنی مکر و ظالم را پس بچه کس استغاثه کنند بدکاران، و امیر المؤمنین در صحیفه علویه عرض می کند «الْهَى إِنْ كُنْتَ لَا تَرْحَمُ إِلَّا الْمُجِدِّينَ فِي طَاعَتِكَ فَإِلَى مَنْ يَفْزَعُ الْمُقْصِرُونَ وَإِنْ كُنْتَ لَا تَقْبَلُ إِلَّا مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ فَإِلَى مَنْ يَلْتَجِئُ الْمُفْرِطُونَ وَإِنْ كُنْتَ لَا تُكْرِمُ إِلَّا أَهْلَ الْإِحْسَانِ فَكَيْفَ يَصْنَعُ الْمُسِيئُونَ وَ إِنْ كَانَ لَا يَفُوزُ يَوْمَ الْحَشْرِ إِلَّا الْمُتَّقُونَ فِيمَنْ يَسْتَفِيثُ الْمُجْرِمُونَ الْهَى إِنْ كَانَ لَا يَجُوزُ عَلَى السَّرَاطِ إِلَّا مَنْ أَجَازَهُ بِرَأَاةِ عَمَلِهِ فَأَنَّى بِالْجَوَازِ لِمَنْ لَمْ يَثْبُ إِلَيْكَ قَبْلَ انْقِضَاءِ أَجَلِهِ» یعنی ای خدای من اگر رحم نکنی مگر آنانکه در طاعت جدیت کرده اند پس بکه پناه برند آنانکه تقصیر و کوتاهی کرده اند و اگر نپذیری مگر از آنانکه کوشش داشته اند پس بسوی که پناهنده شوند آنانکه تفریط کرده اند و اگر اکرام نکنی مگر نیکوکاران را پس چه کار کنند بدکاران و اگر بنا بر این است که حظی نبرند روز محشر مگر پرهیزکاران پس بکه استغاثه کنند جتایستکاران خدایا اگر بنا بر این شده که از صراط نگذرد مگر آنانکه پاکی عملش اورا اجازه دهد پس آنکه کجا جواز تهیه کند آنکه توبه نکرده قبل از گذشتن عمرش، مختصر آنکه اگر اقلان پیروی هوی و هوس و دلبخواه و شیطان نکند و بدنبال عقل و اطاعت خدا برود صد در صد امید سعادت و رحمت برای او حاصل است ولی مؤمن باید بین خوف و رجا باشد و مفرور علم و عمل خود نشود.

مسئله شفاعت مطابق آیات و روایات وارده

آیات و روایات وارده در مسئله شفاعت بسیار است ما بذکر چند آیه اکتفا میکنیم بیدان که در بعضی از آیات صریحاً ذکر شده که روز قیامت شفیع و یاور و ناصری برای کسی نیست و جز عمل صالح و عقیده پاک چیز دیگری نافع نیست و در بعضی از آیات دیگر ذکر شده که شفاعتی باذن پروردگار هست ما اشاره بهر دو دسته از آیات نموده و آنچه از آنها استفاده می شود بطور مسلم و خلاصه ذکر میکنیم اما آیاتی که میگوید شفاعت نیست مانند آیه ۲۵۶ سوره بقره «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ فِيهِ وَلَاحِلَةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ» یعنی قیامت روزی است که در آن داد و ستد دوستی و شفاعتی نیست و همچنین است آیه ۵۲ و آیه ۷۰ سوره انعام و آیه ۴ سوره سجده که فرموده «مَالَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ» نیست برای شما دوستی و نه شفیع جز حسالتی و آیات دیگری مانند اینها و در بسیاری از آیات ذکر شده که برای مجرمین و یا منکرین اسلام و یا معاندین شفاعتی نخواهد بود مانند آیه ۴۸ سوره مدثر که راجع بمجرمین و مکفین و تارکین نماز میفرماید «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ» یعنی نفع ندهد ایشانرا شفاعت شفاعت کنندگان و در آیه ۷۰ سوره انعام راجع بکسانیکه دین خود را باز بچه قرار میدهند فرموده «لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِنْ تَعْدِلْ كُلُّ عَدْلٍ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا» یعنی برای نفوس ایشان تهنه

دوستی است و نه شفیع و اگر چه هر چیز را فدای خود قرار دهند پذیرفته نشود و در آیه ۱۸ سوره مؤمن راجع بستمکران فرموده «مَالِ الظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٌ يَطَاعُ» یعنی نیست برای ستمکران دوستی و نه شفیع که مورد قبول باشد و اما آیاتی که میگوید شفاعتی یالذین حسنالی میباشد و کسی نمیتواند بدون اذن و بدون رضایت پروردگار شفاعت کند پس آن آیات را متذکر می شویم مانند آیه ۲۵۷ سوره بقره «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» یعنی کیست آنکه نزد خدا جز باذن او شفاعت کند یعنی چنین کسی نیست و آیه ۴ سوره یونس «مَنْ شَفِيعٌ إِلَّا مَنْ بَعْدَ إِذْنِهِ»

یعنی نیست شفیع مگر بعد از اذن خدا و آیه ۲۹ سوره انبیا «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنَ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» یعنی شفاعت نمی کنند بندگان گرامی او مگر برای کسیکه خدا خشنود باشد از او و آنان از ترس او خائفند و آیه ۳۸ سوره عم «وَلَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَوْزَنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» یعنی در روز قیامت سخن نمیگویند مگر آنکه خدای رحمن اذن دهد او را و صواب بگوید بنا بر این آیات، احدی نمیتواند شفاعت کند در قیامت مگر آنکه خدا اجازه دهد و خشنود باشد و آنچه از مجموع آیات و روایات استفاده میشود همین است که برای کفار و ستمکران و معاندین دین شفاعتی نیست و شفاعت منحصر است برای اهل ایمان آنهم در صورتی که حقتعالی اذن شفاعت بدهد و از شخص مورد شفاعت خوشنود باشد بنا بر این اگر کسی از کثرت عصیان جری شده باشد و یا آنکه بمقدسات دین خدا توهین کند و یا کاری که مورد غضب حق شده باشد انجام داده و توبه نکرده باشد مورد شفاعت نشده و مشمول توجه شفاعت کننده گان نخواهد شد.

اگر خدای نباشد زبنده اش خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

بطور مسلم اگر خدا از کسی راضی نباشد احدی از انبیا و اولیاء از او راضی نخواهد بود و هر کس خدا بر او خشمناک باشد تمام انبیا و ائمه بر او خشمناکند و البته مقربین درگاه خدا بر خلاف رضایت او سخنی نگویند باید بنده کاری کند که ائمه و انبیا روی شفاعت داشته باشند نزد خدا زیرا مقربین درگاه او بر کسی که خلاف دین عملی کند دشمنند و لذا امام فرموده «وَلَا يَنْفَعُ لِمَنْ كَانَ شَفَاعَتُهُ حُصَانًا» وای بر کسیکه شفیعیان او که ممکن بود از او شفاعت کنند دشمن او باشند و لذا امام ششم فرمود «لَا يَنْفَعُ شَفَاعَتُنَا مِنَ اسْتِغْفَافٍ بِالصَّلَاةِ» یعنی آنکه نماز را اهمیت ندهد شفاعت مانع از انسان باید کارهایی که موجب خشنودی و شفاعت پیغمبر است انجام دهد همان کارهایی که در روایات وارد شده مانند آنکه وارد شده هر کس ذریه رسول را خدمت کند و یا علماء با تقوی که جانشینان رسولند احترام کنند و یا بدین خدا خدمت کند حق پیغمبر پیدا میکند و ممکن است بشفاعت رسول خدا برسد زیرا شفاعت مشتق از شفع است و شفع یعنی ضمیمه کردن و جفت و جور کردن میباشد باید در خود بنده مقداری از ایمان و عمل صالح باشد تا توجه اهل شفاعت هم با وضیمه شود و الا کسی که از ایمان و عمل بکلی بی بهره باشد شفاعت و ضمیمه معنی و مصداق ندارد مختصر مطلب آنست که در شعر ذیل گفته ام:

اگر رضایت حق بر کسی نشد شامل کجا امام و پیغمبر باو بود مایل

بنابر این بسیاری از مردمیکه پشت پا بمقررات الهی زده و بوظائف الهی و دینی عمل نمی کنند و صرف حسن و حسین گفتن امید شفاعت دارند امید ایشان پوچ بلکه صرف غرور است و

اما جمع بین آیاتی که نفی شفاعت شده و آیاتی که اثبات شفاعت کرده این است که آیات نفی شفاعت راجع بکفار است و اصلاً در مورد کفار نازل شده و اگر بگوئیم مطلق است تخصیص پیدا میکند بروایات و آیات وارده در اثبات شفاعت چنانچه امام پنجم و ششم در تفسیر آیه که خدا بر رسول خود میگوید «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» فرمودند مقام محمود شفاعت است یعنی و بعضی از شب را بیدار باش برای خود نافلة و زیارتی تحصیل کن، امید است که خدا بتو بدهد مقام پسندیده، کفایة الموحدين روایت کرده از رسول خدا که فرمود مقصود از مقام محمود مقام شفاعت است که در آن مقام شفاعت می-کنم در حق کسانی که دارای گناهان کبیره میباشند و نیز روایت کرده از امام هفتم از رسول خدا که فرمود همانا شفاعت من برای صاحبان کبیره از امتم میباشد و اما نیکوکاران از ایشان پس باکی برایشان نیست عرض کردند یا ابن رسول الله چگونه برای صاحبان کبیره شفاعتی باشد و حال آنکه خدا میفرماید .

«وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ» یعنی شفاعت نمیکنند مگر برای کسیکه مورد رضای خدا باشد و صاحب کبیره مورد رضایت خدا نیست فرمود هر مؤمنی که مرتکب کبیره میشود بدد دارد کبیره را و پشیمان می شود و پیغمبر فرمود توبه کافی پشیمانی است بالاخره اجماع مسلمین است که شفاعتی هست در قیامت اما اختلاف در چگونگی آن دارند و روایات بسیاری وارد شده برای اثبات شفاعت .

و امام ششم فرمود کسیکه منکر شفاعت شود از شیعیان مانیت و رسول خدا فرمود «مَا أَذْخَرْتُ شَفَاعَتِي إِلَّا لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي» یعنی ذخیره نکردم شفاعتم را مگر برای اهل کبائر از امتم بعضی از معتزله انکار شفاعت کرده اند در حق اهل کبائر بدلائلی (اول) آیاتی که نفی شفاعت شده جواب گفتیم که آنها تخصیص خورده و مخصوص کفار است دلیل دوم ایشان اینکه نصرت ظالم و فاسق جائز نیست و خدا فرموده «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» و شفاعت اهل کبائر نصرت ظالم است زیرا فاسق ظالم است .

جواب آنست که چنین آیات مخصوص کفار و در حق ایشان نازل شده دلیل سوم آنکه فاسق مورد رضای خدا نیست و شفاعت در موردیست که رضای خدا باشد جواب آنست که اهل توحید در ایمان و اعتقاد مورد رضایت خدا میباشند و اگر چه در اعمال و افعال مورد رضایت نباشند و رسول خدا فرموده «وَالَّذِي بَعَثْنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا لَا يَعْذِبُ اللَّهُ بِالنَّارِ مَوْحِدًا أَبَدًا» و ان اهل التوحید لیشفعون فیشفعون، یعنی قسم بآن خدائیکه مرا مبعوث نموده برای بشارت که خدا هرگز عذاب نمیکند اهل توحید را بآتش و بدرستی که اهل توحید شفاعت میکنند و شفاعت ایشان پذیرفته میشود و ما راجع باهمیت توحید و موحدين در جلد اول این کتاب ص ۴۳ روایاتی ذکر کردیم مراجعه شود .

عظمت محمد و آل او و شفاعت ایشان

از اخبار بسیار استفاده میشود که محمد و آل او مقربترین خلق خداوند نزد او ، امام هفتم روایت کرده از رسول خدا که فرمود «وَكَيْفَ لَا نَكُونُ أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَقَدْ سَبَقْنَاَهُمْ إِلَى مَعْرِفَةِ رَبِّنَا وَتَسْبِيحِهِ وَتَهْلِيلِهِ وَتَمْجِيدِهِ لِأَنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ أَرْوَاحَنَا فَنُطِقْنَا اللَّهُ

بِتَوْحِيدِهِ وَتَمْجِيدِهِ ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فَلَمَّا شَاهَدُوا أَرْوَاحَنَا نُورًا وَاجِدًا اسْتَغْطَمُوا أَمْرَنَا فَسَبَّحَنَا لِتَعْلِيمِ الْمَلَائِكَةِ أَنَا خَلَقَ مَخْلُوقُونَ وَأَنَّهُ مُنَزَّهٌ عَنِ الصِّفَاتِ فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا، تا آخر که معنایش چنین است و چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه ما سبقت گرفتیم بمعرفت پروردگار خود و او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید کردیم زیرا اول چیزی که خدا خلق نمود ارواح ما بود پس ما را بسخن آورد بتوحید و تمجید خود سپس ملائکه را آفرید، چون ملائکه ارواح ما را یکنور دیدند امر ما را بزرگ شمردند پس ما تسبیح کردیم برای آنکه ملائکه بدانند ما آفریده شده و مخلوقیم و خدا منزّه از صفات ما است پس ملائکه بواسطه تسبیح ما خدا را تسبیح کردند و ما خدا را به یگانگی خواندیم و او را ثنا گفتیم و بزرگ شمردیم پس ملائکه از ما تعلیم گرفتند تا آخر و در روایات بسیار بلکه متواتر وارد شده که انبیا و مرسلین و بندگان صالحین امم سابقه در سختیها و گرفتاریها صلوات بر محمد و آل محمد میفرستادند و خدا را بشأن ایشان قسم میدادند تا دعایشان مستجاب و رفع گرفتاری ایشان شود در تفسیر آیه «وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ» حضرت عسکری (ع) فرموده احدی از انبیا و مرسلین شفاعت نمیکند مگر بعد از اذن الهی، بجز خاتم الانبیا که خدا با او و با وصیاء او اذن شفاعت داده و فرموده «وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ قَرْضِي»، بلکه از اخبار استفاده می شود که تمام امتها محتاج بشفاعت محمد و آل اویند چنانچه امام ششم فرموده: «مِمَّنْ أَحَدِمِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا وَهُوَ مُحْتَاجٌ إِلَى شَفَاعَةِ مُحَمَّدٍ (ص) يَوْمَ الْقِيَامَةِ» و بالجمله اخبار در باب شفاعت ایشان بسیار است و ما یک از هزار را روایت کردیم.

مفضل گوید شبی با جمعی خدمت امام ششم بودیم، عرض کردیم حدیثی که موجب خوشحالی و سرور ما شود بیان فرمائید، فرمود بلی چون روز قیامت شود و همه خلایق محشور شوند آنقدر توقف می کنند تا عرق همه را فرا میگیرد و چنان برایشان دشوار شود که میگویند ای کاش خدا حکم میفرمود و اگر چه برفتن بسوی آتش باشد، و چنان در فشار باشند که خیال میکنند در آتش راحتی ایشانست پس بهیئت اجتماع نزد حضرت آدم روند و گویند که تو پدر مائی و پیغمبری، از خدا بخواه که حکم کند درباره ما حضرت آدم گوید من نمیتوانم زیرا که خدا بقدرت خود مرا آفرید و بر ملائکه برتری داد سپس مرا امری نمود من عصیان کردم، لیکن شما را راهنمایی می کنم بفرزندم نوح که نهصد و پنجاه سال میان مردم، مردم را بسوی خدا دعوت نمود، مردم می آیند بخدمت نوح که نزد خدا شفاعت کند حضرت نوح می گوید من نمیتوانم زیرا من پسر ناخلفم را از خود خواندم و حال آنکه نباید بخوانم، لیکن شما را راهنمایی میکنم بسوی کسیکه خدا او را خلیل خود خوانده در دنیا، پس مردم رومی آوردند بسوی ابراهیم خلیل الرحمن و از او درخواست نجات میکنند، ابراهیم می گوید من نمیتوانم زیرا من گفتم انی سقیم ولیکن شما را راهنمایی میکنم بسوی کلیم خدا پس مردم رو میآوردند بطرف موسای کلیم او نیز میگوید من نمیتوانم ولیکن شما را راهنمایی میکنم بجناب عیسی پس مردم بجناب عیسی روند او بگوید من نمیتوانم ولیکن شما را دلالت میکنم بر آن کسیکه بشارت او را بشما دادم در دنیا که نام او احمد صلی الله علیه است پس در آنوقت چنانچه امام ششم فرمود تمام انبیا از آدم تا قبل از خاتم همه جمع می شوند در زیر پرچم محمد (ص). پس همه از او درخواست وساطت میکنند او میگوید باشما همراهم پس آن

جناب ذرپیشگاه عظمت خدا بسجده در آید و خدا را بهترین تمجیدها بخواند ، خطاب رسد که بلند نما سر خود را و سؤال کن که سؤال تو مورد اجابت است و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است و سؤال کن تا عطا شوی ، پس شفاعت کند تا برسد بکسانی که در آتش سوخته اند که آنانرا نیز شفاعت کند .

از این حدیث معلوم می شود که انبیا چون ترك اولی نموده اند روی شفاعت ندارند ولی پیغمبر خاتم ترك اولی ننموده ، از امام ششم سؤال کردند که مؤمن محتاج بشفاعت خواهد بود فرمود بلی احدی نیست که محتاج بشفاعت پیغمبر نباشد در کافی روایت کرده از امام ششم که رسول خدا فرمود بدرستی که من شفیع برای چهار طائفه و اگر چه گناهان اهل دنیا را آورند ، مردیکه ذریه مرایاری کرده و مردی که مال خود را بایشان داده در تنگی و فشار و مردیکه دوست بد دارد ذریه مرا بزبان و دل و مردیکه سعی در حوائج ایشان نموده ، امام ششم فرمود رسول خدا وارد شد بر علی و فاطمه علیهما السلام در حالیکه ایشانرا عبائی بود از ازشم شتر و فاطمه بدست خود آسیا میکرد و طفل خود را شیر میداد و لذا چشمان رسول خدا گریان شد و گفت اید خرمین بچش تلخی دنیا را بشیرینی آخرت ، بتحقیق که خدا بر من نازل کرده «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» ، یعنی بتو عطا کنیم تا راضی شوی ، امام ششم فرمود رضای جدم این است که موحدی در آتش نماند ، یعنی تمام موحدین را شفاعت خواهد کرد ، در تفسیر نقل شده از محمد بن حنفیه که با اهل عراق گفت شما خیال میکنید آیه ای که بیشتر مورد امیدواری است آیه «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» است ولی ما اهل بیت میگوئیم آیه که مورد امیدواری است آیه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» است و در روایت دیگر چون آیه شریفه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ» نازل شد .

رسول خدا فرمود چون چنین است من راضی نشوم مادامی که یکی از اتمم در دوزخ باشد و بالجمله از آیات و روایات استفاده می شود که اول شفیع پیغمبر اسلام است سپس اهل بیت او و ائمه طاهرین و بعد از ایشان علماء باتقوی و راهنمایان دین و سادات علویین و بعد مؤمنین صالحین که هر کدام عده ابرا شفاعت می کنند ، امام پنجم فرمود رسول خدا گفته حب من و حب اهل بیتم در هفت جا بهره دهد که بسیار هولناکست ، نزد مرگ و در قبر و در نشور و در نزد قطائر کتب و در نزد میزان و در نزد صراط .

مؤلف گوید هر کس در دنیا بوجود ایشان راهنمایی شده در آخرت نیز بوجود ایشان بهره مند خواهد شد .

احوال اطفال و اولاد زنا و مستضعفین در محشر

اما اطفال مؤمنین پس ملحق می شوند بوالدین خود و وارد بهشت می شوند چنانچه در سوره طور فرموده «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ مَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ» ، یعنی و کسانی که ایمان آوردند و ذریه ایشان که با ایمان پیرو ایشان شدند ، ذریه ایشانرا با ایشان ملحق نمودیم و از عمل ایشان چیزی کم ننمودیم ، هر مردی گروه عمل خویش است ، در تفسیر این آیه از امام ششم وارد شده که فرمود اطفال مؤمنین را پس از فوت میسپرنند بحضرت ابراهیم و ساره که در عالم دیگر آنها را تربیت

کنند پس چون روز قیامت شود آن اطفال را لباس میپوشانند و معطر میکنند و میفرستند نزد پدرانشان یا ضافه اهل بهشت هر چه بخواهند بایشان داده میشود و باید غصه نداشته باشند پس مؤمنین اگر اطفال خود را بخواهند و بایشان عطا نشود افسرده میشوند بعلاوه در روایات اهل عصمت وارد شده که اطفال بر در بهشت می آیند و منتظر والدین خود میشوند و حتی از والدین خود شفاعت میکنند و رسول خدا نیز فرموده «إِنِّي أَبَاهِي بِكُمْ الْأُمَمَ حَتَّى بِالسَّقَطِ» بنا بر آنچه ذکر شد حکم اولاد مؤمنین معلوم و معین شد ، اما در بسیاری از اخبار وارد شده که خدا چند دسته را در قیامت امتحان میکند از آن جمله اطفال و ضعفاء العقول که مستضعفند که تمیز حق از باطل نمیدهند و همچنین مردم ابله و سفیه و گنگ و لالهای مادر زاد و پیرانی که قوه درك ندارند و کسانی که در زمان فترت که حق مخفی بوده بوده اند و حق بگوش ایشان نرسیده همه اینها را در عالم آخرت امتحان می کند و آتشی بر میافروزد و بایشان امر می کند وارد شوند اگر اطاعت کردند آتش بر آنان بر دو سلام میشود یعنی اگر خدا را حکیم و عادل دانستند آتش برایشان سرد می شود و اهل سعادت و ثواب خواهند بود و اما اگر اطاعت نکردند اهل عذاب خواهند شد .

و اما اولاد مشرکین و اولاد زنا تا بتکلیف نرسیده اند تقصیری ندارند که مستحق عقاب شوند خدا ی تعالی ایشانرا نیز امتحان می کند بهمان آتشی که ذکر شد و اگر ولد الزنا در دنیا بماند و بتکلیف برسد خدا او را امر و نهی کرده بتوسط انبیا مانند سایر افراد بشر اگر اطاعت کند و عمل خیری نماید جزای او خیر است و اگر عمل شری کند جزای او عقابست . زیرا او مجبور بکار شر نیست و خدا او را مختار نموده چنانچه در کافی روایت کرده از امام ششم که فرمود «إِنَّ وَلَدَ الزَّانَا يَسْتَعْمَلُ إِنْ عَمِلَ خَيْرًا جُزِيَ بِهِ وَإِنْ عَمِلَ شَرًّا جُزِيَ بِهِ» و در روایاتی از اهل عصمت وارد شده که اطفال مشرکین خدمتگذار اهل بهشت خواهند شد چنانچه خدادار قرآن فرموده «وَلَدَانِ مُخَلَّدُونَ» و در سوره طور فرموده «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ» ، یعنی بدور اهل بهشت میگردند برای خدمت، اطفالی که همیشه تروتازه اند و در بعضی از روایات وارد شده که راجع باطفال در روز محشر از رسول خدا سؤال کردند و جواب را مبهم گذاشتند و فرمودند خدا بهتر میداند یعنی در اینگونه مسائل تحقیق لازم نیست .

در بیان بهشت و دوزخ و خلقت و اوصاف آنها

در اینجا چند مسئله باید روشن شود، اول - در اینکه بهشت و دوزخ فعلا موجود است، دوم - جای بهشت و دوزخ کجا است . سوم در اینکه بهشت و دوزخ خیالی و عقلی نیست بلکه وجود خارجی محسوس دارد ، چهارم - در چگونگی آنها، پنجم - در ذکر نعمتهای حسی بهشت، ششم در ذکر لذائد روحانی بهشت .

اما مسئله اول - از ضروریات و بدیهیات اسلام آنستکه بهشت و دوزخ فعلا موجود است و خلق شده نه آنکه بعداً خلق بشود و دلیل آن آیات و روایات بسیار است، از جمله آیات آیه ۱۳ سوره النجم و لقد آتاه نزله آخری عند سیدرة المنتهی عندها جنة المأوی یعنی رسول خدا در شب معراج دید آنرا بار دیگر نزد سیدرة المنتهی که نزد آنست بهشت منزلگاه، از این آیه و روایات

بسیار در معراج مسلم میشود که رسول خدا آنها را دیده است در شب معراج و آیه ۱۰۱ سوره توبه وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی خدا مهیا کرده قبلابرای ایشان بهشتهاییکه جاریست زیر آنها نهرها، و آیه ۱۲۶ و ۱۲۷ سوره آل عمران وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی پرهیزید از آتشی که مهیا شده قبلابرای کفار، وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ، یعنی و بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است مهیا شده قبلابرای اهل تقوی که لفظ اعدت فعل ماضی دلالت دارد بر زمان گذشته، و آیات بسیار دیگر مانند آیه ۴۴ سوره الرحمن و آیه ۲۱ سوره حدید و آیه ۲۲ سوره بقره و اما روایات، شیخ صدوق روایت کرده از هروی که گوید گفتم بامام هشتم یا بن رسول الله خبرده مرا از بهشت و دوزخ آیا خلق شده اند فرمود بلی و بدرستی که رسول خدا چون بمعراج رفت داخل بهشت شد و آتش دوزخ را دید، عرض کردم قومی قائلند باینکه آنها امروز خلق نشده اند فرمود اینان ازمانیستند و ما هم از ایشان نیستیم، کسیکه منکر بشود خلقت بهشت و دوزخ را بتحقیق تکذیب کرده رسول خدا و ما را و بهیچگونه پیرومانیست و در دوزخ جاویدانست خدا فرموده هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون و بتحقیق رسول خدا فرمود چون مرا بآسمان بردند جبرئیل دستمرا گرفت و داخل بهشت نمود و از میوه بهشت بمن داد من خوردم و آن نطفه گردید در صلب من که فاطمه زهرا از آن نطفه بوجود آمد پس احوراء انسیه است پس هر زمان که مشتاق پیوی بهشت شوم بوی فاطمه را استشمام میکنم و امام ششم فرمود هر کس منکر چهار چیز شود از شیعیان مانیت معراج و سؤال قبر و خلقت بهشت و دوزخ و شفاعت، ابن شهر آشوب روایت کرده که رسول خدا فرمود چون بآسمان رفتم جبرئیل گفت من مأمورم بهشت و دوزخ را بشما نشان دهم پس بهشت و نعمتهای آنرا دیدم و آتش و آنچه در آنست مشاهده کردم، و روایاتی که دلالت دارد بر اینکه اصل ابدان اهل بیت عصمت از آب بهشت خلقت شده و روایاتی که میگوید زنان و حوریان بهشتی برای ولادت رسول خدا و فاطمه زهرا و ائمه هدی آمدند و روایاتی که میگوید مائده ها و میوه های بهشتی برای انبیاء و خصوصاً خاتم الانبیا و سایر اهل عصمت از بهشت آمد و روایاتی که میگوید بهشت از نور حسین (ع) خلق شده و روایاتی که میگوید رسول خدا قصر حسنین را در بهشت مشاهده کرد و روایاتی که میگوید در تزویج حضرت زهرا درختان طوبی بر سر بهشتیان در و یا قوت و مرجان نثار کرد و جنوب رسول خدا را از بهشت آوردند و رسول خدا در شب معراج دید ملائکه قصرهایی از خشت های طلا و نقره بنا میکنند و گاهی توقف میکنند و از کار خود داری میکنند رسول خدا از جهت آن پرسید گفتند ما خرجی می خواهیم رسول خدا فرمود خرجی شما چیست گفتند گفتار مؤمن سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ چون این کلمات را بگوید مشغول بنا میشویم و چون ساکت شود ما خود داری میکنیم و روایات دیگر همه دلالت دارد بر اینکه بهشت و دوزخ قبل بوجود آمده بنا بر آنچه ذکر شد قول بعضی از عامه که میگویند بهشت و دوزخ هنوز خلق نشده، باطل است.

در بیان محل بهشت و دوزخ

مسئله دوم از آیات و روایات معلوم میشود که بهشت نزدیک سدره المنتهی در زیر عرش است، انس بن مالک از رسول خدا پرسید که بهشت در زمین است یا در آسمان، فرمود کدام

زمین و آسمان گنجایش آنرا دارد، عرض کرد پس در کجا است فرمود زیر عرش، سورة والنجم میگوید عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى یعنی بهشت نزد سدره المنتهی است، سلطان روم هر قل، از رسول خدا سؤال کرده بود که شما خلق را دعوت میکنی بیهشتی که عرض آن مانند آسمان و زمین است پس جهنم در کجا است فرمود چون روز آمد شب کجا است، یعنی بهشت هر کجا باشد دوزخ در مقابل آنست، و امیر المؤمنین در جواب جاثلیق که پرسید از بهشت و دوزخ، فرمود بهشت زیر عرش و آتش زیر هفتمین طبقه زمین است.

مسئله سوم - در اینکه وجود بهشت و دوزخ وجود خیالی و یا عقلی نیست بلکه وجود خارجی حسی واقعی دارد و دارای جسم است و نعمت و حور و قصور و مساکن و انهار بهشت و هم چنین مار و عقرب و آتش و غل و زنجیر دوزخ همه از محسوسات و مواد جسمانی است و برای هر يك از اینها لذتهای جسمی و روحی و هم چنین عذاب جسمی و روحی هر دو میباشد و منحصر بروحی و یا جسمی تنها نیست و این مطلب از ضروریات و مسلمیات اسلام و انکار آن کفر و ارتداد است ولی حکما آنها را خیالی و عقلی فقط میدانند و تمام آیات و روایات ماصریح است بر رد حکما و فلاسفه و ابدأً قابل تأویل هم نیست از جمله آیات آیه ۱۷ سورة محمد فیها أَنهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى (تا) وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ یعنی در بهشت نهرهاییست تغییرناپذیر (که آب آنها فاسد و بد بون نمیشود) و نهرهایی از شیر است که طعم آن تغییر نمیکند و نهرهایی از خمر است که لذت دارد برای آنان که می آشامند (ولی مستی و عریبه ندارد) و در سورة بقره آیه ۲۴ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ، یعنی برای مؤمنین است بهشتهایی که از زیر آن نهرها جاریست هر گاه رزقی از میوه آن بهشتها تناول کنند گویند این همانست که از پیش بماداده شده بود و بآنان داده شود میوههای شبیه بهم و از برای ایشان نیست زنان پاکیزه و در سورة واقعه از آیه ۱۶ تا آیه ۳۷ فرموده اهل بهشت بر سریرها و تختهایی که از جواهر ساخته شده تکیه زنند در مقابل یکدیگر و پسران همیشه جوان بر گردایشان خدمتگذارند، باقدحها و جامهای بلورین و کاسه از شربت گوارا، که از آن شربت در دسرنکنند و از خود بیخود نشوند و میوه از هر نوع که انتخاب کنند و گوشت مرغ از هر چه میل نمایند و حوران فراخ چشم مانند مروارید دست نخورده برای پاداش عمل است سخن لغو و گناه نشنوند مگر سلامی و تحیاتی و یاران بابرکت چه یاران بابرکتی در زیر درخت سدربخار و درخت مورد برهم پیچیده با سایه بلند و گسترده و آبهای ریزان و میوههای بسیار که نه تمام گردد و نه جلوگیری شود و فرشهای نرم بالا آمده و زنان نرم اندام که ما ایجاد کردیم آنها را ایجاد کردنی پس گردانیدیم آنها را دوشیزگان باغ و دلال شوهر دوست همسال هم، و صدآیات دیگر که همه دلالت دارد بر اینکه در بهشت واقعاً موجوداتی است حسی که دارای جسم و عرض و طول میباشد نه آنکه صرف خیال و واهمه باشد آیا آنجا که میگوید لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ و یا میگوید يَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ این لباسهای حریر و جامههای سبز از سندس و استبرق معنی و خیال در عالم تخیل و تعقل است آیا زنان و حوریانی که در عالم خیال است و عده داده نه والله و هم چنین آیاتی که در وصف دوزخ خبر داده از مار و عقرب و طبقههای آتشین و زقوم و غسلین که انبیاء و اولیا از ترس آن گریه میکردند و یخدا پناه میجستند همه وعدههای دروغی خیالی است، اگر کسی چنین بگوید خدا و انبیا را استهزاء و مسخره

نموده و از کفر و الحاد است اما حکما و فلاسفه میگویند این خبرها برای تقریب بذهن عوام که لذائذ عقلی و خیالی نمی فهمند بیان شده و خدا تعبیر کرده بلذائذ حسی و موجودات خارجی مادی تا عوام بفهمد، جواب ایشان آنستکه اولاً این گفتار شما برخلاف صریح آیات و روایاتست و ثانیاً مدرك شما چیست و ثالثاً موجودات عالم خیال که ترس و گریه ندارد و انبیا که قوه فکریه ایشان ایجاد غذا بهای خیالی دوزخی نمیکند تا گریه کنند و رابعاً لذات خیالی منحصر بهشت نیست و عالم آخرت نمیخواهد ممکن است در همین دنیا هر کسی لذات خیالی در قوه متخیله خود ایجاد کند پس صاف بگوئید آخرتی لازم نیست، عجب این است که آخوند ملاصدرا دم از اسلام و شریعت میزند اینجانبانیز مانند جاهای دیگر منکر ضروریات اسلامی شده و میگوید تمام موجودات بهشت و دوزخ که در قرآن وعده داده شد همه خیالی است ما عین کلمات و عبارات او را چنانچه کفایة الموحدين نقل کرده از کتاب اسفار او نقل میکنیم تا خواننده خود قضاوت کند قال فی الاسفار فصل فی تتمه الاستبصار فی بیان حقیقة احوال الجنة و النار قد علمت ان النشأة الاخرة نشأة متوسطة بین المجردات العقلية و بین الجسمانيات المادية فكلما فيها صور محسوسة مدركة بقوة النفسانية هي خیال فی هذا العالم و حس فی ذلك العالم و الانسان اذا مات و تجرد عن هذا البدن الطبيعي قامت قيامة الصغرى و حشر او لا الى عالم البرزخ ثم الى الجنة و النار عند قيامة الكبرى و الفرق بین الصور التي يراها و يكون عليها الانسان فی البرزخ و التي يشاهدها و يكون عليها فی الجنة و النار انما يكون بالشده و الضعف و الكمال و النقصان اذ كل منها صور ادراكية جزئية غير مادية الا انها مشهودة فی عالم البرزخ بعین خیال و فی عالم الجنان بعین الحس لكن بعین الحس الاخرى ليس بعین خیال و نیز در همین مقام گوید ان الجنة الجسمانية عبادة عن الصور الادراكية القائمة بالنفس الخيالية و لامادة و لا مظهر لها الا النفس و كذا فاعلمها و موجودها القريب و هو هي لا غير و ان كل ما يوجد فيها من الاشجار و الانهار و الابنية و الغرفات كلها حية بحیوة ذاتية و حیوتها كلها حیوة واحدة فی حیوة النفس التي تدركها و توجدها و ان ادراكها للصور هو بعینه اتحادها لها، تا آخر، خواننده عزیز ببین مکرر میگوید حقیقه بهشت و دوزخ نیست جز صور خیالی که قائم بنفس است نه ماده دارد و نه ماده میخواهد و نه محل ظهور و تمام اشجار و انهار و غرفات بهشت حیات ذاتی دارد اما حیات او همان عین حیوة نفس است و موجود آن صورتهای خیالی خود نفس بلکه متحد با نفس است، آری نصاری میگویند که مطیعین در دنیا در عالم دیگر فرشته میشوند که نمیخورند و نمیاشامند و نه تزویج میکنند معلوم میشود که فلاسفه ما بان تقلید از نصاری کرده اند چنانچه شیخ مفید فرموده مَنْ زَعَمَ أَنَّ فِي الْجَنَّةِ بَشَرًا يَلْتَذُّ بِالتَّسْبِيحِ وَ التَّقْدِيسِ مِنْ دُونِ الْأَكْلِ وَ الشَّرْبِ شَادَعَنَ دِينَ الْإِسْلَامِ وَ هُوَ مَا خُوذَ مِنْ مَذْهَبِ النَّصَارَى الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّ الْمُطِيعِينَ فِي الدُّنْيَا يَصِيرُونَ فِي الْجَنَّةِ مَلَائِكَةً لَا يَشْرَبُونَ وَ لَا يَطْعَمُونَ تا آخر میفرماید کسیکه گمان کند که در بهشت بشریست که از تسبیح و تقدس لذت میبرد بدون اكل و شرب پس او از دین اسلام بر کنار و مخالف اسلام است و این قول از نصاری گرفته شده که خیال کرده اند اهل اطاعت در دنیا، در بهشت فرشتگانیند که نمیاشامند و نه میخورند و نه نکاح دارند و خدایتعالی در قرآن این قول را تکذیب کرده و بیان کرده که آنان مایل با كل و شرب و نکاحند و فرموده أَكُلْهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا وَ فرموده فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ فرموده حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ وَ فرموده وَ زَوْجَانَهُمْ يَخُورِعْنَ تَأْخِرَ كَلَامِ

او اعلی الله مقامه و علامه مجلسی در رد فلاسفه در اینجا فرموده وَلَا يَخْفَى عَلَى مَنْ رَاجَعَ كَلَامَهُمْ وَتَتَّبَعَ أَصُولَهُمْ أَنَّ جُلُهَا لَا يُطَابِقُ مَا وَرَدَ فِي شَرْعِ الْأَنْبِيَاءِ وَإِنَّمَا يَمْضُونَ بَعْضُ أَصُولِ الشَّرَائِعِ وَضُرُورِيَّاتِ الْمَلِكِ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ فِي كُلِّ زَمَانٍ حَذَرًا مِنَ الْقَتْلِ وَالتَّكْفِيرِ مِنْ مُؤْمِنِي أَهْلِ زَمَانِهِمْ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْيِي قُلُوبِهِمْ وَأَكْثَرُهُمْ كَافِرُونَ وَلَعَمْرِي مَنْ قَالَ بِأَنَّ الْوَاحِدَ لَا يَصْدُرُ مِنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ وَكُلُّ حَادِثٍ مُسَبُّوقٌ بِمَادَّةٍ وَمَا ثَبَتَ قَدَمُهُ إِمْتَنَعَ عَدَمُهُ وَبِأَنَّ الْقَوْلَ وَالْأَفْلَاكَ وَهَيُولَى الْعُنَاصِرِ الْقَدِيمَةِ وَأَنَّ الْأَنْوَاعَ الْمُتَوَالِدَةَ كُلُّهَا قَدِيمَةٌ وَأَنَّهُ لَا يَجُوزُ إِعَادَةُ الْمَعْدُومِ وَأَمْثَالُ ذَلِكَ كَيْفَ يُؤْمِنُ بِمَا أَتَتْ بِهِ الشَّرَائِعُ وَنَطَقَتْ بِهِ الْآيَاتُ إِلَى أَنْ قَالَ وَمَنْ أَنْصَفَ وَرَجَعَ كَلَامَهُمْ عَلِيمٌ أَتَهُمْ لَا يَمْلِكُونَ أَصْحَابَ الشَّرَائِعِ إِلَّا كَمَا مَلَكَ الْمُسْتَهْزِءُ بِهِمْ إِلَى آخِرٍ، یعنی و مخفی نیست بر کسیکه مراجعه کند بکلام فلاسفه و تتبع کرده باشد اصول و قوانین ایشانرا، که هیچ يك از آن قوانین مطابق نیست با آنچه وارد شده در شرع انبیا و همانا فلاسفه بعضی از اصول شرایع و ضروریات اهل ادیان را بزبان و دهان میجویند در هر زمانی از ترس قتل و تکفیر مؤمنین اهل زمان خود پس ایشان بزبان اظهار ایمان میکنند و بدل منکر و کافرند تا آخر سخن او اعلی الله مقامه مؤلف گوید بسیار نیکو بیان فرموده و آنچه مطابق واقع بوده بیان کرده اند.

مسئله چهارم در اوصاف بهشت و چگونگی آن، آنچه خدای منان در بهشت مهیا

کرده بفهم و تصور بشر نگنجد و کسی چنانچه باید و شاید نداند زیرا خدا فرموده فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی کسی نمیداند چه مهیا شده برایشان از چیزهاییکه موجب روشنی چشمانست، رسول خدا فرمود خدا فرموده أَعَدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَأَعْيُنٍ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ، یعنی مهیا کردم برای بندگان شایسته ام آنچه نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده، آری جائیکه میزبان خدای سبحان و میهمانان آن شهدا و پیغمبران باشند پذیرائی آن بوصف نگنجد ولی ما برخی از بیانات اهل عصمت که در احادیث معتبره وارد شده در وصف بهشت بیان میکنیم در حدیث است که بهشت از نور سید الشهداء خلق شده و حقتعالی دیوار حصار آنرا از خشتهای طلا و نقره و یاقوت و بجای گل مشک معطر قرار داده و کنگره های آن از یاقوتهای سرخ و سبز و زرد و سقف آن از زبرجد است و برای بهشت درهائی است که فاصله بین دو مصراع آن پانصد سال راه است و هر دری را نامی است مانند باب الرحمة . باب الصبر، باب البلاء، باب الشکر،

امیرالمؤمنین روایت کرده که رسول خدا فرمود چون قیامت شود خدا حساب خلق را تمام کند، کلیدهای بهشت و دوزخ را بمن عطا کند من بتو سپارم و بگویم هر چه خواهی فرمانده علی علیه السلام فرمود والله برای بهشت هفتاد و یک در است از هفتاد در آن شیعه و اهل بیت من وارد شوند و از یک در دیگر مردم دیگر، و خدا بهشت را هشت طبقه نموده هر طبقه بالای طبقه دیگر و هر طبقه نامی دارد، طبقه اول جنة النعیم دوم - جنة الخلد سوم - دارالسلام چهارم - جنة القرار پنجم - جنة عدن ششم - جنة المأوی هفتم - جنة الفردوس هشتم - جنة النور، و اهل بهشتی اهل بهشت دیگر را از دور مینگرد چنانچه شما ستارگان را، مثلاً اهل جنة النعیم ساکنین جنة الخلد را می بینند، و سنگریزه های بهشت از مروارید و خاك آن از مشک و زعفران و هر کدام از بهشتها شهرها و عمارتها و کاخها و غرفها و درجاتی دارد چنانچه در سورة زمر آیه ۲۱ فرموده الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِّنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی آنانکه پرهیزکارند

خدا را ، برای ایشانست غرفهائی که از بالای آنها غرفهائی بنا شده ، و از زیر آنها نهرها جاریست و در سوره طه ، فرموده در آیه ۷۸ وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ یعنی و هر کس با ایمان بیاید در پیشگاه حضرت حق و عمل‌های صالح کرده باشد پس برای ایشانست درجات بلند .

امام ششم فرمود بهشترا درجاتی است فوق یکدیگر و زیادتی مردم در درجات بواسطه اعمال ایشانست آنکه بالاتر است سیربطرف پائین میکند ولی آنکه پست‌تر است بدرجه بالاتر نتواند رفت ولیکن اگر بخواهند یکدیگر را ملاقات کنند همان روی کرسیهاییکه نشسته‌اند در مرتبه خود بایکدیگر ملاقات کنند .

امام چهارم فرمود درجات بهشترا خدایتعالی بقدر عدد آیات قرآن (۶۲۳۶) قرار داده پس هر کس آیه از قرآن بخواند باو گویند بالابرو ، رسول خدا در تفسیر آیه عُرِفَ مِنْ فَوْقِهَا عُرْفٌ فرمود بعلی ، یا علی خدا این غرفه‌ها را برای دوستان خود از مر و اید و یا قوت و زبرد بنا نمود و سقفهای آنها از طلای منقش بنقره قرار داد ، هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری فرشته مأمور و پاسبانست و اندرون غرفهای بهشت از بیرون دیده میشود و اما جنة الفردوس حصارش از نور و غرفه‌هایش از نور پروردگار است .

باغ و بوستان و نهرهای بهشت

امام ششم فرمود کم رتبه‌ترین اهل بهشت چون وارد بهشت شود سه باغ در نظر او آید و جلوه نماید چون داخل پست‌تر آنها شود آنقدر از زنان و خدمتکاران و میوه‌ها و نهرها مشاهده نماید که دیده او روشن شود و دلش شاد گردد و شکر کند پس باو گویند بجانب بالا نظر نما چون باغ دوم و نعمتهای آنها بیند چیزها بیند که در باغ اول ندیده گوید پروردگارا آنها بمن عطا فرما ، ندا رسد که اگر آنها بدهم شاید ، باغ دیگری تمنا کنی گوید مرا همین بس است چون داخل آن باغ شود شادی و خوشحالی او زیادتر گردد و فرمود هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را باغها و گلستانها و بوستانها است چنانچه خدا در قرآن بیان کرده و لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی و برای کسیکه از مقام عظمت حق بترسد دو بهشت است و آندو بهشت متصف است به ذواتا افنان یعنی دارای الوان گوناگون از نعمتها و اشجار و انهار است و لذا امام ششم فرموده نگویند بهشت یکی است و اما نهرهای آن چنانچه قرآن مکرر فرموده در کاخهای بهشتی نهرهای متعدد جاریست جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ و در سوره محمد آیه ۱۷ فرموده در بهشت نهرهایی است از آب صاف آلوده نشده و نهرهایی است از شیر که طعم آن تغییر نکرده و نهرهایی است از خمر بالذات ، و نهرهایی است از غسل صاف شده که در اخبار وارد شده نهر بهشت از شیر سفیدتر و از غسل صاف شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر است و در بهشت چشمه‌سارها و چشمه‌های جاری بسیار است .

اول کافور - یکی از آنها نهر کافور است چنانچه در سوره دهر فرموده إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ و از بس سرد و گوارا و خوشبو است آنرا کافور گویند و سرچشمه کافور در کاخ رسول خدا خاتم الانبیا است و از آنجا بخانه و قصرهای انبیاء و مؤمنین روانست .

دوم سلسبیل - و دیگر سلسبیل است که خدا در سوره دهر خبر داده عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا که در خیابانها و منزلها و قصرهای بهشت روان و سرچشمه آن زیر عرش الهی از طرف جنة عدن روانست و این نهر متعلق بامیر مؤمنانست چنانچه رسول خدا فرمود خدای تعالی پنج چیز بمن عطا نمود و پنج چیز بعلی کوثر را بمن و سلسبیل را بعلی، مرا کلمات جامعہ داد و علیرا علوم جامعہ، مرا پیغمبر کرد و علی را وصی نمود، مرا وحی کرد علیرا الهام، مرا معراج برد برای علی درهای آسمانرا باز نمود.

سوم تسنیم - سومین نهر بهشت تسنیم است که خدا در سوره مطفین فرموده وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ و او را تسنیم گویند برای آنکه از بالا و بلندی سرازیر میشود که مقربین در گاه خدا از آن می آشامند و نقل شده که تسنیم بهترین شربت بهشت است. **چهارم زنجبیل** است که در سوره دهر خبر داده بعضی گفته اند سرچشمه زنجبیل و تسنیم جلو عرش است.

پنجم رحیق است که در سوره مطفین بیان کرده و فرموده وَيُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ یعنی نیکوکاران آشامیده میشوند از آب صاف شده که مهر آن مشک است و باید در آن رغبت کنند رغبت کنندگان، که رحیق شرابی است در ظرفهای مهر کرده شده برای بهشتیان می آورند، رسول خدا بامیرالمؤمنین وصیت نمود و از آن جمله فرمود یا علی کسیکه برای خدا شرابرا ترک کند خدا او را از رحیق مختوم عطا کند.

ششم کوثر - که خدا یک سوره بنام کوثر بر رسول خود نازل کرده و منت نهاد بر او و فرموده **وَإِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ** چون این آیه نازل شد علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله کوثر چیست فرمود نهریست که خدا مرا اکرام نموده و عطا کرده، علی عرض کرد این نهر شریفی است برای ما توصیف نما یا رسول الله فرمود آری، یا علی کوثر نهریست زیر عرش روانست آب آن سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و نرم تر از سرشیر است سنگ ریزه آن زبرجد و یاقوتست و مرجان، و گیاه حواشی آن زعفرانست خاک آن مشک تیز بویست جوی آن زیر عرش خدای عزوجل است سپس رسول خدا پهلوی علی دستی زد و فرمود یا علی این نهر برای من و تو و دوستان تو است که بعد از من با تو دوستی کنند و در خبر دیگر است که رسول خدا فرمود این نهر را خدا بمن وعده داده و بر آن خیر بسیار است امت من روز قیامت بر آن وارد میشوند و بعدد ستارگان آسمان جامها دارد و علی ساقی مردم است پیروان خود را سیراب می کند و از عطش قیامت میرهاند و لی عده را از آن دور میکند که هر کس تفصیل آنرا بخواهد بکتاب مفصله رجوع کند و اگر بخواهیم سریرها و میزها و منجدها و فرشها و کرسیها و حریرها و استبرقها و سندسها و رفرقها و عبقریها و زینت ها و جامه ها و جامهای آنرا تفصیل دهیم این کتاب گنجایش ندارد.

ذکر نعمتها و لذائذ حسی بهشت

قرآن می گوید نعمتها و لذائذ بهشت بر چند قسم است قسم اول صحت و سلامتی و نشاط اهل آن، خدمتگذاران اهل بهشت حوریان و پسران ساده کامل از معرفت و ادب و حسن و ملاحات و جمال میباشند و خدا بهشت را خانه بقا و سلامت قرار داد که مرگ و درد و رنج و امراض و

آفات برای اهلش نیست همیشه جوانند و پیری و افسردگی و غم و غصه و فقر و بیچارگی و خستگی برای ایشان نیست خانه ثروت و سعادت و کرامتست و در آن تاریکی نیست شب و روز و ماه و آفتاب و سرما و گرما ندارد بلکه مخلوق از نور و سرور است و نور صورت اهل بهشت از نور ماه و خورشید بهتر است و بدنهای ایشان چنان مصفا و بلورین است که حورالعین صورت خود را در سینه ایشان مانند آئینه جهان نما مشاهده میکند و دلهای ایشان از کینه و حسد و عداوت پاک و همه دارای محبت و مودت و خوشنودی و نشاطند چنانچه خدا فرموده و نزعنا مافی صدورهم من غل اخوانا، و صورتشان چنان با طراوت و رعنا و زیبا که نور خدا از جمال ایشان هویدا است چنانچه خدا در قرآن فرموده *دَقِيَ وَجُوهُهُمْ نَضْرَةً النَّعِيمِ*، قامتشان مانند حضرت آدم، جوانی مانند حضرت عیسی، حسن و جمال مانند یوسف، زبانشان زبان محمد یعنی هر بی با فصاحت و بلاغت همه ساده و امرد و بی مو، همه بشاش و خندان بدون کسالت و ثقل و سنگینی از غذا و بدون حدث و چرك و كثافت، دفع غذاهای ایشان بمرق ابدان که از مشك و عنبر خوشبو تر است و بهشت مانند بزمی است مملو از لذائذ ظاهریه و باطنیه همیشه در عیش و عشرت و نشاط و لذتند آوازه های دلربا و صداهای زیبا گوش زدایشان میشود امام هشتم فرمود مرغانی بر درختان پرمیوه نشسته که بدنشان از مروارید و بالشان یاقوت و بانواع نواهای خوش و آوازه های دلکش میخوانند امام ششم فرمود در بهشت درختی است که حقیقتاً امر میکند با دها و نسیمها بر آن بوزد سپس از آن درخت آوازه های ظاهر شود که خلایق، آوازی بآن خوبی هرگز نشنیده اند امام فرمود این عوضی است برای آنان که در دنیا از ترس خدا ترك شنیدن آواز غنا کردند.

قسم دوم درختها و میوهها، خدای تعالی در بهشت درختی بقدرت خود ایجاد کرده بنام طوبی که ریشه و ساقه آن در منزل رسول خدا و امیر المؤمنین و شاخهای آن در تمام منازل مؤمنین است و لباس و زینتهای بهشتیان از همان درخت است از برای هر مؤمنی يك میلیون چمدان لباس است بر رنگهای مختلفه که هیچيك شبیه دیگری نیست و در زیر درخت طوبی چهار نهر است و اما میوه های بهشتی چنانچه خدا فرموده *وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَاتَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ* یعنی همواره طبق های طلای پرمیوه و قدحها که در آنست آنچه دلها بخواهد و چشمان لذت برد هر میوه که بخواهند حاضر و از ضرر و تخمه و درد دل محفوظند و در امان، رسول خدا فرمود هر يك از اهل بهشت را خدا عطا نماید قصری که در آن هفتاد عدد ساختمانست از یاقوت سرخ و در هر ساختمان هفتاد اطاق از زمرد سبز و در هر اطاقی هفتاد سریر و در هر سریری هفتاد خوان و در هر خوانی هفتاد رنگ از طعام است و در حدیثی وارد شده اگر جن و انس بر او مهمان شوند يك ساختمان مؤمن کفایت همه آنها را میکند و آنقدر خدم و طعام و شراب و میوه و اساسیه دارد که محتاج بخانه دیگران نخواهد بود.

قسم چهارم کاخها و فرشهای گوناگون، امام ششم فرمود چون مؤمن وارد شود و نظر کند باول قصری که از نقره و مزین بدر و یاقوتست زنان و حوریان باستقبال او بشتابند و باو مرحبا مرحبا گویند، مؤمن قصد میکند پیاده شود فرشتگان همراه او گویند ای دوست خدا سیر کن و قصرهای دیگر خود را ملاحظه کن چون برسد بقصر دیگر که از یاقوت احمر بنا شده خواهد پیاده شود فرشتگان گویند سیر نما که قصور دیگری برای تو مهیا هست پس مؤمن سیر کند تا هزار قصر مشاهده کند و اما فرشهای آن همه لایزال و دیباچه و سندس و استبرق بر روی یکدگر انداخته شده

برنگهای زیبای مختلفه چنانچه در تفسیر آیه و فرش مرفوعة و سایر آیات وارد شده و چون بر منازل خود وارد شود تاج زرین سلطنت بر سر او گذارند .

قسم پنجم مر کبهای بسیار عالی چنانچه خدا فرموده *يَوْمَ نَخْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا* یعنی روز قیامت اهل تقوی سواره وارد شوند بسوی پروردگار رحمن، امام ششم فرمود چون مؤمن وارد بهشت گردد ملائکه باستقبال او آیند با مر کبهای از نور و جامه ها و زیور هائی از نور و میگویند ایدوست خدا سوار شو پس مؤمن سوار شود بر مر کب نور و در دارالسرور با غلامان و فرشتگان از نور پرواز آید و چنان عظمت و جلال پیدا کند که در نظر ملائکه با عظمت و هیبت بسیار در آید و در بعضی از روایاتست که مؤمن با اهل و اولاد خود در کشتیهای نور بنشینند و در نهرهای جنت سیر کند .

قسم ششم حوریان نیکو منظر و غلامان خوش پیکر و دختران طنا از ناز پرور، امام ششم فرمود برای اهل بهشت لذتی بهتر از هم بستر شدن بادوشیزگان نیست هر مؤمنی تزویج کند هشتصد باکره و چهار هزار غیر باکره و دو حورالعین و هر وقت بادوشیزگان هم بستر شود آنانرا باکره یابد و درخشندگی بدن حورالعین و مغز ساق او از میان هفتاد حله دیده شود و کبد حورالعین آئینه مؤمن است و حوریان شیفته و دلباخته مؤمنند و در ملاقات او سخنان شیرین و دلنشین دارند و از آنجمله با نغمه دلربا و لهجه شیوا میگوید کلماتی را که مضمون آن در اشعار ذیل است .

ای سرور ما، تاج سرما	بهر قدومت، در انتظاریم
ما خالدا تیم، ما راضیاتیم	دائیم مقیم و، شکران گذاریم
نحن الجواری خشی نداریم	در ناز و نعمت، ما برقراریم
از ما و خورشید، ما نورستیم	از بهر مؤمن، ما همسرستیم

امام پنجم فرمود، چون مؤمن میل بفدا کند هر چه بخواهد برایش حاضر شود بدون آنکه او نام برد و بعد از فراغ از غذا برادران ایمانی را زیارت کند و با هم بتفریح و تنعم پردازند در زیر سایه گسترده درختان بهشت که هوای آن مانند بین الطلوعین روح افزا است و احتیاجی بماء و خورشید ندارند و چون مؤمن بر سریر خود تکیه کند نوری بیند او را گرفته گوید این چه نور است گماشتگان او عرض کنند این نوریکی از حوریان تو است که هنوز بر تو وارد نشده و اکنون از خیمه خود بیرون آمده برای رسیدن خدمت تو و چون تو را بالای سریر خود دیده از روی شوق و شغف تبسم نموده و این نور از روشنی دندانهای اوست، پس چون ولی خدا اجازه ورود دهد هزار نفر خادم برخیزند و بشارت اذن ورود را بآن حوری رسانند پس حوریه وارد شود در حالیکه هفتاد حله بافته شده از طلا و نقره که مکمل بدر و یاقوت است در بر کرده، و با اینحال مغز ساق او برای مؤمن هوید است پس ولی خدا با او معانقه کند و معانقه ایشان بسیار طولانی شود و از یکدگر سیر نشوند و از روایات چنین استفاده میشود که زن مؤمنه صالحه که بتکالیف شرعی خود در دنیا عمل کرده صد هزار مرتبه زیباتر و نورانی تر از حورالعین است و مرد مؤمن با و بیشتر میل و رغبت دارد و آنچه مر قوم شد يك از هزار است و هر کس بتفصیل، ازدواج و کیفیت وزینت حوریانرا بخواهد بکتاب مفصله رجوع کند .

لذتهای روحانی و معنوی بهشت

لذتهای روحی که خدا وعده نموده برای بنده صالح خود بر چند نوع است .
 اول- لذت سلطنت الهیه که مؤمن هر چه اراده کند برای او مهیا و هر چه بخواهد حاضر امام پنجم فرمود چون مؤمن وارد بهشت گردد تاج سلطنت بر سر او گذاشته شود و ملک و سلطنت هریکی از اهل بهشت هفتصد مقابل دنیا عرض و طول دارد و البته درجات هر کس در سعه ملک و سلطنت بقدر ایمان و عمل اوست. رسول خدا فرمود بیعضی از شیعیان ما، آنقدر ملک و مملکت داده شود، که دنیا و آنچه در دنیا است در جنب آن، مانند ریگی باشد در جنب بیابان وسیعی و بعضی از ایشان چنان دستگاه مفصلی دارد که ملائکه میگویند پروردگارا خدمت اینها از عهده ما خارج است، برای ما یاور و معاون زیاد اعزام فرما پس خداوند هزار مقابل ایشان ملک میفرستد برای مدد بایشان و نیز رسول خدا فرمود هر کس بذریه من، در دنیا احسانی کند در آخرت بعوض هر حبه هزار قصر باو عطا شود که کوچکتر آنها از دنیا بزرگتر است در حالیکه جای یکسوزن آن بهتر است از دنیا و مافیها و هر کس برای تفقد دست خود را بر سر یتیمی بکشد، بعدد هرموئی از سر آن یتیم، قصری برای اوست در بهشت، که وسعت آن از دنیا و مافیها بیشتر باشد و نیز فرمود هر کس نماز صبح خود را بجماعت ادا نماید و بعد از نماز تا طلوع آفتاب مشغول ذکر شود، برای او در فردوس برین هفتاد درجه است که فاصله بین هر دو درجه بقدر آنست که اسب تندروی هفتاد سال بدود، و آنچه ذکر شد در اول ورود بهشت است و بعداً از هر چیزی برای او زیاد خواهد شد چنانچه در قرآن فرموده **لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ** سلطنت بهشت مانند سلطنت دنیوی که آلوده بهزار نقص و کدورت و غصه و ترس و هراس و احتیاج است نیست نقل شده که در روی زمین ما هزار و یک پادشاه سلطنت میکند اما سلطنت یک نفر مؤمن هفتصد مقابل تمام روی زمین است آنهم سلطنت واقعی نه مانند سلاطین اسمی .

نوع دوم تحیت و نوازش و اکرام الهی است که بنده ضعیف خود را چنان اکرام و نوازش میکند که لذت و نشاط و سرور و افتخار و سرافرازی آن قابل وصف نباشد اگر سلطان مقتدر دنیوی یکی از رعایای خود احترام و نوازش کند آن رعیت چقدر بخود میبالد و افتخار میکند، با اینکه آن سلطان بارعیت خود فرقی ندارد و هر دو ناقص و محتاجند بنا بر این چگونه میتوان وصف نمود ابتهاج و سروری که از نوازش الهی برای مؤمن حاصل میشود از جمله احترام و نوازش خدا همان فرستادن سلام و تحیت و احوال پرسی از مؤمن و اعزام مأمورین پذیرائی و تهیه لوازم راحتی است چنانچه در قرآن سوره آل عمران آیه ۱۹۸ فرموده **لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نَزَلَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مَا عَنِدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ** یعنی برای پرهیزکارانست باغهاییکه نهرها در زیر آن جاریست همیشه در آن باشند و اینها تشریفاتی است از طرف خدا و آنچه نزد خدا است بهتر است برای نیکان و در سوره یس فرموده **لَهُمْ فِيهَا قَاهُةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ** .

نوع سوم ورود فرشتگان تبریک و تهنیت از طرف خدا یعنی چنانچه در قرآن سوره رعد آیه ۲۴ خبر داده **وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ**

یعنی ملائکه داخل میشوند از هر دری و میگویند سلام بر شما بواسطه آنچه صبر کردید در دنیا پس عاقبت شما در اینجا خوبست و از طرف دیگر حورالعین وارد میشوند در حالیکه بگردن آنها قلاده محبت آویخته شده باشد و چون وارد شوند و مومن اراده قیام کند، میگویند ای ولی خدا حرکت مکن که امروز برای شما رنجی نباشد و چون بگردن زوجات خود نظر کند می بیند قلاده از یاقوت سرخ بر گردن او و در وسط آن لوحی است که در آن نوشته شده یا ولی الله انت حبیبی و انا حبیبک بعد از آن هزار ملک از طرف خدا میرسند بدرگاه کاخ او برای تبریک و از فرشته موکل بدرگاه اجازه ورود طلبند ملک مأمور در گاه گوید صبر کنید تا آنکه بحاجب و دربان اطلاع دهم و فاصله میان آن ملک و حاجب سه باغ است پس چون بحاجب اعلام کند که خدایتعالی هزار ملک برای تهنیت ولی خود فرستاده منتظر اذن ورودند حاجب گوید اجازه گرفتن از ولی خدا برای من مشکل است زیرا او بازوجه حوریه خود خلوت کرده و بین حاجب و ولی خدا دو باغ فاصله باشد پس حاجب اطلاع میدهد بقیم و میگوید اجازه بگیر برای فرشتگان الهی پس قیم خدام ولی خدا را مطلع میکند بحقیقت امر و خدام میروند نزد ولی خدا و اجازه میگیرند و چون اذن حاصل شد آن هزار ملک وارد شوند بر غرقه ولی خدا که هزار در دارد، از هر دری ملکی وارد شود و رسالت و سلام خدا را ابلاغ نماید این است که خدا فرموده وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ، اینجا است که اگر مومن تاج افتخار بعرش برین رساند و از لذت خطاب الهی هزار سال مدهوش شود جادارد.

نوع چهارم احضار بمقام قرب و خطاب پروردگار است بدون واسطه فرشتگان ، امیرالمؤمنین از رسول خدا روایت کرده که چون اهل بهشت بایکدیگر الفت گیرند و مأنوس شوند ناگاه ملائکه حضور بامر کبهای نور که مزین است بزینتهای جوراجور برسند و آنان سوار شوند تا بمقام قرب و محضر پروردگار حاضر شوند و عرض کنند ربنا انت السلام و من عندك السلام، پس از آن خدای جبار جل جلاله میفرماید «عَلَيْكُمْ السَّلَامُ وَرَحْمَتِي وَ مَحَبَّتِي مَرْحَبًا وَ أَهْلًا بِعِبَادِي الَّذِينَ أَطَاعُونِي بِالْغَيْبِ وَالَّذِينَ حَفِظُوا وَصِيَّتِي وَ رَاعَوْا عَهْدِي وَ كَانُوا مِنِّي عَلَى كُلِّ حَالٍ مُشْفِقِينَ» یعنی بر شما باد سلام و رحمت و محبتم خوشا و مرحبا ببندگانم که مرا بنیب و ندیده اطاعت کردند و آنانکه سفارش مرا نگه داشتند و پیمانم را مراعات کردند و بهر حال از من میترسیدند آنگاه بندگان عرض کنند بعزت و جلال و عظمت و برتری مقامت قسم ای پروردگار که ما چنانچه شاید و باید قدر و جلال تو را ندانستیم و آنطور که شایسته و سزاوارتو باشد حق ترا ادا ننمودیم بما اجازه ده که سجده نمائیم تو را، حقتعالی فرماید زحمت و مشقت عباد ترا نخواستم و اکنون راحتی بشما دادم و روح و رحمت و کرامتم را بشما عطا کردم، هر چه میخواهید از من بخواهید که بشما عطا کنم زیرا من جزای شما را بقدر اعمال شما نمیدهم بلکه بر رحمت و کرم و رأفت و جلال و شأن خودم جزا میدهم پس آنچه میل دارید تمنا کنید که اجابت کنم پس اهل بهشت آنچه بخواهند از مقام معرفت و کمال و رفعت و جلال و نعمتهای ظاهری و باطنی تقاضا کنند و حقتعالی کرم فرماید.

نوع پنجم بهره بردن از کمالات و مدارف ربانیه و ترقی علمی و مقام معرفت است بقدر امکان و پی ببرند بمقامات و درجات خاتم الانبیا و اهل بیت او صلوات الله علیهم چنانچه در تفسیر آیه ۴۸ سوره الصافات «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا دِينَ أَبِي بَكْرٍ» نوشته اند که اهل بهشت بایکدیگر

الفت گیرند و حدیث گویند و مقام علمی ایشان بجائی رسد که پردهٔ جهل از ایشان برطرف شود و بآنچه استعداد و قابلیت دارند ترقی کنند و این ترقی علمی از بهترین لذات روحی ایشانست .

نوع ششم زیارت انبیا و مرسلین و ائمهٔ طاهرین و بندگان صالحین و تشرف خدمت رسول خدا و امیرالمؤمنین و مشمول الطاف و مراحم ایشان بودن چنانچه نقل شده که چون اهل بهشت در منزل عنبر سرشت خود قرار گیرند، روز شنبه دعوت شوند بمیهمانی حضرت آدم در جنت خلد و روز یکشنبه دعوت شوند بضيافت حضرت نوح در جنت النعیم و روز دوشنبه بمیهمانی حضرت ابراهیم در جنت المأوی و روز سه شنبه دعوت شوند بضيافت حضرت موسی در دارالسلام و روز چهارشنبه دعوت شوند بضيافت حضرت عیسی در جنت عدن و روز پنجشنبه ندا شوند بضيافت حضرت سید انبیا در زیر سایهٔ سدره المنتهی که جبرئیل و میکائیل در آن مجلس بزرگ، خدمتگذارند و هر روز از این روزها بقدر پنجاه هزار سال دنیا باشد .

نوع هفتم مقام رضوان و خوشنودی پروردگار است که از همهٔ لذات برتر است چنانچه در بسیاری از آیات قرآن خبر داده از آن جمله در سورهٔ توبه آیهٔ ۷۳ فرموده وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، و در سورهٔ بینه فرموده رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ، روایت شده که چون اهل بهشت ارادهٔ مراجعت کنند از میهمانی سیدالانبیا، از جانب پروردگار عزت ندارند که فردا روز جمعه و عید مؤمنین بوده در دنیا و روز زیاد شدن عطا است، حاضر شوید بمقام قرب جلال و تجلی نور عظمت پروردگار را مشاهده کنید، رسول خدا فرمود حق تعالی اذن دهد انبیا را که حرکت کنند بطرف قرب پروردگار، پس بیرون آید از منزل خود مردی بامو کب همایونی که ملائکه اطراف او را احاطه کرده اند و نور از روی او بجلو درخشانست، اهل بهشت گردن کشند بتماشای او گویند این مرد بزرگوار نزد خدا کیست، ملائکه گویند این آدم صفی الله است که روح الهی باو دمیده شد و باو تعلیم اسما نمود مجاز است برای ملاقات قرب حق بعد از آن مرد دیگری بامو کب همایونی با گروهی از فرشتگان بیرون آید که نور روی او بجلو تابانست و اهل بهشت بتماشای او گردن کشند و گویند کیست فرشتگان گویند این ابراهیم خلیل الرحمن است و هم چنین بامو کب همایونی حرکت کنند سیدالانبیا و سیدالاصیاء امیرالمؤمنین و بعد از ایشان سایر انبیا و شهدا و صدیقین حاضر شوند و در مقام قرب پروردگار برسند، آنجا برای انبیا منبرهای نور و برای شهدا کرسیهای نور گذاشته شود آنگاه خدا تعالی فرماید سرحبا بزوار و واردین در سایهٔ لطف من و امر نماید برای ایشان مائده ها و نعمتهای بی انتها حاضر کنند و ایشانرا خلعتهای نور بپوشانند و بایهترین عطرها که قابل تصور نشود معطر سازند سپس انوار جمال و جلال الهی برایشان ظاهر شود و ایشان مشاهده کنند و این مقام مقام رضوان اکبر است که برای احدی نشاید مگر همان وجودهای مقدسه و البته برای سایر اهل بهشت نیز مقام رضوانی هست که آنرا اکبر نگویند و هر که خواهد بکتاب مفصله رجوع کند و از روایات استفاده میشود که هفته بهفته بلکه روز بروز نورانیت و جمال و مکننت اهل بهشت زیاد میشود خصوصاً که در هر روز جمعه هفتاد مقابل آنچه دارند بایشان عطا شود مجلسی در سوم بحار ص ۳۳۲ روایت کرده از مشاهدات رسول خدا در شب معراج که

فرمود جبرئیل بمن گفت از جانب رب جلیل مأمورم که بر تو عرضه دارم بهشت و دوزخ را پس دیدم بهشت را و آنچه در آن است از نعمتها و دوزخ را و آنچه در آن بود از عذاب و بهشت را هشت در بود بر هر دری بعد از کلمه لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ وَلِيَ اللَّهِ چهار کلمه بود که هر کلمه بهتر از دنیا و مافیها است برای کسیکه بداند و عمل کند، و برای آتش هفت در که بر هر دری سه کلمه بود که هر کلمه بهتر از دنیا و مافیها است برای کسیکه بداند و عمل کند جبرئیل گفت بخوان من خواندم اما درهای بهشت پس بر در اول نوشته شده لِكُلِّ شَيْئٍ حِيلَةٌ وَحِيلَةُ الْعَيْشِ الْقِنَاعَةُ وَبَذْلُ الْحَقِّ وَتَرْكُ الْحَقْدِ وَمُجَالَسَةُ أَهْلِ الْخَيْرِ وَبِرٌّ دَوْمٌ لِكُلِّ شَيْئٍ حِيلَةٌ وَحِيلَةُ السَّرُورِ فِي الْآخِرَةِ أَرْبَعُ خِصَالٍ مَسَحَ رُؤُوسَ الْيَتَامَى وَالتَّقَطُّ عَلَى الْأَرَامِلِ وَالسَّغَى فِي حَوَائِجِ الْمُؤْمِنِينَ وَالتَّقَدُّ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَبِرٌّ دَوْمٌ لِكُلِّ شَيْئٍ حِيلَةٌ وَحِيلَةُ الصَّحَّةِ فِي الدُّنْيَا أَرْبَعُ خِصَالٍ قَلَّةُ الْكَلَامِ وَقَلَّةُ الْمَنَامِ وَقَلَّةُ الْمَشْيِ وَقَلَّةُ الطَّعَامِ .

و بر در چهارم - «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ وَالِدَيْهِ وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ خَيْرًا أَوْ يَسْكُتْ» و بر در پنجم - «وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يُظْلَمَ فَلَا يَظْلِمُ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَشْتَمَ فَلَا يَشْتَمَ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يُدْلَّ فَلَا يُدْلَّ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْتَمْسِكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيُكَلِّمْ لَإِلَهٍ إِلَّا اللَّهَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلَيَّ وَلِيَ اللَّهِ» و بر در ششم «وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ قَبْرُهُ وَسِيماً فَيَسِيحَ قَلْبَيْنِ الْمَسَاجِدِ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا تَأْكُلَهُ الدِّيدَانُ تَحْتَ الْأَرْضِ فَلْيَسْكُنِ الْمَسَاجِدَ وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ طَرِيقاً مَطَرًا لَا يَبْلَى فَلْيُكْنِسِ الْمَسَاجِدَ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَرَى مَوْضِعَهُ فِي الْجَنَّةِ فَلْيُكْنِسِ الْمَسَاجِدَ بِالْبَسِطِ» و بر در هفتم «يَبِاضُ الْقَلْبُ فِي أَرْبَعِ خِصَالٍ عِيَادَةُ الْمَرِيضِ وَاتِّبَاعُ الْجَنَائِزِ وَشِرَاءُ الْأَكْفَانِ وَرَدُّ الْقُرْبَى» و بر در هشتم «مَنْ أَرَادَ الدُّخُولَ مِنْ هَذِهِ الْأَبْوَابِ فَلْيَتَمَسَّكَ بِأَرْبَعِ خِصَالٍ السَّخَاءُ وَحَسَنُ الْخُلُقِ وَالصَّدَقَةُ وَالْكَفُّ عَنِ أَذَى عِبَادِ اللَّهِ تَعَالَى» و بر درهای جهنم ، هر دری سه کلمه .

بر در اول «مَنْ رَجَا اللَّهَ سَعِدَ وَمَنْ خَافَ اللَّهَ آمَنَ وَالْهَالِكُ الْمَغْرُورُ مَنْ رَجَا غَيْرَ اللَّهِ وَخَافَ سِوَاهُ» و بر در دوم - کسی که بخواهد روز قیامت برهنه نباشد در دنیا برهنگان را بیوشاند و کسیکه میخواهد در قیامت تشنه نباشد ، در دنیا تشنگان را آب دهد و کسی که بخواهد روز قیامت گرسنه نباشد در دنیا شکمهای گرسنه را سیر کند و بر در سوم «لَعَنَ اللَّهُ الْكَافِرِينَ لَعَنَ اللَّهُ الْبَاخِلِينَ لَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» و بر در چهارم، کسیکه اسلام را توهین کند خدا او را خوار کند کسیکه اهل بیت عصمت را توهین کند خدا او را خوار کند کسیکه ظالمین را بر ظلم بمخلوق یاری کند خدا او را خوار کند .

و بر در پنجم - دنبال دل بخواه نرو که خواهش دل مخالف ایمانست و در آنچه برای تو بهره ندارد زیاد سخن مگو و یار و یاور ظالم نباش و بر در ششم - «أَنَا حَرَامٌ عَلَى الْمُجْتَهِدِينَ أَنَا حَرَامٌ عَلَى الْمُتَصَدِّقِينَ أَنَا حَرَامٌ عَلَى الصَّائِمِينَ» و بر در هفتم - «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا أَوْ يَحْشُوا نَفْسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُؤَيَّخُوا وَادْعُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَبْلَ أَنْ تَدْعُوا عَلَيْهِ وَلَا تَقْدِرُوا عَلَى ذَلِكَ» و روایات راجع بهشت و دوزخ بسیار زیاد است که در این مختصر گنجایش ندارد هر که خواهد بنویسم بحار و کتب مفصله مراجعه کند .

در جهنم و طبقات و اوصاف آن

آنچه خدای قهار مهیا کرده از عذابهای غضب خود برای کفار و منافقین از تصور بشر خارج است ولیکن بعضی از آیات آنرا مینگاریم خدایتعالی در سوره تحریم فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» ، یعنی ای اهل ایمان خودتان و خانواده تانرا حفظ کنید از آتشیکه هیزم آن مردم و سنگ کبریت است براو مأموران باشند و غلظتی است بنام غلاظ و شداد که نافرمانی خدا نمی کنند و آنچه بایشان امر شود بجا می آورند، از ابن عباس روایت شده که اگر یکی از اهل آسمان و زمینها بشنود نعره و غرش صدای جهنم را البته مدهوش شود و یکمرتبه از ترس بمیرد و چون دوزخ را بصحرای محشر بنظر خلائی بیاورند و صدای نعره و نفیر آن بلند شود بطوریکه از شدت غیظ و غضب نزدیکست پاره پاره شود و شعله و شراره او بشماره ستارگان بلند شود و جرقه هائی پرتاب کند مانند قسری ، پس دلهای اهل محشر بطلد و عقلها حیران و بندهای بدنشان بلرزد و از هول آن دلهای بگلو برسد و حتی انبیا بفزع در آیند .

امام ششم فرمود ، روزی جبرئیل بر رسول خدا نازل شد بحال عبوس و افسرده و آثار خوف از او ظاهر بود در صورتیکه اوقات دیگر با حالت تبسم می آمد ، رسول خدا از سبب آن پرسید . عرض کرد منافخ جهنم و جای دمیدن آنرا گذاشتند فرمود منافخ چیست گفت یا محمد خدای عز و جل امر کرد هزار سال بآتش دمیدند تا سفید شد مرتبه دیگر هزار سال بر آن دمیدند تا سرخ شد و هزار سال دیگر بر آن دمیدند تا سیاه شد پس دوزخ سیاه و تاریکست اگر بیک قطره از آب سوزان آنرا بچکانند در آبهای دنیا اهل دنیا از گند آن بمیرند و اگر يك حلقه از زنجیر آن که طولش هفتاد ذراع است بر دنیا بنهند دنیا از حرارت آن گداخته شود و اگر جامه از جامه های آنرا بین آسمان و زمین آویزان کنند اهل دنیا از تعفن آن بمیرند پس رسول خدا و جبرئیل هر دو گریان شدند در اینوقت خدا ملکی فرستاد بسوی ایشان و گفت پروردگار شما سلام میرساند و می گوید من شما را حفظ کردم از اینکه گناهی کنید که موجب عذاب شما بشود ، و چون آیه ۴۴ سوره حجره «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» نازل شد رسول خدا گریست اصحاب فهمیدند مطلب خطرناکی نازل شده همه گریستند اما ندانستند چه نازل شده و جرئت سخن با آن حضرت را نداشتند و چون رسول خدا هر وقت حضرت زهرا را میدید مسرور میشد اصحاب رسول ، سلمانرا نزد حضرت زهرا فرستادند که مطلب را بعرض ایشان برساند ، چون سلمان خدمت صدیقه طاهره رسید دید حضرت زهرا دستاس میکند و آیه «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى» را میخواند سلمان عرض کرد و مطلب را گفت حضرت زهرا برخاست و چادر بر سر انداخت ، سلمان دید دوازده جای آن وصله شده از لیف و برگ خرما سلمان گریه کرد و گفت دختران سلاطین کسری و قیصر در لباس سندس و حریرند و لباس دختر سید انبیا بالیف خرما وصله شده پس چون حضرت زهرا خدمت رسول خدا رسید عرض کرد سلمان تعجب کرده از لباس من ، بحق آنکه ترا فرستاده بر سالت مدت پنج سال است که برای من و علی نیست مگر پوست گوسفندی که روزها

روی آن شتر خود را علف میدهم و شبها بزیر خود میاندازیم و بعد از آن سؤال کرد که جبرئیل چه نازل کرده از جانب رب جلیل رسول خدا آیه فوقرا خواند حضرت زهرا از شنیدن آیه برودر افتاد و میگفت الویل ثم الویل . ایوای بر کسیکه داخل آتش شود سلمان چون شنید گفت ایکاش گوسفندی بودم و مرا قطعه قطعه میکردند و میخوردند و آتش دوزخرا نمی شنیدم .

عمار یاسر چون شنید گفت ایکاش مرغی بودم در بیابانها و حساب و عقابی بر من نبود و نمی شنیدم نام آتش دوزخرا و امیر المؤمنین گفت «يَا لَيْتَ السَّبَّاحُ مَزَقَتْ لَحْمِي» تا آخر ، یعنی ایکاش درندگان مرا پاره پاره میکردند و مادر مرا نژائیده بود و آتش دوزخرا نمیشنیدم سپس دست بر سر گذاشت و گفت «وَابْعَدَ سَفَرًا» و اقله زاداء فی سَفَرِ الْقِيَامَةِ يَدِينُونَ وَفِي النَّارِ يَتَرَدَّدُونَ وَبِكَلَايَةِ النَّارِ تا آخر ، یعنی ایداد ازدوری سفر قیامة جزا میدهند و رفت و آمد میکنند و در سختیهای آتش قدم میگذارند بیمارانی که کسی بیعادت بیمارشان نمیرود و مجروحانی که مداوا نمی شوند و اسیرانی که رها نمیشوند ، از همان آتش میخورند و میاشامند و بین طبقه های جهنم زیر و رو میشوند و بعد از پوشیدن پنبه و ابریشم ، لباسهای آتشین در بر میکنند و بعد از هم آغوشی با زنان با شیاطین بزنجیر کشیده میشوند . امام پنجم فرمود اهل جهنم فریاد میکنند مانند سگان و گرگان و فرمود بعمر و بن ثابت قَمَا ظَنَنْكَ بِقَوْمٍ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ قِيمَتُهُمْ تَوَّاءُ لَا يَخْفُفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا عِطَاشٌ جِبَاعٌ كَلِيلَةٌ أَبْصَارُهُمْ صُمٌّ بَكْمٌ عَمَى مُسَوَّدَةٌ وَجُوهُهُمْ خَاسِئِينَ فِيهَا نَادِمِينَ مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ فَلَا يَرْحَمُونَ وَهُمْ فِي النَّارِ يَسْحَبُونَ عَلَى وَجُوهِهِمْ وَ مِنْ الشَّيَاطِينِ يَتَرَنُّونَ وَفِي الْأَنْكَالِ وَالْأَغْلَالِ يَصْفَدُونَ إِنْ دُعُوا لَمْ يَسْتَجِيبُوا وَ إِنْ سُئِلُوا حَاجَةً لَمْ يُقَضَّ لَهُمْ .

یعنی چه گمانداری بقومی که نه مرگی برایشان باشد که بمیرند و نه از عذابهای ایشان تخفیف حاصل شود تشنگان گرسنه ، چشمانشان ناتوان شده ، کرولال و کورانی که رویشان سیاه شده ، سرافکندگان پشیمان مورد غضب واقع شده ، بایشان رحم نمیشود و بر صورت با آتش کشیده می شوند و از شیاطین قرین دارند و در غلها و قیدها بسته شدند اگر بخوانند کسی جوابشان ندهد و اگر از حاجتی سؤال کنند کسی بر نیامورد مختصر آنکه بهر گونه عذابی مبتلا و گرفتارند و بانواع و اقسام دردهای جسمانی و روحانی معذبند و عذابهای جسمانی دوزخ بر چند نوع است .

نوع اول از جهت طعام چنانچه خدا در سوره مزمل فرموده «إِنَّ لَدُنَّا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غَصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا» یعنی بدرستی که نزد ما است بند های گران و آتش بزرگ و طعام گلوگیر و شکنجه دردناک و در قرآن فرموده «لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ» یعنی نیست برای ایشان طعامی مگر خارتلخ کند سوزانی ، و در سوره واقعه فرموده «لَا يَكُلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمَا إِلْتَوْنَ مِنْهَا الْبُطُونَ» یعنی هر آینه میخورند از درخت زقوم که پرمی کنند از آن شکمها را ، و زقوم میوه درختی است بدبو و زبر ، در روایت است که آنقدر گرسنه میمانند تا فریادشان بلند میشود و از شدت گرسنگی عذاب آتش را فراموش می کنند ، مَا لَكَ دُوزَخِ إِيَّاهُ رَايَ مِی بَرْدٍ تَزْدِيكَ دَرِخْتِ زَقُومٍ كَمَا فِي شَجَرَةِ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْآثِمِينَ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ ،

یعنی طعام گنه کار درخت زقوم است که مانند فلز گداخته میجوشد در شکمها، پس یکی از طعام های ایشان ضریع و دیگر زقوم و دیگر غسلین است که فرموده در سورة الحاقه و قَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هِيَئًا حَمِيمٌ وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسْلِينَ، یعنی نیست برای گنه کار در آنروز خویشی و نه طعامی مگر از غسلین و غسلین چیزیست که بعد از خوردن زقوم از شکم اهل دوزخ بیرون میآید پس همانرا دو مرتبه بخورد ایشان میدهند.

نوع دوم - در چیزهای آشامیدنی اهل دوزخ.

اول - شرابی است بنام حمیم که در قرآن فرموده «لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابُ أَلِيمٍ» یعنی برای ایشانست شرابی از حمیم و عذاب دردناک و حمیم آب گرم بسیار سوزانی است که اگر يك نقطة آن بر کوههای دنیا بیفتد کوهها گداخته میشود و خدا در قرآن فرموده «وَسَقُوا مَاءً حَمِيمًا فَتَقَطَّعَ أَمْعَائُهُمْ» یعنی آب حمیم بآنها خورانیده شد که روده های ایشان پاره پاره شد.

دوم - صدید است چنانچه در قرآن سورة ابراهیم فرموده «وَوَخَّابَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنبِدِهِمْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيَسْتَقِي مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِفُّهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ» یعنی و هلاکت هر زورگوی عنود حق ناپذیری و پس از هلاکت او دوزخ است و آشامیده میشود از آب صدید که از خون و چرکست جرعه جرعه می آشامد و نزدیک نیست فرو برد و از هر طرف مرگ برای او میآید ولیکن او نمیمیرد یعنی بسیار براو سخت است.

سوم - «مَاءٌ كَالْمُهْلِ» است آبی است مانند سرب گداخته چنانچه در سورة كهف آیه ۲۸ فرموده «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ».

یعنی ما آماده کرده ایم برای ستمکاران آتشی که احاطه کرده بایشان سراپرده آن آتش و اگر فریاد درسی جویند آبی که مانند فلز گداخته است بفریاد ایشان برسد که بریان کند روهای ایشانرا بدشرابی است آن و بد جایگاهی است آتش و هر قدر پوست بدن ایشان بسوزد و با آب شود خدا پوست دیگری بر بدنشان برویاند تا عذاب شوند چنانچه در قرآن فرموده «كَلَّمَانِ نَجَّتْ جُلُودَهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا».

چهارم - غساق است چنانچه خدا در سورة عم فرموده «لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَاقًا» و غساق نهريست از زهر و سمومات و یا از خون و چرک جراحاتها یعنی طاغیان دوزخ نمیچشند در آن چیز خنکی و نه شرابی مگر حمیم و غساق.

پنجم - آنیه چنانچه در سورة غاشیه فرموده «تَصْلَى نَارًا حَامِيَةً تَسْقَى مِنْ عَيْنِ آنِيَةٍ» یعنی داخل میشوند در آتش بسیار گرمی، آشامانیده شوند از چشمه بنهایت گرمی و آنیه چشمه ایست در دوزخ که از شدت حرارت ناله از آن بگوش میرسد امام پنجم فرمود آتش جهنم بواسطه آن شعله میگیرد و برافروخته میشود و نیز فرمود اهل دوزخ بعد از خوردن زقوم انداخته می شوند در رودخانه های آتشی که آب آن مانند مس گداخته جوش و خروشی دارد و نیز فرمود که حقیقتا ابر تاریکی میفرستد برای اهل دوزخ. بعد از آنکه عطش ایشان بنهایت رسید خطاب شود چه میخواهید که این ابر برای شما پیارد، فریاد کنند آب سرد و عطشا، پس پیارد برایشان سنگهای آتشین و غسلین و کرماها و درندگان جهنمی پناه میبریم بخدا از غضب و عذاب او.

نوع سوم - منازل و مساکن آنان چنانچه در سورة حجر آیه ۴۴ فرمود بدرستیکه دوزخ وعده تمام ایشانست برای آن هفت دراست از برای هر دری قومی از اهل عصیان قسمت شده است **امیر المؤمنین** فرمود برای دوزخ هفت باب است که طبقات آن بالای یکدیگر است و حتمالی طبقات بهشت را در عرض یکدیگر و طبقات دوزخ را فوق یکدیگر قرار داده که پائین تر از همه اسفل و فوق آن لظى و فوق آن سقر و فوق آن جحیم و فوق آن سیر و فوق آن هاویه نام دارد و طبقه بالا جای معصیتکاران اهل توحید است که امید شفاعت برایشان می باشد و هر طبقه سرافرده ها دارد چنانچه در قرآن فرموده «احاط بهم سرادقها» و کوه ها و تپه های سختی دارد از آتش چنانچه فرموده «سارهقه صعودا» و چاههایی دارد که جای عذاب و شکنجه میباشد که اهل جهنم پناه میبرند بخدا از شدت حرارت آن چاهها چنانچه در تفسیر آیه «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» امام عسکری (ع) فرمود فلق چاهی است در جهنم که جهنمیان از شدت حرارت آن بخدا پناه می برند و فلق اجازه خواست نفسی بکشد چون اجازه یافت نفسی کشید که جهنم گر گرفت و رسول خدا فرمود در دوزخ وادی از آتش است که اهل آتش روزی هفتاد هزار مرتبه از حرارت آن استغاثه دارند و در آن وادی خانه ای است از آتش و در آن چاهی است از آتش و در آن چاه تابوتی است از آتش که اهل عصیان را عذاب میکنند در آنجا به نیش مارها انس عرض کرد برای چه کسی است این عذاب فرمود برای شراب خواران اهل قرآن و در روایت دیگر است که فرمود جبرئیل بارنگ پریده نازل شد گفتم چه خبر، عرض کرد یا رسول الله مطلع شدم که در دوزخ وادی است که میجوشد، گفتم بمالك این وادی برای چه کسانی است گفت برای سه طائفه متکبرین و قوادین و شرابخواران و فرمود آسانترین مردم از جهت عذاب آن مردیست که دو نعل از آتش در پای او باشد که مغز سر او را بجوش آورد و او خیال می کند در جهنم غذایی برتر و سخت تر از عذاب او نیست و **امیر المؤمنین** فرمود در دوزخ آسیائی است که با آن خورد می کنند دانشمندان نابکار و قاریان بدکار و سرکشان ستمکار را و رسول خدا فرمود در دوزخ کوهی است بنام سکران و در زیر آن وادیست بنام غضبان و در آن چاهی است بطول صد سال راه و در آن چاه تابوتهایی است از آتش و در آن تابوتهای صندوق هائی است از آتش و در آن صندوق ها جامه ها و زنجیرهای آتشین مهیا شده برای اهل عصیان و در تفسیر سورة مدثر که خدا فرموده «وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ لَوْ أَهَّ لِلْبَشَرِ» یعنی چه میدانی سقر چیست و چه جای هولناکی است گوشت و پوستی باقی نمیگذارد و نه رهامی - کند، میسوزاند و سیاه میکند پوست بشر را.

امام ششم فرمود بدرستیکه در جهنم وادی میباشد برای متکبرین بنام سقر شکایت میکند بسوی خدا از شدت حرارت و درخواست کرد که نفسی بکشد چون اجازه یافت نفسی کشید که دوزخ از آن گر گرفت و امام پنجم فرمود در سقر چاهیست بنام هبهب هر وقت درب آن چاه برداشته شود اهل دوزخ ضجه و فریاد کنند از حرارت آن و آنجا جای گردنکشان است و در سورة مدثر فرموده «وَعَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ وَ مَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَ مَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا»

یعنی مأمور بر سقر نوزده نفرند از ملائکه و ما قرار ندادیم مأمورین آتش را مگر فرشتگان و این شماره نوزده را قرار ندادیم مگر باعث فتنه برای کفار، از این آیه

استفاده میشود که مأمورین سقر نوزده نفر از ملائکه هستند و برای چه نوزده نفر شده برای فتنه و عجب اینست که این عدد نوزده فتنه و موجب فساد شده برای بیدینان و کفار بهائیان که ماهها را نوزده و روزها را نوزده قرار داده و بعدد نوزده بسیار علاقه دارند و یا خدائی که ماه را دوازده قرارداد و روزها را سی روز یا ۲۹ روز سر کشند و نافرمان، و این هم از معجزات قرآن است که خبر داده از فتنه و فساد این عدد و نیز در سوره مدثر فرمود *فِي جَنَاتٍ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمَجْرِمِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ* قالوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَمْ نَكُ نَطْعُمُ الْمَسْكِينِ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَكُنَّا نَكْذِبُ يَوْمَ الدِّينِ، یعنی اهل بهشت از مجرمین دوزخ سؤال میکنند چه چیز شمارا در سقر وارد ساخته گویند ما نبودیم از نماز گذاران و به فقر اطعام ندادیم و عادت ما این بود که بکار و یا سخنان باطل مشغول بودیم و بروز جزا تکذیب میکردیم، و اگر بخواهیم از چگونگی لباسها و پوششها و تاجها و زیر جامهای آتش و پیرهن و غلها و بندها و زنجیرها و کندها و کثرت مأمورین غلاظ و شداد و گرزهای آتشین و دوستان جهنم بنگاریم این کتاب را گنجایش نیست و آنچه مرقوم شد يك از صدهزار و نمونه ای از خروار بود پناه میبریم بخدا از عذاب او .

و اما عذابهای روحی اهل جهنم

عذابهای روحی بدتر از جسمی است و آن بسیار است برای اهل دوزخ ما چند عذاب آنرا مینگاریم .

اول دوری از رحمت پروردگار و مورد بی لطفی و دورباش از عنایت پروردگار است می بیند قباحات افعال، او را به حبس ابد کشیده است چنانچه در سوره مطففین خبر داده *كَلَّا انْهَمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمْ يَنْتَهِبُوا الْجَحِيمَ* یعنی حقا که ایشان از ثواب و کرم پروردگار خود محروم و ممنوعند و در آیه دیگر فرمود *وَأُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ*، یعنی ایشان نصیبی در آخرت ندارند و خدا با ایشان سخن نمیگوید در روز قیامت و نظر بایشان نمینماید، مانند کسیکه غضب کرده و چنان منزجر گردیده که دیگر نه سخن میگوید و نه توجهی، همین عدم توجه و عدم خطاب حق از بزرگترین بی سعادت و بدبختی است و در آیه دیگر *وَالْيَوْمَ نُنَسِّأُكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ*، یعنی امروز که روز جزاست ما فراموش میکنیم شما را چنانکه شما چنین روز را فراموش کرده بودید فراموشی خدا بمعنی قطع لطف است .

دوم حسرتها و غمهای وارده برای اهل دوزخ است که می بیند عمر خود و نیروهای خود را از دست داده و از ثوابها و درجات الهی محروم شده چنان حسرتی بر او روی دهد که اگر ممکن بود میبرد از شدت غصه و حسرت چنانچه خدا خبر داده *كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ*، یعنی این چنین مینمایاند خدا کارهای ایشان را که موجب حسرتها برای ایشانست و در آیه دیگر *وَأَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ* و در سوره یس *يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ* و آیه دیگر *يَوْمَ يَعْزُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا* که از حسرت دست خود را میجود بادنندان .

امام ششم فرمود خدا یتعالی هر کس را خلق کرده در بهشت منزلی و در دوزخ نیز منزلی

برای اقرار داده ، و چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم ساکن شوند منادی الهی ندا کند که ای اهل بهشت نظر کنید بدوزخ و اهل آن و جای خود را در آتش ببینید که اگر معصیت کرده بودید جای شما در آن منازل دوزخی بود، و اگر کسی از شدت فرح و سرور میمرد هر آینه اهل بهشت میمردند برای آنکه خدا رفع نموده عذاب الیم را از ایشان بعد از آن ندا شود با اهل آتش که سرها را بلند کنید و منازل خود را در بهشت ببینید که اگر اطاعت خدا میکردید جای شما در آن منازل عالیه بود و اگر کسی از شدت حزن و حسرت میمرد هر آینه اهل آتش از کثرت غصه میمردند ، پس منازلیکه برای اهل دوزخ مقرر شده در بهشت، ساکنین بهشت بارت میبرند و هم چنین منازل اهل بهشت که در جهنم است نصیب اهل جهنم میشود چنانچه خدا فرموده در حق مؤمنین «اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون» .

سوم ذلت و خواری و پستی اهل دوزخ که خدا و ملائکه بنحو تحقیر بایشان جواب دهند و یا بایشان اعتنا نکنند چنانچه در قرآنست که مالک دوزخ را ندا کنند «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ» ، پس از هزار سال بی اعتنائی جواب دهد «إِنَّكُمْ مَا كُنْتُمْ» یعنی شما ماندنی هستید و بکسانی که در دنیا مدعی عزت و مقام بودند در قرآن سوره دخان میفرماید «ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِم مِّنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» یعنی بریزید از عذاب حمیم بالای سرش و با و بگوئید بچش زیرا بگمان خودت عزیز و مکرم بودی و در تفسیر آیه «وَنَادَىٰ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ» وارد شده که چهل سال جواب ایشانرا نمیدهند و پس از چهل سال بطور اهانت آمیز میگویند «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهَا عَلَى الْكَافِرِينَ» و خدا فرموده که اهل دوزخ میگویند «رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا رَبَّنَا خَرَجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ» قَالَ اخْسَوْا فِيهَا وَلَا تَكْلِمُونَ یعنی پرور گارا شقاوت ما بر ما غالب شد پرورد گارا ما را خارج کن از آتش پس اگر دو مرتبه بد کردیم ستمکاریم محققاً ، در جواب ایشان خدا فرماید ساکت و دور شوید و سخن نگوئید نقل شده که این سخن آخر اهل دوزخ است پس از آن مانند الاغ نعره میکشند .

چهارم سرزنش پرورد گار و فرشتگان است از ایشان چنانچه در سوره یس فرموده «آيَهَا الْمُجْرِمُونَ أَلَمْ آعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ تَأْتُوا قُلُوبًا غَافِلُونَ» یعنی ای گنه کاران آیا با شما عهد نکردم که دشمن آشکار خود شیطانرا نپرستید و مرا بندگی کنید این است راه راست، آیا شما اهل عقل نبودید، و در آیه دیگر «أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُؤُلُ مِنْكُمْ يَقْصُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي» و در آیه دیگر «أَوَلَمْ نَعْمَرَكُمْ مَا يَنْذِرُكُمْ فَذُوقُوا وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ» و در آیه دیگر «وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ قَالُوا أَوَلَمْ تَأْتِكُمْ رُسُلُكُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دَعَاءُ الْكَافِرِينَ إِنْ أَفَى ضَلَالٍ» و در آیه دیگر «كَلِمًا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ» و در آیه دیگر «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» .

پنجم سرزنش و بد گوئی رؤسا و مرشدان و پیشوایان گمراهی بمریدان و پیروان گمراه خود از آن جمله شیطان که خدا فرموده «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ تَأْخِرُ يَوْمَ الْكَرَارِ» کار گذشت شیطان گوید که خدا شمارا وعده داد حقیقتاً و من نیز شما را وعده دادم بدروغ و خلاف واقع و بر شما مسلط که نبودم یعنی مجبور پیروی من نبودید فقط من شمارا خواندم

شما مرا اجابت کردید و خالق خود را اجابت نکردید پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید نه من فریادرس شمایم و نه شما فردیارس منید بدرستی که من کافرم بآنچه شما مشرک شدید از پیش بدرستی که برای ستمکاران عذاب الیم است و راجع بر رؤسا و پیروان ایشان خدا فرمود **وَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا قَهْلَ أَنْتُمْ مَغْنُونُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ** تا آخر یعنی چون روز حشر شود ضعفا و پیروان، به پیشوایان خود گویند ما پیروی شما نمودیم و در انحرافات شما بشما اقتدا کردیم پس آیا مقداری از عذاب خدا را از ما برطرف میکنید، پیشوایان می گویند که اگر موفق به هدایت الهی شویم شما را هدایت میکنیم، امروز ما و شما هر دو در عذابیم چه جزع کنیم و چه شکیبائی چاره و فراری برای ما نیست.

و در آیه دیگر فرماید **يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ** تا آخر یعنی ضعفا ملامت میکنند پیشوایان خود را و میگویند اگر شما نبودید و ما را گول نمیزدید ما اهل ایمان بودیم شما ما را منحرف کردید، پیشوایان گمراه میگویند آیا ما مانع شدیم بعد از آنکه هدایت برای شما آمد و حق برای شما آشکار شد بلکه خودتان مجرم بودید و در آیه دیگر فرمود **وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوْنَ مَا كُنْتُمْ تُخَالِفُونَ** تا آخر یعنی بعضی از آنها بر بعضی دیگر تلاوت میکنند آنچه را که شما میخالفید و در آیه دیگر فرمود **وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ**.

ششم عداوت و دشمنی اهل آتش است بایکدیگر بعکس اهل بهشت که اهل صدق و صفا و محبت بایکدیگرند چنانچه خدا فرموده **إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ** یعنی همه باهم برادر بر روی سریرها مقابل یکدیگرند ولی اهل آتش دشمن یکدیگرند چنانچه در قرآن فرموده **الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ**.

یعنی دوستان در دنیا، در قیامت دشمنند مگر اهل تقوی و چون بزرگان را با آتش برند، پیروان ایشان را وارد کنند پس رؤسا بمامورین دوزخ گویند که اینها کیستند که بدنبال آمدند ما مأمورین دوزخ جوابگویند چنانچه در سوره ص فرموده **هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ** یعنی این فوج انبوه که هجوم کرده اند باشمایند، رؤسا گویند نه مرحبا سروری نباشد بایشان. پیروان بیچاره در جواب گویند **بَلْ أَنْتُمْ لَامْرَحَبًا بِكُمْ أَنْتُمْ قَدْ مَتَمَّمْتُمْ لَنَا فَيْسَ الْقَرَارُ قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَرَدَّ عَذَابًا ضَعِيفًا فِي النَّارِ**.

یعنی بلکه نه مرحبا بشما باد شما این عذاب را برای ما مهیا کردید و ما را گمراه کردید و یا بیدین نگه داشتید پس بد جایگاهی است اینجا که براهنمائی شما آمدیم گویند پروردگارا آنکس که آنها را بمانشانداده عذاب او را زیاد و دوچندان نما در آتش، بعد خدا در قرآن سوره ص فرماید این دشمنی اهل آتش واقعیت دارد **وَإِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاسُمُ أَهْلِ النَّارِ**.

هفتم- استهزا و مسخره کردن اهل بهشت ایشانرا در مقابل تمسخریکه در دنیا از مؤمنین میکردند چنانچه در سوره مطففین و سوره های دیگر فرموده **قَالِیَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ** و چون اهل دوزخ مقامات بهشت را از دور بنگرند و اهل بهشت ایشان را بخوانند ایشان خود را بروی آتش بکشند و سعی کنند بطرف درهای بهشت، پس چون نزدیک درب دوزخ برسند تازیانه ها و گرزهای آتش بر سر ایشان فرود آید و بجای اول خود برگردند **هشتم- یأس از رحمت و خلاصی و ناامیدی صرف**، زیرا خدا بایشان فرماید **وَقَدْ قَرَأْتَ**

قَلَنْ تَزِيدَ كُمْ إِلَّا عَذَابًا يَعْنِي بچشید پس هرگز زیاد نکنیم برای شما مگر عذاب را و در آیه دیگر فَذُوقُوا قَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَیْمٍ وَلَا شَفِيعٍ يَعْنِي بچشید که برای ستمگران یاری نیست و برای ستمگران نه خویشی است و نه شفیع.

امام پنجم فرمود درهای دوزخ بر روی ایشان بسته شود بطوریکه ابدًا بادی نوزدو نسیمی داخل نگردد و مانند سگها صدا کنند و فریاد رسی برایشان نباشد نمود برحمة الله من غصبه.

در بیان همیشگی و خلود جنت و نار است

از ضروریات و محل اتفاق امامیه اثنی عشریه این است که مؤمن گناه کار اگر چه دوزخ برود اما عاقبت بیرون آید و خلاص گردد و بعد از آنکه مدتها عذاب شد برای گناهانش بالاخره برای ایمانش مشمول رحمت پروردگار میشود و یا بواسطه شفاعت پیغمبر نجات مییابد.

چنانچه رسول خدا خبر داد بحضرت زهرا و فرمود جماعتی ازامت مرا بطرف دوزخ برند مالک دوزخ میبرد شما امت کدام پیغمبرید، از شدت اضطراب نام پیغمبر را فراموش نمایند و گویند ما امت پیغمبر صاحب قرآنیم، مالک دوزخ گوید قرآن برخاتم انبیا محمد ص نازل شد چون نام پیغمبر را بشنوند های های گریه کنند و غلغله و فریاد کشند که ای مالک ما امت محمد عربی (ص) هستیم، مالک گوید شما حیاء نکردید که فرمان او را مخالفت کردید آیا از قرآن حیاء نکردید که بی اعتنائی بآن کردید پس ایشان را تالب جهنم میآورند که آتش شعله کشد و برایشان حمله آورد گویند ای مالک مهلت ده تا بر حال خود گریه کنیم پس آنقدر گریه کنند که اشک چشمتان تمام و مدتی خون گریه کنند مالک گوید ای بد بختان اگر این گریه را در دنیا میکردید امروز آتش دوزخ را نمیدیدید آنگاه حکم شود بزبان آتش که بگیر ایشانرا پس آنقدر در آتش بمانند و بسوزند که حکمت الهی اقتضا کند تا آنکه حقتعالی خطاب کند بجبرئیل که عاصیان امت حبیب من چه میکنند عرض کند خدایا تو خود بهتر میدانی پس میفرماید برو بین درچه خالد پس جبرئیل می آید می بیند مالک دوزخ بر روی کرسی نشسته و بندگان عاصی در آتش میسوزند، مالک برخیزد و از جبرئیل استقبال کند و عرض کند آمدن تو در اینجا عجب است جبرئیل گوید ای مالک با عاصیان امت محمد ص چه کردی، گوید اگر ببینی افسرده خواهی شد، آتش تمام گوشتهای بدن ایشانرا سوزانیده و برشته و گداخته نموده و ایشان آرزوی مرگ میکنند و مرگی برای ایشان نیست پس جبرئیل گوید طبق و سرپوش از روی جهنم بردار تا مشاهده کنم حال ایشانرا چون سرپوش برداشته شود اهل دوزخ را نظر بجمال جبرئیل افتد گویند این کیست، مالک گوید این جبرئیل است که قرآنرا برای پیغمبر شما میآورد چون بشناسند او را صداها بناله بلند کنند و استغاثه کنند و گویند ای ملک مقرب و همنشین رسول معظم از حال ما خبر نداری سلام مارا بسید و آقای ما برسان و بگو یا رسول الله اگر چه ما مقصر و گناهکاریم ولیکن تو رحمة للعالمین یا رسول الله از حال ما خبر نداری و تو در بهشت اعلی نشسته و ما با آتش غضب خدا میسوزیم یا رسول الله گوشت و پوست بدنهای ما گداخته شده آیا وقت آن شده که از ما تفقدی کنی، گناهان ما میان ما و تو جدائی افکنده و ما را ذلیل و شرمند نموده جبرئیل بمقام قرب برگردد و احوال عاصیانرا بعرض برساند، حقتعالی امر فرماید که پیغام ایشانرا بحیب من

برسان، پس جبرئیل می آید و پیغام امت را میرساند و میگوید یا رسول الله از جانب عاصیان امت آمده ام و برای تو پیغام ایشان را آورده ام، پس من برخیزم و در پیشگاه قدس پروردگار بسجده روم و سر از سجده بر ندارم تا وقتی که خدا بفرماید سر بردار و شفاعت کن در حق هر کس که خواهی پس من بیایم و عاصیان را از جهنم بیرون آورم و در نهریکه در بهشت باشد غسل دهم تا پاک شوند ولیکن بر پیشانی ایشان نوشته باشد «هؤلاء جَهَنَّمِيُّونَ عُتَقَاءُ مِنَ النَّارِ» پس چون وارد بهشت شدند در ملاقات اهل بهشت سرزنش شوند پس بآب دیگر بشویند و آن نوشته محو شود پس در بهشت میخرامند و شکر خدا کنند و بگویند «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ» و در تفسیر آیه سوره عم لا یشین فیها آحقاباً،

امام پنجم فرمود این آیه راجع بکسانی است که از جهنم بیرون می آیند و احقاب جمع حقب است و هر حقبی شصت سال و هر سالی سیصد و شصت هزار سال است که اهل عصیان چندین حقب در دوزخ میمانند سپس نجات یابند و اما کفار و مشرکین و منافقین مخلد یعنی جاوید و ابدی باشند در عذاب الهی و دلیل بر آن آیات بسیار است از قرآن مانند «وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» یعنی داخل بهشت نمیشوند مگر آنکه شتر وارد سوراخ سوزن شود اینک محال است پس آنهم محال است و در آیه دیگر فرموده «فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ أَبَدًا» و در آیه دیگرهم فیها خالدون، باضافه بر آیات دیگر و روایات و اتفاق و اجماع بلکه از ضروریات اسلام است که کفار مخلد و جاویدند در عذاب ولی فلسفه ما بان از آن جمله ملا صدر را مخالفند.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید آیه «وَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِی النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَقَالُ لِمَا يُرِيدُ وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فِی الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوذٍ» دلالت میکند بر اینکه عذاب جهنم و نعمت بهشت، دائمی و ابدی نیست بلکه موقوف بمشیت پروردگار است، جواب آنستکه این دو آیه مخصوص باهل توحید است و ثانیاً این دو آیه راجع بجنّت و نار برزخ است که مدت دارد و آسمان و زمین آن موقت است تا قیامت چنانچه در تفسیر وارد شده است، از امام ششم سؤال شد از خلود و ماندن ابدی در جنّت و نار برای چیست فرمود «إِنَّمَا خُلِدَ أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ لِأَنَّ نِيَّاتِهِمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا لَوْ بَقُوا أَنْ يُطِيعُوا اللَّهَ أَبَدًا مَا بَقُوا وَإِنَّمَا خُلِدَ أَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ لِأَنَّ نِيَّاتِهِمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا لَوْ خُلِدُوا فِيهَا أَنْ يَعْصُوا اللَّهَ أَبَدًا فَالْغِيَا تَخْلَدُ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ ثُمَّ قَرَأَ قَوْلَهُ تَعَالَى قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْ عَلَى نِيَّتِهِ» یعنی همانا اهل بهشت همیشه در بهشتند برای آنکه نیت ایشان چنین بوده که اگر همیشه در دنیا بمانند اطاعت خدا کنند و همانا اهل آتش همیشه در آتشند برای آنکه نیت ایشان چنین بوده که اگر همیشه بمانند در دنیا عصیان کنند پس نیت ایشان باعث خلود ایشان و آنان شده چنانچه خدا فرموده هر کسی عمل او بر نیت اوست.

و نیز همان امام فرموده «إِنَّمَا يُحْشَرُ النَّاسُ عَلَى نِيَّاتِهِمْ» یعنی حشر مردم مطابق نیت ایشانست و صدها خبر دیگر که فرموده اند «نِيَّةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ» یعنی نیت کافر بدتر از عمل

اوست یا اینکه شراست و از عمل او محسوب میشود مجلسی فرموده خلافتی نیست میان مسلمین در اینکه کفار و منافقین که حجت بر ایشان تمام شده باشد مخلد در عذابند، و عذاب هرگز از ایشان سبک نمیشود و همچنین فرموده علامه طبرسی و بسیاری از علماء دیگر اللهم وفقنا للعلم والعمل بما تحب وترضى .

موانع انتشار و پیشرفت عقائد حقّه اسلام

در این کتاب ثابت و روشن شد که عقائد حقّه اسلام مطابق عقل و فطرت و موافق علم و وجدانست . متأسفانه چند چیز مانع نشر و پیشرفت این حقائق شده و با اینکه چنین دینی باید تمام جهان را فرا گیرد و باطلها را بر دارد بر نداشته چرا برای موانع ذیل

۱- یکی از چیزهایی که مانع نشر عقائد حقّه اسلام شده همانا تبلیغات سوء و بر خلاف حقیقت دشمنان داخلی و خارجی اسلام است مانند کشیشان یهود و نصاری که ملت های بسیاری را با اسلام بدبین کرده اند بخصوص اروپا چون دیده اند نصرانیت بر خلاف عقل و فطرتست خیال کردند هر دیاقتی چنین است و اسلام را هم قیاس بمسیحیت کرده اند و این کشیشان هر چه بتوانند از اسلام عیب جوئی و افترا بزنند کوتاهی نمیکند و مانند اینانند بسیاری از گویندگان و مداحانیکه از اسلام و عقائد واقعیه آن اطلاعاتی ندارند و بنام اسلام هر چه خواسته گفته و میگویند بسیاری از خرافات نصرانیت و غلاة و صوفیه و عرفا و شیخیه و امثال آنرا پای اسلام میزنند اسلام را دین خرافی نشان میدهند و ضرر ایشان بیش از کشیشان نصاری است .

۲- و دیگر از موانع پیشرفت عقائد حقّه کتب و دیوانهای شاعرانست که ملتهای اسلام را بخود مشغول نموده و از توجه بمطالب حقّه باز داشته اگر کسی یکی از بدیهیات و مسلمیات اسلام را انکار کند و یا بیکی از عقائد و قوانین و مقدسات اسلامی توهین و یا تمسخر کند ، مرتد شده و از اسلام خارج میشود ، در اینصورت اشعار همین شاعران که از مفاخر اسلامی بشمار رفته اند مملو است از توهین و تمسخر بامور و مقدسات اسلامی ، و همین باعث تحقیر امور اسلامی شده ما برای نمونه مقداری از توهین و تمسخر یکی از شعرای معروف را ذکر میکنیم تا خواننده بیدار و هوشیار شود و میگوئیم .

توهین و تمسخر بمقدسات اسلامی کفر است

وطن و تمسخر بامور دین کار جهال بی بند و بار است و کسیکه دانشمند و متین باشد چنین کاری نمیکند در اینحال شاعر را که عالم و عارفش میدانند اگر بامور دین طعن و تمسخر کند ، چه قدر ضرر دارد و تا چه اندازه اسلام موهون می شود ، شما این چند شعر حافظ را ملاحظه فرمائید .

از آن گناه که نفی رسد بغیر چه باک
وعدۀ فردای زاهد را چرا باور کنم
پخته گردد چه نظر بر می خام اندازد
جاده از خون رزانست نه از خون شماست
فراغتی و کبابی و گوشۀ چمنی

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود
زاهد خام که انکار می و جام کند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی
دو یار نازک و از باده کهن دو منی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
 پیا ای شیخ و از خم خانه ما
 ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم
 در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
 دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
 اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
 زاهد اگر بحور و قصور است امیدوار
 فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
 بکوی می فروشانش بجای بر نمی گیرند
 و معدها شعر دیگر مانند اینها ، یزید یکشعر توهین آمیز در مجلس خود خوانده و
 را تکفیر کردند چگونه شاعری که اینهمه توهین کرده مسلمان میخوانند ما تمام این غزلها
 را با شعر و غزل جواب داده ایم و معج شاعر را باز کرده ایم از آن جمله در جواب شعر آخر که میگوید
 زهی سجاده تقوی که یکساغر نمیآورد، گفته ایم .

اگر چه در پیم افقند هر دم انجمنی
 شرابی خور که در کسوتر نباشد
 شراب نوش ورها کن حدیث عاد و ثمود
 سرود زهره برقص آورد مسیحا را
 يك بيت از آن قصیده به از صد رساله بود
 پیاله ای بدهش گو دماغ را تر کن
 که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
 ما را شرابخانه قصور است و یار حور
 هزار جامه تقوی و خرقة پرهیز
 زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمیآورد
 و معدها شعر دیگر مانند اینها ، یزید یکشعر توهین آمیز در مجلس خود خوانده و
 را تکفیر کردند چگونه شاعری که اینهمه توهین کرده مسلمان میخوانند ما تمام این غزلها
 را با شعر و غزل جواب داده ایم و معج شاعر را باز کرده ایم از آن جمله در جواب شعر آخر که میگوید
 زهی سجاده تقوی که یکساغر نمیآورد، گفته ایم .

زهی سجاده تقوی که قرآن می کند مدحش
 مکن عجب و مزین طعنش مگوای شاعر کافر
 چه باک از گوهر ایمان نخواهد میفروش خر
 همه اسلام و ایمان و تمام صفحه قرآن

خدا باشد خریدارش بجز کوتر نمیآورد
 که نزد می فروشانش يك ساغر نمیآورد
 که صد گوهر بیکمن جو بنزد خر نمیآورد
 بنزد گبر چون یکباره آذر نمیآورد

استعمارگران چرا بشاعران ما علاقه دارند

اروپائیان استعمارگر که در تمجید این شاعران هیاهو میکنند مقصود سیاسی دارند زیرا
 خودشان نمیتوانند علناً باسلام و بمقدسات اسلامی بد گوئی کنند و دیگر آنکه طعن و تمسخر
 ایشانرا نسبت باسلام کسی نمیخورد، ولی دیدند این شاعران علناً بامور اسلامی توهین و تمسخر
 کرده اند و مردم را بی بندوباری و بیقیدی میکشند و لذا از ایشان ترویج کرده ایشانرا از مفاخر
 ملی بشمار میآورند تا آنکه ما را از مفاخر اسلامی غافل کنند و ضمناً بهترین تحقیر و توهین از
 امور اسلامی نموده و برای هر يك از ملت عرب و ترك و دیلم مفاخری میتراشند و وحدت دینی
 را از بین میبرند و هر ملتی را بملت دیگر بدبین نموده و در میان فارس از عرب بد گوئی میکنند و
 در میان عرب از فارس و و مثلاً علماء باتقوی را بد میگویند و سید جمال الدین افغانی و شیخ
 فضل الله نوری را میکشند و بمرحوم مجلسی توهین میکنند اما از عطار و مولوی تعریف ،
 چرا برای آنکه علمای باتقوی مانع از نفوذ استعمارند ولی شاعران مؤید و کمک استعمار، آیا
 ملت اروپا چه احتیاجی بکتب شاعران فارسی دارد آیا شعر فارسی چه دردی از آنان دوا
 میکند اگر واقعا طالب عقائد حقه و معارف اسلامی هستند چرا از کافی و نهج البلاغه و یا حیوة
 القلوب و عین الحیوة تمجید نمیکنند علی ای حال این دیوانهای شعری ملت ما را از کتب
 حدیث دینی غافل نموده و حتی فلان دانشجو صدها شعر عشق و عاشقی میداند اما یکی از عقائد
 حقه و يك حدیث را نمیداند اگر کسی بخواهد از مفاصد اشعار شاعران مطلع شود بکتاب شعر

و موسیقی ما، مراجعه کند.

۳- و دیگر از چیزهاییکه مانع از نشر حقائق اسلامی شده بدگوئی از علماء دینی و عدم نفوذ و عدم دخالت ایشانست در امور و تشکیلات، چون مردم از علماء دینی دور و مهجور شدند قهراً از عقاید حقه بی خبر و دور میمانند و لذا کسانیکه دشمن اسلامند اول بدگوئی از علماء دینی میکنند و تا بتوانند از ایشان عیب جوئی نموده و مردم را بایشان بدبین و بی اعتنا میکنند مثلاً نویسندگان استعمارگر از علماء ریاضی و هندسی بدگوئی نمیکنند و حتی فلان رقاصه و فلان موسیقی خوان را بنام هنرپیشه تمجید میکنند و یا از فلان قهرمان کشتی خورسندند اما بدانشمندان باتقوی و علمای دینی خوش بین نیستند بلکه بدگوئی میکنند و تعلیم عقائد حقه را بقدر نقاشی اهمیت نمیدهند از فلان کاشف یا فلان مخترع تقدیر باید کرد اما از آنکه ممیز بین حق و باطل است و عقائد باطله را بررسی کرده و کشف نموده نباید تقدیر نمود بلکه باید تحقیر کرد، کتب فرهنگ را پر کرده اند از افکار باطله و ترویج فلان شاعر اما نامی از فقهاء حقیقی در میان نیست و کتب حدیث اهل عصمت متروک و مهجور مانده است، اگر کسی بگوید چرا علماء اسلامی حقائق را بیان نکردند و مردم را بیدار و هوشیار ننمودند و در این راه سعی و کوشش نکرده اند جواب آنستکه علماء حقیقی چون اهل ساخت و ساز نبوده و مطابق میل مردم سخن نمیگویند، لذا مردم از آنان دور و مهجور و بلکه متنفر بوده اند و بدور عالم حقیقی نمیروند و چون جاهلند متمایل بجهالند و بدور عالم نمایان اجتماع میکنند و ایشان هم که خود نمیدانند تا دیگرانرا تعلیم دهند بالاخره پیوسته دانشمندان حقیقی الهی از مردم برکنار بوده اند و در عین حال زحمات و صدماتی متحمل شده و تا توانسته اند از نوشتن و گفتن و نشر عقائد کوتاهی نکرده اند و آنچه از عقائد حقه انبیاء ما رسیده بتوسط ایشان بوده و کتبی که از ایشان پیادگار مانده گواه است.

۴- و دیگر از چیزهاییکه مانع از نشر عقائد حقه شده شیوع و تدریس مکاتیب پوسیده فلاسفه است که دانشجویانرا بخود متوجه کرده و از عقائد حقه اهل عصمت و وحی بازداشته، احدی از انبیاء و اوصیا باصالة الماهیه و یا اصالة الوجود قائل نشده کجا اهل عصمت عمر خود را صرف اینگونه مهملات نموده اند بعقیده انبیاء کان الله و لم یکن شیئی غیره نه اصالة الوجود صحیح است و نه اصالة الماهیه بلکه خلق الله الاشیاء من العدم و خلق الله الاشیاء لا ین شیئی چنانچه در فصل توحید این کتاب بیان شد اصلا فلسفه خیالی بشری غیر از فلسفه اسلامی است توحید انبیاء غیر از توحید فلاسفه است حضرت صادق در ذم فلسفه با فان فرموده قُتِبَا وَ خَبِیَّةٌ وَ تَعَسَا لِمُنْتَجَلِی الْفَلَسَفَةِ یعنی هلاکت و زیان و ناامیدی و خسران بر کسانیکه خود را فیلسوف میخوانند و حضرت عسکری فرموده عَلَمَانُهُمْ شِرَارُ خَلْقِ اللَّهِ لِأَنَّهُمْ یَمِيلُونَ إِلَى الْفَلَسَفَةِ وَ التَّصَوُّفِ، آری بنی عباس در زمان مأمون الرشید برای آنکه مانع از نشر علوم آل محمد شوند، و مردم را بچیزی بنام علم مشغول کنند، کتب فلاسفه بشر را از یونان وارد نموده و بتدریس و تعلیم و تعلم آن مواجب بسیار دادند تا مسلمین را از علوم اهل عصمت و وحی دور نمودند و چون فلسفه منتشر شد قرآن و احادیث اسلامی مهجور و متروک شد و آنچه نوشتیم مسلم تواریخ است متأسفانه فلسفه سابق نه بدرد دنیا میخورد و نه بدرد آخرت و هنوز در زمان ماعده دست بردار نیستند و فعلاً در مدارس مملکت اسلامی هر مکتبی تدریس میشود جز مکتب انبیاء و عقائد حقه اهل عصمت، و لذا اکثر دانشمندان

چون بنای مابر اختصار است بهمین اکتفا شد هر که خواهد می تواند باخبار متواتره در این موضوع مراجعه کند .

اشکال و اعتراضات منکرین معاد و جواب آنان

اشکال اول - آنکه پس از موت اجزاء بدن فانی و معدوم میشود و اگر همین اجزا عود کند اعاده معدوم میشود و اعاده معدوم بقول فلاسفه محال است و لذا فلاسفه منکر معاد جسمانی شده اند . این اشکال چند جواب دارد .

جواب اول آنکه اجزا بدن معدوم نمی شود بلکه پراکنده و متفرق میشود و حقیقتاً علم و احاطه دارد بتمام ذرات متفرقه و همان اجزا را جمع میکند و روح را بآن بر میگرداند چنانچه این مطلب از آیات و روایات کثیره ظاهر و آشکار است .

اگر گوئی شدم يك چیز فانی	چگونه می دهد هستی ثانی
بگویم چون دهد حق پس نگیرد	نگرداند عدم هر کس بمیرد
کند تفریق ذرات وجودت	دو باره جمع گردد آنچه بودت
نگرداند عدم عظم رمیمی	کرم کرده است خلاق رحیمی
کند ذرات هستیت همه جمع	همان جسم و همان جان و همان سمع
خدائی که نموده خلق لا شئی	کند جمع آوری ذرات هر شئی
بهر کاری علیم است و قدیر است	بندرات وجود تو خبیر است

جواب دوم - بفرض آنکه بگوئیم اجزاء بدن منعدم میشود ولیکن اجزاء اصلیه و طینت اصلی آن می ماند یعنی طینتیکه از آن خلق شده در قبر بطور استداره باقی ماند تا روز محشر و سایر اجزاء فضلیه معدوم می شود که فرعی و از عوارض بوده و انعدام آنها ضرری ندارد اجزاء اصلیه باقی مانده و خدا همانرا زنده میکند چنانچه بعضی از متکلمین گفته اند و روایاتی نیز باین مضمون وارد شده از امام ششم سؤال شد که آیا بدن میت پوسیده میشود در قبر فرمود بلی **وَحَتَّى لَا يَبْقَى لَحْمٌ وَلَا عَظْمٌ إِلَّا طِينَتُهُ الَّتِي خُلِقَ مِنْهَا فَإِنَّهَا لَا تَبْلَى ، تَبْقَى مُسَدِّيرَةٌ حَتَّى يُخْلَقَ مِنْهَا كَمَا خُلِقَ أَوَّلَ مَرَّةٍ** ایندو جواب بنا بر بقاء اجزاء بدن بتمامها و یا بقاء اجزاء اصلیه آن ، کافی و وافی است و اما بنا بر قول فنا و انعدام نیست شدن تمام اشیاء در نفخه صور بطوریکه نه جسمی می ماند و نه روحی و نه حسی و نه محسوسی چنانچه از بعضی از آیات استفاده میشود مانند آیه **وَكُلُّ شَيْءٍ فَاَنٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ**، و آیه **وَكَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ**، و قول امیر المؤمنین که فرموده **وَإِنَّهُ سُبْحَانَهُ يَعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَدَهُ لَأَشْيَاءٌ مَعَهُ كَمَا كَانَ قَبْلَ أَوَّلِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ يَعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا** و غیر اینها از روایاتیکه صریحاً بیان کرده که تمام اشیاء معدوم می شود و جز خدا هیچ چیز نمی ماند چنانچه قبل از خلقت اشیاء، غیر خدا چیزی نبوده، پس خدا آنها را اعاده میدهد و اعاده آنها محال نیست و آیات و روایات دلالت میکنند بر اینکه اعاده معدوم محال نیست بنابراین بجواب سوم قاطع و دافع اشکال میشود .

جواب سوم - آنکه اعاده معدوم جائز و ممکن است و محال و ممتنع نیست زیرا هر موجودی را از عدم و نیستی ایجاد کرده و میکند بدون منشاء چنانچه تفصیل این مطلب را

و یا دیوانهای شعری چاپ و منتشر میشود اما کتابیکه واجد جزئیات عقائد حق و متحد المال و بررسی شده و در دست رس عموم باشد نیست و اگر کسی بخواهد مانند نویسنده اینکار را انجام دهد، در و دیوار با او مخالف است و چهرنجهها باید در نشر آن بکشد، خدا یا ما بگفتار انبیا و اوصیاء تو معتقد و علاقه مندیم الهی ما انا و ما قدر عملی و من یکون اسوء حالا منی خدا یا من جز تو کسی ندارم، من چیستم و چه لیاقتی دارم، و در جنب نعم توجه ارزشی دارد کارم، در پیشگاه توجه عملی آرم، شرمنده تر از من نیست، و بد حال تر از من کیست اگر با این حال بمیرم، مگر عفو تو باشد دستگیرم، الهی ارحمنی اذا انقطعت حجتی و کل من جوابك لسانی اگر در بازرسی مأمورینت عاجز مانم، و لال گردد زبانم، مگر تو مرا بنوازی، و حجت بر زبانم جاری سازی الهی بذات و صفات، و بمقربان در گاهت، سیئاتم ندیده گیر و حسناتم بپذیر، مرا از طرفداران حق، و به پیغمبر و آلش ملحق، نما آمین یا رب العالمین ۱۵ شعبان المعظم ۱۳۸۵ هجری قمری علی هاجرها الصلوات و التحیات .

سید ابوالفضل ابن الرضا (علامه برقی)

بعضی از تالیفات مؤلف کتاب عقل و دین

- | | |
|---|---|
| ۲۰- فریب جدید درائتلاف تثلیث و توحید | آنچه بطبع رسیده |
| ۲۱- حاشیه بر کفایه | ۱- مرآت الایات یا راهنمای مطالب قرآن |
| ۲۲- فهرست مجالس المؤمنین | ۲- کلمات قصار سیدالشهداء با ترجمه آن |
| ۲۳- حواشی بر صلوة همدانی | ۳- گنج کهر ۱۵۰۰ سخن از پیغمبر |
| ۲۴- فقه استدلالی | ۴- گنج حقایق کلمات امام صادق ع |
| ۲۵- حواشی بر مکاسب شیخ | ۵- رساله حقوق در حق خالق و مخلوق |
| ۲۶- مجموعه از اشعار | ۶- عشق و عاشقی از نظر عقل و اسلام |
| ۲۷- مجموعه از اخلاق | ۷- حقیقه العرفان در بطلان فلسفه و عرفان |
| ۲۸- تراجم الرجال ده جلد در تراجم روات و علما و شهداء شیعه | ۸- التفتیش در بطلان صوفی و درویش |
| ۳۹- تراجم النساء در دو جلد | ۹- فهرست عقائد عرفا و صوفیه مقابل اسلام |
| ۴۰- رساله پیش آهنگی | ۱۰- فهرست عقائد شیخیه در مقابل اسلام |
| ۴۱- حواشی بر کتب حدیث | ۱۱- عقل و دین جلد اول در توحید و عدل |
| ۴۲- اربعین | ۱۲- عقل و دین جلد دوم در نبوت تا معاد |
| ۴۳- جبر و تفویض | ۱۳- خزینه جواهر کلمات امام باقر ع |
| ۴۴- تحفه الرضوی | ۱۴- شعر و موسیقی از نظر عقل و اسلام |
| ۴۵- ترجمه مختار ثقفی | ۱۵- فهرست عقائد حقه امامیه |
| ۴۶- جدول در ارث | ۱۶- گلشن قدس یا عقائد منظوم |
| ۴۷- ترجمه بعضی از دعاها | ۱۷- دلیل برای حکم محاسن و شارب |
| ۴۹- ترجمه بعضی از وسائل | ۱۸- پاسخ بکسروی |
| ۵۰- حافظ شکن | ۱۹- سرگذشت مرحوم شهید نوری |
| ۵۱- ترجمه مقداری از توحید صدوق و غیر اینها | و اما آنچه بطبع نرسیده |

فهرست مطالب جلد دوم کتاب شریف عقل و دین

صفحه

صفحه

۴	براهین اثبات نبوت و لزوم ارسال رسل	۶۵	اول از جهت علوم و معارف
۹	ذکر اقسام حکومت و بهترین آن	۶۷	راه نو و دانش جدید قرآن
۱۱	صفات و علامات پیغمبر حقیقی	۶۸	قرآن نماینده افکار عرب نیست
۱۳	معجزه چیست و چه نیازی بآنست	۶۹	مقایسه قرآن با وضع فعلی اروپا
۴	منکرین معجزه و ذکر اقسام معجزه	۷۰	قرآن منشأ علوم بسیاری است
۱۴	معجزه کار خدا است یا کار انبیاء	۷۱	امتیاز قرآن از سخنان دیگر و فصاحت
۱۷	اشکالی بر معجزات و جواب آن	۷۲	معارضه با قرآن امکان ندارد
۱۸	جهة اظهار عجز انبیا و شرایط معجزه	۷۳	جذب و تأثیر قرآن و دلیل آن
۲۳	معجزه باید سفیها نه نباشد	۷۷	مسلمین در حفظ قرآن کوشیدند
۲۵	فرق بین معجزه و سحر و چیزهای دیگر	۷۸	وجه چهارم، معجزات علمی قرآن
۲۶	معجزه صورت سازی نیست واقعیت دارد	۷۹	اعجاز قرآن در هیئت و سایر علوم
۲۷	بر ریاضت و عبادت نبوت حاصل نشود	۸۲	وجه پنجم معجزات تاریخی قرآن
۲۸	نبوت و امامت شخصی است نه نوعی	۸۳	وجه ششم اخبار غیبی قرآن
۲۹	اثبات عصمت انبیاء و ائمه علیهم السلام	۹۰	وجه هفتم و هشتم و قوانین محکمه آن
۳۴	توهین شعرا بانبیا و اتصال حجت	۹۱	وجه نهم و دهم از معجزات قرآن
۳۵	عدد انبیا و خصوصیات ایشان	۹۲	اقرار دانشمندان دنیا با اعجاز قرآن
۳۶	روح القدس با انبیا و توهین شعرا	۹۵	فرق قرآن با حدیث قدسی و نبوی
۳۹	مقام نبوت رهین انگشتر نیست	۹۶	قرآن و رسول دو حجت پروردگارند
۴۰	در نبوت خاصه و مدارك هر يك	۹۷	قرآن بدون حدیث کافی نیست
۴۱	در نبوت موسی (ع) و چگونگی تورا	۹۹	کثرت معجزات پیغمبر اسلام
۴۸	چگونگی دین نصاری و انجیل	۱۰۱	شق القمر و جواب اشکال بر آن
۵۰	در اثبات نبوت پیغمبر اسلام	۱۰۶	معجزه پیغمبر در اخبار غیبیه
۵۱	مقایسه احکام و اخلاق اسلام با ادیان دیگر	۱۰۷	وقت نبوت و رسالت پیغمبر خاتم
۵۳	اقرار بیگانگان بحقیقت و جامعیت آن	۱۰۹	افضلیت و مراجع پیغمبر خاتم
۵۵	دوم از نشانه های نبوت در وجود خاتم الانبیا	۱۱۲	ختم نبوت و انقطاع وحی
۵۷	سوم از نشانه های نبوت	۱۱۳	مدارك مطالب و حقائق اسلام
۵۸	چهارم تادم از نشانه های آن	۱۱۵	اشکالات بر اسلام و جواب آن
۵۹	بشارات تورا و یوحنا خاتم الانبیا	۱۱۷	در امامت و دلیل عامه بر کیفیت آن
۶۰	بشارات انجیل بوجود و قدوم او	۱۲۰	ادله شیعیه در امامت و لزوم امام
۶۱	یهودی و نصاری او را میشناختند	۱۲۴	اقوال عامه در خلافت و کیفیت شوری
۶۲	بشارت دیگر و نشانه ۱۱ و ۱۲ نبوت	۱۲۹	اشکالات بر شورای شش نفری
۶۳	معجزه هر پیغمبری مناسب زمان او است	۱۳۰	بیعت دلیل بر خلافت حق نمیشود
۶۵	امتیاز قرآن از سایر معجزات		ثبوت خلافت و امامت بتعیین معصوم
	قرآن از ده وجه معجز است		احماء ای خلافت برده یا خیر

صفحه

صفحه

۱۳۵	ذکر نام مخالفین بایعت
۱۳۷	ادله عقلیه شیعه در امامت
۱۳۹	مدارك عدم رضایت علی (ع)
۱۴۹	اشکالات بر عدم رضایت و جواب
۱۵۳	دلیل ۱۱ و ۱۲ بر لزوم امام معصوم
۱۵۴	ادله نقلیه بر امامت علی علیه السلام
۱۶۰	آیه و روایات متواتره در غدیر خم
۱۶۶	استبعاد بعضی از عامه و جواب آن
۱۶۸	بابودن نص عامه چه میگویند
۱۷۴	اقرار علما عامه بر امامت علی (ع)
۱۷۵	کارهای ابوبکر در زمان خلافت خود
۱۷۸	اثبات امامت باقی ائمه و امام عصر (ع)
۱۷۹	مدارك امامیه راجع بامام دوازدهم
۱۸۲	اخبار عامه در امامت امام دوازدهم
۱۸۵	منکر امام ۱۲ منکر اصل امامت است
۱۸۶	اشکالات بنیبت و جواب و علل آن
۱۹۱	اشکال سوم و جواب آن
۱۹۲	اشکال ۴ و فوائد وجود امام غایب
۱۹۴	امام غایب آیا دیده میشود یا خیر
۱۹۵	عقیده های خرافی عوامانه
۱۹۶	توقیع در منع توقع ملاقات و اشکال ۵
۱۹۷	اشکال ۷ راجع بتجدید احکام
۱۹۹	اشکال بر ظهور و جواب آن
۲۰۰	مرجع دینی و حجت در زمان غیبت
۲۰۲	ولایت و امامت را باز چه کرده اند
۲۰۵	مفلسه و دکان بنام ولایت
۲۰۷	جهالتها و نادانیهای شرك آور
۲۰۹	در معاد و ادله ثبوت آن
۲۱۲	معاد با همین بدن عنصریست
۲۱۴	ادله عقلیه بر معاد جسمانی
۲۱۵	ادله نقلیه و آیات قرآن
۲۱۸	ورود اخبار متواتره در این موضوع
۲۲۰	اشکالات منکرین و جواب اعاده معدوم
۲۲۲	ادله قائلین بامتناع و جواب آن
۲۲۴	ادله مجوزین اعاده معدوم
۲۳۵	شبهه آکل و مأکول و جواب آن

۲۲۶	شبهه دیگر و بطلان تناسخ
۲۲۷	براهین بطلان تناسخ
۲۲۸	مرشدانیکه قائل بتناسخند
۲۲۹	در حقیقت موت و شدائد آن
۲۳۱	عالم برزخ و استقلالیت روح
۲۳۳	منازل و عقبات سفر آخرت
۲۳۹	قبر و شدائد و احوال آن
۲۴۱	تجسم اعمال و عالم برزخ
۲۴۴	سؤال نکیرین و عذاب قبر
۲۴۶	عود روح ببدن برای سؤال و جواب
۲۴۷	حکایت سلمان و سخن او با اموات
۲۵۱	جنت دنیا و برزخ و عذاب آن
۲۵۳	حکایات در خواب عالم برزخ و قیامت
۲۵۹	نفخه صور و مقدمات قیامت
۲۶۱	هولها و مدت و نامهای قیامت
۳۴۶	کیفیت ورود مردم بمحشر
۲۶۶	اوضاع و سختیها و عذابهای محشر
۲۶۹	گناهان کبیره و بزرگی که مؤاخذه دارد
۲۷۱	صحیقه ها و پرونده های اعمال
۲۷۳	پرونده و گواهان اعمال در قیامت
۲۷۵	چگونگی حساب و آنچه حساب ندارد
۲۸۰	ترازوی اعمال و معنی و کیفیت آن
۲۸۳	سؤال از انبیا و اوصیا و امتها
۲۸۶	در معانی صراط و گردنه های آن
۲۸۸	چیزهاییکه در پل صراط باز جوئی میشود
۲۹۰	شفاعت و نفی و اثبات و مورد آن
۲۹۲	عظمت محمد و آل و شفاعت ایشان
۲۹۴	احوال اطفال و ضعفا در محشر
۲۹۵	بهشت و دوزخ و اوصاف آنها
۲۹۷	وجود جنت و نار واقعی است نه خیالی
۳۰۱	نعم و لذائد حسی بهشت
۳۰۴	لذتهای روحی و معنوی بهشت
۳۰۸	جهنم و طبقات و اوصاف و عذاب آن
۳۱۳	عذابهای روحی اهل دوزخ
۳۱۶	در خلود و دوام لذات و عذابهای آخرت
۳۱۷	چیزهاییکه مانع از نشر حقایق اسلامی شده

جلد دوم

عقل و عین

در نبوت و امامت و معاد

سید ابوالفضل علامه برقی

